فصلنامهٔ

سیاست خارجی

مجلهٔ علمی ـ ترویجی (سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و حقوقی)
سال بیست و چهارم، پاییز ۱۳۸۹، ۲۹۶ صفحه، ۲۰۰۰۰ ریال

مقاله‌ها

نقد و بررسی کتاب

بسم الله الرحمن الرحیم

راهنمای تدوین مقالات

مجله سیاست خارجی از کلیه اساتید، صاحب‌نظران و پژوهشگران با شرایط زیر دعوت به همکاری می‌نماید:

● مقالات در حوزه مسائل سیاست خارجی و روابط بین‌الملل بوده و قبلاً در جای دیگری چاپ نشده باشد.

● مقالات باید جنبه علمی و پژوهشی داشته و حاوی نکات جدید علمی باشد.

●نام و نام‌خانوادگی، میزان تحصیلات و نشانی کامل پستی مؤلف همراه با شماره تلفن ذکر شود.

● متن کامل مقاله حداکثر در ۲۰ و حداقل در ۱۵ صفحه همراه با چکیده آن به دو زبان فارسی و انگلیسی (در صورت امکان) که در آن واژگان کلیدی، ساختار و نتیجه بحث ذکر شده باشد، به صورت تایپ‌شده توسط برنامه Word در سه نسخه همراه با دیسکت یا CD به نشانی مجله ارسال شود.

● معرفی کتب ارسالی از کتب جدید انگلیسی، همراه با نقد و ارزیابی و ذکر مشخصات کامل کتاب باشد.

● منابع مورد استفاده در مقاله با الگوی زیر تدوین شود:

۱. به صورت درون متنی با آوردن نام‌خانوادگی نویسنده، سال انتشار منبع و شماره صفحه مورد استفاده از منبع و در صورت تعدد نوشته‌های یک نویسنده در یک سال، با افزودن الف و ب، با ذکر سال انتشار، همه در داخل پرانتز، و هر جا نقل قول مستقیم و غیرمستقیم پایان می‌پذیرد.

۲. در پایان مقاله:

الف) همه کتاب‌های منبع به طور کامل به ترتیب الفبایی نام خانوادگی نویسنده، نام کوچک، سال انتشار کتاب در داخل پرانتز، عنوان کتاب، نام مترجم، تعداد جلدها، شماره چاپ، محل نشر، نام ناشر.

ب) همه مقاله‌های منبع به طور کامل به ترتیب نام‌خانوادگی نویسنده، نام کوچک، عنوان مقاله در داخل گیومه، نام مترجم، نام مجله، دوره یا سال، شماره مجله، تاریخ مجله در داخل پرانتز، صفحات منبع مورد استفاده.

● معادل لاتین و واژگان کلیدی و اسامی خاص در داخل پرانتز مقابل عبارت یا در زیر صفحه آورده شود.

● مقالات پس از تایید دو نفر از اعضای هیأت تحریریه براساس اولویت چاپ خواهد شد.

● مقالات ارسالی عودت داده نخواهد شد و مجله مسؤولیتی جهت پاسخگویی در مورد مقالات چاپ‌نشده ندارد.

● فصلنامه در ویرایش، تلخیص و تغییر عناوین مقالات پذیرفته شده آزاد است.

● مسؤولیت صحت مطالب مندرج در مقاله برعهده نویسندگان است و بیانگر دیدگاه‌های دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت امور خارجه نیست.

● نقل مطالب با ذکر منبع جایز است.

دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی در مهرماه ۱۳۶۲ تأسیس شده است. هدف اصلی از تأسیس این دفتر، تحقیق و مطالعه در مورد مسائلی است که به نحوی با سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران ارتباط دارد. دفتر در اجرای این هدف، وظیفه خود می‌داند تا در زمینه‌های سیاسی، اقتصادی، امنیتی، حقوقی، فرهنگی و آنچه در حال حاضر روابط بین‌الملل و مباحث راهبردی خوانده می‌شود، به پژوهش و بررسی پردازد.

دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی در جهت انجام وظایف خود، دارای مراکز مطالعاتی متعددی است که هر یک در حوزه جغرافیایی یا موضوعی خاص به امر پژوهش مشغول هستند. نتایج طرح‌های مطالعاتی و تحقیقاتی انجام‌شده در دفتر، بر حسب مورد، به صورت گزارش، مقاله و یا کتاب آماده شده و به شکلی شایسته در دسترس علاقمندان قرار می‌گیرد. همچنین دفتر مطالعات به صورت مستمر اقدام به برگزاری همایش‌هایی در زمینه موضوعات مختلف بین‌المللی می‌نماید تا به این وسیله محققان کشور بتوانند بخشی از نتایج طرح‌های پژوهشی خود را در معرض قضاوت و بحث و نقد عموم قرار داده و نیز باب مباحثه و تبادل آرای معقول در زمینه سیاست خارجی همواره مفتوح نگاه داشته شود. متن سخنرانی‌ها و مباحث هر همایش به چاپ رسیده، با عنوان گزارش همایش در اختیار عموم قرار داده می‌شود. علاقمندان می‌توانند جهت اطلاعات بیشتر به آدرس اینترنتی دفتر مطالعات به نشانی www.ipis.ir مراجعه نمایند.

فصلنامه سیاست خارجی: به عنوان فصلنامه دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی با هدف پیشبرد ادبیات سیاست خارجی درکشور و نیز امکان ایجاد فضایی برای عرضه نظریات اندیشمندان و صاحب‌نظران علوم سیاسی و رشته‌های وابسته به آن منتشر می‌شود. در این مجله همچنین از مطالب تهیه‌شده توسط نمایندگی‌های جمهوری اسلامی ایران در خارج از کشور استفاده می‌گردد.

اعضای هیأت تحریریه

- برای اشتراک مجله سیاست خارجی و دستیابی به دیگر مجلات و کتب منتشره از سوی دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی به نمایشگاه‌ها و فروشگاه‌های مرکز چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه مراجعه و یا با مرکز چاپ و انتشارات به آدرس: مینی‌سیتی، میدان شهید محلاتی، خیابان نخل، وزارت خارجه، صندوق پستی ۶۳۵۳-۱۵۸۷۵ مکاتبه نمایند.

فهرست مطالب

■ *مقالات*

■ نقد و بررسی کتاب

رفتارشناسی رویکردهای جدید در سیاست خارجی هند

مهدی سبحانی[۱]

چکیده: توسعه سریع کشورهای آسیایی پیامدهای مختلفی در برداشته است. موفقیت در پیشبرد سریع توسعه در میان کشورهای آسیایی باعث شده تا این منطقه اولاً به یکی از پویاترین مناطق در اقتصاد جهانی تبدیل شود و ثانیاً به‌عنوان یک کانون نوظهور ثروت و قدرت در جهان تلقی شود. الزام توسعه اقتصادی این کشورها از یک طرف و دگرگونی‌های گسترده در نظام بین‌الملل جهت‌گیری‌های جدیدی را به سیاست خارجی این کشورها تحمیل کرده است. نگاهی کوتاه به سیاست خارجی هند طی دو دهه اخیر نشان‌دهنده تغییرات اساسی در جهت‌گیری سیاست خارجی آن کشور است که شاید بتوان از آن به‌عنوان چرخش به راست در سیاست خارجی هند نام برد. نگاهی کوتاه به سیاست خارجی هند طی دو دهه اخیر نشان‌دهنده تغییرات اساسی در جهت‌گیری سیاست خارجی آن کشور است که شاید بتوان از آن به‌عنوان چرخش به راست در سیاست خارجی هند نام برد. هند که از بنیان گذاران جنبش عدم تعهد به‌شمار می‌رود و چهار دهه پس از استقلال نگاه به چپ بر سیاست خارجی آن مسلط بود اکنون به شریک استراتژیک ایالات متحده در منطقه و جهان تبدیل شده است. جهت‌گیری نوین در سیاست خارجی هند آثار متعددی در منطقه دارد. این مقاله درصدد بررسی متغیرهای مؤثر در جهت‌گیری‌های نوین سیاست خارجی هند است.

واژگان کلیدی: هند، چین، آمریکا، روسیه، اتحاد شوروی، توسعه، انرژی، ایران.

---

۱. آقای مهدی سبحانی، معاون مدیرکل آسیای غربی وزارت امور خارجه

mehdisobhani35@yahoo. com

روند تحولات در آسیا و آینده آن در سال‌های اخیر به یکی از موضوعات بحث‌برانگیز در سیاست بین‌الملل تبدیل شده است. توسعه سریع کشورهای آسیایی پیامدهای مختلفی در حوزه‌های متفاوت روابط بین‌الملل داشته و خواهد داشت. تاریخ آسیا شاهد فراز و نشیب‌های سیاسی فراوانی بوده است. پس از جنگ جهانی دوم و باتوجه به شرایط سیاسی و ایدئولوژیک حاکم بر نظام بین‌الملل، آسیا نیز دوران پرتنشی را پشت سر گذاشت. از منظری تاریخی فرآیند تغییر در آسیا در نیمه دوم قرن بیستم را به دو دوره کلی می‌توان تقسیم کرد:(۱)

دوره اول پس از جنگ دوم جهانی آغاز شد و بیش از سه دهه به طول انجامید. این دوره را می‌توان دوره مبارزات ضد استعماری و درگیری‌های ایدئولوژیک خواند. در این دوره، از یک سو، به دلیل تغییر وضع و نظم بین‌المللی و نیز تحولات داخلی کشورهای این منطقه، مبارزه با استعمار و تلاش برای استقلال نقش مهمی در شکل‌دهی به روندهای کلی منطقه ایفا کرد. از دیگر سو، حاکم شدن فضای ایدئولوژیک در نظام بین‌الملل تأثیرات خود را بر این منطقه نیز گذاشت و تعارضات و درگیری‌های ایدئولوژیک را به یکی دیگر از متغیرهای مهم و تأثیرگذار تبدیل کرد. مبارزات ضداستعماری و درگیری‌های ایدئولوژیک همراه با ظهور نظام بین‌الملل دوقطبی و جنگ سرد باعث شد تا اولاً کشورهای جدیدی در منطقه متولد شوند و ثانیاً مرزبندی‌های سیاسی جدیدی میان کشورها به وجود آید. به‌طور کلی، دراین دوره فضای حاکم بر مناسبات کشورهای منطقه، تحت‌تأثیر فضای غالب در نظام بین‌الملل و نیز تحولات داخلی، پر تنش و مخاصمه‌آلود بود. این فضای تنش‌آلود باعث شد تا جنگ‌های زیادی در این دوره در آسیا رخ دهد که از آن جمله می‌توان به جنگ کره، جنگ چین و هند؛ جنگ‌های هند و پاکستان و مهمتر از همه جنگ ویتنام اشاره کرد.

دوره دوم که از دهه ۱۹۷۰ آغاز می‌شود را می‌توان دوران رویکرد اقتصادی و توسعه نامید. شاخصه اصلی این دوره ظهور «دولت‌های توسعه‌گرا» و به تبع آن تمرکز بر توسعه اقتصادی نزد تعدادی از کشورهای آسیایی بود که بر تحولات منطقه نیز تأثیرگذار بودند. دولت توسعه‌گرا ابتدا در کشورهای کوچک و متوسط آسیا شکل گرفت، و نقش رهبری و راهبری خود را در پیشبرد توسعه در این کشورها ایفا کرد. در مراحل بعد دولت توسعه‌گرا در چین و هند به‌عنوان قدرت‌های آسیایی شکل گرفت و مدیریت توسعه را بر عهده گرفت. دولت توسعه‌گرا در بخش مهمی از آسیا از کشورهای کوچک گرفته تا متوسط و به ویژه کشورهای بزرگ، موفقیت‌های عظیمی را در نیل به شاخص‌های توسعه کسب کرده است. شاهد این مدعا ارتقای سریع جایگاه بسیاری از کشورهای آسیایی در جدول شاخص‌های توسعه انسانی سازمان ملل متحد در دهه‌های

اخیر است. در واقع، این کشورها توانسته‌اند ضمن کاهش گسترده فقر به انباشت عظیم ثروت و نیز بنیانگذاری پایه‌های مستحکم صنعتی و تکنولوژیک اقدام کنند. موفقیت در پیشبرد سریع توسعه در میان کشورهای آسیایی باعث شده است تا این منطقه اولاً به یکی از پویاترین مناطق در اقتصاد جهانی تبدیل شود و ثانیاً به‌عنوان یک کانون نوظهور ثروت و قدرت در جهان تلقی شود.[۲]

در این بین، هند در کنار چین به‌عنوان دو غول بزرگ آسیایی از رشد فزاینده اقتصادی برخوردارند. برای نمونه، طبقه متوسط در هند که بیش از ۳۰۰ میلیون نفر را تشکیل می‌دهند، از قدرت خریدی حدود سه هزار دلار در ماه برخوردارند. براساس پیش‌بینی‌های بانک جهانی، هند بعد از آمریکا و چین تا سال ۲۰۲۵، به سومین قدرت اقتصادی جهان تبدیل خواهد شد. براساس چنین توانایی عظیمی است که سیاست‌ها و اقدامات قدرت‌های بزرگ اکنون متوجه قاره آسیاست.[۳]

ظهور دولت‌های توسعه‌گرا در هند تغییرات اساسی را در سیاست خارجی هند موجب شده است. در واقع با ظهور این دولت‌ها نگرش از سیاست خارجی مبتنی بر ایدئولوژیک به سیاست خارجی مبتنی‌بر تولید ثروت و به تبع آن افزایش قدرت تغییر یافته است.

سئوال اصلی این مقاله عبارت است از: *جهت‌گیری‌های نوین در سیاست خارجی هند متأثر از چه عواملی است؟* مفروض می‌گیریم که: *سیاست خارجی توسعه محور هند جایگاه این کشور در معادلات جهانی و منطقه‌ای را بهبود بخشیده است.*

مقاله به دنبال اثبات این فرضیه است:

تعریف نخبگان از هویت یک کشور نقش مهمی در جهت‌گیری سیاست خارجی آن خواهد داشت.

الف) چارچوب نظری

در بررسی نظری تغییرات در سیاست خارجی هند دو دسته دلایل را می‌توانیم مورد توجه قرار دهیم:

۱. **دلایل درونی در هند**
۲. **دلایل مربوط به نظام بین‌الملل**

به اعتقاد ما در بررسی دلایل تغییر در سیاست خارجی هند توجه به عناصر غیرمادی و بیناذهنی نیز ضروری‌ست. منظور از عناصر غیرمادی، باور و تعریف نخبگان حاکم در هند از خود و نظام بین‌الملل است. این که نخبگان حاکم در هند چگونه

می‌اندیشند، تعریف آن‌ها از امنیت در نظام بین‌الملل چیست، چگونه و چه هویتی برای هند تعریف می‌کنند، در بررسی تغییر در جهت‌گیری سیاست خارجی هند مهم است. از این منظر نظریه سازه‌انگاری را پیشنهاد می‌کنیم چرا که نظریه سازه‌انگاری در مباحث محتوایی روابط بین‌الملل در میانه نظریات جریان اصلی یعنی واقع‌گرایی، لیبرالیسم که بر عناصر مادی و نظریات انتقادی که صرفاً بر عناصر غیرمادی تکیه می‌کنند، قرار دارد.

در نظریه سازه‌انگاری ساختارهای فکری و هنجاری به اندازه ساختارهای مادی در سیاست بین‌الملل حائز اهمیت هستند. بنابراین نظام عقیدتی ـ ارزشی همان تأثیراتی را دارند که ساختارهای مادی دارند چرا که اولاً این ساختارهای ذهنی بر رفتار کشورها تأثیر گذاشته و منابع مادی را تعریف می‌کنند. به‌زعم سازه‌انگاران قدرت در واقع توان تأثیرگذاری بر ذهن و روان افراد است و ذهنیت افراد قدرت را تعریف می‌کند و نگرش‌های ذهنی هر کشور بر شکل‌گیری قدرت ملی و منافع آن کشور مؤثر است ثانیاً ساختارهای هنجاری، هویت و منافع کشورها را شکل می‌دهند و منافع یک کشور براساس تعریف هویتی آن معنی می‌یابد.(۴)

استفاده از نظریه سازه‌انگاری در این مقاله با تکیه بر عنصر هویت به‌عنوان کانون و مرکز توجه این نظریه است. مفهوم هویت از روانشناسی اجتماعی گرفته شده و به تصوراتی از خود و دیگری، که در طول زمان از طریق خود یا دیگر بازیگران اصلاح و تغییر می‌یابد، ارجاع داده می‌شود. بنابراین هویت به معنی خودفهمی است و مفهوم رابطه‌ای است که روابط میان بازیگران و تصور دیگران از یک بازیگر است. از این‌رو تصورات جمعی و فردی بازیگران از خودشان و دیگران بستگی به تعریف از خودشان دارد که از فهم‌های مشترک، انتظارات و دانش اجتماعی تجسم یافته در نهادهای بین‌المللی و داخلی ناشی می‌شود.(۵)

هویت بازیگران نظام‌بین‌الملل یکی از مسائل مهم هستی‌شناختی سازه‌انگاران است و به تعبیری در کانون رهیافت سازه‌انگاری قرار دارد. هویت عبارتست از فهم‌ها و انتظارات در مورد خود که خاص نقش است. هویت‌ها به‌طور همزمان به گزینش‌های عقلانی قوام می‌دهند و این الگوهای هنجاری سیاست بین‌الملل‌اند که به آن‌ها شکل می‌دهند. هویت‌ها را نمی‌توان به شکل ماهوی، یعنی جدا از بستر اجتماعی آن‌ها تعریف کرد. آن‌ها ذاتاً اموری رابطه‌ای‌اند و باید به‌عنوان مجموعه‌ای از معانی تلقی شوند که یک بازیگر با در نظر گرفتن چشم‌انداز دیگران یعنی به‌عنوان یک موضوع اجتماعی به خود نسبت می‌دهد. هویت‌های اجتماعی برداشت‌های خاصی از خود را در رابطه با سایر بازیگران نشان می‌دهند از این طریق منافع خاصی تولید می‌کنند و به تصمیمات

سیاست‌گذاری شکل می‌دهند. این که خود، خود را دوست، رقیب یا دشمن دیگری بداند تفاوت زیادی در تعامل میان آن‌ها ایجاد خواهد کرد. گام اول در محاسبه سازه‌انگاری از سیاست خارجی مشخصات هویت دولت می‌باشد. هویت مفهوم واسط میان محیط و کارگزار می‌باشد. کارگزاران سیاست‌ها را به منظور پیشرفت منافع کشور وضع می‌کنند. این منافع براساس هویت و هنجارهای شکل دهنده هویت‌شان است.(۶)

برخی از اندیشمندان سازه‌انگاری هویت را به‌عنوان طرح های معرفتی و ذهنی می‌دانند. دید شخص نسبت به جهان و این که او جهان را چگونه می‌بیند، عضویتش در یک دولت خاص، موفقیت کشورش در جهان و جامعه بین‌المللی محصولی از هویت وی است. از این منظر دید شخص و هویت وی دو عنصر جدایی‌ناپذیرند زیرا هنجارهایی که جهان‌بینی شخص را می‌سازند هویتش را نیز شکل داده‌اند. دولت‌ها مثل دیگر گروه‌های اجتماعی هویت‌شان دارای دو بُعد داخلی و خارجی است. بَعد داخلی آن هویت ملی است. هویت ملی مجموعه‌ای از هنجارهای مشترک و روایت‌هاست که تحت عنوان داشته‌های ما در طول زمان حفظ می‌شوند. اما جنبه بیرونی آن هویت دولت نام دارد که به جایگاه یک کشور در متن بین‌المللی ارجاع داده می‌شود. این متن‌ها اساساً در بردارنده تجربه‌های تاریخی نهادهای بین‌المللی و روابط با سایر دولت‌هاست. برای مثال برای شناخت هویت ملی آلمان توجه به روابط ویژه با دول (فرانسه، روسیه و آمریکا)، عضویت در نهادها (سازمان ملل و ناتو) و تجربه تاریخی (جنگ جهانی و جنگ‌سرد) اجتناب‌ناپذیر می‌باشد. بر این اساس، منابع شکل‌دهنده هویت یک دولت متفاوتند. یک دولت ممکن است در یک زمان هویت چندگانه‌ای داشته باشد زیرا حوزه تعامل یک کارگزار با دولت‌ها متعدد است و در بیش از یک نهاد بین‌المللی مشارکت دارند و ممکن است تجربه‌های تاریخی متفاوتی داشته باشند. در طول جنگ سرد کشور آلمان هم در فرایند همگرایی اروپا مشارکت داشت و هم عضو ناتو بود بنابراین هویت چندگانه‌ای داشت. به اعتقاد سازه‌انگاران آنچه دولت‌ها انجام می‌دهند وابسته به این است که هویت‌ها و منافع آن‌ها چیست و هویت‌ها و منافع نیز تغییر می‌کند. این تغییر هویت هم به دولت‌ها و هم به هویت نظام بین‌الملل مربوط می‌شود در نتیجه آنچه اهمیت می‌یابد این است که هویت‌ها و منافع چگونه ساخته می‌شوند(۷)

حال ببینیم این تغییر هویت‌ها چگونه تحولات سیاست خارجی هند را شکل داده است. ما این تغییر هویت را در دو سطح : درونی یعنی سطح مربوط به تغییرات در نخبگان حاکم بر هند و تغییرات سیستمیک یا نظام بین‌المللی بررسی می‌کنیم. در

سطح اول ابتدا تحولات سیاست خارجی هند را باتوجه به تغییرات نخبگان حاکم بر هند و تفکرات آن‌ها مرور می‌نماییم.

۱. دلایل درونی در هند (ظهور نخبگان جدید و تغییر جهان‌بینی)

دلایل مربوط به هند را از منظر تحولات و تغییرات در سیاست خارجی آن کشور بررسی می‌کنیم. تحولات مربوط به سیاست خارجی هند را می‌توان به سه مقطع تقسیم کرد:(۸)

یک مقطع طولانی که از استقلال هند در سال ۱۹۴۷ شروع می‌شود تا سال ۱۹۹۰ که مصادف با پایان جنگ سرد و فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی است ادامه پیدا می‌کند. سیاستی که در این دوره به‌عنوان جهت‌گیری سیاست خارجی هند مطرح شد به نهروئیسم معروف است. در این دوره شاخص اصلی سیاست خارجی هند شامل عدم اتحاد با قدرت‌های بزرگ و ائتلاف با کشورهای جهان سوم بود. در این دوره هند تلاش می‌کرد به‌عنوان میانجی‌گر میان قدرت‌های بزرگ و تقویت نهادهای بین‌المللی، در جهت منافع هند موضع‌گیری کند به عبارت دیگر یک رویکرد ایدئولوژیک در سیاست خارجی هند حاکم بود. در واقع برآیند نهروئیسم در سیاست خارجی هند در جنبش عدم‌تعهد مشهود است. در این دوره که حزب کنگره در هند حاکم بود خط مشی هند در چارچوب تفکرات نهرو تعبیر و تفسیر می‌شد. جهان‌بینی نهرو در این دوره شاخص اصلی جهت‌گیری سیاست خارجی هند بود.

دومین نگرشی که برسیاست خارجی هند حاکم شد تفکر لیبرالیزم بود. این نگرش طی یک دهه از سال ۱۹۹۰ تا سال ۲۰۰۱ میلادی وارد سیاست خارجی هند شد. در این دوران اصلاحات اقتصادی درهند شروع می‌شود و جریان‌های قدرت در هند در حال متحول‌شدن هستند. به عبارت دیگر در این دوره قدرت از انحصار حزب کنگره خارج می‌شود و بر پایه خط‌مشی نئولیبرالیزم که اقتصادمحور است قرار می‌گیرد. اتحاد و ائتلاف با قدرت‌های بزرگ، کسب تکنولوژی‌های برتر جزو جریان‌های اصلی سیاست لیبرالیزم هند محسوب می‌شود. آن‌ها از طریق سیاست درهای باز سعی می‌کنند تا اختلافات سیاسی با کشورهای همسایه خود را حل کنند و برای حل این اختلافات سیاسی، حرکت در زمینه‌های همگرایی اقتصادی را یک بستر مناسب می‌دانند به همین دلیل در مجموع هندی‌ها تلاش می‌کنند در سطوح کلان خود را با پدیده جهانی‌شدن همراه کنند. این سیاست برگرفته از سیاست نئولیبرال مبتنی‌بر اتحاد و ائتلاف در سیاست خارجی است که شامل بخش‌های اقتصادی نیز می‌شود.

تحول بعدی از سال ۲۰۰۱ و به‌خصوص در زمانی که حزب راست‌گرای «بهاریتاجاناتا» قدرت را در دست می‌گیرد در سیاست خارجی هند نمایان می‌شود. در این دوره سیاست خارجی هند تحت عنوان نئولیبرالیزم مطرح می‌شود. جهت‌گیری اصلی این سیاست خارجی امنیت‌محور و توجه به قدرت نظامی هند است و سعی می‌کند با قدرت‌های بزرگ وارد تعامل شود تا حدی که در مدیریت امور جهان نقش بیشتری ایفا کند در چنین شرایطی هند که به یک قدرت هسته‌ای تبدیل شده است از طریق تلاش برای عضویت در شورای امنیت تبدیل به یک قدرت سیاسی شده و در کنار تأثیر جریان نئولیبرال بر قدرت اقتصادی هند، این کشور را به یک قدرت بزرگ منطقه‌ای تبدیل کند. بسیاری معمار تغییرات اقتصادی در هند را مان موهان‌سینگ نخست وزیر فعلی هند و گروه وی می‌دانند. سینگ تحصیلکرده دانشگاه‌های کمبریج و آکسفورد انگلیس در رشته اقتصاد با تفکر مبتنی بر اقتصاد بازار و آزاد است. وی در سال ۱۹۹۱ وزیر دارایی هند بود. او و همفکرانش اقتصاد هند را براساس اندوخته های علمی و تفکرات نوین خود برنامه‌ریزی و پیاده کرد. موفقیت‌های سینگ در سیاست‌های اقتصادی باعث شد تا وی در ۲۲ می ۲۰۰۴ نخست وزیر هند شود و تاکنون این پست را حفظ کند. رویکردهای جدید اقتصادی در هند سبب ورود دیپلماسی آن کشور به حوزه‌هایی شد که تا پیش از آن برایش ناشناخته بود. علاوه بر این نیاز توسعه اقتصادی هند به منابع مالی و جذب سرمایه‌گذاری خارجی سیاست خارجی آن کشور را در خدمت توسعه اقتصادی هند قرار داد. به‌عبارتی سیاست خارجی هند متصل به تولید ثروت برای آن کشور و جاده صاف‌کن توسعه اقتصادی آن شد.

آقای پرناب موکرجی وزیر خارجه سابق هند در مقاله‌ای با عنوان سیاست خارجی هند ـ نقشه مسیر برای دهه آتی در روزنامه *نشنال هرالد* هند نوشت: «فکر می‌کنم سیاست خارجی هند در رنسانس اقتصاد هندی نقش مهمی ایفا خواهد کرد. در حال‌حاضر برای پیشبرد منافع اقتصادی خود تعدادی اهرم‌های سیاست خارجی همچون فعالیت‌های سنتی بازرگانی، مذاکره راجع به مناطق ترجیحی و تجارت آزاد و همچنین مشارکت در محافل چندجانبه وجود دارد. باید مجموعه این اهرم ها را افزایش دهیم و ذهن خود را مجدداً تنظیم کنیم تا رویکرد ما به مناسبات دوجانبه اساساً متناسب با سهم این ارتباط در بهبودی اقتصادی باشد». وی اضافه می‌کند که: «وظیفه اصلی سیاست خارجی هند همچون همیشه کمک به پروسه توسعه کشور و استفاده حداکثر از مشارکت بین‌المللی برای این منظور است». وی همچنین سیاست خارجی هند را محصول نیاز کنونی کشورش می‌داند.[۹]

آنچه می‌توان از مرور اجمالی تحولات سیاست خارجی هند نتیجه گرفت این است که سیاست خارجی این کشور از حالت ایدئولوژیک خارج شده و نوعی جهت‌گیری پراگماتیسم (عمل‌گرایی) را دنبال می‌کند. در جستجوی دلایل درونی این جهت‌گیری باید گفت که جهان‌بینی نخبگان حاکم هند و طرز تلقی آن‌ها از خود و دیگری تأثیر اصلی را در جهت‌گیری سیاست خارجی هند داشته است. چهل سال جهان‌بینی ایدئولوژیک متأثر از دوران مبارزه با استعمار منجر به آن شد که این کشور سیاست عدم‌تعهد به قدرت‌های بزرگ و ائتلاف و اتحاد با جهان سوم را تعقیب کند. جهان‌بینی نخبگان حاکم بر هند از دهه ۹۰ به بعد که تحت‌تأثیر رفاه اقتصادی و تولید ثروت بود جهت‌گیری متفاوتی را برای سیاست خارجی آن کشور رقم زده است. به عبارت دیگر، تعریف نخبگان هندی از هویت هند و منافع آن متفاوت شده است. مشخصات اصلی این دوره جدید عبارتند از :

- رئالیسم در برابر ایدئالیسم و اتخاذ مشی عمل‌گرایانه
- جایگزینی ذهنیت ضدغربی به تعامل با غرب

۲.دلایل مربوط به نظام بین الملل

در این بخش می‌دهیم که تغییرات در نظام بین‌الملل چگونه سیاست خارجی هند را متأثر کرده است. به‌عبارتی چگونه تغییر هویت نظام بین‌الملل هویت سیاست خارجی هند را تغییر داده است. مشخص است که هویت نظام بین‌الملل از دهه ۱۹۹۰ به بعد عوض شده است. این هویت جدید چیست؟ می‌توان تغییرات کلان در نظام بین‌الملل بعد از دهه ۱۹۹۰ را به شرح زیر دسته‌بندی کرد:

۱. **فروپاشی نظام دو قطبی:** تغییر نظام دو قطبی در نتیجه فروپاشی شوروی مشخصه بارز تغییر هویت در نظام بین‌الملل پس از دهه ۹۰ بوده است. فروپاشی شوروی و دگرگونی نظام بین‌الملل اثرات بنیادی بر هر یک از اعضای دو اردوگاه گذاشت و وضعیت کشورهای متکی به هر یک از دو قطب را تغییر داد. این امر باعث شد تا تکیه‌گاه سنتی هند در جهان از بین برود و هند را مجبور به تغییر در سیاست خارجی خود نماید.

۲. **فروپاشی اقتصاد سوسیالیستی و الزامات اقتصادی هند:** یکی ازپیامدهای مهم پایان جنگ سرد و فروپاشی شوروی ناکارآمدی تفکر اقتصادی سوسیالیستی بود. این موضوع باعث شد تا در دوران پس از جنگ سرد، اقتصاد لیبرالی و مبتنی بر بازار آزاد، بی‌رقیب گردد. در این راستا، اغلب کشورهایی که سابق بر این در بلوک شرق قرار داشتند اقتصاد لیبرالی را محور توسعه اقتصادی و اجتماعی خود قرار دادند. این کشورها

تلاش کردند به تطبیق اقتصادهای خود با اصول بازار آزاد پرداخته و با هدف شکوفایی اقتصادی، کسب سهم بیشتر از بازارهای جهانی و تولید ثروت، اقتصاد را به محور سیاست خارجی خود تبدیل کردند. هند از زمره این کشورهاست که در این راه با تکیه بر نظام سیاسی نسبتاً باز خود و نیروی انسانی کارآمد، توانسته از رشد جهشی نیز برخوردار گردد به گونه‌ای که پس از یک دهه، به یکی از اقتصادهای بزرگ و دارای رشد سریع در سطح جهان تبدیل شده است. هند که عمدتاً طی دوران استقلالش، رویکردی سوسیالیستی نسبت به اقتصاد در پیش داشت و بر مشارکت بخش خصوصی، بازرگانی خارجی و سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی نظارت‌های دولتی سخت‌گیرانه‌ای را اعمال می‌کرد، در اوایل دهه نود با درپیش‌گرفتن رویکرد اصلاحات اقتصادی و کاهش کنترل دولت بر تجارت و سرمایه‌گذاری خارجی، به تدریج بازار خود را باز کرد.

اگرچه خصوصی‌سازی صنایع دولتی و آزادکردن برخی بخش‌ها به نفع منافع بخش خصوصی و خارجی، در میان بحث و جدل‌های سیاسی به کندی پیش رفته‌است اما این کشور با درک صحیح از شرایط نوین جهانی و عوامل باز دارنده رشد اقتصادی خود در مقایسه با سایر کشورهای آسیایی همچون چین در پی اتخاذ سیاست‌های نوین و کارآمد در این زمینه برآمد. در واقع، هند با کنار نهادن رویکردهای سوسیالیستی، فشار ناشی از رقابت با اقتصادهای در حال ظهور را به منظور کسب بازارهای مختلف و مطمئن حس کرد. اگرچه تضعیف جهانی اقتصاد دولت‌محور نقش عمده در تغییر رویکردهای اقتصادی در هند داشت اما نمی‌توان نقش نخبگان با طرز فکر جدید و دیدگاه‌هایی متفاوت از تفکرات سنتی دولت‌محور را نادیده گرفت.

۳. **افزایش سریع قدرت چین:** پس از گذشت بیش از ۲۵ سال از آغاز اصلاحات در چین و توسعه پر شتاب این کشور، ابهامات مختلفی پیرامون نقش و جایگاه آن در عرصه بین‌المللی و منطقه‌ای همچنان مطرح می‌باشد. ابهاماتی که در وضعیت کنونی بیشتر در حوزه اقتصاد نمود دارد، اما در آینده به سایر حوزه‌ها و به‌خصوص حوزه‌های استراتژیک سرایت خواهد کرد. رشد چین در دو دهه اخیر به‌طور پیوسته موجب بازتعریف موقعیت آن در سطوح منطقه‌ای و جهانی شده است. بازتعریفی که نگرانی بازیگران مختلف و به‌خصوص قدرت‌های بزرگ خصوصاً هند و آمریکا را فراهم آورده و به‌عنوان یکی از عوامل اصلی نزدیکی بیش از پیش دهلی‌نو ـ واشنگتن عمل کرده است. این دو قدرت با نزدیکی به یکدیگر می‌کوشند تا مانع بر هم زدن توازن قوا در آسیا توسط چین گردند. گرچه این نزدیکی تا آینده‌ای قابل پیش‌بینی به اتحاد منجر نخواهد شد، زیرا که هند در کوتاه مدت از ناحیه چین احساس خطر جدی نمی‌کند. هند معتقد است مدرنیزه‌سازی نظامی چین در وضعیت کنونی، معطوف به تنگه تایوان،

به‌عنوان معضل اساسی امنیتی، سرزمینی و حیثیتی آن می‌باشد، اما در درازمدت و به‌عنوان رقیب استراتژیک چین، منطقی است که برای مهار آن از هم‌اکنون به چاره‌جویی بیندیشد، ضمن آن که وضعیت شبه اتحاد چین ـ پاکستان، درگیری عمیق چین در امور میانمار و ایجاد فرودگاه نظامی توسط آن کشور در تبت را نیز زیر نظر دارد. درمجموع، ظهور چین قدرتمند نیز یکی از زمینه‌های مهم تغییرات در سیاست خارجی هند است که نتیجه این تغییر را باید در گسترش و تعمیق روابط هند ـ آمریکا برای مهار قدرت نوظهور چین دید.[(۱۰)]

۴. ظهور تروریسم جدید: حادثه ۱۱ سپتامبر جهان را معطوف تهدیدات جدید تروریسم کرد و تعریف جدیدی از تروریسم در نظام بین‌الملل ارائه شد. در فضای پس از ۱۱ سپتامبر، آمریکا تروریسم را به‌عنوان مهم‌ترین تهدید علیه امنیت ملی خود قلمداد و آن را از سه زاویه سلاح‌های کشتارجمعی، تروریسم بین‌المللی و بنیادگرایی دینی تعریف کرد. همگی این تهدیدات در همسایگی هند قابل رؤیت هستند. این عوامل باعث شد تا اولویت‌های امنیت ملی دو کشور به شدت به یکدیگر نزدیک گردند. به علاوه، این حادثه باعث شد تا «دموکراتیک‌سازی» به‌عنوان بخشی از راهبرد امنیت ملی آمریکا در منطقه تلقی شده و در این مسیر هند به‌عنوان بزرگ‌ترین دموکراسی جهان در دنیای در حال توسعه بیش از پیش مورد توجه قرار گیرد. در این فضا، هند، با داشتن قریب به دویست میلیون مسلمان، افراط‌گرایی دینی و شیوع تروریسم در میان جمعیت مسلمان هندی را به‌عنوان تهدیدی جدی علیه امنیت ملی خود تلقی کند. از سوی دیگر، هند با متهم کردن جدایی‌خواهان کشمیری به «تروریسم» و مرتبط‌ساختن آن با پاکستان و تروریزم القاعده موضع راهبردی خود را در قبال آنان تقویت نموده و زمینه‌های نزدیکی بیشتر به ایالات متحده را فراهم آورده است. این رویکرد به طور طبیعی اشتراک منافع مهمی میان هند و آمریکا پدید آورد و بستر لازم را برای همکاری و تبادل فراهم کرد. در این راستا، هند و آمریکا در افغانستان در جهت آنچه تحکیم ثبات افغانستان گفته شده، در پاکستان در جهت جلوگیری از تبدیل آن به یک دولت ورشکسته، در آسیای مرکزی و در خلیج فارس، واجد منافع مشترک مهمی می‌باشند. منافعی که نزدیکی بیش از پیش دو کشور را الزام‌آور می‌سازد.[(۱۱)]

ب) نقش جهت‌گیری‌های نوین در هند بر اقتصاد و روابط خارجی آن کشور

۱. رونق اقتصادی هند

کارشناسان سرآغاز پیشرفت‌های اقتصادی هند را سال ۱۹۹۱ می‌دانند. در این سال مانموهان سینگ وزیر دارایی هند، برنامه‌هایی را برای خروج کشور از اقتصاد

برنامه‌ریزی شده به تصویب رساند و به‌تدریج به اجرا درآورد. از آن زمان به بعد به‌تدریج قوانین مالیاتی دست و پا گیر لغو شدند، قوانین صادرات و واردات کشور تعدیل شدند، امکان سرمایه‌گذاری خارجی فراهم آمد و امنیت سرمایه‌های داخلی تأمین شد. مان‌موهان‌سینگ اکنون نخست وزیر هند است و توسعه طرح‌هایی را که خود شروع کرده، ادامه می‌دهد. هند با رشد اقتصادی متوسط ۸ درصد طی هشت سال گذشته به یک قدرت بزرگ اقتصاد جهانی تبدیل شده است. تحلیل گران اقتصادی پیش‌بینی می‌کنند هند تا سال ۲۰۲۵ میلادی پس از آمریکا و چین سومین کشور صنعتی جهان باشد و درآمد سرانه کشور به ۵۰۰۰ دلار یعنی دوبرابر میزان فعلی برسد. این میزان رشد نزدیک به رشد اقتصادی کشور همسایه آن چین است. براساس آمار بانک جهانی تولید ناخالص داخلی هند از ۹۴۹/۱۹۲ میلیارد دلار در سال ۲۰۰۵ به ۱۳۱۰ میلیارد دلار در سال ۲۰۰۹ رسیده است.[۱۲] همچنین براساس اعلام وزارت اقتصاد و دارایی هند رشد اقتصادی این کشور در سال ۲۰۰۹ علی‌رغم رکود اقتصاد جهانی ۶/۷ درصد اعلام شده است.

اقتصاد هند، اقتصادی متنوع است و کشاورزی، صنایع دستی، نساجی، صنعت و گستره وسیعی از خدمات را در بر می‌گیرد. اگرچه هنوز دوسوم نیروی کار هند، درآمد خود را به‌طور مستقیم یا غیرمستقیم از بخش کشاورزی به دست می‌آورند، اما نقش بخش خدمات در اقتصاد هند اهمیت روز افزونی به خود گرفته‌است. آغاز عصر دیجیتال و خیل فراوان جمعیت تحصیلکرده و مسلط به زبان انگلیسی در هند، به تدریج اقتصاد این کشور را برای آن دسته از شرکت‌های بین‌المللی که خدمات به مشتریان و پشتیبانی فنی خود را برونسپاری می‌کنند به یک مقصد مهم تبدیل کرده است. هند هم‌اکنون یکی از مهم‌ترین صادرکنندگان نیروی کار متخصص در زمینه‌های خدمات مالی و نرم‌افزاری و مهندسی نرم‌افزار است. در وضعیت فعلی یکی از اولویت‌های اساسی سیاست خارجی هند، جذب سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی و جستجو برای بازار در سراسر نقاط دنیاست.[۱۳]

ناگفته نماند که هنوز در هند میلیون‌ها تن در فقر شدید زندگی می‌کنند و مشکلات زیربنایی همچنان ادامه دارد. هنوز بیش از ۳۷ درصد جمعیت هند زیر خط فقر زندگی می‌کنند که از این میزان ۲۲ درصد جمعیت روستایی و ۱۵ درصد شهری هستند. با این وجود پیشرفت‌های اقتصادی این کشور در چند سال اخیر چشمگیر بوده وکارشناسان پیش‌بینی می‌کنند در سال‌های آینده هند به یکی از اقتصادهای بزرگ دنیا تبدیل شود.[۱۴]

اگر روزی نام هند فقر و تنگدستی را به یاد می‌آورد، اکنون پیشرفت‌های اقتصادی و رنسانس علمی این کشور توجه همگان را به خود جلب کرده است. مدت‌هاست که سرمایه‌گذاری‌های عظیم خارجی در این کشور امری عادی به‌شمار می‌آید و فروش کالاهای هندی در بازارهای جهان به شدت افزایش یافته‌است.

۲. توسعه روابط خارجی هند

منظور از توسعه روابط خارجی هند بررسی موردی در روابط خارجی هند است که نشان‌دهنده تغییرات صورت‌گرفته در روابط خارجی آن کشور درجهت‌گیری جدید سیاست خارجی آن کشور است. از این منظر پنج کشور به‌عنوان شاخص این تغییرات مدنظر قرار گرفته است. این کشورها عبارتند از: ایالات متحده آمریکا، روسیه، چین، اسرائیل و جمهوری اسلامی ایران.

یکم: روابط هند و ایالات متحده آمریکا(۱۵)

روابط هند و آمریکا از زمان استقلال هند در ۱۹۴۷ تا پایان جنگ سرد از پویایی خاصی برخوردار نبود. در این دوره روابط هند و ایالات متحده تحت‌تأثیر فضای ایدئولوژیک در نظام بین‌الملل و مبارزات ضداستعماری بود. در این دوران هند در ابتدا با در پیش‌گرفتن سیاست عدم تعهد و در مراحل بعد با نزدیکی به شوروی، عملاً فرصتی برای نزدیک‌شدن به آمریکا نیافت. در این دوره این دو کشور به لحاظ محاسبات استراتژیک نگاه‌های متفاوتی به جهان داشتند و به‌علاوه استراتژی اقتصادی آن‌ها نیز از یکدیگر متفاوت بود، از این‌رو، آن‌ها طبیعتاً فاقد اشتراک منافع لازم جهت ایجاد پیوندهای جدی با یکدیگر بودند. فروپاشی شوروی و دگرگونی نظام بین‌الملل این وضعیت را تغییر داد. از آن زمان به بعد، دو کشور در محاسبات استراتژیک یکدیگر نقش روزافزونی پیدا کردند، اگرچه نقش آمریکا از قوت بیشتری برخوردار بوده است. فروپاشی شوروی باعث شد تا تکیه‌گاه سنتی هند در جهان از بین برود و هند را مجبور به تغییر در سیاست خارجی خود نماید. همزمان روی کار آمدن دولت های توسعه گرا و اقتصاد محور شدن سیاست‌های کلان هند باعث شد که هند تعریف نوینی از روابط خود را با غرب به‌ویژه ایالات متحده ارائه و براساس آن سیاست خارجی خود را تنظیم نماید. بر این اساس، روابط با ایالات متحده پس از پایان جنگ سرد و به‌خصوص از اوایل هزاره جدید روند رو به رشدی را آغاز کرد. اگرچه این روابط به هنگام آزمایش‌های هسته‌ای هند موقتاً کند شد اما در اواخر دوره کلینتون سرعت گرفت و در دوران بوش به اوج

خود رسید. امضای قرار داد هسته‌ای در دوره دوم بوش روابط دو کشور را وارد همکاری‌های استراتژیک کرد.

طبیعتاً در مسیر آزادسازی تدریجی اقتصاد هند، فرصت برای وابستگی متقابل اقتصادی میان هند و آمریکا (به‌عنوان ابرقدرت اقتصادی ـ تکنولوژیک) فراهم آمده است. گر چه در مقایسه با چین حجم تجارت میان هند و آمریکا چندان بالا نیست، اما به سرعت در حال رشد است. در سال ۲۰۰۴، صادرات آمریکا به هند ۲۵ درصد رشد داشته است. اغلب پیش‌بینی‌ها حاکی از آن است که این روند، حتی با شتاب بیشتر، به پیش خواهد رفت. زیرا فضای مناسب برای گسترش آن وجود دارد، علاوه بر این، هند دارای طبقه متوسط رو به گسترشی است که در وضعیت کنونی به اندازه کل جمعیت سه کشور فرانسه، انگلیس و آلمان بوده و به سرعت در حال رشد می‌باشد. از سویی، آمریکا سرمایه‌گذاری‌های عمده‌ای در اقتصاد هند چه به صورت سرمایه‌گذاری مستقیم و چه به صورت خرید اوراق بهادار انجام می‌دهد و موانعی را که فرضاً در رابطه با چین با آن مواجه است، درخصوص هند در پیش‌رو ندارد.

هند کشوری است که به سرعت به سمت افزایش قدرت اقتصادی خود پیش می‌رود و ظرفیت آن را دارد که به رده‌های بالاتر اقتصاد جهانی دست یابد، امری که آمریکا آن را به خوبی درک می‌کند. به علاوه، اقتصاد هند حرکت پرشتابی را به سمت اقتصاد نرم و دانش محور آغاز کرده است که این نیز زمینه همکاری‌ها با آمریکا را گسترش می‌دهد. صدور نرم‌افزار از هند طی سال‌های اخیر پنجاه درصد افزایش یافته است که دو سوم صادرات هند به آمریکا را تشکیل می‌دهد. شاهد این مدعا صادرات ۱۲/۵ میلیارد دلاری صنعت نرم‌افزار هند در سال ۲۰۰۴ است. به‌علاوه ۳۰٪ از متخصصان منطقه «سیلیکن ولی» به‌مثابه مرکز فناوری اطلاعات (IT) آمریکا، هندی هستند و در حدود هفتاد شرکت این مجموعه، مالکیتی هندی ـ آمریکایی دارند. همچنین هند با رشد ۵/۵ درصد مصرف سالانه انرژی همچون آمریکا مایل به تضمین منابع انرژی مورد نیاز خود و حمل و نقل امن آن می‌باشد. در مجموع، آمریکا و هند در جهت پیشبرد منافع ملی خود در سطوح مختلف، نیازمند رشد اقتصادی هستند و از طرفی اقتصادهای آن‌ها می‌تواند به صورت مکمل یکدیگر عمل نماید. بنابراین، الزامات اقتصادی، گسترش روابط و مشارکت استراتژیک دو کشور را تسهیل می‌کند.[۱۶]

هند هم‌اکنون مقصد جذابی برای سرمایه‌های خارجی است. براساس گزارش سال ۲۰۱۰ دبیرکل آنکتاد کشورهای عضو گروه بریک (برزیل، روسیه، هند و چین) مقاصد جذابی برای سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی هستند. شرکت‌های آمریکایی سهم عمده‌ای در سرمایه‌گذاری در هند دارند به‌گونه‌ای که پانصد شرکت بزرگ آمریکایی در

هند شعبه‌هایی دایر کرده‌اند. شرکت‌های بزرگی نظیر AT&T ،Morgan Strangely، Reebok ،Pepsi ،Coca Kola در هند شعباتی دایر کرده‌اند. ایالات متحده آمریکا به‌طور میانگین با ۱۷/۰۸درصد دومین کشور سرمایه‌گذار در هند به‌شمار می‌رود. ارزش سرمایه‌گذاری‌های مستقیم خارجی در هند در سال‌های ۱۹۹۱-۲۰۰۱، ۷۱میلیارد دلار بوده که ۱۵ میلیارد دلار آن (۲۰ درصد) متعلق به آمریکاست. از ۵۳۸ موسسه سرمایه‌گذار در هند ۲۲۰ مؤسسه آمریکایی است براساس گزارش سال ۲۰۱۰ آنکتاد درخصوص سرمایه‌گذاری‌های مستقیم خارجی در جهان هند در سال ۲۰۰۸، ۴۰ و در سال ۲۰۰۹، ۳۵ میلیارد دلار سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی جذب کرده که سهم شرکت‌های آمریکایی در این سرمایه‌گذاری چشمگیر بوده است. روابط بازرگانی دو کشور نیز جهشی ۲۲۱ درصدی را نشان می‌دهد و آمریکا به نخستین شریک تجاری هند تبدیل شده است. براساس آمار وزارت بازرگانی هند حجم مبادلات خارجی این کشور با ۵۰ کشور جهان از اول آوریل ۲۰۰۹ تا پایان مارس ۲۰۱۰ میلادی بیش از ۴۵۱ میلیارد دلار است که حجم مبادلات با آمریکا بیش از ۳۹ میلیارد دلار بوده است. کشورهایی همچون امارات متحده عربی و چین در رده‌های اول و دوم و ایران با بیش از ۱۴ میلیارد دلار در رده هفتم شرکای تجاری هند قرار دارند.[۱۷]

شاید بتوان مهم‌ترین اتفاق روابط هند و ایالات متحده در دوره جدید را موافقت‌نامه هسته‌ای غیرنظامی هند ـ آمریکا نام برد. این موافقت‌نامه در ۲۷ ژوئن سال ۲۰۰۶ بین مان موهان‌سینگ و جرج بوش رئیس جمهور سابق آمریکا به امضا رسید. بر این اساس آمریکا امکان دستیابی هند به فناوری هسته‌ای غیرنظامی وسوخت هسته‌ای در ازای بازرسی آژانس بین‌المللی انرژی اتمی از نیروگاه‌های هسته‌ای هند را فراهم می‌کند. براساس این موافقت‌نامه ۱۴ مورد از تأسیسات هسته‌ای هند در اختیار بازرسان بین‌المللی قرار خواهد گرفت و ۸ نیروگاه نیز برای اجرای برنامه‌های نظامی هند اختصاص خواهد یافت. بنا بر نظر شرکت انرژی اتمی هند با اجرایی‌شدن این توافق‌نامه، هند می‌تواند در سال ۲۰۲۰ میلادی به تولید ۲۵،۰۰۰ مگاوات برق از طریق انرژی اتمی دست یابد.[۱۸] امضای این موافقت‌نامه در حالی صورت گرفت که کشور هند معاهده منع گسترش سلاح‌های هسته‌ای (ان پی تی) را امضا نکرده است و همچنان معتقد است که این معاهده به صورت تبعیض‌آمیزی کشورهای جهان را به دو گروه «دارای سلاح هسته‌ای» و «بدون سلاح هسته‌ای» تقسیم می‌کند زیرا معاهده تنها به کشورهایی که پیش از سال ۱۹۶۷ آزمایش هسته‌ای انجام دادند اجازه حفظ امکانات هسته‌ای خود را داده است.

دولت جرج بوش معتقد بود که تغییر مصرف انرژی در هند از مصرف سوخت‌های فسیلی به سوخت هسته‌ای باعث اطمینان از تأمین سوخت فسیلی برای آمریکا می‌شود. هدف دیگر دولت آمریکا از این توافق‌نامه به‌دست آوردن سهم مهمی در بازار ۱۵۰ میلیارد دلاری انرژی اتمی در دهه آینده هند با توجه به رشد بالای اقتصادی این کشور می‌باشد.[۱۹] در حالی که هند با دارا بودن بیش از ۲۵٪ از ذخایر توریم جهان از این لحاظ خود کفا می‌باشد[۲۰] ولی در صد ناچیزی(۱٪) از ذخایر اورانیوم جهان را داراست.[۲۱] در نتیجه دولت هند با این توافق‌نامه می‌تواند مواد مورد نیاز خود را به‌وسیله آمریکا به‌دست آورد. ناگفته نماند که توسعه روابط خارجی هند و آمریکا به معنی عدم‌مشکل در روابط دو کشور نیست. هند و آمریکا برای گسترش و تعمیق روابط خود با محدودیت‌هایی نیز مواجه هستند که از مهم‌ترین آن‌ها می‌توان به حوزه سلاح‌های هسته‌ای، نوع روابط با پاکستان و اصلاح ساختار شورای امنیت سازمان ملل اشاره کرد. در حوزه سلاح‌های هسته‌ای، هند معتقد است که فعالیت‌های هسته‌ای همسایه آن (پاکستان) کنترل‌ناپذیر است، بنابراین، هند باید همواره در جهت تولید و بازتولید تعادل در این عرصه به پیش رود و از این‌رو موضوع سلاح‌های هسته‌ای یکی از موضوعات روابط دو کشور به‌شمار می‌آید. اگرچه در پی امضای موافقت‌نامه هسته‌ای بین دو کشور، آمریکا هند را به‌عنوان یک قدرت هسته‌ای مسئول به رسمیت شناخت و قول لغو تحریم‌های هسته‌ای را به آن کشور داد و متعهد شد تا تکنولوژی نیروگاه هسته‌ای را در اختیار هند قرار دهد اما مواضع دولت جدید آمریکا درخصوص مسائل هسته‌ای و فشار آن کشور به هند برای پیوستن به NPT می‌تواند اجرای موافقت‌نامه یادشده را با ابهام مواجه سازد. اما باید دید که آیا آمریکا خواهد توانست از بازار ۱۵۰ میلیارد دلاری هسته‌ای و نیازمندی‌های گسترده هند برای تجهیز و نوسازی تجهیزات نظامی آن کشور چشم‌پوشی کند؟

دوم: روابط هند و چین[۲۲]

تغییر در روابط چین و هند چشمگیر بوده است. بهبود روابط چین و هند از دهۀ ۱۹۹۰ به این سو، از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. برای سالیان متوالی، متفکران امنیتی در هند، از چین به‌عنوان مهم‌ترین چالش استراتژیک هند یاد می‌کردند و پیامدهای جنگ ۱۹۶۲ با چین نیز بر این تفکرات سایه انداخته بود. دیدگاه سیاست‌گذاران چینی نیز در قبال هند، ترکیبی از بی‌اعتمادی و بدبینی بود و بر همین مبنا، هنگامی‌که هند آزمایش‌های هسته‌ای خود در سال ۱۹۹۸ را برمبنای تهدید چین

توجیه کرد، این کشور به شدت برآشفته شد.[۲۳] سیاست دهلی‌نو از اواخر دههٔ ۱۹۸۰ که مبتنی‌بر تعامل فعال با چین بوده است، تنش را به‌عنوان ویژگی اصلی روابط دو کشور طی دهه‌های ۱۹۵۰ تا ۱۹۷۰ میلادی، به فراموشی سپرده است. تجارت دو جانبه، در سال‌های اخیر رشد چشمگیری یافته است، این روابط از کمتر از ۲۰۰ میلیون دلار در اوایل دهه ۱۹۹۰ به بیش از ۴۱ میلیارد دلار در سال ۲۰۱۰ ارتقا یافته و اینک چین دومین شریک تجاری هند است. پیش‌بینی می‌شود طی سال‌های آینده شریک اول تجاری هند شود. شرکت‌های نرم‌افزاری و خدماتی هند مانند، شرکت خدمات مشاوره‌ای تاتا (TATA) با ایجاد مراکزی در چین نه تنها در پی ارائهٔ خدمات خود می‌باشند، بلکه در پی آنند تا با مشارکت چینی‌ها، شرکت‌های چند ملیتی تأسیس کنند. از منظر شرکت‌های چینی، طبقه متوسط بسیار گسترده هند، بازار بسیار جذابی برای چین فراهم می‌آورد. نکته جالب‌تر آنکه بزرگ‌ترین شرکت‌های فنی هند، فعالانه در پی سرمایه‌گذاری مشترک با طرف‌های چینی خود می‌باشند.

از سوی دیگر، پیشرفت‌های چشمگیری نیز در حوزهٔ روابط سیاسی دوجانبه اتفاق افتاده است. مرز مشترک ۳۵۰۰ کیلومتری هند و چین که باعث بروز جنگ بین این دو کشور در سال ۱۹۶۲ شد، اکنون آرام است. گفتگوهای مرزی بین دو کشور به نتیجه خاصی منجر نشده است، اما به تدریج روندی جدی به خود می‌گیرد. طی دیدار نخست‌وزیر چین، ون جیابائو از هند در آوریل ۲۰۰۵، دو کشور سطح روابط خود را به مشارکت استراتژیک ارتقا دادند. این در حالی است که در سال ۱۹۹۸، دهلی‌نو نگرانی از چین را عامل اصلی آزمایش‌های هسته‌ای خود اعلام کرده بود. به‌علاوه، چین حاکمیت هند بر «سیکیم» به‌عنوان بخشی از سرزمین هیمالیا را پذیرفت و همچنین دو کشور سیستم خاصی را برای تجارت در نواحی مرزی مورداختلاف خود ایجاد کرده‌اند. همهٔ این اقدامات، در واقع پیامد بهبود روابط دوجانبه طی دو دههٔ اخیر می‌باشد.[۲۴]

علاوه بر این، هند در تلاش است تا چین را به اتخاذ سیاست بی‌طرفی در قبال اختلافات خود با پاکستان و همچنین همسایگان کوچک‌ترش ترغیب کند. در گذشته، چین با اتخاذ سیاست سکوت در مسائل امنیتی منطقه و اعلام عدم دخالت در امور سایر کشورهایی که هم‌سو با منافع بلندمدت و استراتژیک چین هستند، عملاً به همسایگان شبه‌قاره‌ای هند اجازه می‌داد که در مقابل خواست دهلی‌نو مبنی بر حل اختلافات از اهرم فشار چین استفاده کنند. اما امروزه گویا چین با در پیش گرفتن سیاست توسعه محور از جانب‌داری از طرف‌های مورد اختلاف هند اجتناب می‌کند.

البته این امر، به معنای پایان رقابت سنتی هند و چین نیست و هنوز این رقابت در هند بیش از چین جایگاه دارد. با وجود این که روابط هند و چین طی دهه گذشته به پیشرفت‌های خوبی نایل شده موانع در مسیر توسعه بیشتر همچنان باقی است. منازعات ارضی لاینحل، سوءظن‌های متقابل، رقابت فزاینده در زمینه‌های انرژی، نفوذ منطقه‌ای و آرایش جدید روابط ابرقدرتی و اختلاف در مورد آب چنان‌چه به خوبی اداره نگردند می‌توانند فرصت همکاری این دو غول در حال پیشرفت آسیایی و تحقق ظرفیت‌های آن‌ها را به‌عنوان موتورهای رشد و ستون های ثبات در آسیا و فراتر از آن‌ها را بگیرند. از این‌رو وسعت، قرابت جغرافیایی و رشد سریع و تلاش در جهت رسیدن به استانداردهای قدرت بزرگ اقتصادی وسیاسی، مطمئناً رقابت را به ویژگی روابط دو کشور تبدیل خواهد کرد.[۲۵]

سوم: روابط هند و روسیه

روسیه برخلاف اهمیتی که دوران جنگ سرد در سیاست خارجی هند داشت، امروزه اهمیت خود را تاحدودی از دست داده است. این کشور به‌عنوان مهم‌ترین حامی دیپلماتیک هند، شریک تجاری بزرگ و فراهم‌کننده اصلی تسلیحات نظامی هند به مدت چهار دهه بوده است. پس از فروپاشی شوروی، هند روابط خود با روسیه را تداوم بخشید؛ دو کشور مسائل باقی‌مانده در ارتباط با ترتیبات تجاری قدیمی داد و ستد کالا مبتنی بر «روبل ـ روپیه» را به صورت ۵۰، ۵۰ حل کردند. همچنین توافق‌نامه صلح و دوستی ۱۹۷۱ را اصلاح و مشارکت نظامی فیمابین را حفظ کردند. به دلیل نیاز فزاینده هند به انرژی، روسیه می‌تواند یکی از تأمین‌کنندگان این نیاز برای دهه آتی باشد. از سوی دیگر روسیه همچنان به‌عنوان عرضه‌کننده بزرگ تسلیحات به هند برای آن کشور حائز اهمیت است اما به‌تدریج با افزایش سرمایه‌گذاری‌های آمریکا و اروپا سهم روسیه در هند کاهش یافته است. روسیه اکنون با ۵ میلیارد دلار شریک بیست‌وپنجم تجارت خارجی هند می‌باشد. روابط امنیتی دوجانبه روسیه و چین و خطر ناشی از تقویت توان و ظرفیت نظامی چین توسط روسیه به‌عنوان چالش سیاست خارجی دهلی نو در قبال مسکو تلقی می‌شود. از این‌رو هند برای تعدیل روابط پکن ـ مسکو و ایجاد تعادل در منطقه با گسترش روابط خود با غرب به این روابط پاسخ خواهد داد.[۲۶]

چهارم: روابط هند و اسرائیل

هند و اسرائیل در ۲۹ ژانویه ۱۹۹۲ روابط کامل دیپلماتیک خود را برقرار نمودند هرچند اسرائیل از سال ۱۹۵۳ دارای کنسولگری در بمبئی بوده است. اسرائیل

روابط خود با هند را (همانند دیگر کشورها) از بخش کشاورزی، دارویی و سپس نظامی شروع کرد. در جریان جنگ هند و چین در سال ۱۹۶۲ اسرائیل از موضع هند حمایت کرد و درجریان جنگ هند و پاکستان در سال ۱۹۶۵ خمپاره‌اندازهای سنگین به هند داد. این در حالی بود که کشورهای عربی از پاکستان حمایت می‌کردند. علاوه بر این در جریان جنگ کارگیل نیز اسرائیل سخت‌افزارهای نظامی برای هند ارسال نمود.

در موضوع کشمیر نیز اسرائیل همواره از موضع هند حمایت کرده است. دو دولت موافقت‌نامه‌هایی در رابطه با حفاظت از محیط زیست، همکاری در زمینه مبارزه با قاچاق مواد مخدر و داروهای روان‌گردان، لغو روادید گذرنامه‌های سیاسی و خدمت، همکاری‌های بهداشتی و دارویی، آموزش و فرهنگ و مهم‌تر از همه در زمینه نظامی منعقد کرده‌اند. دو طرف براساس اعلامیه مشترک نخست‌وزیران خود در سال ۲۰۰۳ و در جریان دیدار آریل شارون از دهلی‌نو توافق کردند که در زمینه مبارزه با تروریسم همکاری نمایند و براین اساس گروه‌های کاری مشترک درخصوص مبارزه با تروریسم تشکیل داده‌اند و وزرای خارجه دو طرف مذاکرات دوره‌ای دارند که تاکنون ۱۰ دور تشکیل جلسه داده‌اند.[(۲۷)]

روابط هند و اسرائیل در دوران حکومت نئولیبرال‌ها در هند شتاب بیشتری به خود گرفته و وارد فاز استراتژیک شده است. حجم مبادلات دو طرف از ۱۸۰ میلیون دلار در سال ۱۹۹۳، تنها در سال ۲۰۰۶ به ۲/۵ میلیارد دلار رسید که سهم عمده این مبادلات نظامی بوده است. حجم مبادلات هند و اسرائیل در حال‌حاضر ۳/۵ میلیارد دلار است و پیش‌بینی شده طی چهار سال آتی به ۱۴ میلیارد دلار برسد. براساس گزارش روزنامه *بیزینس استاندارد ساندی* مورخ ۱۲ مهر سال جاری، هند در شش ماهه اول سال ۲۰۱۰ دومین مقصد صادراتی اسرائیل و مجموع سرمایه‌گذاری شرکت‌های اسرائیلی در هند در هشت سال گذشته بالغ بر ۴ تا ۵ میلیارد دلار بوده است. اسرائیل بعد از روسیه دومین تأمین‌کننده تجهیزات نظامی هند می‌باشد.

براساس توافق به‌عمل آمده بین هند و اسرائیل در ژانویه ۲۰۰۷، دو طرف موافقت‌نامه‌ای به ارزش ۳۳۰ میلیون دلار را برای تولید مشترک نسل جدید موشک‌های زمین به هوای باراک ۲ که باراک ۸ نیز نامیده می‌شود، امضا کردند. علاوه‌بر این دو طرف توافق کردند که هند ۱۰۰ فروند هواپیمای بدون سرنشین[1] هرون ایگل با قابلیت عملیاتی تا ارتفاع ۲۰ هزار پا به ارزش ۵۵۰ میلیون دلار از اسرائیل خریداری نماید. قرار است اسرائیل سیستم‌های کنترل و هشدار اولیه هوایی فالکون را در اختیار هند قرار

1. Heron Eagle

دهد. علاوه بر این بعد از حادثه تروریستی ۲۶ سپتامبر به بمبئی دو شرکت امنیتی خصوصی هند و اسرائیل (گروه APS هند و ARES اسرائیل) توافق کردند که در زمینه‌های آموزشی و مشاوره سرمایه‌گذاری مشترک کنند. به‌طور کلی روابط هند و اسرائیل از دو منظر قابل ارزیابی است. از منظر اسرائیل این کشور تلاش می‌کند ضمن بهره‌گیری از پتانسیل گسترده بازار هند و نیازهای آن کشور در زمینه‌های مختلف روابط اعراب و کشورهای اسلامی با پاکستان را تعدیل کند. از منظر هند نیز اسرائیل تسهیل‌کننده خوبی برای روابط هند و ایالات متحده به‌عنوان دارنده بزرگ‌ترین لابی در آمریکاست.[۲۸] در هر صورت دهلی‌نو هر هدفی را که در گسترش روابط با اسرائیل تعقیب می‌کند باید هزینه‌های روابط استراتژیک خود با اسرائیل را در جهان اسلام و خصوصاً خاورمیانه که هند منافع گسترده‌ای در آن دارد، مد نظر داشته باشد.

پنجم: روابط هند و جمهوری اسلامی ایران

مروری بر روابط ایران و هند نشان دهنده این واقعیت است که رویه یکسانی در روابط دو کشور حاکم نبوده است. تغییر رویکرد حاکم بر هند، نگرش این کشور به ایران را نیز متأثر کرده است. ایران و هند تا قبل از سال ۲۰۰۵ که آمریکا وارد معادله روابط دو کشور شد از روابط نسبتاً متعادل و خوبی برخوردار بودند. روابط دو کشور در اوایل دهه ۹۰ شتاب گرفت. پس از این که آقای رائو به‌عنوان بازمانده نهروئیسم و کسی که خط‌مشی لیبرال و آزادسازی اقتصادی در هند را ترویج می‌داد به قدرت رسید، در ایران نیز روند سازندگی اتفاق افتاد در چنین شرایطی دو کشور به لحاظ اقتصادی همدیگر را پیدا کردند. در سال ۲۰۰۱ که حزب «بی. جی. پی» به قدرت رسید روابط ایران و هند یک گام به جلو برداشت و از اقتصاد محور به امنیت محور ارتقا یافت. در سال ۲۰۰۳ اعلامیه دهلی‌نو بین ایران و هند منعقد شد و دو کشور یکدیگر را شریک استراتژیک خود عنوان کردند و متأثر از این بیانیه کشتی‌های نظامی هند در بندر چابهار و بندرعباس پهلو گرفته و کشتی نظامی ایران وارد بندر کوچی هند شد و به دنبال آن مانورهای مشترک تحقق یافت. به همین ترتیب توافق شد که هند به بازسازی تسلیحات روسی در ایران ازجمله زیردریایی و هواپیماهای میگ بپردازد.

در عرصه اقتصاد نیز دو گام بزرگ در حوزه‌های انرژی و ترانزیت برداشته شد. در حوزه انرژی قراردادی به مدت ۲۵ سال، هر سال ۵ میلیون تن گاز مایع و روزانه ۱۰۰ هزار بشکه نفت با هند منعقد شد. دو کشور توافق کردند که کریدور شمال و جنوب شروع به کار کند تا اقیانوس هند را به دریای بالتیک متصل نماید. ولی از سال ۲۰۰۵ به بعد که متغیر آمریکا وارد معادله رابطه ایران و هند شد سیاست خارجی هند

تغییر جهت داد. علی‌رغم تأکیدهای هند مذاکرات طولانی خط‌لوله انتقال گاز ایران به جنوب غرب آسیا معلق شد. تعلل هند باعث شد تا ایران این مذاکرات را به‌طور دوجانبه با پاکستان ادامه داده و به سرانجام برساند. در همین دوران یکی از پیشنهادهای آشکار آمریکایی‌ها این است که از هند خواسته‌اند تا در مناسبات خود با ایران تجدیدنظر کند. در این راستا دولت هند بر خلاف مواضع سنتی خود، به اردوگاه قدرت‌های غربی علیه ایران پیوست و به قطعنامهٔ سپتامبر ۲۰۰۵ شورای حکام آژانس در مورد ارجاع پروندهٔ هسته‌ای ایران به شورای امنیت رأی مثبت داد. تحول عمده دیگر در روابط دو کشور رأی ممتنع هند به قطعنامه اخیر حقوق بشر در مورد ایران بود. اکنون جهت‌گیری سیاست خارجی هند سیال و برپایه اصل منافع محور تعیین می‌شود. هر کجا که منافع هند ایجاب کند حرکت می‌کند. در مجموع در حال‌حاضر ملقمه‌ای از جهت‌گیری‌ها بر سیاست خارجی هند حاکم است که در این جهت‌گیری‌ها اگر هند ناچار به انتخاب باشد ملاحظات کشورهای بزرگ و برتر را که هند از سرمایه‌گذاری‌های اقتصادی آنان بهره‌مند است در نظر خواهد گرفت به همین دلیل این کشور با کشورهای آمریکا، فرانسه،انگلیس و کانادا پیمان مشارکت استراتژیک امضا کرده است. اگرچه هند در روابط خود با ایران تلاش کرده درجه‌ای از استقلال عمل را به نمایش گذارد اما رفتارهای چند سال اخیر در سیاست خارجی آن کشور ترجیحی بوده است. شاید بتوان حتی برمبنای سیاست خارجی توسعه محور هند نیز روابط آن کشور با ایران را پارادوکسیکال نامید. لازمه سیاست خارجی توسعه محور توسعه روابط با دیگر کشورها است و ایران به‌عنوان دارنده انرژی و هند به‌عنوان نیازمند آن می‌تواند مکمل اقتصاد آن کشور باشد. از این منظر توسعه روابط ایران و هند اجتناب‌ناپذیر است امری که ملاحظات مدار بین‌المللی باعث شده طرف هندی کمتر به آن توجه نماید.

در مجموع، از منظر توسعه روابط خارجی هند می‌توان گفت که در پیشگیری سیاست خارجی توسعه محور توسط هند باعث شده این کشور بیش از هر چیز تعامل با دیگر کشورها و تنش‌زدایی خصوصا با همسایگان را سرلوحه سیاست خارجی خود قرار دهد. به‌طور نمونه یکی از کشورهایی که بیشترین تنش را با هند داشته پاکستان بوده است. از سال ۲۰۰۴ تاکنون دو کشور ۱۵ دور مذاکره تحت عنوان گفتگوهای مرکب[1] داشته‌اند و آخرین دور این گفتگوها در سطح وزرای امور خارجه در ژوئیه سال ۲۰۱۰ در اسلام‌آباد برگزار شد که البته به نتیجه ملموسی ختم نشد. این گفتگوها طیف وسیعی از موضوعات شامل: کشمیر، خط کنترل (ارتفاعات سیاچن و سرلریک)،

1.Composite Dialogue

هسته‌ای، مبارزه با تروریسم، مبادله زندانیان، آب، تماس‌های مردمی، بشردوستانه، تجارت و... را در بر می‌گیرد. پیام عمده این گفتگوها تمایل دو کشور برای تنش‌زدایی است. جهت‌گیری هند با دیگر همسایگان خود ازجمله نپال، بوتان، سریلانکا، بنگلادش، چین و میانمار نیز این‌گونه است.

بهره سخن

در این مقاله تلاش کردیم تا با تکیه بر یکی از نظریه‌های روابط بین‌الملل جهت‌گیری‌های جدید درسیاست خارجی هند را مورد بررسی قرار دهیم. عنصر هویت به‌عنوان کانون نظریه سازه‌انگاری اساس این بررسی بود چرا که گام اول در محاسبه سازه‌انگاری از سیاست خارجی مشخصات هویت دولت می‌باشد. تلاش کردیم تا نشان دهیم که نخبگان جدید حاکم بر هند چه هویتی را برای کشور خود تعریف کرده‌اند. از این منظر دید شخص و هویت وی دو عنصر جدایی‌ناپذیرند زیرا هنجارهایی که جهان‌بینی شخص را می‌سازند هویت وی را شکل می‌دهند. انتخاب عنصر هویت از آن جهت بود که هویت در شکل‌گیری منافع و رفتار بازیگران، مهم و اساسی است. به زعم سازه‌انگاران هویت دولت منافع آن را شکل داده و منافع نیز به نوبه خود کنش‌ها و رفتار آن را به‌وجود می‌آورند. از این رو هویت‌ها پایه و اساس منافع تلقی می‌شوند. نتیجه آنکه:

۱. عامل مؤثر در رویکردهای نوین هند چه در عرصه داخلی و چه سیاست خارجی هویت جدید آن کشور است که به‌وسیله نخبگان حاکم بر هند باز تعریف شده است. فشارهای سیستمیک و تحولات روابط بین‌الملل نیز در رویکرد نوین هند مؤثر بوده، اما تأثیر این عامل در رویکرد نوین نیز متأثر از برداشت نخبگان هندی بوده است.

۲. جهت‌گیری‌های جدید در سیاست خارجی هند که می‌توان از آن به‌عنوان سیاست خارجی توسعه محور یاد کرد رونق اقتصادی و گسترش روابط خارجی را برای آن کشور به همراه داشته است.

یادداشت‌ها

۱. واعظی، محمود، الزامات همگرایی، **مجله همشهری دیپلماتیک**، سال دوم، شماره شانزدهم، نیمه مرداد ۱۳۸۶.

۲. واعظی، محمود، *تغییر در آسیا: به سوی همکاری و هویت مشترک*، **وبگاه مرکز تحقیقات استراتژیک**.

- همچنین برای مطالعه بیشتر در مورد تحولات آسیا نگاه کنید به سلسله مقالات منتشره در مجله همشهری دیپلماتیک سال دوم، شماره شانزدهم، نیمه مرداد ۱۳۸۶.

3. K. Natwar Singh. Keynote Adress. Europe and Asia: Perspectives on the .Emerging International Order . New Delhi: Lancer Publishers. 200 6. pp2-3

۴. مشیرزاده، حمیرا، **تحول در نظریه‌های روابط بین‌الملل**، چاپ اول: چاپ دوم: بهار ۱۳۸۵، صص ۳۶۳-۳۲۵.

۵. محمدی بهراسمان، محمدامیر، سازه‌انگاری و سیاست خارجی، **وبگاه آفتاب**، ۱۹ خرداد ۱۳۸۷.

۶. همان منبع.

۷. همان.

۸. توحیدی، ام‌البنین، رویکردهای نوین سیاست خارجی هند، **وبگاه مرکز تحقیقات استراتژیک**، خرداد۱۳۸۶.

9. http://www. aftab. ir/articles/politics/diplomacy/india

۱۰. توحیدی، ام البنین، همان منبع.

- برای مطالعه بیشتر در مورد روابط هند و چین نگاه کنیدبه: زیبا فرزین نیا، روابط هند و چین: همکاری و رقابت، فصلنامه مطالعات آسیای مرکزی و قفقاز، شماره ۶۵، بهار ۱۳۸۸).

۱۱. شریعتی نیا، محسن، مشارکت استراتژیک هند و آمریکا، مهرماه ۱۳۸۴، **وبگاه مرکز تحقیقات استراتژیک.**

12. http:// data. worldbank. org/indicator. GDP.
13. CIA- the world Factbook-India .
14. http://economywatch. com
15. http://strategicreview. blogpot. com

۱۶. شفیعی، نوذر، قنبری، فرهاد، جایگاه هند در سیاست خارجی آمریکا پس از پایان جنگ سرد، **اطلاعات سیاسی اقتصادی**، سال بیست و سوم، شماره نهم و دهم، خرداد و تیر ۱۳۸۸.

17. Indian Department of Commerce, Export Import Data Bank.
18. http//fa. wikipedia. org
19. http://www. washingtonpost. com. Friday. march3. 2006.

۲۰. خلاصه اطلاعات ـ توریم وبگاه . World Nuclear Association

۲۱. مرکز اطلاعات اورانیوم "UIC Nuclear Issues Briefing Paper #75 - Supply of Uranium .

۲۲. برای مطالعه بیشتر در مورد روابط هند و چین نگاه کنید به : زیبا فرزین نیا، روابط هند و چین : همکاری و رقابت، **فصلنامه آسیای مرکزی و قفقاز**، شماره ۶۵، بهار ۱۳۸۸.

۲۳. توحیدی، پیشین.

۲۴. همان.

۲۵. فرزین نیا، همان منبع.

۲۶. توحیدی، همان منبع.

27. South Asia Politics. July 2009. Vol 7.
28. Ibid.

فضا و امنیت ملی؛ پیشرفت‌های فضایی ایران تقویت‌کننده امنیت ملی

افشین زرگر[۱]

چکیده: در چند سال اخیر در کنار پیشرفت‌های گسترده ایران در علوم مختلف، گام‌های بزرگی نیز در فعالیت‌های فضایی برداشته شده است، به نوعی که ایران را در کنار معدود کشورهایی قرار داده که به فناوری پیشرفته فضایی برای دستیابی به فضا و حضور فعال در فضا دسترسی دارند. اگرچه هنوز ایران از نظر فناوری فضایی در آغازین مراحل خود قرار دارد و باید در این مسیر تلاش‌های بیشتری بنماید ولی این واقعیتی غیرقابل انکار است که پیشرفت‌های فضایی کشور آثار مثبتی را در حوزه‌های مختلف در پی داشته و خصوصاً می‌تواند به حفظ و ارتقای امنیت ملی کمک شایانی نماید. در این مقاله تلاش می‌شود ارتباط پیشرفت‌های فضایی کشور و امنیت ملی مورد بررسی قرار گیرد و از این طریق راهکارهایی نیز برای فعالیت بهتر و ایفای نقش مؤثرتر در فضا ارائه گردد. لذا بنا بر اهمیت رقابت بین‌المللی در امور فضایی و گسترش فعالیت‌های کشورهای مختلف در این قلمرو، به‌ویژه مسائل و مشکلاتی که امروزه اکثر کشورها با آنها در ارتباط با فعالیت‌های فضایی روبه‌رو هستند در این مقاله بدین سئوال مهم پاسخ داده می‌شود که پیشرفت‌های فضایی ایران چه کمکی را می‌توانند به حفظ و ارتقای امنیت ملی ایران بنماید.

واژگان کلیدی: فضا، عصر فضا، حقوق فضا، جنگ سرد، امنیت ملی، آزادی فضا، نظامی‌شدن فضا.

۱.دکتر افشین زرگر، دکترای روابط بین‌الملل، مدرس حقوق و علوم سیاسی دانشگاه آزاد ـ واحد تهران شرق
zargar.a2003@gmail.com

مقدمه

در سالیان اخیر فضا به‌عنوان یکی از جدیدترین قلمروهای فعالیت بشر مطرح گردیده و کشورهای مختلف بنابر میزان توان‌مندی و قدرت ملی در راستای تامین منافع ملی خود به این عرصه نیز توجه نموده‌اند. امروزه فضا از ابعاد اقتصادی، حقوقی و از همه مهم‌تر سیاسی-امنیتی در سطح بین‌المللی توجهات را به خود جلب نموده و روز به روز تأثیر این قلمرو بر سیاست بین‌الملل بیشتر می‌گردد، به‌ویژه آنکه کشورهای متعددی با اشراف به اهمیت بسیار این قلمرو، به‌تدریج وارد عرصه فعالیت در فضا شده و آن را از حالت انحصاری که صرفاً محدود به فعالیت چند قدرت بزرگ می‌شود، خارج می‌سازند، البته هنوز نمی‌توان نقش مسلط چند قدرت بزرگ را در دسترسی به فضا و فعالیت در این عرصه نادیده گرفت. اگرچه تا یکی دو دهه اخیر عمده فعالیت‌ها در فضا محدود به چند قدرت خاص بود، ولی به‌تدریج کشورهای دیگری نیز توانستند به فناوری پیشرفته لازم برای دسترسی به فضا و استفاده از آن در جهت مقاصد مختلف نایل آیند، از آن مهم‌تر کشورهای درحال توسعه که همواره نسبت به وجود بی‌عدالتی در سطح بین‌الملل نارضایتی داشته تلاش نموده‌اند که از شکل‌گیری حاکمیت انحصاری قدرت‌های بزرگ بر چنین قلمروهایی -که به میراث بشریت تعلق داشته همه ملت‌ها بدون تبعیض حق استفاده از آن در جهت مقاصد صلح‌آمیز را دارند ـ جلوگیری نموده بنابراین برخی از این کشورها به‌تدریج به دانش لازم برای دسترسی فعالیت در عرصه فضا دست‌یافته تا حدود زیادی توانسته‌اند فعالیت انحصاری چند قدرت بزرگ در فضا را به چالش بکشند زمینه را برای شکل‌گیری یک رژیم حقوقی جامع برای مدیریت فعالیت‌ها در فضا فراهم سازند.

یکی از تازه‌واردان به عرصه فعالیت در فضا، ایران است که توانسته است در کنار پیشرفت‌های متعدد در عرصه‌های مختلف، به عرصه فعالیت در فضا نیز قدم نهاده و با ساخت و ارسال ماهواره و کاوشگر فضایی، نگاه جهانیان را به خود جلب نموده و در بین معدود کشورهایی قرار گیرد که به‌طور مستقیم یا غیرمستقیم به فضا دست می‌یابد. درحال حاضر بنابر نقشی که از ایران در عرصه بین‌الملل مورد انتظار است، دسترسی و حضور فعال در فضا یک ضرورت بزرگ شناخته شده و در چارچوب منافع ملی ایران تعریف می‌شود، به‌ویژه آنکه امروزه فضا یک عامل مهم در بحث امنیت ملی قلمداد می‌شود. با نظرداشت سند چشم‌انداز بیست ساله که در آن پیش‌بینی شده است ایران در آینده‌ای نزدیک به «جایگاه اول اقتصادی، علمی و فناوری در سطح منطقه» دست یافته و خود را به‌عنوان کشوری توسعه‌یافته، برخوردار از دانش پیشرفته، امن، مستقل، مقتدر و فعال[1] و... معرفی نماید، بی‌گمان حضور فعال در فضا امری غیرقابل

چشم‌پوشی بوده و بسیار می‌تواند به ایران در جهت نیل به این اهداف بزرگ کمک نماید. البته در همین آغاز باید اشاره کرد که به‌هیچ‌وجه نبایستی به‌صورت ایده‌آلیستی و تخیل‌گرایانه به این موضوع نگریست، بلکه باید با درک اهمیت گسترش و پیشرفت فعالیت‌های فضایی و نیز با توجه به وضعیت و جایگاه کنونی ایران در عرصه فعالیت‌های فضایی، با سرمایه‌گذاری‌های کافی و تلاش برای بومی کردن هرچه بیشتر فناوری لازم در این زمینه و نیز بهره‌گیری از تجارب کشورهای پیشرفته، در مسیر موفقیت هرچه بیشتر در این زمینه گام برداشت. البته چنین امر مهمی بسیار پرهزینه بوده و نیاز به کوشش فراوان همراه با صبر و تحمل زیاد دارد، زیرا موفقیت در این زمینه به‌هیچ‌وجه در یک فرصت کم حاصل نخواهد شد.

بنابر اهمیت رقابت بین‌المللی در فضا و گسترش فعالیت‌های کشورهای مختلف در این قلمرو، و به‌ویژه مسائل و مشکلاتی که امروزه اکثر کشورها با آن‌ها و در ارتباط با فعالیت‌های فضایی روبه‌رو هستند، در این مقاله تلاش خواهد شد بدین سؤال پاسخ داده شود که پیشرفت‌های فضایی ایران چه کمکی به حفظ و ارتقای امنیت ملی ایران می‌تواند نماید؟

برای پاسخ‌گویی به این سؤال، ابتدا تصویری کلی از تاریخچه فعالیت‌های فضایی در سطح جهان و فعالیت‌های ایران ارائه خواهد شد تا از این منظر وضعیت و جایگاه ایران در مقایسه با دیگرکشورها مشخص گردد. همچنین به استفاده‌های مختلف از فضا اشاره خواهد شد و اینکه فضا چه خدمتی را برای بشریت به ارمغان می‌آورد. بی‌گمان آغاز فعالیت در هر قلمرویی در جهت دستیابی به منافعی انجام می‌گیرد و البته درکنار آن، برخی مسائل و مشکلات نیز ایجاد خواهد شد، به‌ویژه آنکه عمدتاً انسان‌ها و به تبع آن دولت‌ها همواره دنبال بیشترین سود برای خود بوده و در این‌راه عمدتاً منافع دیگران را نادیده گرفته و حتی حاضرند که در راه منافع خود به حذف یا تضعیف رقبا نیز اقدام نمایند. در این مقاله به این مضرات که حاصل فعالیت دولت‌های مختلف در فضا می‌باشد و می‌تواند برای هرکشوری تهدیدزا باشد نیز توجه خواهد شد. نهایتاً به این موضوع نیز پرداخته خواهد شد که چگونه پیشرفت‌های فضایی ایران در چارچوب تامین منافع ملی ایران تعریف شده و چه کمکی را به تامین و ارتقای هرچه بهتر منافع ملی ایران می‌نماید. در انتهای بحث، برخی پیشنهادات نیز در جهت بهبود هرچه بهتر منافع ملی ایران در ارتباط با فعالیت‌های فضایی ارائه خواهد شد.

عصر فضا[1] در اوج جنگ سرد

جهان در قرن بیست شاهد پیشرفت‌های تکنولوژیک در عرصه‌های مختلف بود و انسان توانست به بسیاری از زوایای پنهان جهان خلقت پی ببرد، اگرچه این یافته‌ها کمتر از قطره‌ای در این اقیانوس بی‌انتهای خلقت قلمداد می‌شود. یکی از این عرصه‌ها فضا بود، عرصه‌ای که انسان‌ها همواره با نگریستن به آسمان و ستارگان آرزوی فهم رازهای آن و مهم‌تر از آن دست‌یافتن بدان را داشته‌اند. این آرزو نیز همچون بسیاری از خواسته‌های بشری در قرن بیستم تحقق یافت و با ارسال اولین ماهواره در دهه ۱۹۵۰عصر فضا آغاز گشت. عصر فضا را می‌توان نام دوره‌ای دانست که با فعالیت‌هایی همچون، رقابت در فضا، اکتشافات فضایی، فناوری فضایی و پیشرفت‌های ارتباطاتی و اطلاعاتی در ارتباط است.(۲) عصر فضا از اکتبر سال ۱۹۵۷ پس از پرتاب نخستین قمرمصنوعی متعلق به شوروی با نام اسپوتنیک[2] آغاز گشت.(۳) این نخستین قمر مصنوعی ساخت دست بشر بود که با وزن ۸۳ کیلوگرمی در مدار زمین قرار گرفت. پرتاب اسپوتنیک۱ که در اوج جنگ سرد و رقابت دو ابرقدرت انجام می‌گرفت، یک ضربه بزرگ بر اعتبار ایالات متحده قلمداد می‌شد، زیرا این ابرقدرت که به‌عنوان یکی از فاتحان بزرگ جنگ جهانی توانسته بود خود را به‌عنوان اولین قدرت هسته‌ای به جهان معرفی نماید، باتوجه به پیشرفت‌های بزرگش در عرصه هوانوردی، با جدیت به‌دنبال آن بود که خود را به‌عنوان اولین کشور حاضر در فضا معرفی نماید و بنابراین برنامه‌های گسترده‌ای را نیز در این زمینه دنبال می‌کرد، ولی اقدام شوروی باعث شد که ایالات متحده با یک شوک بزرگ مواجه شود. بدین‌گونه پرتاب اسپوتنیک ۱ در کنار دستاوردهای علمی و تکنولوژیک، آثار سیاسی خاص خود را نیز داشت و رقابت قدرت‌های بزرگ را در فاز جدید قرار داد. در بین حوزه‌های منافع بی‌شماری که در صحنه رقابت جانانه دو ابرقدرت دوره جنگ سرد مطرح بودند، حال فضا نیز به‌عنوان یک عرصه منافع جدید که به‌شدت به‌جز ابعاد علمی، فناوری و نظامی، جنبه پرستیژی نیز برای این دو ابرقدرت داشت، مطرح شده بود. این دو ابرقدرت هسته‌ای برای مهار تهدید طرف مقابل، این‌بار فضا را به‌عنوان یک عرصه استراتژیک مورد توجه قرار داده و به‌طور گسترده در جهت پیش افتادن از طرف دیگر در علوم مختلف مرتبط با فعالیت‌های فضایی تلاش می‌کردند. شوروی پس از اولین پرتاب خود، در نوامبر همان سال اسپوتنیک۲ را نیز که حامل یک موجود زنده بود به فضا پرتاب کرد. این مسافر سگی با

---

1. Space Age
2. Sputnik

نام لایکا[۱] بود. اسپوتنیک ۲ با وزنی حدود ۵۰۸ کیلوگرم، توانست اُولین موجود زنده را به فضا حمل نماید و بر خشم ایالات متحده دوچندان بیافزاید.

ایالات متحده که در رقابت با شوروی یکی دو گام عقب افتاده بود، در دسامبر، یک پرتاب ناموفق را تجربه کرد، یعنی زمانی که وانگوارد تی وی سه[۲] در دسامبر ۱۹۵۷در هنگام پرتاب منفجر شد. اما ایالات متحده برای اعاده اعتبار خود، حدوداً چهار ماه پس از پرتاب اولین قمرمصنوعی توسط رقیبش، در ژانویه سال ۱۹۵۸، توانست کاوشگر یک[۳] را به وزن ۱۴ کیلوگرم به‌عنوان اولین ماهواره ایالات متحده به فضا پرتاب کند و بدین‌گونه رقابت دو ابرقدرت وارد عصر جدیدی شد. کاوشگر ۱ مأموریت خود را در ارتفاع بالاتری از اسپوتنیک انجام داد و از طریق تجهیزات خود توانست کشف نماید که درحدود ۶۰۰ مایلی از زمین یک کمربند تشعشعی مرگبار پیرامون زمین قرار دارد که به کمربند فان (وان) آلن[۴] مشهور است. این یک پیشرفت بزرگ برای تسهیل پرتاب‌های بعدی و از آن مهم‌تر تلاش برای اعزام انسان به فضا بود. اگرچه شوروی و آمریکا با پرتاب این سفینه‌ها بیشتر انگیزه‌های سیاسی را دنبال می‌کردند، ولی همین اقدامات در جهت پیشرفت دانش بشری و نیز تسهیل زندگی انسان‌ها (به‌ویژه ارتباطاتی و اطلاعاتی) بسیار مثمر ثمر بودند.

پس از این پرتاب‌های اولیه، دو ابرقدرت برای پیشی گرفتن از یکدیگر تلاش‌های دیگری را نیز انجام دادند. در سال ۱۹۵۸ دو ابرقدرت اقدام به پرتاب‌های متعدد نمودند که برخی از آن‌ها با شکست مواجه شد و البته برخی نیز موفقیت آمیز بودند. در سال ۱۹۵۸ سفاین زیادی از سوی دو ابرقدرت در جهت انجام ماموریت‌های مختلف به فضا پرتاب شد. البته در درجه اول این تلاش‌ها برای افزایش اعتبار بین‌المللی در جنگ سرد بود.(۴) عصر فضا با برنامه آپولو[۵] از سوی ایالات متحده به اوج خود رسید و به نوعی جهان را در بلندپروازی نامحدود انسان مبهوت نمود. فرود آپولو ۱۱ در

---

۱. Laika (در زبان روسی به معنای پارس‌کننده)

2. Vanguard TV-3
3. Explorer 1
4. Van Allen Belt

کمربند فان آلن (یا وان آلن)، نام کمربندی از ذرات یونی است که توسط میدان مغناطیسی زمین، کره زمین را احاطه کرده‌اند. این کمربند ذرات کیهانی مضری را که به سوی زمین می‌تابند جذب می‌کند. پرتوهای جذب شده توسط این دو حلقه بعضاً برای موجودات زنده مرگبار است و به‌عبارت دیگر درصورت عدم وجود این دو کمربند هرگز در زمین حیات پدیدار نمی‌شد.

5. Apolo

جولای ۱۹۶۹ بر سطح کره ماه با پوشش رسانه‌ای بسیار وسیع، اگرچه یک لحظه بزرگ در تاریخ جهان قلمداد می‌شود، ولی یک پیام بزرگ نیز در پی داشت و آن پیشی گرفتن ایالات متحده نسبت به رقیب نیرومندش بود. شوروی که تا این سال بسیاری از رکوردها در فعالیت فضایی را به نام خود درج کرده بود، ازجمله پرتاب اولین فضاپیما، اعزام اولین موجود زنده به فضا، اعزام اولین انسان (یوری گاگارین)[1] به فضا به سال ۱۹۶۱، اولین راهپیمایی فضایی[2] توسط آلکسی لئونوف[3] به سال ۱۹۶۵ و اولین فرود اتوماتیک بر روی یک جرم سماوی به سال ۱۹۶۶، تاحدود زیادی گوی رقابت را در سطح بین‌المللی به ضرر خود دید، اگرچه بعد از آن نیز توانست در برخی زمینه‌ها از جمله پرتاب اولین ایستگاه فضایی(سالیوت ۱)[4] خود را به‌عنوان پیشتاز معرفی نماید. به نظر می‌رسد که یکی از ضعف‌های بزرگ شوروی در ناتوانی یا ضعف آن در مقابل ایالات متحده در پوشش رسانه‌ای این فعالیت‌ها باشد.

اگرچه فعالیت در عرصه فضا به‌تدریج نظر دیگر قدرت‌ها و به‌طور کل بسیاری از کشورهای جهان را به خود جلب نموده، ولی بی‌گمان فعالیت در فضا در دوره جنگ سرد را باید محدود به رقابت دو قطبی نمود. ارتباط مستقیم بین جنگ سرد و فعالیت‌های فضایی وقتی به خوبی قابل رؤیت است که بدانیم با فروپاشی نظام دوقطبی، به شدت هزینه‌های فعالیت‌های فضایی دو قدرت اصلی فضایی کاهش یافته و همچنین تحول بزرگی در نوع فعالیت‌های فضایی ایجاد شده است.

با پایان نظام دوقطبی و فروپاشی شوروی، عصر فضا وارد مرحله تازه‌ای شده است و به‌ویژه در کنار تداوم استفاده‌های کلاسیک (همان فعالیت‌های دوره جنگ سرد که عمدتاً تحقیقاتی، نظامی و شبه‌نظامی بود)، توجه به ابعاد جدید فعالیت درفضا پررنگ‌تر شده است. به‌ویژه با گسترش فعالیت ماهواره‌های ارتباطاتی و اطلاعاتی و تجاری و خصوصی‌تر شدن فعالیت در عرصه فضا، عصر فضا وارد مرحله جدیدی از روند تکامل خود شده است. البته برخی نیز بر این ادعایند که در دوره پس از جنگ سرد دیگر باید از عصر ارتباطات صحبت نمود. البته اگر چنین دیدگاهی را نیز بپذیریم، کماکان نمی‌توان از نقش تأثیرگذار و تعیین‌کننده فضا بر شکل‌گیری و سیر فزاینده عصر ارتباطات غفلت نمود. در این بحث چند نکته را می‌توان به‌قرار زیر برجسته ساخت:

---

1. Yuri Gagarin
2. Spacewalk
3. Aleksei Leonov
4. Salyut1

۱. آغاز عصر فضا و گسترش فعالیت‌ها در فضا در دوره جنگ سرد به‌طور مستقیم تابعی از رقابت دو ابرقدرت آن دوره بود.

۲. فعالیت، دسترسی و حضور متداوم در فضا یک فاکتور مهم در کسب اعتبار (پرستیژ بین‌المللی) قلمداد می‌شود.

۳. علی‌رغم ورود سایر بازیگران به عرصه فعالیت در فضا، هنوز دو قدرت اصلی دوره جنگ سرد جایگاه اصلی را در این زمینه به‌خود اختصاص می‌دهند و بسیاری از کشورهای دیگر از تجارب این دو بهره‌مند شده‌اند.

۴. بنابر عوامل فوق، نوعی انحصار در سطح بین‌الملل در زمینه فعالیت در عرصه فضا وجود دارد.

۵. علی‌رغم تداوم وضعیت فوق حتی در دوره پس از جنگ سرد، به‌تدریج کشورهای دیگر نیز تلاش کرده‌اند که وارد فعالیت در این عرصه شوند. به‌طور اولیه برخی قدرت‌های بزرگ همچون چین، فرانسه، انگلستان، آلمان، ژاپن، و اتحادیه اروپا و پس از آن‌ها برخی قدرت‌های متوسط نیز تلاش کرده‌اند که به‌طور مستقیم و یا غیرمستقیم وارد فعالیت در این عرصه شوند.

۶. علی‌رغم هزینه‌های فراوان فعالیت‌های فضایی که در اوج جنگ سرد فشار سنگینی را بر اقتصاد دو ابرقدرت (خصوصاً شوروی باتوجه به مسائل حاد اقتصادی آن) وارد کرد، دستاوردهای پرستیژی و ملموس آن همچون کمک به تسهیل ارتباطات و نیز پشتیبانی از قدرت زمینی، دریایی و هوایی کشورها به حدی مهم است که فعالیت در این عرصه همواره سودآور قلمداد شود.

۷. در عصر جدید تنوع زیادی در فعالیت‌های فضایی مشاهده می‌شود و به‌جز ورود کشورهای جدید به عرصه فعالیت‌های فضایی، این حوزه مورد توجه بخش‌های خصوصی نیز قرار گرفته است و بر پیچیدگی فعالیت‌ها و متعاقباً بروز برخی مسائل و مشکلات در زمینه چگونگی مدیریت جامع این فعالیت‌ها افزوده است.

ایران و فعالیت‌های فضایی

ایران به‌عنوان یک کشور تاثیرگذار منطقه‌ای دارای پیشینه کمی در زمینه فعالیت‌های مستقیم فضایی است، اگرچه به‌طور غیرمستقیم از همان آغاز عصر فضا با حضور در مجامع بین‌المللی و نیز آغاز برخی فعالیت‌های فضاپایه از جمله سنجش از راه دور، توانست خود را به عنوان یکی از کشورهای پرانگیزه و راغب برای پیشرفت در این عرصه نشان دهد. با تأسیس کوپوس (کمیته استفاده‌های صلح‌آمیز از فضای ماورای جو ملل متحد)، ایران خود را به‌عنوان بیست و چهارمین عضو موسس آن معرفی کرد. در دهه ۱۹۶۰

گام‌های جدی در زمینه توسعه رژیم حقوق فضا برداشته شد و با نقش محوری سازمان ملل متحد زمینه برای تدوین معاهدات بین المللی در این عرصه فراهم و نهایتاً در سال ۱۹۶۷ معاهده ماورای جو (OST)[1] تدوین و ایران نیز آن را امضاء نمود. در اواخر دهه ۱۹۷۰ با بلندپروازی‌هایی که در حکومت وقت وجود داشت و به یاری پول‌هایی که از فروش نفت در اوج بحران‌های نفتی به‌دست آمده بود، ایران اولین خواسته‌های خود جهت تعقیب فعالیت‌های فضایی و توسعه ارتباطات ماهواره‌ای را مطرح ساخت.

بعد از وقوع انقلاب اسلامی به‌دلیل برخی شرایط به‌ویژه جنگ تحمیلی عراق بر علیه ایران، برنامه‌های فضایی در اولویت اساسی قرار نداشت، اگرچه تجربه جنگ و تلاش برای خودکفایی در حوزه‌های مختلف به‌ویژه ساخت و توسعه پروژه موشکی بعداً بستر مناسبی را برای حرکت جدی ایران در مسیر برنامه‌های فضایی فراهم کرد.

در سال ۱۹۹۷ ایران طرح‌هایی را برای ساخت و توسعه ماهواره بومی با نام مصباح آغاز کرد. در سال ۱۹۹۸ وزارتین «فرهنگ و آموزش عالی» و «پست و تلگراف و تلفن»، موافقت‌نامه‌ای را جهت طراحی، ساخت و پرتاب ماهواره تحقیقاتی ارتباطاتی مصباح با روسیه منعقد کردند.

در چارچوب روابط همکاری‌جویانه رو به گسترش ایران و روسیه از دهه ۱۹۹۰ به بعد، این دو کشور از سال ۱۹۹۸ همکاری‌هایی را نیز در زمینه توسعه ماهواره غیرنظامی ایران برای استفاده‌های ارتباطاتی و تصویربرداری آغاز کرده‌اند.

در راستای استفاده از تجارب کشورهای دیگر به‌ویژه همکاری با کشورهای آسیایی، ایران، چین، کره‌جنوبی، مغولستان، پاکستان و تایلند یک یادداشت تفاهم را برای ساخت یک ماهواره چند ماموریتی مشترک (SMMS)[2] به امضا رساندند. این یک پروژه همکاری چندجانبه آسیا ـ پاسیفیک در زمینه کاربردها و فناوری فضا قلمداد می‌شود. این اقدام، یک تلاش مشترک برای توسعه ماهواره به‌منظور نظارت محیط زیستی و مدیریت بلایا است. پیش‌بینی اولیه برای پرتاب ماهواره سال ۲۰۰۴ بود ولی بعداً به‌دلیل برخی مسائل این پرتاب به سال ۲۰۰۷ موکول شد.[۵] چین، ایران و تایلند یک ماهواره را در سال ۲۰۰۸ با همان هدف نظارت و آمادگی نسبت به وقوع بلایای طبیعی پرتاب کردند. به‌نظر می‌رسد این ماهواره همان پروژه SMMS بود. در جولای و اوت ۱۹۹۹ دولت ایران اعلام کرد که در عرض دو یا سه سال، سه ماهواره را پرتاب خواهد کرد. برخی گزارشات خبری در آن زمان حکایت از آن داشت که ماهواره‌ها تا سال ۲۰۰۲-۲۰۰۳ پرتاب خواهند شد.[۶] اگرچه این مهم تا سال ۲۰۰۹ تحقق نیافت.

1. Outer Space Treaty
2. Small Multi-Mission Satellite

در سال ۱۹۹۹ همکاری‌های ایران و روسیه گسترده‌تر شد و مجموعه فضایی روسیه در زمینه فعالیت‌های فضایی غیرنظامی با ایران وارد تعامل شد. به‌جز کشور روسیه و برخی کشورهای جنوب شرق آسیا، ایران همکاری‌هایی را با دیگر کشورهای منطقه به‌ویژه کشورهای هم‌سو دنبال کرده است. عزم ایران برای توسعه فعالیت‌های فضایی، این کشور را به همکاری با برخی کشورهای اروپایی نیز سوق داد.[(۷)]

ایران در مسیر تبدیل شدن به قدرت منطقه‌ای و تثبیت جایگاه خود در خاورمیانه و عرصه بین‌الملل، شدیداً به‌دنبال بهبود توان‌مندی‌های خود در حوزه‌های مختلف بوده و فعالیت‌های فضایی می‌تواند پرستیژ منطقه‌ای و بین‌المللی آن را به شدت بهبود دهد، بنابر همین امر بوده که ایران تلاش کرده در بین کشورهای منطقه به‌ویژه جهان اسلام خود را پیشتاز و سرآمد دستیابی به فناوری پیشرفته در علوم مختلف خصوصاً عرصه فضا نشان دهد. در ژانویه ۲۰۰۳ وزیر دفاع ایران علی شمخانی اعلام کرد که ایران می‌خواهد نخستین کشور اسلامی باشد که با ماهواره و سیستم پرتاب خود به اتمسفر وارد شود. وجود تهدیدهای متداوم از سوی برخی قدرت‌های خارجی خصوصاً ایالات متحده، ایران را براین واداشته که از طرق مختلف توان‌مندی‌های بازدارندگی خود را بهبود بخشد، و فضا چنین قابلیتی را به نحو چشم‌گیری برای ایران ایجاد می‌کند.

تا این زمان نوعی عدم هماهنگی در فعالیت‌های فضایی ایران مشاهده می‌شد و عدم وجود یک مرجع تخصصی، مستقل، متمرکز و سازمان یافته در امر فضا، تا حدود زیادی مانع از برنامه‌ریزی مستمر و اجرای منظم طرح‌ها بود. بدین‌خاطر در دسامبر ۲۰۰۳ (۱۳۸۲/۹/۲۲) براساس ماده ۸ و ۹ مصوبه ۶۸۱۵۹ مجلس شورای اسلامی، شورای عالی فضایی با ریاست رئیس جمهور و عضویت برخی نهادها ایجاد شد. از این تاریخ به بعد سازمان فضایی ایران (ISA) متولی اصلی فعالیت‌های فضایی ایران بوده و از نظر ساختار سازمانی نیز در ذیل وزارت پست و تلگراف و تلفن عمل می‌نماید. از جمله وظایف شورای عالی فضایی، سیاست‌گذاری و تعیین خطوط کلی نظام در امر فضا می‌باشد و سازمان فضایی ایران نیز وظیفه اجرای این مصوبات را عهده‌دار خواهد بود.[(۸)] از جمله وظایف دیگر سازمان فضایی ایران، تحقیق در زمینه فناوری فضا، پروژه‌های سنجش از راه دور و مشارکت در اکتشافات فضایی است. البته قابل یادآوری است که این سازمان رسماً کار خود را از سال ۲۰۰۴ شروع نموده است.

با ایجاد سازمان فضایی، ایران نشان داد که عزمش را برای پیشبرد هرچه بهتر فعالیت‌های فضایی جزم کرده است. در سپتامبر ۲۰۰۴ ایران اعلام کرد که طرح‌هایی را برای پرتاب نخستین ماهواره ملی تا می ۲۰۰۵ در دست دارد. سید حمید فتحی رئیس سازمان پژوهش‌های علمی و صنعتی ایران اعلام کرد که ماهواره مصباح در جهت مقاصد

تحقیقاتی نظیر پیش‌بینی هوا و موقعیت‌یابی منابع طبیعی مورد استفاده قرار خواهد گرفت. این طرح درپی استقرار ماهواره در مدار در ارتفاع ۹۰۰ کیلومتری از سطح دریا بود.(۹) روس‌ها که نسبت به منافع بی‌شمار همکاری با ایران کاملاً اشراف داشته‌اند، در ژانویه ۲۰۰۵ یک قرارداد دیگر برای ادامه پروژه ماهواره زهره با ایران منعقد کردند. این قرارداد بین نماینده ایران و دو مدیر روس از آژانس فضایی فدرال روسیه روساویاکاسموس[۱] و آویااکسپورت[۲] به امضاء رسید. این توافق‌نامه به ارزش ۱۳۲میلیون دلار شامل هزینه‌های طراحی، مشاوره، آزمایش و پرتاب ماهواره بود.

با روی کار آمدن دولت نهم بلافاصله از برخی طرح‌های به اتمام رسیده رونمایی شد. درست یک روز بعد از این که آقای احمدی‌نژاد به‌عنوان رئیس جمهور مستقر گردید، از ماهواره مصباح رونمایی شد. پیش‌بینی بر این بود که این ماهواره حداقل سه سال در مدار باقی بماند و در طی عمرش توسط پرسنل ایرانی هدایت گردد. همچنین پیش‌بینی اولیه براین بود که این ماهواره در اواخر سال ۲۰۰۵ پرتاب شود، اگرچه در این برنامه زمانی پرتاب تحقق نیافت. اما نهایتاً ایران توانست اولین ماهواره خود با نام سینای ۱ را با ماهواره‌بر روسی پرتاب کند. این ماهواره از مرکز فضایی پلیستسک روسیه پرتاب شد.[۳] این یک نقطه عطف در تاریخ فعالیت‌های فضایی ایران قلمداد می‌شود، زیرا از این زمان بود که ایران خود را به‌عنوان چهل و سومین کشور دارای ماهواره خاص خود معرفی کرد. ایران اعلام کرد که از این ماهواره برای تصویربرداری از ایران و کنترل و نظارت بر بلایای طبیعی استفاده می‌کند. باتوجه به تجربه موفقی که ایران از پرتاب سینا به دست آورد، در نوامبر این سال رئیس سازمان فضایی ایران خبر از طرح‌های ایران برای پرتاب بیش از ۴ ماهواره به مدار تا سال ۲۰۱۰ داد. ماهواره‌های مصباح و زهره از جمله این ماهواره‌ها بودند که ایران امید داشت در عرض ۵ سال پرتاب کند. پیشرفت‌های چشمگیر ایران در فناوری قابل استفاده در فعالیت‌های فضایی، دستیابی به این اهداف را بسیار امیدوارکننده نشان می‌داد.

در فوریه ۲۰۰۷ ایران اعلام کرد که با موفقیت یک کاوشگر فضایی را برای مقاصد تحقیقاتی مورد آزمایش قرار داده است. اما مهم‌ترین و خبرسازترین تلاش ایران در دوره فعالیت‌های فضایی‌اش مربوط به پرتاب راکت کاوشگر به فضا برای افتتاح مرکز جدید فضایی کشور است. کاوشگر۱ در سالگرد انقلاب اسلامی پرتاب شد و عصر جدیدی را در فعالیت‌های فضایی ایران گشود. در همین زمان، رئیس جمهوری ایران از

---

1. Rosaviakosmos
2. Aviaexport
3. Plesetsk Space Center

ماهواره امید به‌عنوان نخستین ماهواره ساخت داخل رونمایی کرد. در اوت ۲۰۰۸ نیز در راستای رساندن امید به مدار، ایران ماهواره‌بر سفیر امید را مورد پرتاب آزمایشی قرار داد. اگرچه این اقدام از سوی ایران کاملاً موفقیت‌آمیز قلمداد شد، ولی برخی کشورها نسبت به موفقیت آن شک و تردید کردند که از جمله می‌توان به ایالات متحده اشاره کرد.[۱۰] علی‌رغم همه انتقادات و عدم پذیرش پیشرفت‌های ایران از سوی برخی از کشورهای غربی، ایران در تلاش‌هایش خود را مصر نشان داده به‌طوری‌که در یک اظهار نظر قابل توجه، در اوت ۲۰۰۸ سازمان فضایی ایران اعلام کرد که طرح‌هایی برای فرستادن فضانورد به فضا در طی ۱۰ سال دارد. در سپتامبر ۲۰۰۸ ایران، چین و تایلند یک ماهواره تحقیقاتی مشترک را پرتاب کردند. محمد سلیمانی وزیر وقت ارتباطات و فناوری اطلاعات اعلام کرد که سه کشور با همکاری یکدیگر این ماهواره را ساخته و توسط یک ماهواره‌بر ساخت چین به مدار فرستاده‌اند. او اعلام کرد که این ماهواره به انتقال تصاویر که به کشورها جهت مقابله با بلایای طبیعی کمک می‌کند، خواهد پرداخت. در نوامبر ۲۰۰۸ نیز ایران در راستای پی‌گیری پروژه فضایی خود، کاوشگر۲ را با موفقیت پرتاب کرد. این کاوشگر برای آزمایش انتقال اطلاعات و مکانیک پرواز پرتاب شد. کاوشگر ۲ پس از ۴۰ دقیقه به زمین بازگشت. این پرتاب آزمایشی، زمینه اعزام اولین ماهواره بومی ایران یعنی امید را فراهم کرد. ماهواره امید با ماهواره‌بر سفیر ۲ در ۳ فوریه ۲۰۰۹ با موفقیت پرتاب شد. این نخستین تلاش ایران در نوع خود است که توانست ماهواره‌ای را در مدار قرار دهد و خود را در کنار ۸ دولتی قرار دهد که می‌تواند اشیای ساخت داخلی خود را در مدار قرار دهد. این ماهواره در سی‌امین سالگرد انقلاب اسلامی ایران، پرتاب شد. منوچهر متکی به خبرنگاران اعلام کرد که این ماهواره مقاصد صلح‌آمیز داشت.[۱۱] او گفت: «ماهواره‌ها ابزارهای بسیار ضروری برای جمع‌آوری داده‌های محیط زیستی... و بسیاری از اطلاعات ضروری که ما برای پروژه‌های تکنولوژیک، کشاورزی و اقتصادی نیاز داریم، می‌باشند».[۱۲]

در یکی از جدیدترین فعالیت‌های فضایی که مورد توجه گسترده رسانه‌های خبری جهان قرار گرفت، در ابتدای سال ۲۰۱۰ (بهمن ماه ۱۳۸۸) ایران موفق به پرتاب کاوشگر۳ شد. پس از پرتاب موفقیت آمیز کاوشگر ۱ و ۲ به فضا، دانشمندان و متخصصان فضایی ایران موفق شدند نخستین بار محموله زیستی را با کاوشگر ۳ به فضا پرتاب کنند. این کاوشگر که حامل کپسول زیستی بود، عرصه جدیدی از فعالیت‌های علمی در عرصه فناوری فضایی ایران را گشود.[۱۳]

بنابر اعلام مراجع رسمی ایران، تله‌متری فعالیت‌ها و عملکرد کاوشگر در فرآیند پرتاب، ارسال تصاویر همزمان به ایستگاه زمینی متحرک، کنترل رایانه پرواز در کل

فرآیند، کنترل عملیات فرامین و جدایش، نمایش کپسول زیستی و موجودات زنده درون آن به صورت بهنگام، دستیابی به مجموعه امکانات آزمایشگاهی برای داده‌برداری از فضای جو رقیق و خارج از جو و آزمایش زیرسیستم فضایی از دیگر دستاوردهای پرتاب کاوشگر ۳ به فضا به‌شمار می‌رود. کاوشگر ۳ از زیرسامانه‌های سازه، محفظه زیستی، تغذیه، ارسال داده‌های تله‌متری، تصویربرداری و ارسال همزمان، رایانه پرواز، سنجش محیطی و بازیابی تشکیل شده است.(۱۴)

ایران اعلام کرده است که برنامه‌های گسترده‌تری برای فعالیت‌های فضایی و حضور فعال در این عرصه دارد. رئیس سازمان فضایی ایران در ابتدای سال ۱۳۸۹ خبر از برنامه‌هایی برای ساخت و رونمایی از ماهواره‌های بومی با همکاری دانشگاه‌های داخلی، پرتاب دو ماهواره دانشجویی با ماموریت سنجش از راه دور و مخابراتی و طراحی و ساخت دو ماهواره مخابراتی بزرگ با نام‌های «قائم» و «ایران» در سال ۱۳۸۹ داده است.(۱۵) در مجموع می‌توان گفت که ایران برنامه‌های گسترده‌ای را برای حضور فعال در فضا داشته و از آن اهداف زیادی از جمله کسب و ارتقای پرستیژ بین‌المللی‌اش سود می‌برد. به‌طور خلاصه می‌توان در جمع‌بندی این بحث به این موارد اشاره کرد:

۱. اگرچه ایران دارای تجربه کمی در فعالیت‌های مستقیم و فعال فضایی است، ولی در همین برهه کم به نظر می‌رسد گام‌های بزرگی را برداشته است.

۲. وجود برخی تنگناها و فشارهای بین‌المللی برعلیه ایران، بر فعالیت‌های فضایی ایران نیز تأثیر گذاشته است. اولاً ایران برای مقابله با این فشارها تلاش کرده در عرصه‌هایی وارد شود که منحصر به قدرت‌های بزرگ بوده و از این طریق سعی کرده است خود را توان‌مند به‌ویژه در مقابله با تهدیدات خارجی نشان دهد؛ ثانیاً همچون هر عرصه دیگری، وجود فشارها و تحریم‌های بین‌المللی انگیزه ایران را برای خودکفایی و توسعه دانش بومی حتی در زمینه طراحی، ساخت و پرتاب ماهواره افزایش داده است؛ ثالثاً، البته این یک واقعیت غیر قابل انکار است که در چنین وضعیتی ایران با برخی موانع و مشکلات نیز روبه‌رو گشته است. از یک سوی در جو نه چندان مطلوب بین‌المللی برعلیه ایران، نسبت به هرگونه تلاش این کشور به‌طور مثال در ساخت و پرتاب راکت فضایی نگاه بدبینانه و حاکی از شک و تردید وجود داشته (به‌ویژه از سوی برخی قدرت‌های بزرگ) و از سوی دیگر در چنین وضعیتی ایران در بهره‌گیری از تجارب و فناوری کشورهای پیشرفته در زمینه فعالیت فضایی تا حدود زیادی محروم گشته و مجبور به گرایش به چند کشور خاص شده است.

۳. ایران در پیگیری فعالیت‌های فضایی خود اگرچه روز به روز تلاش کرده است که به خودکفایی بیشتر دست یافته و مستقل‌تر عمل نماید، ولی باتوجه به توافق‌نامه‌های ایران با کشورهای دیگر و تلاش برای استفاده از تجارب کشورهای موفق در این عرصه، به‌نظر می‌رسد

که همکاری‌های ایران بیشتر به سمت چند کشور خاص سوق یافته است. این کشورها نیز از تنگناهای بین‌المللی ایران نهایت استفاده را برده و توانسته‌اند در این راه به منافع چشم‌گیری دست یابند. بی‌گمان وابستگی صرف به فناوری یک یا چند کشور خاص امری مطلوب در جهت پیشرفت یک کشور در هر حوزه‌ای از دانش قلمداد نمی‌شود و آثار تهدیدزای خاص خود را دارد.

۴. اگرچه پیگیری سیاست‌های فعال و برنامه‌ریزی‌های استراتژیک در هر عرصه برای کشورها امری ضروری قلمداد می‌شود، ولی در سیاست‌گذاری و برنامه‌ریزی‌های کلان باید کاملاً واقع‌بینانه عمل نمود و از بلندپروازی‌های تخیل‌گونه اجتناب کرد. بدون شک ایران درحال حاضر دارای جایگاه مطلوبی از نظر پیشرفت‌های فضایی است و در بین کشورهای معدودی قرار دارد که به فضا دسترسی یافته‌اند، ولی این بدین معنا نیست که در آینده‌ای بسیار کوتاه قادر به عبور از قدرت‌های اصلی فضایی باشیم. این مهم نیاز به کسب تجربه بیشتر و دانش لازم داشته و در بلندمدت و با سرمایه‌گذاری‌های زیاد تحقق‌پذیر است.

۵. برای مدت‌ها نبود یک مرجع و متولی متمرکز، تخصصی و سازمان‌یافته موجب بروز نوعی تلاش‌ها و صداهای موازی و برنامه‌ریزی‌های پراکنده بود، که البته از سال ۱۳۸۲ با ایجاد سازمان فضایی ایران تا حدود زیادی از این مشکلات کاسته شده است. البته هنوز برخی کاستی‌ها در این زمینه مشاهده می‌شود و برای بهبود هرچه بهتر فعالیت‌های فضایی ایران، ضروری است کلیه اقدامات و تلاش‌ها در این زمینه از دریچه این سازمان انجام و در برنامه‌ریزی‌ها و بودجه‌گذاری‌های کلان کشور بدان توجه ویژه‌ای مبذول گردد.

۶ .فعالیت‌های فضایی که از طریق فناوری بسیار پیشرفته انجام می‌گیرد، در کنار کارکردهای مختلف آن از جمله تسهیل ارتباطات، سنجش از راه دور، نظارت و کنترل بلایای طبیعی، بازدارندگی دفاعی و... یک عامل مهم در کسب و ارتقای پرستیژ بین‌المللی برای هر کشوری است و به نظر می‌رسد که ایران در طی چند سال اخیر در این راه موفقیت‌های قابل توجهی داشته است.

خلأهای بی‌شمار در رژیم حقوقی نوپای فضا؛ معضلات مدیریت این عرصه

پرداختن به رژیم نوپای حقوق بین‌الملل فضا ولو به‌طور مختصر و گذرا از چند جهت برای این نوشتار ضروری می‌نماید:

اول، با آشنایی نسبت به رژیم حقوق بین‌الملل فضا می‌توان موانع و محدودیت‌ها و نیز فرصت‌های موجود در عرصه بین‌الملل در زمینه فعالیت در فضا را شناخت.

دوم، با آشنایی نسبت به خلأهای موجود در حقوق فضا می‌توان میزان قدرت مانور کشورها در فعالیت‌های فضایی را سنجید.

سوم، با آشنایی نسبت به مدیریت بین‌المللی برخاسته از قواعد حقوق فضا، می‌توان وضعیت سازوکارهای حمایتی و تضمینی از حقوق کشورها در فعالیت‌های فضایی خود و دیگر کشورها را مورد فهم قرار داد.

با آغاز فعالیت‌های فضایی و ورود به عصر فضا که با پرتاب اسپوتنیک در سال ۱۹۵۷ تحقق یافت، همچون هر قلمروی فعالیت بشری، ضروری می‌نمود که یک چارچوب مدیریتی و نظم‌بخش ایجاد شود، به‌ویژه اگر این چارچوب دارای ماهیت حقوقی بود می‌توانست اثرگذارتر باشد. بنابر همین ضرورت بود که به‌تدریج حوزه جدیدی در حقوق بین‌الملل مفتوح و رژیم حقوقی تازه متولدشده فضا مراحل تکوین خود را درپیش گرفت. اولین اقدامات در جهت کمک به تشکیل رژیم حقوق بین‌الملل فضا از دریچه مجمع عمومی سازمان ملل متحد و صدور قطعنامه‌های مختلف(۱۶) انجام گرفت و پس از یک دهه از پرتاب اولین ماهواره (اسپوتنیک ۱) و با تلاش‌های مجمع عمومی ملل متحد و خصوصاً کمیته فعالیت‌های صلح‌آمیز ملل متحد مشهور به کوپوس[1] زمینه برای تدوین اولین معاهده بین‌المللی فضا آماده شد. بعداً این تلاش در چارچوب تدوین چهار معاهده دیگر تا یک دهه پس از آن دنبال شد. این معاهدات پنج‌گانه به قرار زیر هستند:(۱۷)

۱. معاهده ۱۹۶۷ درباره اصول حاکم بر فعالیت‌های دولت‌ها در کاوش و استفاده از ماورای جو، شامل ماه و دیگر اجرام آسمانی (معروف به معاهده ماورای جو) OST[2]

۲. موافقت‌نامه ۱۹۶۸ درباره نجات فضانوردان، بازگشت فضانوردان و بازگرداندن اشیای پرتاب‌شده به ماورای جو (معروف به موافقت‌نامه نجات)[3] ARRA

۳. کنوانسیون ۱۹۷۲ در زمینه مسئولیت بین‌المللی برای خسارات ناشی از اشیای فضایی (معروف به کنوانسیون مسئولیت)[4] LIAB

1. Copuos (Committee on the Peaceful Uses of Outer Space
2. Outer Space Treaty (Treaty on Principles Governing the Activities of States in the Exploration and Use of Outer Space, including the Moon and other Celestial Bodies
3. Rescue Agreement (Agreement on the Rescue of Astronauts, the Return of Astronauts and the Return of Objects Launched into Outer Space)
4. Liability Convention (Convention on International Liability for Damage Caused by Space Objects)

۴. کنوانسیون ۱۹۷۵ درباره ثبت اشیای پرتاب‌شده به ماورای جو (معروف به کنوانسیون ثبت)[1] REG

۵. معاهده ۱۹۷۹ حاکم بر فعالیت‌های دولت‌ها در ماه و دیگر اجرام آسمانی (مشهور به معاهده ماه)[2] MOON

به‌طور کل این پنج معاهده و چند قطعنامه مجمع عمومی که به‌طور مستقیم به فعالیت‌های فضایی مربوطاند، بدنه اصلی رژیم حقوقی فضا را تشکیل می‌دهند. البته در کنار اسناد فوق، دو معاهده دیگر نیز وجود دارد که به نوعی به حوزه فضا مربوطاند:

۱. معاهده منع آزمایشات اتمی در اتمسفر، ماوراء جو و زیر آب‌ها[3] NTB (۱۹۶۳)[18]

۲. کنوانسیون راجع به پخش سیگنال‌های حامل برنامه انتقال‌یافته توسط ماهوراه[4] BRS (۱۹۷۴)[19]

در کنار معاهدات فوق، تعداد بی‌شماری از موافقت‌نامه‌ها، سند تأسیس برخی نهادهای بین‌المللی و قطعنامه‌های مجمع عمومی ملل متحد و... بدنه منابع حقوق فضا را تشکیل می‌دهند.

در مجموع با نظرداشت این منابع می‌توان گفت که به مرور زمان در حقوق فضا این اصول اساسی شکل یافته و در حال حاضر در سطح بین‌الملل برای تنظیم فعالیت دولت‌ها درفضا حاکم هستند:

۱. عدم اعمال حاکمیت بر فضا و منع تصاحب، تملک و تصرف فضا (برخلاف قلمروی هوایی): فضا در حاکمیت هیچ دولتی نیست، بلکه استفاده از آن برای همه کشورها در جهت اهداف مسالمت‌آمیز آزاد است.

۲. اصل آزادی فضای ماورای جو، ماه و سایر کرات آسمانی (اصل آزادی کاوش و بهره‌برداری مسالمت‌آمیز).[20]

۳. اصل استفاده صلح‌آمیز از فضای ماورای جو.[21]

۴. اصل حکومت اصول اساسی حقوق بین‌الملل بر فضا.

۵. اصل غیرنظامی‌کردن فضا (ممنوعیت ارسال وسایل کشتار جمعی به آن).[22]

---

1. Registration Convention (Convention on Registration of Objects Launched into Outer Space)

2. Moon Agreement (Agreement Governing the Activities of States on the Moon and other Celestial Bodies)

3. Treaty Banning Nuclear Weapon Tests in the Atmosphere, in Outer Space and under Water

4. Convention Relating to the Distribution of Programme-Carrying Signals Transmitted by Satellite

۶. مسئولیت بین‌المللی ناشی از فعالیت‌های فضایی.[۲۳]

۷. الزام کشورها در زمینه آگاه ساختن سازمان ملل متحد نسبت به پرتاب ماهواره به فضا.

۸. قابل استفاده بودن فضا برای نصب ماهواره‌های ارتباطی برای تمامی کشورها بدون تبعیض.

۹. اصل کمک به فضانوردان (وظیفه کشورها در زمینه کمک‌رسانی به وسایل و فضانوردانی که در وضعیت اضطراری قرار دارند).

۱۰. اصل صلاحیت انحصاری دولت ثبت کننده.

اکثر این اصول که به‌طور صریح در قطعنامه‌های مجمع عمومی و معاهدات بین‌المللی فضا منعکس شده‌اند، ماهیت عرفی نیز داشته و امروزه به‌نظر می‌رسد حتی اگر کشوری عضو این معاهدات نیز نباشد، فعالیت‌های خود در فضا را باید منطبق با این اصول نماید، در غیر این‌صورت امکان بروز تخلف بین‌المللی و طرح مسئولیت در قبال دولت یا دولت‌های متضرر و حتی جامعه بین‌المللی وجود خواهد داشت.

البته علی‌رغم وجود این نظام حقوقی، در عمل یا کشورها با تفسیرهای خاص خود سعی در دور زدن برخی از اصول را دارند و یا در عمل با اقدامات خود چندان ارزشی به رژیم حقوق فضا قائل نمی‌شوند. در واقع می توان گفت که در این رژیم حقوقی برخی خلأها وجود دارد که در سطح بین‌الملل موجب بروز اختلاف‌ها و مسائل بین‌المللی می‌شود. باتوجه به موضوع این مقاله به برخی از این خلأها که بیشتر به منافع و امنیت ملی ایران مرتبط است، اشاره می‌کنیم.

الف) آزادی فضای ماورای جو برای فعالیت‌های مسالمت‌آمیز کشورها

باتوجه به رژیم حقوق فضا می‌توان گفت که برای بعضی از کشورها (از جمله ایران) در جهت فعالیت در فضا برخی امکانات و در عین‌حال برخی محدودیت‌ها وجود دارد. یکی از این امکانات قابل توجه اصل آزادی فضای ماورای جو، ماه و کرات آسمانی برای بهره‌برداری مسالمت آمیز است. این آزادی در سه عرصه قابل تعقیب است:

۱. آزادی کاوش و بهره‌برداری

فضای ماورای جو و کرات آسمانی همانند دریای آزاد یا قطب نمی‌تواند تحت تملک دولت‌ها قرار گیرد. در واقع فضا مال مشاع یا مشترک است. البته آزادی بهره‌برداری و کاوش مسالمت‌آمیز، بدون ایجاد هرگونه حق حاکمیت اعمال می‌گردد.

آزادی کاوش و بهره‌برداری طبق کنوانسیون ۱۹۶۷به‌صراحت مورد پذیرش واقع شده است ولی برخی محدودیت‌ها بر این آزادی وارد است:

الف) استفاده مسالمت‌آمیز: ممنوعیت استقرار سلاح‌های هسته‌ای و هرگونه سلاح کشتار جمعی. در این‌باره برخی از حقوق‌دانان غربی ادعا می‌کنند که این به معنای عدم ممنوعیت فعالیت‌های جاسوسی نیست و صرفاً طبق معاهده ۱۹۶۷، فعالیت‌های نظامی فعال منع شده است. البته در این‌باره می‌توان گفت: بند۱ از ماده۱ کنوانسیون ۱۹۶۷ اذعان می‌دارد که کاوش و بهره‌برداری از قلمرو فضایی باید در جهت مصالح همگانی باشد، پس پرواضح است فعالیت در جهت جاسوسی آشکارا با این اصل مغایرت دارد. متأسفانه این اصل چندان مورد رعایت کشورهای مختلف قرار نگرفته و این یکی از خلأهای بزرگ حقوق فضا قلمداد شده و بسیاری از کشورهای جهان به‌ویژه آن‌ها که امکان دسترسی به فضا را ندارند، از این وضعیت متضرر می‌شوند.

ب) استفاده از قلمروی فضایی در جهت مصالح همگانی بوده و بدون تبعیض اعمال شود.

ج) استفاده در جهت فعالیت‌های غیرزیان‌آور باشد و به هیچ‌وجه مخرب محیط‌زیست نباشد.

۲. آزادی ارتباطات از راه دور

شامل فعالیت دولت‌ها در زمینه انتقال پیام‌های تلفنی، برنامه‌های رادیویی و تلویزیونی از طریق ماهواره‌ها بر سطح کره زمین است. در این زمینه نیز متأسفانه یک مسئله بزرگ و مورد اختلاف بین کشورها وجود دارد. قدرت‌های فضایی و عمده کشورهای غربی با استناد به اصل آزادی ارتباطات و پخش اطلاعات،[۲۴] هرگونه محدودیت در مقابل پخش امواج ماهواره‌ای را عملی غیرقابل پذیرش می‌دانند. در مقابل اکثر کشورهای درحال توسعه با استناد به اصل کلاسیک حاکمیت ملی، پخش امواج و برنامه‌های ماهواره‌ای بر روی سرزمین‌شان را مغایر با حقوق بین‌الملل تلقی نموده و عمدتاً (از جمله ایران) بر ضرورت کسب رضایت قبلی تأکید کرده‌اند.[۲۵] این موضوع نیز یکی از خلأهای بارز حقوق فضا بوده و موجب بروز اختلاف بین کشورهای پیشرفته و در حال توسعه شده است.

۳. آزادی نظارت و سنجش از راه دور

نظارت از راه دور از طریق ماهواره‌ها در سه زمینه انجام می‌گیرد:

الف) تحقیقات هواشناسی

ب) هدایت و کمک‌رسانی به کشتیرانی و ناوبری

ج) تجسس از راه دور

درباره مورد اول بین کشورها اختلاف نظر چندانی وجود ندارد و همکاری کشورها در زمینه مسائل هواشناسی در چارچوب سازمان بین‌المللی هواشناسی WMO و در زمینه کشتیرانی در چارچوب سازمان بین‌المللی دریانوردی IMO انجام می‌گیرد. البته بایستی بدین نکته اشاره کرد که در مورد تجسس از راه دور، اختلاف نظر عمیقی بین کشورها وجود دارد و علی‌رغم مخالفت کشورهای درحال توسعه با ماهواره‌های جاسوسی، هنوز قواعد خاصی در این زمینه تدوین نشده است.

ب) فعالیت نظامی کشورها در فضا نقض فاحش حقوق فضا

علی‌رغم این که بنابر قطعنامه‌های مجمع عمومی ملل متحد و کنوانسیون‌های بین‌المللی خصوصاً معاهده ماورای جو OST، آزادی کشورها در فضا بی قید و بند نبوده و بر آن محدودیت‌هایی وجود دارد ـ ازجمله عدم امکان استفاده غیر صلح‌آمیز از فضا، ضرورت غیرنظامی‌کردن فضا و عدم استقرار سلاح‌های کشتار جمعی و اتمی و نیز توجه به حقوق و منافع دیگر ملت‌ها ـ ولی در عمل از همان زمانی که اولین ماهواره‌ها به فضا پرتاب می‌شد و برخی کشورها در فضای ماورای جو حضور می‌یافتند، ابعاد نظامی حضور در فضا بر دیگر جنبه‌های آن غلبه داشت. بنابر اظهارنظر یکی از محققان در مورد فعالیت‌های فضایی یکی از دو قدرت اصلی فضایی در دوره جنگ سرد یعنی ایالات متحده، «از آغاز عصر فضا نه تنها برنامه‌های فضایی ایالات متحده غیرنظامی و علمی نبوده است بلکه اساساً نظامی بوده است».[۲۶] پرواضح است در وضعیتی که ایالات متحده چنین اهدافی را دنبال می‌نمود، شوروی نیز در راستای پیگیری دیپلماسی بازدارندگی در این راه گام بر می‌داشت.[۲۷] اگرچه ماهواره‌های مستقر در مدار، تسهیل‌کننده ارتباطات بین نقاط دور بر روی زمین هستند و مورد استفاده‌های تجاری و مسالمت‌آمیز مختلفی قرار گرفته‌اند، ولی این واقعیت غیرقابل چشم‌پوشی است که فضا به‌تدریج در استراتژی‌های نظامی قدرت‌های بزرگ به یک ابزار نظامی مهم تبدیل شده است.[۲۸]

ماهواره‌ها چشم‌ها، گوش ها و عصب‌های یک نیروی نظامی قلمداد می‌شوند و قدرت‌های بزرگ نیز با آگاهی از این نقش پررنگ و تعیین‌کننده فضا برای دفع تهدید دشمنان و غلبه بر آن‌ها استفاده کرده‌اند. امروزه این کاملاً مورد پذیرش است که اگر ماهواره‌های یک قدرت فضایی نابود بشوند، ظرفیت نظامی آن به‌طور چشم‌گیری کاهش خواهد یافت. متأسفانه باتوجه به وجود خلأهای بزرگ در رژیم حقوقی موجود فضا، بستر

مناسبی برای فعالیت نظامی کشورهای مختلف در فضا به‌وجود آمده است. یکی از مسائل و مشکلات بزرگ مرتبط با فعالیت‌های فضایی، موضوع کاربردهای دوگانه[1] است. این کاربردها در زمینه تکنولوژی‌هایی است که می‌توانند برای دستگاه‌های پرتاب فضایی و نیز برای موشک‌های بالستیک به قصد حمل تسلیحات مورد استفاده قرار گیرند. همچنین اهداف نظامی یا غیرنظامی ماهواره‌ها را به‌دشواری می‌توان از یکدیگر تفکیک کرد. همچنین در وضعیتی که هنوز مرز بین فضا و قلمروی هوایی کشورها بنابر یک معیار مشخص و کاملاً مورد توافق بین‌المللی مشخص نشده است ـ که این هم از خلأهای بزرگ حقوق فضا است ـ کاربردهای نظامی از فضا کماکان به‌عنوان یک مسئله بزرگ حقوق فضا قلمداد خواهد شد[۲۹] و برخی از کشورها از خلأ موجود سوءاستفاده نموده و حتی همچون ایالات متحده را وا می‌دارد که تسلط ملی بر فضا را برخلاف موازین حقوق بین‌الملل دنبال نماید.

در مجموع می‌توان گفت که امروزه نظامی‌کردن فضا و استفاده از تجهیزات نظامی فضا پایه، یک تهدید بزرگ برای جامعه بین‌المللی قلمداد شده، والبته بیشتر تهدیدات متوجه کشورهایی است که از نظر تکنولوژیک (خصوصاً فضایی) فاصله زیادی با قدرت‌های فضایی دارند.

اگرچه دسترسی به فضا خدمات بزرگی را برای رفاه و توسعه و پیشرفت بشری به ارمغان آورده است و از آن در زمینه‌های مختلفی همچون: ارتباطات از راه دور، سنجش از راه دور، سیستم اطلاعات جغرافیایی GIS، سیستم ناوبری، نظارت و کنترل بلایای طبیعی و پیش‌بینی وضع هوا و... استفاده می‌شود، ولی به عرصه‌ای برای فعالیت‌های نظامی برخی دولت‌ها نیز تبدیل شده است.

یکی از کشورهایی که چه در دوره جنگ سرد و چه پس از جنگ سرد، توجه زیادی به حضور نظامی در فضا داشته است، آمریکا است که به‌نظر می‌رسد در رقابت با دیگر قدرت‌های فضایی خود را پیشتاز نشان داده است. در دوره جنگ سرد، در طرح استراتژیک آمریکا (جنگ ستارگان)، بر امکان قرار دادن سلاح در فضای ماورای جو در جهت بازدارندگی و دفاع تأکید شد و این ابرقدرت جهت مقابله با رقیب نیرومند خود یعنی اتحاد جماهیر شوروی، تسلط بر فضا را نیز مورد توجه محوری خود قرار داده بود. دلایل اهمیت فضا برای شوروی و امریکا در طول جنگ سرد را می‌توان در این موارد خلاصه کرد:

1. Dual Uses

۱. آرایش تسلیحاتی موشک‌های بالستیک بین‌قاره‌ای ICBM[1] حامل کلاهک‌های هسته‌ای: مقابله و انهدام چنین تسلیحاتی را در فضا مؤثرتر و کم خطرتر جلوه می‌داد.

۲. ضرورت نصب ماهواره‌هایی در فضا برای نظارت و همچنین هشدارهای استراتژیک و مانوری لازم برای مقابله با تهدید هسته‌ای

۳. کسب و ارتقای پرستیژ بین‌المللی و در مقابل تضعیف اعتبار طرف مقابل

با پایان نظام دوقطبی و فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، اگرچه در دهه ۱۹۹۰ فعالیت‌های تجاری (پرتاب ماهواره‌های تجاری) نسبت به فعالیت‌های نظامی پیشی گرفت ولی از اواخر همین دهه در راستای تحولاتی که در سطح نظام بین‌الملل به‌وقوع پیوست، خصوصاً با روی کار آمدن جرج دبلیو بوش و دنبال کردن دکترین نومحافظه‌کاری و نیز رشد گرایشات نظامی‌گری در جهان، مجدداً پی‌گیری سیاست‌های نظامی در فضا مورد توجه قدرت‌های بزرگ خصوصاً ایالات متحده قرار گرفت.[(۳۰)] یکی از موارد افزایش اهمیت فضا در قدرت نظامی کشورها خصوصاً ایالات متحده، گسترش چشمگیر مصرف نظامی پهنای باند در طول دوره پس از جنگ سرد است. در جنگ دوم خلیج فارس (۱۹۹۱) از امکاناتی که فضا در اختیار می‌گذارد، ایالات متحده در پیشبرد جنگ به نفع خود بسیار سود برد به نحوی که برخی معتقدند آن جنگ یک جنگ فضایی بود.

این کشور که در دوره پس از جنگ سرد با فروپاشی شوروی زمینه مناسبی را برای شکل گیری نظام تک قطبی و هژمونیک می‌دید، در بین حوزه‌های مختلف حضور نظامی‌اش به فضا نیز توجه ویژه‌ای مبذول کرد. دولت جرج دبلیو بوش در این راه ثابت قدم‌تر نشان داده و یکی از پیش‌نیازهای لازم برای استقرار و بسط هژمونی ایالات متحده را حضور فعالانه نظامی در فضا دید. استراتژی امریکا در قرن ۲۱ در قالب درگیری گسترده در امور جهانی[2] است و بنابراین به فضا و تسلط بر آن نیز توجه زیادی دارد.

در اواخر دهه ۱۹۹۰ در چشم‌انداز فرماندهی فضایی ایالات متحده برای ۲۰۲۰ به صراحت بر علاقه این کشور برای تسلط بر فضا اشاره شده است. در همان ابتدای این سند آمده است: «فرماندهی فضایی ایالات متحده بر بُعد فضایی عملیات‌های نظامی برای حفاظت از منافع و سرمایه ایالات متحده تسلط می‌یابد».[(۳۱)] همچنین بر این نکته اشاره می‌کند که «به‌دلیل اهمیت تجارت و تأثیر آن بر امنیت ملی، ممکن است ایالات متحده به‌عنوان حافظ تجارت فضایی در آید، همان‌گونه که نیروی دریایی از تجارت

1. Intercontinental Ballistic Missile
2. Global Engagement

دریایی حفاظت و پشتیبانی می‌کند»[۳۲] بنابر اظهارنظر یکی از محققان که در آغاز قرن ۲۱ مطرح شده است، در اسناد نظامی ایالات متحده مکرراً این نوع ادبیات منتشر می‌شود: ما در پی «کنترل فضا» و «تسلط برفضا» هستیم. ایالات متحده در آینده در پی استقرار تسلیحات در فضاست و نیروی نظامی ایالات متحده در جستجوی بازگرداندن فضا به عرصه جنگی جدید است. انحصاری کردن فضا توسط امریکا، آثار و پیامدهای نامطلوبی بر امنیت فضا و به طور کلی امنیت بین‌المللی خواهد داشت. بدون شک سایر ملت‌ها نیز در چنین وضعیتی راه ایالات متحده را در پیش خواهند گرفت و جهان به‌سوی مسابقه تسلیحاتی و احتمالاً جنگ در فضا پیش خواهد رفت. همان گونه که ژنرال جوزف اشی[1] فرمانده کل فرماندهی فضایی ایالات متحده به نشریه هفتگی هوانوردی و فناوری فضایی[2] (۵ اوت ۱۹۹۶) گفته است: «از نظر سیاسی این حساسیت برانگیز است، ولی اتفاق خواهد افتاد. برخی از مردم نمی‌خواهند شنوای این باشند و مطمئناً این رایج نیست، ولی قطعاً ما به سمت جنگ در فضا می‌رویم. ما به سمت نبرد از فضا و درون فضا می‌رویم...». این ژنرال آمریکایی از «کنترل فضا» و «کاربرد نیروی فضایی» برای کنترل زمین از فضا صحبت کرده است.[۳۳] از دوره جنگ سرد تاکنون ایالات متحده میلیاردها دلار در این حوزه و یا حوزه‌های مرتبط هزینه نموده و بدون شک در بلندمدت هدفی بزرگ را دنبال می‌کند.

اگر روزی در استراتژی‌های نظامی، داشتن نیروی دریایی نیرومند و تسلط بر دریاها و یا داشتن نیروی زمینی توان‌مند و تسلط بر هارتلند و یا در اختیار گرفتن ریملند از طریق نیروی دریایی قدرت‌مند، و یا توسعه نیروی هوایی برای پشتیبانی از نیروی زمینی و دریایی و غلبه بر دشمنان و... دارای اهمیت و اولویت بود، به‌نظر می‌رسد که امروزه نیز تسلط بر فضا از چنین اهمیتی برخوردار است. بدون شک تسلط یک قدرت بر فضا و استقرار تجهیزات و تاسیسات نظامی در فضا، امکان کنترل بالایی را برای دارنده آن در اختیار خواهد گذاشت.

به همین دلیل ایالات متحده چند دهه است که سرمایه‌گذاری‌های زیادی را در زمینه فعالیت‌های فضایی نموده و البته کشورهای دیگر را نیز در این راه بیشتر ترغیب نموده است تا در فضا حضور جدی‌تری داشته باشند. روسیه به‌عنوان وارث اصلی شوروی که دارای توان‌مندی‌های چشم‌گیری در زمینه فضایی بود، کماکان به عنوان یک رقیب بزرگ برای ایالات متحده قلمداد می‌شود. البته در سالیان اخیر چین نیز خود را به عنوان یک رقیب مهم جلوه داده و به شدت نسبت به سیاست‌های فضایی ایالات متحده

1. General Joseph Ashy
2. Aviation Week & Space Technology

اعتراض نموده و چشم‌انداز سلطه ملی ایالات متحده بر فضا را ناسازگار با رژیم حقوقی فضا تلقی کرده است.(۳۳) توسعه و کاربرد سلاح‌های ضد ماهواره ASAT[1] زمین‌پایه یکی از ابتکارات اصلی کشورهایی همچون چین است تا بدین‌گونه نوعی توازن در مقابل قدرت ایالات متحده ایجاد کنند.

در ۱۱ ژانویه ۲۰۰۷ چین یک موشک ضد ماهواره را برای نابودی یکی از ماهواره‌های خود (یک ماهواره هواشناسی با نام فنگیون۱سی[2] که در حدود ارتفاع ۵۳۰ مایلی از سطح زمین در مدار لئو[3] قرار داشت) در فضا با موفقیت مورد آزمایش قرار داد که با اعتراض شدید ایالات متحده و دیگر کشورهای غربی مواجه شد. این آزمایش شدیداً ایالات متحده را از توانمندی چین برای حمله به هر هدفی در فضا خصوصاً ماهواره‌های آمریکا نگران نمود. چین با این اقدام خود به ایالات متحده نشان داد که در صورت بروز یک نزاع احتمالی (به‌طور مثال بر سر تایوان) توان وارد کردن ضربه جدی بر ایالات متحده را دارد.(۳۵) این آزمایش چین را در کنار دو قدرت اصلی فضایی یعنی ایالات متحده و روسیه قرار داد. خود ایالات متحده از چنین تسلیحاتی در گذشته استفاده کرده بود. در سال ۱۹۸۵ این کشور یک ماهواره خود (P78-1) را با یک موشک ضد ماهواره ASM-135 نابود کرد و البته پس از آزمایش موشکی چین مجدداً در فوریه ۲۰۰۸ با یک موشک استاندارد۳ RIM-161 ماهواره جاسوسی USA-193 را که از رده خارج شده بود را مورد هدف قرار داد. متأسفانه همه این فعالیت‌ها، نشانه نظامی‌تر شدن فضا برخلاف قواعد صریح حقوق فضا است که آثار مخربی برجای خواهد گذاشت.

نظامی‌ترشدن هرچه بیشتر فضا خطرات زیادی را برای امنیت بین‌المللی و امنیت ملی کشورهای مختلف در پی دارد و هیچ‌کشوری نمی‌تواند در دکترین‌های امنیتی ـ نظامی و سیاست‌های امنیتی‌اش از آن غفلت نماید. متأسفانه رقابت در فضا به‌نوعی شبیه به بازی با حاصل جمع جبری صفر است، یعنی تسلط یک قدرت بر فضا چنان عرصه را بر دیگران تنگ خواهد کرد که دیگر شاید کمتر بتوانند یارای رقابت با آن را داشته باشند. با آگاهی از همین مسئله است که دیگر قدرت‌های بزرگ و کشورهای دارنده فناوری لازم برای دسترسی به فضا، به بعد نظامی فعالیت‌های خود نیز توجه ویژه‌ای مبذول می‌دارند. در جمع‌بندی این بحث نیز می‌توان به این نکات اشاره‌کرد:

---

1. Anti-Satellite
2. Fengyun-1C
3. LEO (Low Earth Orbit)

۱. رژیم حقوق فضا هنوز بسیار نوپا بوده و با خلأهای بزرگی روبه‌روست. همین‌که هنوز مسئله اصلی حقوق فضا، تعیین معیاری برای تفکیک قلمروی هوا با فضاست، نشان از ضعف جدیدی این شاخه از حقوق بین‌الملل عمومی است.

۲. رژیم حقوق فضا امکانات خوبی از جمله آزادی فعالیت‌های صلح‌آمیز و اکتشافات علمی را در اختیار دولت‌ها می‌گذارد. البته در برخی مواقع همین امکانات موجب بروز مسائلی می‌شود که از جمله می‌توان به مسئله مورد اختلاف آزادی ارتباطات و پخش امواج و برنامه‌های ماهواره‌ای بین کشورهای درحال توسعه و کشورهای پیشرفته اشاره کرد.

۳. علی‌رغم وجود محدودیت‌های جدی در مقابل فعالیت‌های فضایی دولت‌ها طبق موازین حقوق بین‌الملل فضا از جمله عدم امکان فعالیت‌های نظامی و غیر صلح‌آمیز در فضا، در عمل دولت‌ها یا از این اصول تفاسیری را ارائه می‌کنند که دستشان را در برخی فعالیت‌ها از جمله جاسوسی و دفاعی باز بگذارد و یا اینکه به‌طور آشکار با برخی اقدامات از جمله استفاده از تسلیحات ضدماهواره، اصول حقوق فضا در این زمینه را نقض می‌کنند. فعالیت‌های نظامی در فضا بُعد مهمی از فعالیت‌های فضایی قدرت‌های بزرگ را به خود اختصاص داده است.

۴. علی‌رغم وجود اصل حقوقی عدم امکان اعمال حاکمیت بر فضا و منع تصاحب، تملک و تصرف فضا، در عمل برخی قدرت‌ها به بهانه‌های مختلف از جمله پی‌گیری سیاست‌های دفاعی در پی اعمال سلطه ملی بر فضا هستند.

۵. با نظامی‌ترشدن فعالیت‌ها در فضا و گسترش رقابت نظامی قدرت‌ها در فضا، خطرات بزرگی برای امنیت بین‌المللی و امنیت ملی کشورها ایجاد خواهد شد. این تهدیدات بیشتر متوجه کشورهایی خواهد بود که فاقد امکانات لازم برای دسترسی به فضا هستند.

دسترسی به فضا: پشتوانه‌ای قوی برای امنیت ملی

دسترسی به فضا از چند جهت می‌تواند تقویت کننده منافع ملی و امنیت ملی باشد. اولاً اگر بخواهیم سه عنصر کلاسیک اصلی منافع ملی را در نظر بگیریم، یعنی: ۱.استقلال، تأمین حاکمیت ملی و تمامیت ارضی، یکپارچگی ملی و امنیت ملی؛ ۲. رفاه ملی و تامین نیازهای توسعه‌ای کشور؛ ۳. کسب و ارتقای پرستیژ (اعتبار) بین‌المللی، بدون‌شک پیشرفت‌های فضایی ایران کاملاً می‌تواند در جهت تأمین هرچه بهتر منافع ملی ایران کمک‌رسان و تأثیرگذار باشد

۱. در سطح اول بحث منافع ملی، پیشرفت‌های فضایی کشور که شامل توسعه دانش بومی و فناوری لازم برای دستیابی به فضا و حضور فعال در این عرصه است، می‌تواند کمک شایانی به استقلال ملی و کاهش وابستگی به کشورهای دیگر ایجاد کند. کاهش و قطع وابستگی به خارج در هر حوزه‌ای برای ایران امری کاملاً ضروری قلمداد شده و همان‌گونه که تلاش شده است به‌طور مثال در زمینه هسته‌ای به چرخه تولید سوخت هسته‌ای بومی دست یافته و سوخت موردنیاز برای رآکتورهای تحقیقاتی ـ پزشکی و نیز نیروگاه برق اتمی بوشهر و پروژه‌های مشابه دیگر در داخل تولید شود، که در راستای تقویت قدرت ملی و بهبود جایگاه منطقه‌ای و بین‌المللی ایران است، بی‌گمان توسعه دانش و فناوری فضایی ملی و کاهش وابستگی به کشورهای خارجی یک ضرورت اساسی شناخته می‌شود. برای سالیان متمادی ایران در جهت برطرف ساختن نیازهای خود در زمینه خدمات ماهواره‌ای جهت پخش برنامه‌های رادیویی و تلویزیونی، جمع‌آوری اطلاعات جغرافیایی، تهیه تصاویر ماهواره‌ای و سنجش از راه دور و... از امکانات برخی کشورهای دیگر استفاده نموده است. در حال حاضر بنابر سند چشم‌انداز ایران و جایگاه منطقه‌ای و بین‌المللی که برای ایران پیش‌بینی شده است، ضروری است که ایران در این حوزه نیز به خودکفایی لازم دست یافته و نیازهای خود به‌ویژه در قالب ماهواره‌های ارتباطاتی را بنابر بستر مناسبی که رژیم حقوق فضا در اختیار می‌گذارد، تأمین کند. همچنین پیشرفت‌های فضایی ایران می‌تواند کمک بزرگی به تقویت امنیت ملی و مقابله با تهدیدهای نرم‌افزارانه و سخت‌افزارانه امنیتی خارجی به‌ویژه در قالب پخش برنامه‌های ماهواره‌ای، تهدید نظامی و... نماید. همچنین پیشرفت‌های فضایی ایران در داخل می‌تواند تقویت کننده غرور ملی و هویت ملی گردد و ایرانیان را به‌عنوان ملتی ثابت‌قدم در دستیابی به پیشرفت‌های علمی جلوه‌گر سازد.

۲. فضا امکانات تجاری، اقتصادی، ارتباطاتی و رفاهی زیادی را در خدمت ملت‌ها می‌گذارد. فعالیت‌های مرتبط با فضا به سه دلیل برای تصمیم‌گیران جذاب هستند: این فعالیت‌ها امکان ارتباط با هر نقطه‌ای از زمین را فراهم می‌کند؛ از این طریق می‌توان هر نقطه‌ای روی زمین را به دقت مشاهده کرد؛ با استفاده از آن می‌توان موقعیت هر هدف ثابت یا متحرکی را روی سطح کره زمین مشخص کرد.

به دلیل این خصوصیات، فضا می‌تواند در پنج حوزه کلیدی نقش مفیدی داشته باشد: محیط زیست، استفاده از منابع طبیعی، سهولت جابه‌جایی افراد و تولیدات و نتایج آن، تأمین امنیت جامعه بشری و حرکت به سمت جامعه اطلاعاتی.

محیط زیست: از فناوری فضایی می‌توان برای جمع آوری اطلاعات برای نظارت، کنترل و دنبال کردن شرایط یک منطقه خاص استفاده کرد. به‌طور مثال، روند گرم شدن

زمین یا آب شدن یخچال‌های قطبی یکی از این موارد است. همچنین فناوری فضایی دانشمندان را قادر می‌سازد تا روند تخریب محیط زیست را پیش‌بینی کرده و برنامه‌هایی را برای ترمیم آن به کار گیرند. از این طریق می‌توان اثرات نامطلوب تغییرات جوی را کاهش داد.

منابع طبیعی: فناوری فضایی می‌تواند برای استفاده بهتر از منابع طبیعی در سرتاسر جهان مورد استفاده قرار گیرد. به‌طور مثال، می‌توان به مدیریت منابع آب و نظارت بر روند تغییرات در جنگل‌ها ـ شامل قطع درختان جنگلی یا آتش سوزی- اشاره کرد. نظارت از طریق فناوری فضایی به استفاده بهتر از این منابع کمک می‌کند.

سهولت جابجایی: سهولت در جابجایی انسان‌ها برای اقتصاد و تمدن مدرن ضروری است. با این حال وسایل حمل و نقل امروزی پاسخ‌گوی روند فزاینده تقاضای جهانی برای جابجایی نخواهند بود. راه‌حل‌های مبتنی بر فضا با استفاده از [سامانه‌های هدایت ماهواره‌ای] و ارتباطات ماهواره‌ای امکان مدیریت و نظارت بهتر بر ترافیک و حمل و نقل را فراهم می‌کند.

تأمین امنیت جامعه بشری: فضا می‌تواند به دولت‌ها کمک کند که در برابر تهدیدها شامل خطرات تروریستی، بحران‌های اقتصادی، موارد اضطراری سلامتی یا رشد سریع جمعیت و مهاجرت انبوه به شهرها در برخی کشورها تدابیری را اتخاذ کنند. به طور مثال، در مورد مدیریت بلایای طبیعی، فناوری‌های فضایی شامل مخابرات، مکان‌یابی ماهواره‌ای و مشاهده زمین پس از واقعه سونامی مورد استفاده قرار گرفت. فضا می‌تواند با فراهم کردن اطلاعات کلیدی برای تهیه نقشه‌های پایه از شرایط جدید بستر دریا و خطوط ساحلی مورد استفاده قرار گیرد.

جامعه اطلاعاتی: خلق دانش و اطلاعات و انتشار آن برای همه کشورها از اهمیت استراتژیک برخوردار است. فعالیت‌های مرتبط با فضا در توسعه جامعه اطلاعاتی سهیم هستند، زیرا حجم تحقیق و توسعه‌ای که در مورد توسعه فناوری‌های فضایی انجام می‌شود، بسیار بالاست و همچنین تعداد مأموریت‌های علمی فراوانی از طریق سامانه‌های جدید فضایی امکان‌پذیر است. همچنین ماهواره‌های مخابراتی اثر برجسته‌ای در قابلیت ارتباط انسان‌ها با یکدیگر دارند، به‌ویژه برای مناطق دور افتاده که برای آن‌ها امکان ایجاد شبکه‌های ارتباطی زمینی وجود ندارد.[۳۶]

همچنین پیشرفت‌های فضایی کشور می‌تواند به موازات خود انگیزه خلاقیت و نوآوری بیشتر در جامعه علمی و نیز پیشرفت صنایع مرتبط و وابسته خصوصاً ارتباطاتی و حتی نظامی را بهبود بخشد. امروزه فضا (دستیابی و توسعه دانش و فناوری فضایی) خود به یک عنصر مهم و تاثیرگذار بر روند توسعه کشورها تبدیل شده است، خصوصاً در

جهانی که به مدد فناوری ارتباطاتی همچون ماهواره در حال جهانی‌شدن است و به عصر ارتباطات و اطلاعات شهرت یافته است.

۳. از عصر جنگ سرد و اولین سال‌های عصر فضا تا کنون، پیشرفت‌های فضایی برای هر کشور یک اعتبار بین‌المللی قلمداد شده و از آن در جهت کسب و ارتقای پرستیژ بین‌المللی استفاده شده است. اگر از استفاده‌های عملی و ملموس فضا در پیشرفت اقتصادی، اجتماعی و نظامی کشورها بگذریم، تأثیر فضا بر پرستیژ بین‌المللی دولت‌ها حتی پررنگ‌تر و چشم‌گیرتر بوده است. در دوره جنگ سرد دو ابرقدرت با به رخ‌کشیدن پیشرفت‌های فضایی خود، سعی در ارتقای پرستیژ بین‌المللی خود و تضعیف جایگاه بین‌المللی طرف دیگر را داشتند. آن‌گاه که ایالات متحده با صرف هزینه‌های فراوان آپولو۱۱ را بر سطح کره ماه نشاند و آن‌را تحت پوشش وسیع رسانه‌ای قرار داد تا ملت‌های دیگر این موفقیت بزرگ ایالات متحده را نظاره‌گر باشند، بیش از آن‌که به ارزش علمی کار توجه داشته باشد (که البته چنین جنبه‌ای را نیز نمی‌توان مورد انکار قرار داد) در صدد بود تا در مقابل رقیب خود، توان‌مندی‌اش را به رخ کشیده و در میان ملت‌های جهان پرستیژ بین‌المللی ایالات متحده را بهبود بخشد. در حال حاضر برای کشوری همچون ایران نیز می‌تواند پیشرفت‌های فضایی یک برگ ارزنده برای بهبود و ارتقای پرستیژ بین‌المللی حداقل در سطح منطقه خاورمیانه باشد. با فعالیت‌های فضایی که در چندین سال اخیر انجام گرفته از جمله پرتاب اولین ماهواره بومی و از آن مهم‌تر پرتاب و رساندن راکت کاوشگر به فضا، ایران جزء معدود کشورهای برخوردار از این فناوری شناخته می‌شود و همین‌که این تلاش‌ها در صدر اخبار منطقه‌ای و جهانی قرار می‌گیرد، تأثیر مثبتی بر بهبود و ارتقای پرستیژ بین‌المللی ایران خواهد داشت، به‌ویژه در شرایطی که ایران بنابر علل مختلف تحت فشارهای بین‌المللی سنگینی قرار داشته و نیاز به فراهم ساختن صحنه‌های مانور جدید و قابل بازی در آن می‌باشد.

در بحث فضا و امنیت ملی می‌توان گفت که امروزه سیستم‌های فضایی می‌توانند امنیت ملی را با فراهم ساختن شفافیت و پشتیبانی از عملیات نظامی بالا ببرند. امروزه برای کشوری همچون ایران دسترسی و حضور فعال در فضا از چند جهت دارای اهمیت است:

۱. در عصر ارتباطات و اطلاعات با وجود ماهواره‌های بی‌شمار ارتباطاتی و اطلاعاتی، کشورهای مختلف خصوصاً درحال توسعه و به‌ویژه آنهایی که با غرب و به‌خصوص ایالات متحده رابطه چندان مناسبی ندارند، خود را با تهاجم تبلیغاتی وسیع که از طریق ماهواره‌های مستقر در فضا تسهیل می‌گردد، مواجه می‌بینند. بی‌گمان در این شرایط اگرچه بهترین راهکار مقابله با چنین تهدیداتی، تقویت فرهنگ ملی و حل

مسائل سیاسی داخلی برای عدم سوء استفاده و مداخله قدرت‌های خارجی است، ولی در یک اقدام ضروری و فوری‌تر باید به فناوری لازم برای مقابله با این تهدیدها در خود فضا نیز دست یافت. همچنین حضور فعال در فضا و نصب ماهواره‌های ملی می‌تواند در برعکس نمودن جریان امواج و برنامه‌های ماهواره‌ای کاملاً موثر باشد، یعنی به‌جای آنکه عمدتاً کشورهای پیشرفته خدمات دهنده و فرستنده امواج و برنامه‌های ماهواره‌ای باشند، ایران خود به یک کشور خدمات‌دهنده و فرستنده امواج ماهواره‌ای تبدیل گردد. در چنین شرایطی هم خودکفایی ملی تامین خواهد شد و هم این امکان فراهم می‌شود که به کشورهای زیادی که خواستار چنین امکانات ماهواره‌ای هستند، خدمات داد.

۲. متأسفانه این یک واقعیت غیرقابل انکار است که علی‌رغم وجود قواعد صریح در حقوق فضا مبنی بر استفاده انحصاری از فضا در جهت مقاصد صلح آمیز، در عمل برای سالیان سال است که کشورهای پیشرفته از ماهواره‌های جاسوسی در جهت پی‌گیری مقاصد خود سود می‌برند و هیچ‌گونه محدودیتی را نیز بر نمی‌تابند. در یک جهان رئالیستی که هر دولتی باید به دنبال منافع ملی خود باشد و حتی در این راه احتمال بروز جنگ را نیز از نظر دور نداشته باشد، کشورهای دیگر نیز باید به این امکان که عملاً مورد استفاده قدرت‌های بزرگ فضایی و حتی بازیگران کوچکی همچون رژیم صهیونیستی است، توجه ویژه مبذول دارند. پیشرفت‌های فضایی کشور امکان مناسبی را حداقل برای مقابله با چنین استفاده‌هایی از فضا فراهم می‌کند.

۳. از همان آغاز عصر فضا، قدرت‌های فضایی اصلی جهان در پشت انگیزه‌های علمی ـ اکتشافی فعالیت در فضا، مقاصد نظامی را نیز دنبال کرده‌اند. در این زمینه نیز علی‌رغم وجود قواعد صریح در حقوق فضا مبنی‌بر ممنوعیت نظامی کردن فضا و فعالیت‌های نظامی در فضا، قدرت‌هایی همچون ایالات متحده و روسیه (و سلف آن شوروی) چه در دوره جنگ سرد و چه پس از جنگ سرد به فعالیت‌های نظامی در فضا علاقه نشان داده‌اند. در سالیان اخیر نیز با رشد و گسترش سیاست‌های نظامی‌گری در سطح جهان خصوصاً از طرف برخی قدرت‌های بزرگ، فضا مجدداً به عرصه‌ای برای پی‌گیری سیاست‌های نظامی تبدیل شده است. در چنین وضعیتی قدرت‌های دیگر همچون چین نیز به تهدیدهای موجود نظامی از سوی برخی کشورها که فضا را صحنه فعالیت نظامی خود قرار داده‌اند واکنش نشان داده و به دنبال توسعه برخی تسلیحات ضد ماهواره زمین پایه بوده‌اند. در چنین وضعیتی که متأسفانه حقوق بین‌الملل فضا به‌شدت سست و متزلزل نشان می‌دهد، باید به ابعاد چنین تهدیداتی توجه جدی داشت. اگرچه به نفع ایران و کلیه کشورهای جهان است که فضا همواره به روی فعالیت‌های نظامی ممنوع باشد و کاملاً موازین حقوق بین‌الملل فضا به اجرا در آید، ولی هرگز

نمی‌توان چشم‌ها را به‌روی واقعیت بست، و باید در مقابل چنین تهدیدهایی تمهیدات لازم را تدبیر کرد. پیشرفت‌های فضایی ایران حداقل می‌تواند کاملاً متناسب با حقوق بین‌الملل، به بهبود قابلیت دفاعی و بازدارندگی ایران کمک نماید. حتی اگر تهدید نظامی فعالیت فضایی برخی کشورها را نیز به کنار بگذاریم، در حال حاضر یکی از چالش‌های بزرگ عرصه فضا بحث زباله‌های فضایی است، که شدیداً امنیت بین‌المللی و ملی دولت‌ها را می‌تواند تهدید نماید. جهت مقابله و رفع چنین تهدیدهایی نیز پیشرفت فعالیت‌های فضایی، توسعه دانش و فناوری فضایی امری کاملاً ضروری و قابل دفاع است.

نتیجه

بی‌گمان مهم‌ترین عامل عدم موفقیت کشورهای در حال توسعه در ایفای نقش موثر در امور فضای ماورای جو، فقدان دسترسی آن‌ها به فناوری پیشرفته فضایی است. با دسترسی شمار بیشتری از کشورها به فناوری پیشرفته فضایی، سهم آن‌ها در مدیریت این عرصه و به‌ویژه مشارکت در قانون سازی در فضا افزایش خواهد یافت. در واقع می‌توان گفت که با افزایش استفاده از فضا و رشد فعالیت‌های فضایی کشورها و ورود کشورهای مختلف به این عرصه، زمینه مناسب‌تری برای توسعه رژیم جامع حقوق فضا فراهم خواهد شد (مانند قلمروی دریاها). متأسفانه این واقعیتی آشکار است که در حال حاضر رژیم حقوق فضا با خلاءهای بزرگی روبه‌روست و همین امر موجب شده است که برخی کشورها بنابر توان‌مندی‌های تکنولوژیک خود بیشترین استفاده را از این قلمرو برده و حتی در بسیاری موارد کمترین توجه را به حقوق فضا داشته باشند. اگر کشورهای دیگر می‌خواهند نقش پررنگ‌تری را در تدوین و توسعه حقوق فضا ایفا نمایند، باید در جهت توسعه دانش و فناوری فضایی خود باشند، به‌نظر می‌رسد که ایران از جمله معدود کشورهایی است که با درک این مهم در جهت توسعه فعالیت‌های فضایی خود برآمده است.

بنابر درک اهمیت و تأثیر فوق‌العاده فضا در امور سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و امنیتی ـ نظامی کشور، می‌توان این پیشنهادات را در جهت بهبود هرچه بهتر فعالیت‌های فضایی کشور اعلام کرد:

۱. تمرکز اساسی فعالیت‌های فضایی بر محوریت یک سازمان خاص. در این‌باره سازمان فضایی ایران طبق قانون مجلس ایجاد و انتظار است که متولی اصلی فعالیت‌های فضایی در کشور این سازمان باشد و کلیه فعالیت‌ها از کانال آن هدایت گردد.

۲. ایجاد تنوع در روابط با کشورهای دارای فناوری پیشرفته فضایی. در واقع همچون هر حوزه دیگری، وابستگی صرف به فناوری یا امکانات یک کشور می‌تواند آثار منفی و حتی تهدیدزایی در آینده داشته باشد. باتوجه به ضرورت همکاری با دیگر کشورهای پیشرفته و استفاده از تجارب آن‌ها، مطلوب‌تر آن است که با اتخاذ یک راهبرد مشخص، از تجارب کشورهای مختلف استفاده شود.

۳. ضرورت بومی سازی هرچه بیشتر فناوری فضایی در کشور. اگرچه استفاده از تجارب دیگر کشورها امری ضروری است، ولی در راستای برنامه کلی توسعه کشور باید به‌تدریج زمینه را برای بومی نمودن کامل فناوری فضایی در کشور فراهم کرد.

۴. تدوین دکترین فضایی کشور و نیز قانون ملی فضا. در این باره یک خلأ جدی مشاهده می‌شود و ضروری است همچون اکثر کشورهای درگیر در فعالیت‌های فضایی، ایران نیز برای خود قانون ملی فضا داشته باشد. با توجه به پیشرفت‌های فضایی اخیر ایران، در حال حاضر این بحث بیش از گذشته دارای اولویت گشته است. همچنین ضروری است برای ترسیم یک نقشه راه و جهت‌مند برای فعالیت‌های فضایی کشور، دکترین و استراتژی جامعی تعریف و دنبال گردد، تا جلوی تلاش‌های مقطعی و پراکنده گرفته شود.

۵. حضور فعال‌تر در مجامع بین‌المللی که در زمینه مدیریت و هماهنگی فعالیت‌ها در عرصه فضا به ایفای نقش می‌پردازند. در واقع حضور جدی و پررنگ تر در مجامعی همچون کوپوس (کمیته فعالیت‌های صلح‌آمیز در فضایِ ماورای جو ملل متحد)، می‌تواند در دفاع از منافع ملی ایران، شناخت مسائل و مشکلات موجود در زمینه مدیریت بین‌المللی فضا، طرح دیدگاه‌های ایران و آشنایی با مواضع و رویکردهای دیگر کشورها و از همه مهم‌تر ارائه تصویری روشن از فعالیت‌های مسالمت‌آمیز ایران در عرصه فضا، بسیار مؤثر واقع بیافتد.

۶. همکاری بیشتر با کشورهای در حال توسعه در قالب همکاری‌های جنوب ـ جنوب. البته در حال حاضر ایران با برخی مجامع و کشورهای آسیایی دارای همکاری‌هایی می‌باشد، ولی برای تقویت ظرفیت و وزن کشورهای درحال توسعه به‌ویژه در مذاکرات و چانه‌زنی‌های بین‌المللی در مورد مدیریت عرصه فضا و قاعده‌سازی و توسعه حقوق فضا، نیاز به گسترش چنین همکاری‌هایی وجود دارد.

۷. توجه ویژه به دانش فضایی در سطح دانشگاه‌های کشور. باتوجه به این که این بحث خود به دو بحث کلی امور فنی فضا و نیز امور حقوقی و سیاسی ـ امنیتی فضا تقسیم می‌گردد، ضروری است در دانشگاه‌های کشور کرسی‌های خاصی برای آموزش این مباحث اختصاص یابد، و یا در برخی رشته‌های موجود دروس خاصی برای این مباحث در نظر گرفته شود. اگرچه تربیت متخصصین فنی دانش فضایی امری ضروری است، ولی بی‌گمان تربیت متخصصین حقوق و سیاست فضا نیز لازم می‌باشد، زیرا برای پیشبرد موفق فعالیت‌های فضایی

کشور ضروری است آشنایی جامعی با قواعد و اصول حقوق فضا، شناخت چالش‌ها و محدودیت‌های بین‌المللی فعالیت در فضا و بررسی خط‌مشی‌ها و مواضع قدرت‌های بزرگ نسبت به عرصه فضا و ... صورت گیرد.

۸. تلاش برای پوشش رسانه‌ای گسترده فعالیت‌های فضایی همان‌گونه که گفته شد پیشرفت‌های فضایی می تواند در کسب و ارتقای پرستیژ بین‌المللی کشور و همچنین در داخل در تقویت غرور ملی و تقویت هویت ملی مؤثر باشد. همچنین برای تطابق بیشتر فعالیت‌ها با قواعد بین‌المللی و جلوگیری از اعمال فشارهای بین‌المللی، ضروری است تلاش شود جنبه علمی و اکتشافی این فعالیت‌ها بیشتر جلوه داده شود، و تا حد امکان به این فعالیت‌ها از هر طریقی جنبه غیر نظامی داد.

۹. با تأکید بر سند چشم‌انداز و دورنمایی که برای جایگاه و نقش موثر ایران در عرصه بین‌الملل ترسیم شده است، ضروری است در سیاست‌گذاری‌ها و وضع بودجه کلان کشور، توجه ویژه‌ای به توسعه و پیش‌برد فعالیت‌های فضایی کشور گردد. اگر از منطق سود و هزینه[1] نیز به بحث بنگریم، هرگونه سرمایه‌گذاری و هزینه در این زمینه چه در کوتاه‌مدت و چه بلندمدت منافع بی‌شماری را عاید کشور خواهد کرد.

۱۰. به‌تدریج با پیشرفت‌های فضایی کشور، ضروری می‌نماید که همچون بسیاری از کشورهای فعال در فعالیت‌های فضایی یک مرکز فرماندهی نیز در زمینه فضا تاسیس و توسعه یابد. بدون شک حتی اگر ایران هم به بُعد نظامی فعالیت‌های فضایی توجه نداشته باشد، بسیاری از کشورهای دیگر (به‌ویژه قدرت‌های فضایی)، فضا را صرفاً از منظر اکتشافات علمی و استفاده‌های ارتباطاتی مورد توجه قرار نمی‌دهند و به فعالیت‌های نظامی در این عرصه نیز علاقه نشان می‌دهند. از آنجائی‌که استراتژی نظامی ایران کاملاً در جهت دفاعی، بازدارندگی و صلح‌طلبانه است، باید به این قلمرو نیز توجه خاصی مبذول گردد. با پیشرفت‌های بیشتر در عرصه فضا، ایجاد و توسعه یک مرکز فرماندهی فضایی امری ضروری می‌باشد.

1. Cost-Benefit

یادداشت‌ها

۱.پایگاه اطلاع رسانی دولت، «متن سند چشم‌انداز۲۰ ساله جمهوری اسلامی ایران»، http://www.dolat.ir

۲. وزیری منفرد، آناهیتا (گردآورنده و مترجم)، ***آستانه حقوق فضا***، تهران: جهاد دانشگاهی دانشگاه صنعتی امیرکبیر، ۱۳۸۸، ص‌ص۱-۱۷

3.Roger D. Launius, "Sputnik and the Origins of the Space Age", http://history.nasa.gov/sputnik/sputorig.html

4.James J. Harford, "Korolev's Triple Play: Sputniks 1, 2, and 3," adapted from James J. Harford, Korolev: How One Man Masterminded the Soviet Drive to Beat America to the Moon (John Wiley: New York, 1997).

5."SMMS for Environmental Monitoring and Disaster Management", Asia-Pacific Multicultural Cooperation in Space Technology and Applications, http://wwww.apmcsta.org/Projects/SMMS_Management.aspx

6.Dinshaw Mistry, "European Missile Defence: Assessing Iran's ICBM Capabilities", ***Arms Control Association***, October 2007, http://www.armscontrol.org/act/2007_10/Mistry

7."Mesbah(Lantern)", GlobalSecurity.org, http://www.globalsecurity.org/space/world/iran/multi.htm

۸. تارنمای سازمان فضایی ایران (تاریخ دسترسی ۱۳۸۹/۳/۲۲) http://www.isa.ir/

9. "Iran Plans to Launch Satellite in 2005", Los Angles Times, (September 4, 2004)

10. Randall Mikkelsen, "Iran Satellite Launch a Failure: U. S. Official", ***Reuters***, (August 19. 2008)

11. Thomas Erdbrink and Joby Warrick, "Iran Reports Launcing Its Own Satellite", ***the Washington Post***, (Febriary4, 2009)

12. Robert Tait, "Iran Launches First Domestically Produced Satellite", ***Guardian***, (February3, 2009)

13. Jenny Shin, "A Chronology of Iran's Space Activities", ***Center for Defence Information***, (2009) http://www.cdi.org/pdfs/IranSpaceTimeline09.pdf

۱۴. تارنمای سازمان فضایی ایران، "راکت کاوشگر ۳ با موفقیت به فضا پرتاب شد"، (تاریخ دسترسی ۱۳۸۹/۳/۲۲) http://www.isa.ir/

۱۵. تارنمای سازمان فضایی ایران، **«رئیس سازمان فضایی خبر داد: رونمایی از چند ماهواره جدید در نیمه دوم سال»** (تاریخ دسترسی ۱۳۸۹/۳/۲۲) http://www.isa.ir/

۱۶. برای بررسی قطعنامه‌های صادر شده از سوی مجمع عمومی به تارنمای دفتر ملل متحد برای امور ماورای جو (UNOOSA) رجوع شود:
http://www.oosa.unvienna.org

17. International Agreements and other Available Legal Documents Relevant to Space-Related Activities, United Nations, Vienna, 1999 http://www.oosa.unvienna.org/pdf/spacelaw/intlagree.pdf

۱۸. برای بررسی متن معاهده به تارنمای ملل متحد رجوع شود: http://www.un.org/disarmament/WMD/Nuclear/pdf/Partial_Ban_Treaty.pdf

۱۹. برای مشاهده متن معاهده به تارنمای یونسکو رجوع شود:
http://portal.unesco.org/en/ev.php-URL_ID=13636&URL_DO=DO_TOPIC&URL_SECTION=201.html

۲۰. ضیائی‌بیگدلی، محمدرضا، ***حقوق بین‌الملل عمومی***، تهران: گنج دانش، ۱۳۸۷، ص‌ص.۴۲۶-۴۲۲.

۲۱. قطعنامه ۱۱۴۸ مجمع عمومی (۱۹۵۷): ارسال اشیای فضایی به فضای ماورای جو به‌طور انحصاری برای اهداف صلح‌آمیز و اهداف علمی خواهد بود. ماده ۴ معاهده ۱۹۶۷: فضای ماورای جو باید برای مقاصد صلح‌آمیز مورد استفاده قرار گیرد.

۲۲. ماده ۴ معاهده ۱۹۶۷: این ماده دولت‌ها را متعهد می‌سازد که هیچ نوع شی فضایی را که حامل سلاح‌های هسته‌ای و یا هر نوع سلاح‌های مشابه کشتار جمعی می‌باشد در مدار کره زمین قرار ندهند.

۲۳. طلایی، فرهاد، ***حقوق بین‌الملل کاربردی***، تهران: انتشارات مجد، ۱۳۸۱، ص‌ص ۸۸ - ۵۵.

۲۴. این اصل نخستین بار در سال ۱۹۴۸ در ماده ۱۹ اعلامیه جهانی حقوق بشر تبلور یافت. طبق این ماده «هر کس حق آزادی عقیده و بیان دارد و حق مزبور شامل آنست که از داشتن عقاید خود بیم و اضطرابی نداشته باشد و در کسب اطلاعات و افکار و در اخذ و انتشار آن به تمام وسایل ممکن و بدون ملاحظات مرزی آزاد باشد».
"Universal Declaration of Human Rights", United Nations Organization, http://www.un.org/en/documents/udhr/index.shtml?session=tDiWLQUZpVPHQnPTTWYJ8hSkV3

۲۵. کدخدایی، عباس، ***پخش مستقیم برنامه‌های ماهواره‌ای از دید حقوق بین‌الملل***، تهران: مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های حقوقی، ۱۳۷۹، ص‌ص ۵۰-۶۱.

26. Ivan A. Vlasic, "The Legal Aspects of Peaceful and Non-peaceful Uses of Outer Space", in: Bhupendra Jasani(ed), ***Peaceful and Non-Peaceful Uses of Space: Problems of Definition for the Prevention of an Arms Race***, (Misc-Sci/Eng, 1990), p37

27. "Soviet Military Space Doctrine", (1 August 1984) http://www.fas.org/irp/dia/sovmilspace.pdf

28. William Marshall, George Whitesides, Robert Schingler, Andre Nilsen and Kevin Parkin, "Space Weapons: the Urgent Debate", ***ISYP Journal on Science and World Affairs***, Vol. 1, No. 1, 2005, 19-32

29.Johannes M. Wolff, "Peaceful Uses of Outer Space has Permitted its Militarization-Does it also Mean its Weaponization?", United Nations Institute for Disarmament Research, Making Space for Security, Disarmament Forum, N1, (2003) http://www.unidir.org/pdf/articles/pdf-art1883.pdf

30. Wade L. Huntley, "The Weaponization of Space: U.S. Strategy in Global Context", Presentation to the ISU Space & National Security Theme Day, University of British Columbia, (26 July 2005).

31."United States Space Command Vision for 2020" http://www.fas.org/spp/military/docops/usspac/visbook.pdf

۳۲. نواده توپچی، حسین، «رژیم حقوقی فضای ماورای جو زمین و چالش‌های پیش‌روی آن»، ***فصلنامه راهبرد***، شماره ۴، (دی‌ماه ۱۳۸۶) ص۳۳۲.

33. Karl Grossman, "Waging War in Space", Presentation at Annual Conference of Consortium on Peace Research Education & Development Association and Peace Studies Association University of Texas at Austin, (Aprin 1, 2000) http://forum.prisonplanet.com/index.php?topic=71117.0;wap2

۳۴. نواده توپچی، حسین، **پیشین**، ۳۱۱

33. Shirley Kan, "Chana's Anti-Satellite Weapon Test", CRS Report for Congress, Order Code RS22652, (April 23, 2007) http://www.fas.org/sgp/crs/row/RS22652.pdf

۳۵. **«نقش فضا در حل مشکلات اقتصادی- اجتماعی»**، دانشنامه فضایی ایران، سازمان فضایی ایران(تاریخ دسترسی به سند ۱۳۸۹/۳/۲۳)
http://www.isa.ir/enc/components6.php?articleId=17

سازمان ملل متحد و آرمان‌های توسعه از رؤیا تا واقعیت

محسن چیت‌ساز[۱]

چکیده: در روزهای آخر شهریور سال‌جاری سران کشورهای جهان در اجلاس ویژه سازمان ملل درنیویورک گرد هم آمدند تا آخرین وضعیت اجرای «اهداف توسعه‌ای هزاره» را که درسال ۲۰۰۰ در اجلاسی مشابه تصویب کرده بودند، مورد ارزیابی قرار دهند. اهداف یادشده اجرای کمّی یک سلسله اهداف توسعه را تا سال ۲۰۱۵ مورد تصویب قرار داده است. در مقاله حاضر تلاش می‌شود تا ضمن مروری بر تلاش‌های سازمان ملل در رابطه با توسعه از بدو تأسیس تاکنون، زمینه‌های تصویب «اهداف توسعه‌ای هزاره» مورد بررسی قرار گرفته و یک ارزیابی کلی از نحوه اجرای مفاد آن منطبق با هدف‌گذاری صورت گرفته به همراه سایر برنامه‌ها و هدف‌گذاری‌های توسعه‌ای سازمان ملل به‌دست داده شود. برای این کار ابتدا به نگرش و اقدام سازمان ملل متحد در رابطه با «توسعه» نگاهی خواهیم داشت. سپس، به ابتکارات این سازمان در ابداع مواردی چون دهه‌های توسعه، توسعه پایدار، شاخص‌های توسعه انسانی و تلاش‌های آن در زمینه تأمین منابع مالی موردنیاز برای توسعه پرداخته می‌شود. باتوجه به اهمیت مسائل مالی به اختصار به فعالیت نهادهای «برتون وودز» و اقداماتی که این نهادها در جهت توسعه انجام داده‌اند اشاره می‌گردد. ارزیابی این مقاله میزان موفقیت فعالیت‌های این سازمان در زمینه توسعه برای کشورهای در حال توسعه را نشان می‌دهد.

واژگان کلیدی: سازمان ملل، آمریکا، توسعه، اقتصاد، هزاره، بانک جهانی، صندوق بین‌المللی پول.

۱.آقای محسن چیت‌ساز، معاون اداره امور اقتصادی بین‌المللی وزارت امور خارجه

mchitsaz87@yahoo.com

به‌لحاظ نظری، دیدگاه‌های مربوط به توسعه عمدتاً به مکاتب فکری باز می‌گردد که هر یک باتوجه به رویکرد خود به طبیعت انسانی و رابطه میان انسان، دولت و بازار و نیز رابطه میان اقتصاد داخلی و بین‌المللی زیربنای مباحث مربوط به توسعه را پایه‌گذاری نموده‌اند. این مکاتب شامل لیبرالیسم اقتصادی، مرکانتیلیسم یا دولت‌گرایی اقتصادی و مارکسیسم می‌باشد. لیبرالیسم اقتصادی به‌طور خلاصه معتقد است که برای بیشینه سازی رفاه اقتصادی که در نهایت به رشد اقتصادی فرد و جامعه منتهی می‌شود، بازارها باید آزادانه به کار بپردازند و اقتصاد و سیاست تا آن جایی که ممکن است از هم جداسازی شود و دولت اجازه دهد تجارت و اقتصاد آزادانه عمل کند. این تفکر علاوه بر کشورهای غربی، از زمان پیدایش در «نهادهای برتون وودز»[1] ازجمله بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول غالب بوده است و در سطح بین‌المللی هم برای آن تبلیغات زیادی صورت گرفته است.

مرکانتیلیسم یا دولت‌گرایی اقتصادی که اوج رواج آن از قرون ۱۵ تا ۱۸ بوده بر نقش دولت و وابسته بودن هرنوع فعالیت اقتصادی به منافع دولت تأکید دارد. در حالی که لیبرال‌های اقتصادی به نفع متقابل تجارت بین‌الملل اعتقاد دارند مرکانتلیست‌ها دولت‌ها را در رقابت با یکدیگر برای بیشینه‌سازی منافع اقتصادی‌شان در نظر می‌گیرند و بیش از وابستگی متقابل به خود اتکایی دولت در اقتصاد معتقدند. «ببرهای شرق آسیا» نظیر کره‌جنوبی، سنگاپور و تایوان نماد موفقیت این مکتب فکری در دهه‌های ۸۰ و ۹۰ میلادی به‌شمار می‌روند.[(1)]

مکتب فکری دیگر مارکسیسم است که به جز شوروی و اقمار آن به‌ویژه در دهه های ۵۰ و ۶۰ میلادی در میان کشورهای درحال توسعه طرفداران بسیاری داشت اما با فروپاشی شوروی رفته‌رفته به افول گرایید. پایه‌های این مکتب فکری بر اقتصاد متمرکز و نیل به صنعتی‌سازی سریع استوار بود و اصول اصلی مکتب مارکسیسم را منازعه طبقاتی در سطح ملی و بین‌المللی به‌واسطه ذات سلطه‌جویانه سرمایه‌داری شامل گردیده و معتقد بوده است که توزیع عادلانه‌تر منابع در جوامع و میان جوامع در نظام بین‌المللی باید حکمفرما شود.

در اواخر دهه ۵۰ میلادی انواعی از تفکرات مارکسیستی به‌ویژه در آمریکای لاتین ظهور کرد که به پیدایش مکتب وابستگی انجامید که اساس تفکر آن بر این استوار بود که توسعه بدون تغییر ماهوی در روابط اقتصادی بین‌المللی و اصلاح نابرابری‌های ناشی از توزیع ناعادلانه ثروت و قدرت امکان‌پذیر نیست.[(2)]

1. Bretton Woods

سازمان ملل و تحول نظرات مربوط به توسعه

در این قسمت به نگرش و عملکرد سازمان ملل در رابطه با توسعه با در نظر داشتن مکاتب یادشده در بالا خواهیم پرداخت. سازمان ملل از بدو تاسیس تأثیرات قابل‌ملاحظه‌ای در تفکر و کار فکری پیرامون توسعه ایفا نموده است. یکی از اولین ایده‌های ارائه‌شده از سوی سازمان ملل این بوده است که توسعه اقتصادی به‌طور اتفاقی محقق نمی‌شود و برای این کار برنامه‌ریزی و بسط مهارت‌های گوناگون، خدمات بهداشتی، آموزشی و نظیر آن لازم است. ایده دیگر عرضه‌شده از سوی سازمان ملل این بوده که سرمایه و منابع مالی خارجی گرچه از اهمیت زیادی برخوردار است (به‌ویژه هنگامی که با شرایط سهل و آسان دراختیار قرار گیرد) اما صرفاً می‌تواند نقش مکمل را برای منابع مالی داخلی ایفا نماید. نقش دیگر سازمان ملل در رابطه با ضرورت انعقاد قراردادهای بین‌المللی برای جلوگیری از نوسانات قیمت در بازار و در رابطه با کالاهای اولیه بوده است. چهارمین ایده هم مربوط به در اختیار گذاشتن کمک‌های فنی است که به واسطه آن کشورهای درحال توسعه می‌توانستند به نحو مؤثرتری از منابع مالی و امکاناتی که در اختیار داشتند استفاده نمایند. این ایده‌ها و ابتکارات سازمان ملل عمدتاً مربوط به دهه‌های ۵۰ و ۶۰ میلادی بود که اثرات و مزایای آن همچنان ادامه دارد. در دهه ۷۰ ایده نظام نوین اقتصاد بین‌المللی به‌وجود آمد که در دهه ۸۰ هم تداوم یافت. در دهه ۹۰ ایده توسعه انسانی ابداع گردید و از آن پس گزارش‌هایی از سوی برنامه عمران ملل متحد با عنوان گزارش توسعه انسانی به‌طور سالانه منتشر گردید.[۳] یک اقدام مهم دیگر انجام‌شده از سوی سازمان ملل در راستای بسط مفاهیم مرتبط با توسعه برگزاری کنفرانس‌های بلندپایه‌ای بود که عمدتاً در دهه ۹۰ از سوی سازمان ملل تشکیل شد و در نهایت در سال ۲۰۰۰ به تصویب اهداف توسعه‌ای هزاره از سوی سران کشورها منجر گردید.

منشور ملل متحد و همکاری‌های اقتصادی و اجتماعی

از آنجا که مسائل توسعه‌ای با موضوعات اقتصادی و اجتماعی مرتبط است لازم است به‌طور اختصار به جایگاه این همکاری‌ها در منشور ملل متحد پرداخته شود. همکاری برای حل مشکلات بین‌المللی که ماهیتی اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی یا انسان‌دوستانه دارد در فصل یکم منشور ملل متحد ذکر شده[۴] ودر ماده ۵۵ منشور برای روابط صلح‌آمیز و دوستانه میان کشورها ضروری شمرده شده است. اما راهکارهای خاص تحقق این امر بسیار محدود است در حالی که بخش‌های مربوط به صلح و امنیت بین‌المللی در منشور بسیار گسترده و مبسوط است. در ماده ۱۳ مسئولیت راهنمایی،

هماهنگی و نظارت بر فعالیت‌های اقتصادی و اجتماعی سازمان ملل از طریق کمیته ۲ پیش‌بینی شده است و بالاخره در فصل ۱۰ منشور به شورای اقتصادی و اجتماعی (اکوسوک) اختیارداده شده تا مطالعات و گزارش‌های مربوط به این موضوعات را تهیه کرده، توصیه هایی را ارائه نموده، کنوانسیون‌های لازم را تهیه کرده، کنفرانس‌هایی را برقرار نماید، کارگزاری‌های تخصصی لازم را ایجاد کرده و هماهنگی میان آن‌ها را از طریق ارائه توصیه‌های لازم انجام دهد.[۵]

برخی از صاحب‌نظران معتقدند که گرچه لیبرالیسم اقتصادی منشور ملل متحد و نهادهای برتون وودز را شکل داده است اما در مجمع عمومی، اکوسوک و دبیرخانه سازمان ملل درمورد مباحث مربوط به هنجارها و فعالیت‌های عملیاتی سازمان ملل و تطور ایده‌های کلیدی پیرامون توسعه، اجماعی وجود ندارد. در واقع رگه‌های نظری هر سه مکتب در ایده‌ها و فعالیت‌های عملیاتی سازمان ملل به چشم می‌خورد.[۶]

یکی از اقدامات قابل‌توجه سازمان ملل در رابطه با توسعه اقداماتی است که این سازمان در رابطه با موضوع آمار و اطلاعات باتوجه به نقشی که این موارد برای کمک به برنامه‌ریزی توسعه و تبدیل ایده‌ها به ابتکارات عملی ایفا می‌کند، انجام داده است. کمیسیون آمار سازمان ملل که کار خود را از سال ۱۹۴۵ آغاز نمود، یک سلسله استانداردهای بین‌المللی را برای جمع‌آوری و گزارش‌دهی آمار تدوین نموده است.[۷] این آمارها از سوی سایر ارگان‌های سازمان ملل هم مورد استفاده قرار گرفته است: از روندهای تجارت جهانی گرفته تا رشد جمعیت و میزان تولیدات غذایی و صنعتی. در دهه‌های ۷۰ و ۸۰ میلادی سازمان ملل تأکید خود را بر استانداردسازی آمار موضوعاتی نظیر نرخ گرسنگی، تغذیه و باروری قرار داد. با رواج «ایده کاهش فقر» در سازمان ملل، برنامه توسعه ملل متحد در اوایل دهه ۹۰ شاخص توسعه انسانی را با هدف تأکید بر این که توسعه باید کیفیت زندگی بشر و نه فقط ارتقای رشد اقتصادی را مد نظر داشته باشد، ارائه نمود. این شاخص شامل مواردی از قبیل نرخ مرگ ومیر کودکان، امید به زندگی و سوادآموزی می‌گردد. شاخص‌های دیگری نیز نظیر توسعه جنسیتی، معیارهای توانمندسازی جنسیتی و نرخ فقر به تدریج به آن اضافه شد.[۸] داده‌ها و تحلیل‌های ارائه شده از سوی کارگزاری‌های مختلف سازمان ملل برای برنامه‌ریزی توسعه کشورهای عضو و بحث‌های سیاست‌گزاری در سازمان ملل از اهمیت زیادی برخوردار است.

دهه‌های توسعه

در اوایل دهه ۶۰ میلادی به‌واسطه استعمارزدایی و استقلال یافتن بسیاری از مستعمرات سابق، تعداد زیادی از کشورهای جدید به عضویت سازمان ملل درآمدند. به

همین دلیل مباحث، برنامه‌ها و طرح‌های سازمان ملل تحت‌تأثیر این تغییر بافت عضویتی قرار گرفت. پس از نطق کندی رئیس جمهور وقت آمریکا در سپتامبر ۱۹۶۱، مجمع عمومی سازمان ملل دهه ۶۰ میلادی را «دهه توسعه» این سازمان اعلام کرد. این امر با هدف‌گذاری برای جلب حمایت‌های لازم جهت تحقق آرمان‌ها و اهداف مطرح‌شده توام بود.[(۹)] این دهه با اعلام سه دهه بعدی با همین نام دنبال شد. هدف‌گذاری‌های مطرح‌شده شامل اختصاص سالانه ۱ درصد از تولید ناخالص ملی کشورهای توسعه‌یافته به کشورهای درحال‌توسعه تحت عنوان کمک‌های توسعه، افزایش نرخ رشد سالانه کشورهای در حال توسعه به میزان ۵ درصد (رقم اولیه)، رشد صادرات، پس‌انداز و تولیدات کشاورزی این کشورها می‌گردید.

از نتایج دهه اول توجه بیشتر به موضوعات توسعه، تصویب برنامه‌ریزی ملی به‌صورت گسترده به عنوان یک ابزار توسعه، مطالعه روندهای عمده در اقتصاد بین‌الملل و به‌خصوص روندهای تجارت جهانی، توجه جدید به نقش آموزش و تلاش‌هایی برای ایجاد ظرفیت برای کاربرد علوم و توسعه به نیازهای توسعه ای کشورهای درحال توسعه بود.[(۱۰)] همچنین دهه اول شاهد ایجاد ساختارهای نهادی بیشتری برای توسعه در سطح سازمان ملل بود.از جمله برنامه توسعه ملل متحد،[۱] برنامه جهانی غذا،[۲] کنفرانس تجارت و توسعه ملل متحد[۳] (آنکتاد) و یونیدو.[۴]

ایجاد آنکتاد در سال ۱۹۶۴ نشان از به رسمیت شناختن محوریت مسائل تجاری برای توسعه اقتصادی داشت. طرفداران آنکتاد نسبت به تبدیل شدن این نهاد به عنوان یک کارگزاری مستقل مقاومت کردند و ترجیح دادند که قدرت آنکتاد از مجمع عمومی اخذ شود چرا که در مجمع کشورهای درحال توسعه اکثریت آرا را دراختیار داشتند. جالب این که گروه ۷۷ هم به عنوان نقطه تمرکز کشورهای درحال توسعه همزمان با برگزاری اولین کنفرانس عمومی آنکتاد پدید آمد. گروهی که همچنان به‌عنوان حلقه تمرکز مذاکراتی کشورهای در حال توسعه در سازمان ملل و نهادهای مختلف آن عمل می‌کند.[(۱۱)] از دیدگاه کشورهای درحال توسعه، اصل مقابله به مثل که اصل بنیادین گات[۵] محسوب می‌شد تنها درخدمت تداوم وابستگی و توسعه نیافتگی بود و نظام ذاتاً نابرابر تجارت لیبرال بین المللی بدون تغییرات عمده در این نظام به تحقق یک برابری نسبی میان کشورهای عضو جامعه بین‌المللی منجر نمی‌شد. از این‌رو

1. United Nations Development Program (UNDP)
2. World Food Program (WFP)
3. United Nations Conference on Trade and Development (UNCTAD)
4. United Nations Industrial Development Organization (UNIDO)
5. the General Agreement on Tariffs and Trade (GATT)

کشورهای درحال توسعه همواره درصدد جا انداختن ضرورت برخورداری از امتیازات ویژه تجاری ازجمله دسترسی ترجیحی به بازارهای کشورهای توسعه‌یافته به‌منظور بهبود شرایط تجاری خود بوده‌اند و این موضوعی است که از آن زمان تاکنون در مذاکرات میان کشورهای در حال توسعه با کشورهای صنعتی درمجامع و نشست‌های مختلف به صورت علی‌الدوام مطرح می‌گردد و همچنان ادامه دارد.

آنکتاد در کنفرانس تأسیسی خود تأکید داشت که کشورهای توسعه‌یافته نقش مهمی در پاسخ‌گویی به مشکلات توسعه تجاری کشورهای در حال توسعه دارند و شکاف فزاینده میان شمال و جنوب درباره موضوعات تجارت و توسعه نشان داد شکاف همچنان با گذشتن دهه‌های متمادی ادامه دارد.[(۱۲)] در مجموع آنکتاد طی دوران حیاتش به عنوان مهم‌ترین مجمع موجود در نظام ملل متحد برای بیان و ابراز چالش‌ها برای مقابله با تفکر لیبرال حاکم در عرصه بین‌المللی درباره توسعه اقتصادی عمل کرده است.

صندوق و بانک: اقدامات و پروژه‌های مربوط به توسعه

سازمان ملل ۱۹ کارگزاری دارد که بخشی از عملکرد و رویکرد سازمان را به توسعه و تجارت نشان می‌دهد. دو نهاد از این میان یعنی «بانک جهانی» و «صندوق بین‌المللی پول» شرایط ویژه‌ای را به‌لحاظ مدیریت و حاکمیت دارند که آن‌ها را به نوعی از نظام ملل متحد خارج می‌سازد و از این رو این دو نهاد بویژه در دهه‌های اخیر مورد انتقاد روزافزون کشورهای درحال توسعه قرار گرفته‌اند. باتوجه به تأثیر چشمگیر آن‌ها در عملکرد توسعه‌ای کشورهای در حال توسعه در این قسمت به اختصار به آن‌ها پرداخته می‌شود.

بانک جهانی یا به عبارت دقیق‌تر بانک بین‌المللی بازسازی و توسعه[1] در ابتدا برای تسهیل بازسازی اروپای پس از جنگ جهانی دوم تأسیس شد. دردهه ۵۰، بانک از بازسازی به سمت توسعه تغییر جهت داد. منابع مالی بانک برخلاف سازمان ملل از بازارهای مالی بین‌المللی تأمین می‌شود و تنها بخش اندکی از این منابع را کشورهای عضو تأمین می‌کنند. برخلاف سازمان ملل که کمک‌های مالی را به صورت بلاعوض در اختیار کشورها می‌گذارد، بانک جهانی وام‌های با بهره برای انجام پروژه‌های عمده توسعه‌ای به کشورها عرضه می‌کند. وام‌های بانک با شرایطی در قالب تغییر سیاست‌های کشورهای وام‌گیرنده عرضه می‌شود.

1.th International Bank for Reconstruction and Development (IBRD)

برای پاسخ‌گویی به نیازهای کشورهای درحال توسعه، مؤسسه مالیه بین‌المللی[1] و مؤسسه توسعه بین‌المللی[2] در سال‌های ۱۹۵۶ و ۱۹۶۰ از سوی بانک تأسیس گردید. اولی وام‌هایی را برای رشد شرکت‌های خصوصی در کشورهای درحال توسعه عرضه می‌کند و دومی منابع مالی را برای کشورهای بسیار فقیر در قالب وام‌های بدون بهره فراهم می‌کند. در واقع تأسیس این نهاد پاسخ مستقیمی به فشار کشورهای در حال‌توسعه به بانک برای دریافت وام‌های کم‌بهره بوده است. در سال ۱۹۸۸ آژانس تضمین سرمایه چندجانبه[3] (میگا) به گروه بانک جهانی اضافه شد که هدف آن افزایش منابع مالی خصوصی به کشورهای کم‌توسعه‌یافته بود. این کار از طریق تضمین سرمایه‌گذاری‌ها در برابر خسارات وارده ازقبیل محدودیت‌های حساب‌های دولتی یا خسارات ناشی از جنگ‌های داخلی یا منازعات نژادی صورت می‌گیرد. آخرین نهاد گروه بانک، مرکز بین‌المللی تسویه اختلافات سرمایه‌گذاری[4] است. درواقع، بانک نیز همچون سازمان ملل خود را با نیازهای روزاز طریق ایجاد نهادهای جدید منطبق می‌سازد.[۱۳]

بانک رویکرد خود را از طرح‌های کلان زیرساختی در دهه‌های ۵۰ و ۶۰ میلادی به نیازهای پایه‌ای انسانی در دهه ۷۰ و مشارکت بخش خصوصی در دهه ۸۰ تغییرداد. در دهه ۸۰ میلادی بانک به همراه صندوق یک برنامه نئولیبرال را برای خصوصی‌سازی، بازارهای باز برای سرمایه و تجارت و تطبیق ساختاری عرضه نمود و سازمان ملل در این زمان به میزان زیادی درعرصه اقتصادی به حاشیه رانده شد. در دهه ۹۰ بانک جهانی توسعه زیست‌محیطی پایدار، زمامداری مطلوب و کاهش فقر را به اولویت‌های خود افزود.

عملکرد اصلی صندوق بین المللی پول در بدو تاسیس تثبیت نرخ ارزهای کشورها از طریق ارائه وام‌های کوتاه‌مدت به آن دسته از کشورهای عضو بود که با مشکل موقتی توازن پرداخت‌ها مواجه شده بودند. منابع مالی این وام‌ها از طریق کمک کشورهای عضو براساس سهمیه‌هایی بود که ۵ سال یک‌بار مورد مذاکره قرار می‌گرفت و از طریق طلا و واحد پول داخلی تأمین می‌شد. اعضا می توانستند تا میزانی که به منابع بانک کمک کرده بودند وام بگیرند. صندوق اصولا نهادی نبود که برای کمک طراحی شده باشد.

---

1. the International Finance Corporation (IFC)
2.the International Development Association (IDA)
3. the Multilateral Investment Guarantee Agency (MIGA)
4. the International Centre for Settlement of Investment Disputes (ICSID)

از آنجا که مشکلات اقتصادی پاره‌ای از کشورها به اختلال موقت در توازن پرداخت‌ها محدود نشده و مشکلات ساختاری درازمدت اقتصادی را تجربه می‌کردند، صندوق نقش واسطه میان اعتباردهندگان و کشورهای بدهکار را از اوایل دهه ۸۰ با بروز بحران بدهی مکزیک برعهده گرفت. همچنین به تدریج درگیر دیکته‌کردن سیاست‌هایی برای مشروط‌کردن وام‌های پرداختی گردید. در نتیجه این امر صندوق دامنه فعالیت خود را گسترش داده است و وام‌های بلندمدت در اختیار آن دسته از کشورهای در حال توسعه‌ای قرار می‌دهد که گرفتار بدهی‌های سنگین شده‌اند.(۱۴)

صندوق در ازای کمک‌هایی که ارائه می‌کند برنامه‌های تطبیق ساختاری را با کشورها مذاکره می‌کند. برنامه‌هایی که کشورها را وادار می‌کند اصلاحاتی را در سیاست‌های اقتصادی خود اعمال نموده یا شرایطی را بپذیرند. این امر به مشروط‌سازی[1] مشهور شده است و عمدتاً شامل سیاست‌های لیبرال اقتصادی نظیر آزادسازی تجارت و اصلاحات اقتصادی برای حذف یارانه‌ها و خصوصی‌سازی واحدهای دولتی می‌گردد .مثلاً در جریان بحران سال‌های ۱۹۹۷و ۱۹۹۸ آسیا، صندوق اندونزی را مجبور کرد کل نظام اقتصادی‌اش را تغییر دهد. همچنین صندوق در دهه ۹۰ در تغییر نظام اقتصادی روسیه و کشورهای اروپای شرقی به اقتصاد آزاد نقش مهمی ایفا کرد.(۱۵)

سازمان ملل و پرورش ایده‌های توسعه

شاید بیش از هر چیز در زمینه موضوعات مربوط به توسعه، سازمان ملل در طرح ایده‌های جدید نقش کلیدی ایفا کرده است. در نتیجه ایده‌های تازه که در نهادهای سازمان ملل نضج گرفته، رویکردها به توسعه و عملکرد آن‌ها در این رابطه با تغییراتی همراه بوده است. یکی از تحرکات عمده سازمان ملل در این خصوص در دهه ۷۰ میلادی بود. افزایش قیمت نفت در سال ۱۹۷۳ و قدرت کشورهای عضو «سازمان کشورهای صادرکننده نفت» (اوپک) در زمینه کنترل قیمت و عرضه نفت به بازارهای جهانی از سوی مقام‌های آمریکایی و سایر کشورهای غربی به عنوان یک چالش مستقیم به اقتصاد لیبرال انگاشته شد. در آن سال و سال ۱۹۷۴ گروه ۷۷ با دیدن قدرت‌نمایی اوپک در برابر غرب جان تازه‌ای گرفت و فشار خود را برای تغییر نظام اقتصادی بین‌المللی افزایش داد و در نشست‌های اصلی بین‌المللی آن سال‌ها تصویب اعلامیه ایجاد یک نظم نوین اقتصادی و منشور حقوق و وظایف اقتصادی را باتوجه به اکثریت این گروه در اجلاس‌های جهانی تضمین کرد. سال ۱۹۷۵ به هنگام تشکیل هفتمین

1. Condtitionality

اجلاس ویژه مجمع عمومی اوج رویارویی شمال ـ جنوب در عرصه نشست‌های مختلف سازمان ملل و ارگان‌های وابسته به آن به‌شمار می‌رود.

گروه ۷۷ از طریق ایده‌ای که تحت عنوان نظم نوین اقتصاد بین‌المللی[1] ارائه گردید، در ۶ زمینه اصلی روابط اقتصادی بین‌المللی درصدد تغییر رابطه مبتنی‌بر وابستگی بین کشورهای در حال توسعه و توسعه یافته بود. در بُعد روابط تجاری خارجی به دنبال تغییر رابطه مبادله،[2] تثبیت قیمت کالاهای اولیه نظیر قهوه، کاکائو، قلع و شکر و ایجاد پیوند میان این کالاها با قیمت تمام شده محصولات وارداتی از کشورهای توسعه‌یافته بود. همچنین گروه ۷۷ خواستار حاکمیت بیشتر بر منابع طبیعی و سرمایه‌گذاری‌های خارجی در کشورهای در حال توسعه به‌ویژه از طریق تنظیم عملکرد شرکت‌های چندملیتی و درصدد بهبود طرق و ابزار انتقال فناوری با ارزان‌ترکردن آن و متناسب کردن آن با شرایط داخلی در این کشورها بود. برای تقویت توسعه، جنوب همچنین خواستار افزایش کمک‌های خارجی باشرایط بهتر و سهل‌تر بود.(۱۶) خواسته‌های جنوب در جهت انجام تغییرات موردنظر در سال‌های بعد آن چنان که در تمایل این کشورها بود اتفاق نیفتاد. در واقع در بسیاری از زمینه‌ها شمال حاضر به مذاکره نبود. دو موضوع موردنظر کشورهای گروه ۷۷ در آن سال‌ها، امروز همچنان در دستور کار قرار دارد یکی بخشش بدهی‌ها و دیگری تجدید ساختار نهادهای مالی بین‌المللی. در مورد نهادهای مالی بین‌المللی جنوب درصدد تغییر نحوه رأی‌گیری در صندوق و بانک و مشارکت در تصمیم‌گیری‌های این دو نهاد و تغییر رویه متعصبانه و یک‌جانبه کشورهای توسعه‌یافته در سازمان تجارت جهانی است. به‌طور خلاصه جنوب خواهان تغییر رابطه قدرت در امور اقتصادی بین المللی است. این در حالی است که هیچ تغییر عمده‌ای در نظام تصمیم‌گیری در بانک و صندوق حاصل نشده است. در واقع با ایجاد گروه ۷۷ در اواخر دهه ۷۰ میلادی، کشورهای درحال توسعه در تصمیم‌گیری‌های عمده اقتصادی بین‌الملل بیشتر به حاشیه رانده شده‌اند.

یکی از مسائل مهم برای کشورهای درحال‌توسعه افزایش بدهی‌ها و فشاری است که بر اقتصاد کشورهای بدهکار وارد می شود. بدهی کشورهای بدهکار درحال توسعه از ۵۶۷ میلیارد دلار در دهه ۸۰ به ۲/ ۲ تریلیون دلار در سال ۲۰۰۰ افزایش یافته است. این امر باعث وابستگی بیشتر کشورهای درحال توسعه به اعتباردهندگان خارجی و نهادهای مالی بین‌المللی وکاهش توان آن‌ها در زمینه کنترل سیاست‌های توسعه شان شده است. ایده دیگری که زمینه‌های آن توسط سازمان ملل فراهم شد توسعه پایدار

1. the New International Economic Order (NIEO)
2 .Restructuring the International Financial Institutions

بود. پس از آن که در سال ۱۹۸۳ مجمع عمومی، کمیسیون جهانی محیط زیست و توسعه[1] را ایجاد کرد، این کمیسیون وظیفه تدوین رویکرد جدید به توسعه را برعهده گرفت و با طرح لزوم ایجاد توازن میان محیط زیست و رشد اقتصادی برای کاهش فقر ایده توسعه پایدار را طرح نمود. پدید آمدن مفهوم توسعه پایدار بار دیگر بر نقش سازمان ملل در ترویج ایده‌های جدید در امر توسعه صحه می‌گذارد.

تأمین مالی توسعه

یکی از نکات اصلی در رابطه با موضوع توسعه، تأمین منابع مالی برای تحقق این امر است. موضوعی که به ویژه کشورهای استقلال‌یافته در دهه‌های ۵۰، ۶۰ و ۷۰ میلادی را به خود مشغول داشت و امروز هم همچنان به‌عنوان یکی از اولویت‌های گروه کشورهای درحال توسعه به‌شمار می‌رود. پس از پیگیری‌های فراوان در دهه ۹۰ میلادی، در این راستا، کشورهای درحال توسعه موفق شدند برگزاری یک کنفرانس بین‌المللی را در این موضوع به تصویب مجمع عمومی سازمان ملل برسانند و در نهایت این کنفرانس با حضور سران و مقامات عالی‌رتبه کشورها در مارس سال ۲۰۰۲ در مونتری مکزیک برگزار شد و سندی را با عنوان «اجماع مونتری» به تصویب رساند که در آن منابع اصلی داخلی و خارجی برای تأمین نیازهای سرمایه‌ای مشخص شده بود. برای پیگیری چگونگی اجرای اجماع مونتری، در سال ۲۰۰۸ کنفرانس پیگیری در دوحه برگزار شد که درپایان به تصویب اعلامیه‌ای با عنوان «اعلامیه دوحه» منجر گردید. همه ساله نیز در تقویم جلسات سازمان ملل موضوع تأمین مالی توسعه از جایگاه قابل‌توجهی در بحث‌های بین‌المللی برخوردار می‌باشد و کشورهای درحال توسعه به نوعی تلاش دارند این موضوع را به صورت یک موضوع روز همواره در دستورکار بین‌المللی نگاه دارند.[۱۷]

اهداف توسعه‌ای هزاره

از اواسط دهه ۹۰ میلادی با تمرکز بیشتر بر کاهش فقر، سازمان ملل تلاش کرد تأثیر جهانی‌شدن را کاهش داده و توسعه را برای بیشتر جمعیت آسیب‌پذیر پایدار سازد. در این راستا اهداف توسعه‌ای هزاره از سوی سازمان ملل، بانک و صندوق پذیرفته شده است. این اهداف به صورت کمّی شاخص‌هایی را برای کاهش فقر و سایر آرمان‌ها تعیین نموده است. «آرمان‌های هشت گانه» یادشده در سپتامبر ۲۰۰۰ مورد تصویب قرار گرفت. این آرمان‌های ۸ گانه به ۲۰ هدف کمی مشخص تقسیم شده است که باید

---

1. World Commission on Environment and Development (WCED)

تا سال ۲۰۱۵ عملی گردد. اهداف یادشده در قالب ۸ آرمان کلی شامل کاهش فقر، فراگیرشدن گذراندن دوره ابتدایی در سراسر جهان، کاهش میزان مرگ و میر کودکان زیر ۵ سال و مادران در حین بارداری، ارتقای بهداشت و مقابله با بیماری‌های مهلکی نظیر ایدز و مالاریا، توانمندسازی زنان در ابعاد مختلف بهداشتی، آموزشی و غیر آن، استفاده پایدار از محیط زیست و جلوگیری از تخریب آن و بالاخره جلب حداکثری از امکانات و مشارکت بین‌المللی برای تقویت برنامه‌های توسعه‌ای کشورهای درحال توسعه را در بر می‌گیرد. برای این منظور۴۸ شاخص عملکردی در نظر گرفته شده است. در این راستا برای هر کشور در حال توسعه نظام ارزیابی طراحی شده و با استفاده از بسیج افکار عمومی به دولت‌ها و کارگزاری‌های بین‌المللی فشارهایی برای تحقق این اهداف و آرمان‌ها اعمال می‌شود.

اهداف توسعه‌ای هزاره به میزان زیادی حاصل کنفرانس‌های برگزارشده در دهه ۹۰ بود که به موضوعات مختلف توسعه انسانی پرداخته و ماهیت به هم مرتبط بسیاری از موضوعات توسعه‌ای نظیر جمعیت، کودکان، غذا، زنان، محیط زیست و اسکان بشری را مورد توجه قرار داده بود. اما نکته قابل توجهی که در مورد چگونگی اجرای اهداف توسعه‌ای هزاره مهم است مدنظر قرار گیرد اینست که هدف‌گذاری آسان است اما تضمین این که سیاست‌های اتخاذشده اهداف را محقق سازد کار آسانی نیست. به عنوان مثال قاره آفریقا در راه تحقق اهداف توسعه‌ای هزاره دشواری‌های فراوانی را بر سر راه خود دارد.

نشست سران هزاره + ۵

پنج سال پس از تصویب اهداف توسعه‌ای هزاره، در نیمه سپتامبر ۲۰۰۵ رهبران جهان بار دیگر در نیویورک گرد هم آمدند تا به ارزیابی دستاوردها و نقاط ضعف اقدام در جهت تحقق اهداف یادشده بپردازند. اما نکته قابل توجه این بود که گزارش دبیرکل که مبنای تهیه سند نهایی از سوی نمایندگان دیپلماتیک کشورها در نیویورک قرار گرفت، حوزه‌های دیگری به جز توسعه و پیگیری اهداف آن را نیز شامل می‌شد. این حوزه‌ها صلح و امنیت، حقوق بشر و اصلاحات سازمان ملل بود. بدین‌ترتیب با این که عنوان اجلاس حول موضوع اهداف توسعه هزاره بود و در عمل هم نزدیک به نیمی از سند پایانی به توسعه اختصاص یافته بود اما عملاً تمرکز ماهوی سند بر سه حوزه دیگر بود و بخش توسعه عمدتاً بیان مجدد آمال و آرزوهای جهان سوم بود که در اجلاس‌ها و نشست‌های پیشین سازمان ملل هم آمده بود.[۱۸]

سند نهایی اجلاس مزبور در بر گیرنده بندهای تکراری و بدون ضمانت اجرایی درخصوص سیاست‌های تجاری، سرمایه‌گذاری، مشارکت جهانی برای توسعه و بدهی‌های خارجی بود که سازمان ملل در آن موضوعات به لحاظ سیاست‌گذاری و تصمیم‌گیری نقش ندارد و قلمرو تصمیم‌گیری نهادهایی خارج از سازمان نظیر بانک و صندوق و سازمان تجارت جهانی می‌باشند.

به‌طوری که در عمل موارد پیش‌بینی‌شده در سند نهایی همچون تأسیس کمیسیون تحکیم صلح و تشکیل شورای حقوق بشر اولی در سال ۲۰۰۵ و دومی در مارس ۲۰۰۶ جامه عمل به خود پوشید. در حالی که در حوزه توسعه و اقتصاد حتی اشاره‌ای هم به تقاضاها برای اصلاح نهادهای اقتصادی بین‌المللی یا ایجاد پایگاهی درداخل سازمان ملل برای پرداختن به سیاست‌های مالی، اقتصادی و تجاری جهانی همچون تشکیل شورای امنیت اقتصادی به عمل نیامد. تنها اشاراتی به تجدید جایگاه اکوسوک شد که شورا را به نوعی تبدیل به «شورای اهداف توسعه‌ای هزاره» کرده بدون آن که دخالتی در کنترل سیاست‌های مالیه، اقتصادی و تجاری بین‌المللی داشته باشد.[(۱۹)]

اهداف توسعه‌ای هزاره :۱۰ سال پس از تصویب

در آخرین گزارشی که از سوی «بخش اقتصادی و اجتماعی سازمان ملل»[1] در ژوئن ۲۰۱۰ منتشر شده پیشرفت در جهت دستیابی به اهداف توسعه‌ای هزاره نامتوازن خوانده شده است و تأکید شده بدون یک حرکت عمده و مهم در این جهت، تحقق اهداف یادشده در بسیاری از مناطق دنیا غیرممکن خواهد بود.[(۲۰)] تعهدات اجرا نشده، عزم ناکافی برای دستیابی به توسعه پایدار کمبودهایی را بر سر راه اهداف هزاره به‌وجود آورده و بحران غذایی، اقتصادی و مالی جهانی به بدتر شدن وضعیت در این زمینه دامن زده است. در طرف مقابل، مداخله هدف‌گذاری‌شده از سوی کشورها اگر با منابع مالی کافی و تعهد سیاسی توأم بوده پیشرفت سریع در پاره‌ای از زمینه‌ها را به دنبال داشته است. براساس گزارش یادشده، تحقق بخش‌هایی از اهداف طبق موعد تعیین‌شده قابل‌حصول شمرده شده است، مثل پیشرفت در جهت کاهش فقر که کل کشورهای در حال توسعه در مسیر دستیابی به هدف‌گذاری تعیین‌شده برای سال ۲۰۱۵ قرار دارند. همچنین پیشرفت‌هایی در زمینه تحصیل کودکان در بسیاری از کشورهای فقیر به دست آمده است. افزون براین بهبود قابل ملاحظه‌ای درخصوص مبارزه با ایدز، مالاریا و سرخک حاصل شده به طوری که آمار مرگ و میر کودکان از ۱۲/۵ میلیون در سال

1.Department of Economic and Social Affairs (DESA)

۱۹۹۰ به ۸/ ۸ میلیون در سال ۲۰۰۸ کاهش یافته است.[۲۱] میزان ارائه خدمات بهداشتی برای مقابله با بیماری ایدز بین سال‌های ۲۰۰۳ و ۲۰۰۸، ۱۰ برابر شده و از ۴۰۰ هزار نفر به ۴میلیون نفر افزایش یافته است که ۴۲٪ جمعیت ۸/ ۸ میلیونی مبتلایان به این بیماری را شامل می‌شود. اما علی‌رغم این پیشرفت ها، باتوجه به وضعیت فعلی، بدون یک حرکت عمده، تحقق اهداف هزاره در بسیاری از مناطق جغرافیایی غیرممکن دانسته شده است.

یکی از موارد تهدید کننده تحقق اهداف توسعه‌ای هزاره از دید گزارش سازمان ملل، منازعات مسلحانه است. بر این اساس در سال ۲۰۰۹ ، ۴۲ میلیون نفر بر اثر منازعات مسلحانه آواره شده‌اند که دوسوم آن‌ها اتباع کشورهای درحال توسعه‌اند.[۲۲]

در رابطه با فقر مطلق براساس آمارهای سال ۲۰۰۵ حدود ۱/۴ میلیارد نفر هنوز در شرایط فقر مطلق به سر می‌برده‌اند. افزون بر این به دلیل تأثیرات ناشی از بحران اقتصادی جهانی نرخ فقر در سال ۲۰۱۵ کمی بیشتر از میزان پیش‌بینی‌شده خواهد بود. برابری جنسیتی و تقویت شرایط زنان باتوجه به تأثیرات این موضوع برای غلبه بر فقر، گرسنگی و بیماری‌ها از نکات مورد توجه گزارش بوده و پیشرفت در زمینه اهداف تعیین‌شده در این رابطه کُند خوانده شده است.

گزارش، اجرای سیاست‌هایی برای حذف نابرابری‌های فزاینده میان فقرا و ثروتمندان، میان ساکنان روستاها و زاغه‌نشینان با جمعیت برخوردار ساکن در مناطق شهری و همه آن‌هایی که به‌واسطه شرایط نامساعد جغرافیایی، سن، جنسیت، معلولیت یا نژاد دچار مشکل شده‌اند را ضروری شمرده است.

در اینجا به اختصار به ارزیابی نحوه پیشرفت اهداف توسعه هزاره در ۱۰ سالی که از تصویب آن‌ها می‌گذارد پرداخته می‌شود:

هدف اول: ۱. کاهش فقر و گرسنگی ـ علی‌رغم تأثیرات بحران اقتصادی سال ۲۰۰۸، به دلیل حفظ وضعیت رشد اقتصادی در کشورهای در حال توسعه، انتظار می‌رود نرخ فقر به ۱۵ درصد در سال ۲۰۱۵ کاهش یابد که به‌منزله تحقق هدف تعیین‌شده در این زمینه خواهد بود. این به معنای آن است که آمار افرادی که زیر خط فقر زندگی می‌کنند حدود ۹۲۰ میلیون خواهد بود که نصف آمار این افراد در سال ۱۹۹۰ است.[۲۳] سریع‌ترین میزان کاهش فقر در آسیای شرقی بوده است. برای مثال این رقم برای چین به ۵٪ و برای هند از ۵۱٪ در سال ۱۹۹۰ به ۲۴٪ درسال ۲۰۱۵ کاهش خواهد یافت.

۲. اشتغال کامل و مولد و کارشرافتمندانه برای همه ـ نرخ «اشتغال آسیب‌پذیر» در سال ۲۰۰۹ بین ۴۹ تا ۵۳ ٪ بوده است که ۵/ ۱ تا ۶ /۱ میلیارد نفر را

شامل می‌شود. برآورد شده است در سال‌های ۲۰۰۸ و ۲۰۰۹، ۳ ٪ به شمار کارگرانی که زیرخط فقر قرار می‌گیرند، اضافه شده است.

۳. کاهش ۵۰ ٪ از افرادی که از گرسنگی رنج می‌برند (بین ۱۹۹۰ تا ۲۰۱۵) ـ میزان جمعیت گرسنه از ۲۰٪ در سال ۹۲ به ۱۶ ٪ در سال ۲۰۰۵ کاهش یافته بود. اما متأسفانه طی سال‌های اخیر بر تعداد گرسنگان افزوده شده است. حتی پیش از بروز بحران ۲۰۰۸ آمار این افراد بین سال‌های ۲۰۰۵ و ۲۰۰۷ در مقایسه با سال‌های ۱۹۹۰ تا ۱۹۹۲ درحال افزایش بوده و از ۸۱۷ میلیون به ۸۳۰ میلیون نفر رسیده است. بنابراین در این بخش پیشرفت راضی‌کننده نبوده است.[۲۴]

هدف دوم: تضمین گذراندن دوره ابتدایی تا سال ۲۰۱۵ برای همه کودکان در سراسر دنیا ـ با این که درراستای تحقق این هدف پیشرفت‌هایی حاصل شده و نرخ یادشده در کشورهای در حال توسعه به ۸۹ ٪ رسیده است اما سرعت این امر برای تحقق کامل این هدف در سال ۲۰۱۵ کافی نیست.در جنوب صحرای آفریقا این روند کندتر بوده و از ۵۸٪ در سال ۱۹۹۰ به ۷۶٪ در سال ۲۰۰۸ رسیده است.

هدف سوم: ایجاد فرصت برابر آموزشی برای دختران و پسران ـ در مورد این هدف یعنی رفع نابرابری برخورداری از امکان تحصیلات ابتدایی و دوره راهنمایی (یا عنوان مشابه در کشورهای دیگر) برای دختران، هدف مزبور درحال تحقق کامل است به طوری که در سال ۲۰۰۸، ۹۶ دختر در مقایسه با ۱۰۰ پسر دردوره ابتدایی ثبت نام کرده‌اند و دردوره دبیرستان این رقم ۹۵ دختر در مقایسه با ۱۰۰ پسر است. با این حال تحصیل یکسان برای دختران و پسران که باید در سال ۲۰۰۵ محقق می‌شد هنوز برای بسیاری از کشورهای درحال توسعه دست‌نیافتنی است.

هدف چهارم: کاهش نرخ مرگ و میر کودکان زیر ۵ سال به یک سوم سال ۱۹۹۰ـ براساس گزارش سازمان ملل پیشرفت زیادی در این زمینه به دست آمده است. میزان مرگ و میر کودکان به میزان ۲۸ ٪ بین سال‌های ۱۹۹۰ و ۲۰۰۸ کاهش یافته است. تعداد مزبور از ۱۲/۵ میلیون در سال ۱۹۹۰ به ۸/۸ میلیون در سال ۲۰۰۸ کاهش یافته است. با این حال نرخ مرگ و میر کودکان در برخی مناطق به‌خصوص جنوب صحرای آفریقا بالاست و براساس آمار سال ۲۰۰۸ در منطقه یادشده از ۷ کودک یک نفر پیش از ۵ سالگی می‌میرد.

هدف پنجم: کاهش نرخ مرگ و میر مادران ـ یکی از موارد هدف‌گذاری شده در این زمینه کاهش سه چهارم مرگ و میر مادران تا سال ۲۰۱۵ بوده است که با وجود برخی پیشرفت‌ها، نرخ کاهش مرگ و میر کمتر از نرخ تعیین‌شده برای هر سال (به میزان ۵/۵ ٪) بوده است که برای تحقق آرمان‌های توسعه‌ای هزاره پیش‌بینی شده بود.

هدف ششم: ۱. کاهش میزان بیماری ایدز تا سال ۲۰۱۵ ـ در مورد ایدز آمار مبتلایان از ۳/۵ میلیون نفر در سال ۱۹۹۶ به ۲ میلیون در سال ۲۰۰۸ کاهش یافته با این حال ایدز هنوز بزرگ‌ترین بیماری مسری کشنده به‌شمار می‌رود به طوری‌که درسال ۲۰۰۴، ۲/۲ میلیون نفر براثر ابتلا به آن از بین رفتند. شیوع این بیماری همچنان در مناطق شرق اروپا و آسیای مرکزی در حال افزایش است. اما جنوب صحرای آفریقا همچنان بیشترین مبتلایان به ایدز را با ۷۲٪ کل مبتلایان جدید به این بیماری دارد. در کل ۳۳/۴ میلیون نفر مبتلا به این بیماری در جهان در سال ۲۰۰۸ شناسایی شده‌اند که ۲۲/۴ میلیون نفر مربوط به آفریقاست.[۲۵]

۲. دسترسی به خدمات درمانی در برابر ایدز تا سال ۲۰۱۰ ـ در سال ۲۰۰۵، ۴۰۰ هزار نفر در کشورهای فقیر و با درآمد متوسط به این خدمات دسترسی داشته‌اند و این رقم در سال ۲۰۰۸ به ۴ میلیون نفر افزایش یافته است.

۳. کاهش نرخ مبتلایان به مالاریا و دیگر بیماری‌های عمده ـ به گزارش سازمان ملل نیمی از مردم دنیا در خطر ابتلا به این بیماری قرار دارند و در سال ۲۰۰۸، ۸۶۳ هزار نفر براثر این بیماری از بین رفته‌اند که ۸۹ ٪ آن در آفریقا بوده است. درسال ۲۰۰۸، ۴ / ۹ میلیون نفر به سل مبتلا بوده‌اند. باتوجه به روند جاری به نظر می‌رسد هدف کاهش مبتلایان به سل تحقق یافته است.

هدف هفتم: کاهش نرخ جمعیت بدون دسترسی به آب آشامیدنی سالم و خدمات بهداشت اولیه ـ براساس برآوردهای کنونی هدف دسترسی به آب آشامیدنی در سال ۲۰۱۵ محقق خواهد شد و ۸۶ ٪ از مردم کشورهای درحال توسعه به منابع بهبودیافته آب آشامیدنی دسترسی خواهند داشت. ۴ منطقه شمال آفریقا، آمریکای لاتین و کارائیب، شرق و جنوب شرق آسیا در حال‌حاضر به این هدف دست یافته‌اند. اما با وضعیت کنونی کاهش آمار جمعیتی که به خدمات و سرویس بهداشتی پایه دسترسی ندارند، امکانپذیر نخواهد بود. در سال ۲۰۰۸، ۴۸ ٪ جمعیت در کشورهای در حال توسعه فاقد خدمات بهداشتی پایه بوده‌اند که جنوب آفریقا و جنوب آسیا وضعیت‌شان بدتر از دیگران بوده است. در سال ۲۰۰۸ جمعیت فاقد این خدمات به ۲/۶ میلیارد نفر بالغ گردیده است.

هدف هشتم: مشارکت جهانی برای توسعه ـ نرخ کمک‌های رسمی توسعه در سال ۲۰۰۹، حدود ۱۲۰ میلیارد دلار یا معادل ۰/۳۱٪ درآمد ملی کشورهای توسعه‌یافته بوده است. (توضیح ۰/۷٪) میزان این کمک‌ها در سال ۲۰۰۸، ۱۲۲/۳ میلیارد دلار بوده است. باتوجه به بحران اقتصادی و مالی ۲۰۰۸ برخی از کشورهای کمک‌کننده میزان

کمک‌های خود را برای سال ۲۰۱۰ کاهش داده یا تحویل آن را به تعویق انداخته‌اند. میزان پیش‌بینی این کمک‌ها برای سال ۲۰۱۰، ۱۰۸ میلیارد دلار می‌باشد.[۲۶]

نشست اهداف هزاره سران درسپتامبر سال۲۰۱۰

نشست سران در سپتامبر ۲۰۱۰ آخرین فرصت برای برآورد دستاوردها و عقب‌ماندگی‌ها در مسیر تحقق اهداف هزاره پیش از رسیدن به سال هدف یا ۲۰۱۵ بوده است. در آغاز مذاکرات برای نشست مزبور چهره دنیا متفاوت از سال ۲۰۰۰ و حتی ۲۰۰۵ به نظر می‌رسید. باتوجه به اتفاق‌های سالیان اخیر و به‌خصوص تبعات بحران اقتصادی و مالی که ریشه در عملکرد غیرمعقول آمریکا به‌عنوان بزرگ‌ترین قدرت اقتصادی دنیا داشت، بسیاری از کشورهای فقیر دستاوردهای چندین ساله خود را درمعرض نابودی می‌دیدند. کشورهای ثروتمند که از قبل نیز در ایفای تعهدات خود برای ارائه کمک به کشورهای فقیر عقب بودند به بهانه مشکلات و فشارهای اقتصادی داخلی کاهش بیشتر این کمک‌ها را در اندیشه داشتند.

کشورهای صنعتی تأکید داشتند که سند نهایی اجلاس به شکل یک اعلامیه سیاسی مختصر به موضوعات فرابخشی مانند دموکراسی، حقوق بشر، حقوق زنان و تحولات جدید پس از سال ۲۰۰۵ بپردازد. در مقابل کشورهای در حال توسعه خواهان نشستی فراگیرتر و توسعه محور بودند. این کشورها برخلاف کشورهای صنعتی اصرار داشتند که هر یک از اهداف هزاره در سند نهایی برای خود بخشی متمایز داشته باشد.

طی یک‌سال انبوهی از گزارشات از سوی نهادهای وابسته و غیروابسته به سازمان ملل تهیه شده بود که در واقع خوراک مذاکراتی دیپلمات‌ها در نیویورک برای تهیه سند نهایی اجلاس اهداف هزاره شدند. مهم‌ترین گزارش درماه مارس ۲۰۱۰ از سوی دبیرکل با عنوان وفای به وعده‌ها (انگلیسی) ارائه گردید. در این گزارش که متعاقباً مبنای تهیه متن اولیه مذاکراتی شد دبیرکل اهداف هزاره را قابل‌حصول برشمرده بود. هر چند گزارش اذعان داشت که با سرعت فعلی اکثر اهداف در بسیاری از کشورها محقق نخواهد شد و منابع اضافی برای تحقق آن‌ها لازم است اما درعین‌حال دبیرکل بر سیاست‌های داخلی و اقداماتی که دولت‌ها باید درسطح ملی انجام می‌دادند تأکید کرده بود که در واقع بار از دوش کشورهای صنعتی برمی‌داشت.

اهداف هزاره عملا اهدافی هستند که باید در کشورهای درحال توسعه و فقیر محقق شوند و دولت‌های این کشورها موظفند که اقدامات لازم را در این مسیر انجام دهند. اما درسند هزاره نقش محیط سازنده بین‌المللی و کمک‌های توسعه‌ای شاخص شده است و این که تحقق اهداف هزاره امری نیست که صرفاً از عهده دولت‌های

کشورهای درحال توسعه بر آید و کشورهای صنعتی نسبت به آن تعهدی نداشته باشند. چنین رویکردی عملاً در گزارش دبیرکل وجود نداشت.

محورهای اصلی اختلاف میان طرف‌های مذاکراتی تلاش کشورهای توسعه‌یافته برای طفره‌رفتن از پذیرش تعهد جدید به‌ویژه با در نظر گرفتن بحران اخیر اقتصادی و مالی بین‌المللی و ورود عناصر غیرتوسعه‌ای نامربوط به اهداف هزاره مانند صلح و امنیت، تروریسم، دموکراسی و حقوق بشر بود. کشورهای صنعتی مصر بودند که هیچ تعهد جدیدی را نپذیرند چراکه از دید آن‌ها توسعه امری داخلی است که نه از طریق منابع مالی بلکه از طریق استقرار دموکراسی و حقوق بشر و حکومت خوب محقق می‌گردد. کشورهای درحال توسعه نیز اصرار داشتند که کشورهای صنعتی به تعهدات خود عمل نکرده‌اند و محیط بین‌المللی برای تحقق اهداف هزاره مساعد نیست.

مذاکرات برای چند ماه به‌طور مداوم ادامه یافت تا سرانجام دراوایل سپتامبر ۲۰۱۰ کشورهای مذاکره‌کننده روی متن نهایی توافق کردند. براساس این متن عملاً کشورهای توسعه‌یافته تعهد جدیدی برای افزایش کمک‌های خود نپذیرفتند. در عین‌حال کشورهای درحال‌توسعه موفق شدند گرایش توسعه‌ای سند را حفظ کنند و مانع از تبدیل آن به سندی مشابه سند سال ۲۰۰۵ شوند که بیشتر معطوف بر حوزه‌ای اجتماعی و سیاسی بود. در زیر به اهم موارد موجود در سند پایانی اشاره خواهیم داشت.

سند پایانی اجلاس سران در مورد اهداف توسعه‌ای هزاره (سپتامبر ۲۰۱۰)

به منظور بررسی چگونگی پیشرفت در جهت تحقق اهداف توسعه‌ای هزاره، اجلاس ویژه سران کشورهای عضو سازمان ملل متحد از تاریخ ۲۰ لغایت ۲۲ سپتامبر سال‌جاری میلادی در نیویورک برگزارشد. در پایان این اجلاس سه روزه سندی ۳۲ صفحه‌ای به عنوان نتیجه منتشر گردید. در مقدمه این سند ضمن ابراز نگرانی از این که تعهدات لازم برای تحقق اهداف توسعه هزاره آن‌طور که شاید و باید انجام نگرفته از این که بیش از یک میلیارد نفر در فقرمطلق به سر می‌برند و این که نابرابری‌ها میان کشورها و در درون کشورها همچنان به عنوان یک چالش مطرح می‌باشد، عمیقاً ابراز نگرانی شده است. این ابراز نگرانی در مورد میزان خطرناک مرگ‌ومیر مادران و نوزادان، تأثیر منفی بحران اقتصادی و مالی جهانی، قیمت شکننده مواد غذایی و انرژی، چالش‌های تحمیل‌شده به‌واسطه تغییر آب و هوا و از بین‌رفتن تنوع زیستی و تأثیر نامطلوب آن بر توسعه هم ابراز شده است. با این حال تحقق اهداف توسعه به شرطی که تعهدات کشورهای توسعه‌یافته جنبه عملی به خود بگیرد و اقدام دسته‌جمعی از سوی

کلیه اعضا صورت پذیرد و اقدامات در سطح ملی هم، هماهنگ با آن انجام شود ، عملی دانسته شده است.(۲۷)

یکی از نکات مورد تأکید در سند پایانی یادشده توانمندسازی زنان است که به‌عنوان یک هدف کلیدی و نیز ابزاری برای تحقق کلیه اهداف توسعه‌ای هزاره به آن اشاره شده است.(۲۸) در ادامه نقش متقابل و مکمل صلح و امنیت، توسعه و حقوق بشر مورد اذعان قرار گرفته است. افزون براین لزوم تقویت سازمان ملل باتوجه به عضویت جهانی و فراگیر در جهت ارتقای همکاری‌های بین‌المللی برای توسعه و حمایت از اجرای اهداف توافق شده بین‌المللی دراین خصوص مورد موافقت قرار گرفته است.

در بخش دوم سند اقدامات و تلاش های انجام‌شده در جهت تحقق اهداف توسعه‌ای هزاره آمیزه‌ای از موفقیت‌ها و چالش‌ها خوانده شده است. اذعان شده که کار زیادی باید برای دستیابی به اهداف مزبور انجام گیرد. مثلاً گرسنگی و سوءتغذیه در سال‌های ۲۰۰۷ تا ۲۰۰۹ دوباره افزایش یافته که بخشی از موفقیت‌های قبلی در این زمینه را تحت‌الشعاع قرار داده است. در زمینه اشتغال به این اشاره شده که پیشرفت کمی در جهت نیل به اشتغال کامل و مولد و شرافتمندانه برای همه به دست آمده است. این وضعیت درمورد توانمندسازی زنان، دستیابی به توسعه پایدار و در دسترس‌بودن تجهیزات و سرویس‌های بهداشتی هم صدق می‌کند. همچنین شمار افرادی که به ایدز مبتلا می‌شوند فراتر از آن گروهی است که تحت معالجه قرار می‌گیرند.(۲۹)

سران کشورها به‌خصوص نگرانی عمیق خود را در مورد پیشرفت کم در کاهش مرگ و میر مادران باردار ابراز داشته‌اند. همچنین پیشرفت درمورد دیگر اهداف توسعه‌ای هزاره نیز شکننده ارزیابی شده و خواسته شده برای حفظ سرعت و میزان آن تلاش شود.(۳۰)

موضوعات خاص در سند جاری: باتوجه به بروز بحران اقتصادی مالی طی سال‌های ۲۰۰۷ و ۲۰۰۸ و تداوم آثار و پیامدهای آن بر توسعه و برنامه‌های توسعه‌ای، طبعاً به این موضوع هم به‌واسطه اهمیت کلی آن و هم به دلیل تأثیرات منفی که در مسیر تحقق اهداف توسعه‌ای هزاره بر جای گذارده است پرداخته شده است و ابراز امیدواری شده که این تأثیرات به میزان اندکی درمسیر تحقق به موقع اهداف هزاره خلل وارد کند.

یکی از بحث‌هایی که در یکی دوسال اخیر از سوی گروه کشورهای غربی دنبال می‌شود و به‌ویژه ژاپن سردمداری آن را در اجلاس‌های بین‌المللی برعهده گرفته است موضوعی با عنوان «امنیت انسانی» است. این مورد از بحث‌های پرچالشی بود که به

هنگام مذاکره پیرامون سند پایانی جریان داشت و بالاخره با مقاومت گروه ۷۷، پافشاری‌کنندگان نسبت به این موضوع طرفی نبستند و قرار شد موضوع باتوجه به ابهام این اصطلاح از سوی مجمع عمومی تحت بررسی باقی بماند.[۳۱]

مسئله دیگری که طی سالیان اخیر اهمیتی بیش از دهه‌های گذشته یافته و به میزان زیادی به محیط مطبوعات و رسانه‌ها راه یافته است مسئله تغییرات اقلیمی است. به این موضوع هم در سند پایانی، بندی اختصاص داده شده و پرداختن به آن در جهت پیشبرد اهداف توسعه‌ای هزاره دارای اهمیت کلیدی دانسته شده است.[۳۲]

به‌واسطه بروز بحران افزایش مواد غذایی طی سالیان اخیر به این موضوع هم در سند پرداخته شده و از آنجا که این امر با مسئله گرسنگی و سوءتغذیه که از اجزای آرمان یکم هزاره به‌شمار می‌رود، ارتباط مستقیم دارد، چندین بند به آن اختصاص یافته است.[۳۳]

با وجود آن که نقش سازمان ملل و کارگزاری‌های آن درراستای اهداف توسعه‌ای و محافظت از دستاوردهای توسعه مهم تلقی شده است اما نکته خاصی که قابلیت تبدیل عملیاتی داشته باشد مشاهده نمی‌شود. تنها استثنا در این مورد، تأکید بر تقویت نقش هماهنگ‌کننده اکوسوک در طول سند است و در کل بخش بسیار محدودی از سند به این موضوع اختصاص داده شده است.

مشارکت جهانی برای توسعه: همان‌طور که می‌دانیم به هنگام بحث در مورد اهداف توسعه‌ای هزاره، هدف هشتم یعنی مشارکت برای توسعه، بیش از دیگر اهداف مورد تأکید کشورهای در حال‌توسعه قرار داشت. از این‌رو در سند مورد بررسی هم نقش کلیدی هدف هشتم برای تحقق سایر اهداف توسعه‌ای مورد تأکید سران قرار گرفته است و اشاره شده که بدون حمایت ماهوی بین‌المللی چندین هدف از اهداف توسعه‌ای تعیین‌شده مورد اشاره در بسیاری از کشورهای در حال توسعه تا سال ۲۰۱۵ قابل تحقق نخواهد بود. باتوجه به اهمیتی که از ابتدای راه در سال ۲۰۰۱ برای هدف هشتم قائل شده‌اند در این قسمت مروری بر اهم موارد مربوط به این هدف خواهیم‌داشت: .

پاراگراف ۷۸ در ۲۳ بند به این هدف اختصاص یافته است که ازجمله عناوین زیر را در خود جای داده است: حمایت از راهبردهای توسعه در سطح ملی از طریق منابع مالی و حمایت‌های فنی، تقویت نقش محوری سازمان ملل در حمایت از مشارکت جهانی برای توسعه، اجرای مفاد مصوبات کنفرانس‌های برگزارشده با موضوع تأمین مالی توسعه در مونتری مکزیک و دوحه قطر، اجرای کامل تعهد کشورهای توسعه‌یافته به تخصیص ۰/۷ درصد از تولید ناخالص ملی‌شان به کمک‌های توسعه‌ای ارتقای نظام

مالیاتی کشورهای مختلف و تقویت ترتیبات نهادی مربوطه به منظور بسط همکاری‌های بین‌المللی، انجام اقداماتی به منظور جلوگیری از انتقال غیرقانونی منابع مالی در سطوح مختلف و تقویت تبادل اطلاعات میان کشورها در این خصوص، حمایت کامل از برقراری نظام تجاری بین‌المللی قاعده‌مند، فراگیر، باز و غیرتبعیض‌آمیز و به نتیجه‌رسیدن سریع دستور کار توسعه‌ای مذاکرات دور دوحه، تأکید بر اهمیت حیاتی خودداری و جلوگیری از حمایت‌گرایی، اجرای مصوبات مربوط به کشورهای کمتر توسعه‌یافته، تقویت تجارت و همگرایی منطقه‌ای به دلیل فواید زیاد توسعه‌ای ـ رشد اقتصادی ـ اشتغال و ایجاد منابع مالی برای حفظ سرعت و میزان پیشرفت برای تحقق اهداف توسعه‌ای هزاره، اجرای تعهد اعضای سازمان جهانی تجارت مبنی بر حذف یارانه‌های بخش کشاورزی تا پایان سال ۲۰۱۳، کمک به کشورهای در حال توسعه برای تضمین برطرف‌کردن مشکل بدهی این کشورها و کمک به کاهش تأثیرات منفی آن بر توسعه اقتصادی این قبیل کشورها، افزایش مشارکت با بخش خصوصی برای دستیابی به نتایج توسعه‌ای از طریق بسیج منابع مالی آنان برای تحقق اهداف توسعه‌ای هزاره، افزایش استفاده راهبردی از علم و فناوری، تکنولوژی اطلاعات و ارتباطات و انتقال دانش فنی لازم در ابعاد و زمینه‌های مختلف برای کمک به تحقق اهداف توسعه‌ای هزاره.

مطابق معمول این‌گونه اسناد، در آخرین بندهای سند از مجمع عمومی سازمان ملل خواسته شده است پیشرفت در جهت تحقق اهداف توسعه‌ای هزاره را به‌طور سالانه مدنظر داشته باشد و سپس باتوجه به نقش هماهنگ‌کننده‌ای که برای شورای اقتصادی و اجتماعی (اکوسوک) درخصوص پیگیری اهداف توسعه‌ای هزاره قائل است با تأکید برنقش آن در منشور، به بحث‌های مربوط به تقویت اکوسوک که قرار است در اجلاس شصت‌وپنجم مجمع صورت پذیرد هم اشاره گردیده است.[۳۴] همچنین از رئیس اجلاسیه شصت‌وهشتم مجمع عمومی درخواست شده تا یک نشست ویژه در سال ۲۰۱۳ به‌منظور پیگیری تلاش‌های انجام‌شده برای دستیابی به اهداف یادشده سازمان‌دهی نماید. در مقایسه با سند نهایی اجلاس ۲۰۰۵ می‌توان گفت که برخلاف سند اجلاس قبلی، محتوای اصلی سند کنونی (۲۰۱۰) به توسعه و اهداف توسعه‌ای اختصاص یافته است. گرچه اگر بخواهیم با این دید نگاه کنیم که تاچه حد دستاورد یا دستاوردهای ملموسی برای گروه ۷۷ و کشورهای جنوب داشته است به ناچار باید اذعان کنیم در اکثر موارد موضوع همچنان بیشتر به بیان آرزوها و آمال این کشورها محدودشده و کمتر عناصری را که به‌لحاظ عملی و عملیاتی در جهت منافع کشورهای در حال توسعه قابل پیگیری باشد، می‌توان در آن پیدا کرد.

ارزیابی و نتیجه‌گیری

سازمان ملل در چاره‌جویی پیرامون توسعه و ایده‌پردازی برای توسعه اقتصادی به‌ویژه در سال‌های اولیه تأسیس و نیز در سال‌های اخیر غالباً در خط مقدم قرار داشته است و مجامع گوناگونی برای بحث پیرامون سیاست‌گذاری‌های توسعه به‌وجود آورده است. اما در بسیاری مواقع نهادهای برتون وودز با منابع مالی فراوانی که دراختیار دارند و پشت گرم از حمایت کشورهای کمک‌کننده، دستور کار روابط اقتصادی بین‌المللی را تحت کنترل خود قرار داده‌اند و سازمان ملل صرفاً نقش منتقد را در این مواقع ایفا نموده است.

پس از ۶۰ سال فعالیت در زمینه همکاری‌های توسعه‌ای سازمان ملل، تجربه نشان داده است که فقر صرفاً از طریق تحقق توسعه عمومی و رشد اقتصادی به تنهایی کاهش نمی‌یابد. مگر این که سیاست‌گذاری‌های کلی و چارچوب نهادی که آحاد ملت در آن زندگی و کار می‌کنند و ظرفیت عمومی یک کشور تقویت شود. تحول عمده‌ای که در دیدگاه سازمان ملل حاصل شده اینست که اخیراً سازمان ملل و دیگر نهادهای توسعه‌ای به انتقاد از سیاست‌های کشورهای عضو می‌پردازند و این در واقع ناقض حاکمیت دولت‌ها است . مثلاً در سال ۲۰۰۰ برنامه عمران یک بررسی را در قرقیزستان در زمینه فساد در نهادها و سازمان‌های مختلف این کشور انجام داد چرا که معتقد بود این امر بر برنامه‌های توسعه این کشور تأثیرگذار است.

به هرصورت در حال‌حاضر دیگر به توسعه با نگاهی تک‌بعدی نگریسته نمی‌شود و با معرفی ایده توسعه پایدار ابعاد مختلف اقتصادی، اجتماعی و زیست‌محیطی موردتوجه قرار دارد. اما مشکل اینجاست که برای اجرای برنامه‌ها دشواری‌هایی وجود دارد به طوری که مقررات قانون‌گذاری همواره با تدابیر و مکانیزم‌های اجرایی کافی توأم نیستند. کنفرانس‌های دهه ۹۰ همگی با برنامه‌های عمل و اجلاس‌های ویژه مجمع‌عمومی که متعاقب این کنفرانس‌ها برگزار شده توأم بوده است. پس از طرح و تصویب اهداف توسعه‌ای هزاره گر چه این اهداف یک سلسله از آرمان‌ها و معیارها را به‌طور آشکارتر تعیین کرده است اما مهم اینست که منابع مالی و انسانی با سیاست‌گذاری‌های ملی و تعهدات دولت‌ها و سازمان ملل برای تحقق اهداف یادشده همراه شود، چیزی که در دنیای واقعی عملاً به دور از آرمان‌های طرح‌شده و ایده‌های ابداع‌شده طی دهه‌های حیات این سازمان بوده است.

یادداشت‌ها

1.The Globalization of World Politics, edited by John Baylis and Steve Smith, Oxford University Press:2001, p 285

۲. لارسون، توماس و دیوید اسکیدمور (۱۳۷۶)، اقتصاد سیاسی بین‌الملل، تلاش برای کسب و ثروت، ترجمه: احمد ساعی و مهدی نقدی، نشر قومس، ص ۲۲۶-۲۱۸.

3. undp.org

۴. منشور ملل متحد، فصل اول ،ماده یکم- بند سوم.

۵. فصل دهم منشور ملل متحد مواد ۶۲ تا ۶۴.

6. Karen A Mingst & Margaret P. Karns (2007), the United Nations in the 21st Century, Colorado, West view Press, p139

7. See UN Statistics Division in UN.org

۸. برای اطلاعات بیشتر در این موضوع به سایت برنامه توسعه ملل متحد (undp) مراجعه شود.

9. UN General Assembly, Resolution 1710/XVI

10. The UN in the 21st Century, p 141

۱۱. برای نمونه نگاه کنید به کتاب: ۴۰ سال تاریخ آنکتاد. فراتر از تعقل سنتی بخش اول، انتشارات سازمان ملل، ۲۰۰۴.

12. Beyond Conventional Wisdom in Development Policy: an Intellectual history of UNCTAD 1964-2004, United Nations, New York and Geneva, 2004,p6.

برای اطلاعات تفصیلی درباره فعالیت‌های بانک و صندوق بجز تارنمای این سازمان‌ها ازجمله به منابع زیر می‌توان مراجعه کرد:

The Globalization of World Politics, p 519-537.

13. The United Nations in the 21st Century, p 144-148.

برای اطلاعات تفصیلی در مورد عملکرد صندوق به سازمان ملل متحد و تامین مالی توسعه: رساله کارشناسی ارشد از دانشگاه تهران مراجعه شود.

۱۴. دانشکده حقوق و علوم سیاسی، نگارش: محسن چیت‌ساز، ص ۹۸ تا ۱۰۳ مراجعه شود.

15. The UN in the 21st Century, p 147.

16. Ibid, p 151.

۱۷. برای توضیحات تفصیلی به اسناد پایانی کنفرانس مکزیک و قطر در تارنمای سازمان ملل مراجعه شود.

۱۸. رضا موسی‌زاده (۱۳۸۵)، نگاهی به اصلاحات سازمان ملل متحد، ، انتشارات وزارت امورخارجه، ص ۲۴۷..

۱۹. همان، ص ۲۸۲

20. MDGs Report: 2010, p4-5.

21. Ibid., p26-28.

22. Ibid.

۲۳. در زمان تصویب اهداف توسعه‌ای هزاره، فقر مطلق به افراد دارای درآمد ۱ دلار یا کمتر اطلاق می شد اما مدت زمانی است از سوی بانک جهانی شاخص فقیر بودن با تغییر همراه بوده و به افراد دارای درآمد ۲۵ / ۱ دلار یا کمتر اطلاق می‌شود.

24. Ibid., p 16 – 18.
25. Ibid., p 26-28.

۲۶. در سال‌های آغازین تأسیس سازمان ملل، رقم ۱٪ از تولید ناخالص داخلی کشورهای صنعتی برای این منظور تصویب شده بود. اما این رقم بعدها به ۰/۷ ٪ کاهش یافت که عملاً پنج کشور سوئد، نروژ، فنلاند، هلند و لوگزامبورک این تعهد را عملی ساخته‌اند و سایرین تا محقق‌شدن درصد مزبور راه درازی در پیش دارند.

27. Ibid., para.9.
28. Ibid., para.12.
29. Ibid., para.20
30. Ibid., para.25.
31. Ibid., para.26.
32. Ibid., para.70.
33. Ibid, para.80.

محیط زیست از منظر واقع‌گرایی، لیبرالیسم و بوم‌گرایان افراطی (با تأکید بر پروتکل کیوتو)

قاسم ترابی[1]

چکیده: امروزه اهمیت موضوعات مرتبط با محیط‌زیست بر کسی پوشیده نیست. آلودگی‌های گسترده دریاها، گرم شدن فضای کره زمین، گسترش فرایند آب شدن یخ‌های قطب، از بین رفتن جنگل‌ها و گسترش بیابان‌ها در سطح کره زمین، از بین رفتن تنوع زیستی و انقراض هزاران نوع از حیوانات و گیاهان و ده‌ها مورد دیگر از مسائل و مشکلات زیست محیطی، تنها بخش کوچکی از بحرانی هستند که انسان در اوایل قرن بیست‌ویکم با آن مواجه است. نگرانی در مورد مسائل زیست محیطی به حدی است که عده‌ای معتقدند که اگر در گذشته «امنیت بین‌الملل» و «اقتصاد جهانی» دو موضوع اصلی روابط بین‌الملل بوده‌اند، می‌بایست موضوع محیط زیست را به عنوان موضوع سوم در نظر گرفت. در صورت پذیرش این واقعیت، سئوالی که در این جا مطرح می‌شود این است که واقع‌گرایی و لیبرالیسم به عنوان نظریه‌های مسلط روابط بین‌الملل چگونه می‌توانند این پدیده را مورد تجزیه و تحلیل قرار دهند؟ آیا این نظریه‌ها که تحت عنوان «خردگرایان» شناخته می‌شوند، اصولاً اهمیت موضوع محیط زیست را قبول دارند و باتوجه به ابعاد هستی‌شناسانه خود توانایی تبیین موضوع را دارند؟ در مقابل رویکردهای جدید زیست محیطی که تحت عنوان «بوم‌گرایان افراطی» شناخته می‌شوند، چگونه موضوعات مرتبط با محیط زیست را مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌دهند و چگونه به نقد نگاه خردگرایان در ارتباط با این حوزه می‌پردازند؟ این مقاله وجوه گوناگون مسایل زیست محیطی را مطالعه می‌نماید.

واژگان کلیدی: محیط‌زیست، پروتکل کیوتو، لیبرالیسم، واقع‌گرایی، اکورادیکال‌ها، هستی‌شناسی، معرفت‌شناسی، سطح تحلیل.

۱.آقای قاسم ترابی، دانشجوی دکترای روابط بین‌الملل و عضو هیأت علمی دانشگاه آزاد اسلامی – واحد همدان
ghasemtoraby@yahoo.com

مقدمه

در سال‌های نخستین قرن بیست‌ویکم، از دیدگاه رهبران سیاسی، مقامات دولتی، دانشمندان و شهروندان، موضوعات زیست‌محیطی از اهمیت بسیار بالایی برخوردار شده است. به همین دلیل موضوعات زیست‌محیطی بیش از گذشته در دستورجلسه کشورها در عرصه بین‌المللی قرار گرفته است. شمار فزاینده‌ای از افراد، حداقل در کشورهای غربی بر این باور هستند که فعالیت‌های اقتصادی و اجتماعی انسان به شیوه‌ای رخ می‌دهد که محیط‌زیست را تهدید می‌کند. در پنج دهه اخیر انسان‌های بیشتری به جمعیت دنیا اضافه شده‌اند که تعدادشان از میلیون‌ها انسان‌های قبل از خود بیشتر بوده است. در نتیجه افزایش جمعیت جهانی که به‌طور گسترده در حال تداوم است، خطر بالقوه‌ای برای محیط‌زیست ایجاد نموده است. به عنوان مثال، در عرصه تولید غذا طی ۴۰ سال اخیر رشد بسیار بالایی مشاهده می‌گردد، اما این عرضه به شکل ناهمگون توزیع شده است. در جایی که غذا کمیاب است، مردم زمین را بیش از حد معمول مورد بهره‌برداری قرارمی‌دهند که این امر به دنبال خود تخریب زمین، جنگل‌زدایی و گسترش بیابان‌ها را به دنبال خواهد داشت. به علاوه تولید صنعتی انبوه، خطر پایان منابع کمیاب مواد خام و انرژی را به دنبال دارد. همچنین مسائل محلی مربوط به فرسایش محیط‌زیست به شکل روزافزونی به یک مسأله بین‌المللی تبدیل می‌شوند. آلودگی هوا دیگر محدود به مرزها نیست؛ برای نمونه باران‌های اسیدی که ناشی از فعالیت‌های صنعتی فرانسه می‌باشد، برای سایر کشورهای اروپای‌غربی مشکلاتی را ایجاد نموده است. به علاوه، تولید گازهای گلخانه‌ای که در یخچال‌ها، سیستم‌های تهویه، حلاّل‌ها و دیگر تولیدات صنعتی به کار می‌روند، خطر عمده‌ای برای لایه اوزن محسوب می‌شود. دی‌اکسیدکربن و دیگر ترکیبات شیمیایی در گرمای مجاور سطح زمین قرار می‌گیرند و از این‌رو گرم‌شدن زمین یا به اصطلاح اثر گلخانه‌ای را به وجود آورده‌اند. گرم‌شدن زمین به معنی آلودگی شدید هوا و افزایش سطح آب دریاها است که تهدیدی برای نیمی از جمعیت دنیا محسوب می‌شود.[1]

ماهیگیری در بیشتر اقیانوس‌ها و دریاهای جهان بیش از حد بوده و بسیاری از گونه‌های دریایی را در شرف نابودی قرارداده است. واقعیت آن است که به دست انسان زیست‌گاه‌های طبیعی درحال نابودشدن هستند. به عنوان نمونه، جنگل‌های بارانی و استوایی جهان از ۱۹۵۰ با کاهش ۵۰ درصدی مواجه شده است و این روند همچنان ادامه دارد. در نتیجه این مشکلات، پیش‌بینی‌شده که هر سال ده‌ها هزار گونه گیاهی و جانوری با خطر انقراض مواجه گردند.

ضمن این که انباشت مقادیر عظیمی از ضایعات در دریا، هوا و خشکی به این معنی است که مسأله آلودگی پدیده‌ای جهان‌گیر و همه‌گیر می‌باشد. مقادیر عظیمی از این ضایعات، چه به شکل مستقیم و چه غیرمستقیم، به رودخانه‌ها و دریاها و دریاچه‌ها ریخته می‌شوند. این روندهای تخریب‌کننده کُره زمین به شکل جدّی و حیاتی هستند که دیگر امروز بی‌توجهی به آن‌ها می‌تواند انسان را با خسارات جبران‌ناپذیری مواجه گرداند، کما این که تاکنون نیز این‌گونه بوده است. به همین دلیل عده‌ای بر این باور هستند که اگر «امنیت بین‌الملل» و «اقتصاد جهانی» دو موضوع سُنّتی و عمده جهان سیاست هستند، موضوع «محیط‌زیست» به عنوان موضوع سوم مطرح شده است.[۲]

این کارشناسان بر این باور هستند که امروزه مسأله محیط‌زیست به عنوان یک پدیده فنی، سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی و بین‌المللی در دستورجلسه بسیاری از کارشناسان در حوزه‌های مختلف علوم‌انسانی و طبیعی قرارگرفته است. در ارتباط با روابط‌بین‌الملل نیز وضعیت به همین شکل است. هرچند به دلیل تسلط خردگرایان، برای دهه‌ها مسائل زیست‌محیطی در حاشیه روابط بین‌الملل مطرح بوده است، اما امروزه با توجه به نگرانی‌های گسترده بین‌المللی هر روزه بر اهمیت آن افزوده می‌شود. در نتیجه موضوعات زیست‌محیطی بیش از گذشته در دستور جلسه بازیگران بین‌المللی قرار می‌گیرد. سؤالی که در اینجا با توجه به روند اهمیت‌یابی موضوعات زیست‌محیطی مطرح می‌شود این است که آیا نظریه‌های مسلط روابط بین‌الملل در قالب واقع‌گرایی و لیبرالیسم توان تجزیه و تحلیل مسائل زیست‌محیطی را دارند؟

هر چند به شکل سنتی نظریه‌پردازان رئالیست و لیبرال بر مسائل نظامی، امنیتی و اقتصادی تمرکز نموده‌اند و اصولاً توجهی به مسائل زیست‌محیطی نداشته‌اند، اما با طرح این مسائل در عرصه بین‌المللی تلاش نموده‌اند تا به این موضوعات نیز بپردازند. در مقابل نظریه‌پردازانی که تحت‌عنوان اکورادیکال‌ها یا «بوم‌گرایان افراطی»[۱] شناخته می‌شوند، ادعای واقع‌گرایان و لیبرالیست‌ها را رد می‌نمایند و بر این باور هستند که این نظریات از جمله عوامل تأثیرگذار در تخریب محیط‌زیست بوده‌اند. در این راستا، هدف این مقاله ارزیابی این ادعاهای متفاوت و ارزیابی نقاط قوت و ضعف نظریه‌های واقع‌گرایی، لیبرالیستی و بوم‌گرایان افراطی در ارتباط با موضوع محیط‌زیست می‌باشد. مورد مطالعاتی این تحقیق شکل‌گیری «پروتکل کیوتو» در ارتباط با مسأله گازهای گلخانه‌ای و گرم‌شدن زمین می‌باشد. به همین دلیل در ادامه ابتدا به شکل خلاصه به ارزیابی ابعاد مختلف مورد مطالعاتی پرداخته می‌شود و در ادامه براساس مباحث

1. Ecoradicals

مطرح‌شده به بررسی این موضوع پرداخته خواهد شد که نظریات یاد شده چگونه پروتکل کیوتو را مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌دهند و این که نقاط‌قوت و ضعف هرکدام در تبیین موضوع شامل چه مواردی می‌شود.

الف) پروتکل کیوتو

پروتکل کیوتو(۳) در قالب کنفرانس ریو(۴) مطرح شد. به همین دلیل در این‌جا ابتدا مسائلی مورد بررسی قرار می‌گیرند که منجر به شکل‌گیری کنفرانس ریو و در نهایت پروتکل کیوتو شدند. در این زمینه باید اشاره نمود که تا پایان دهه ۸۰ نگرانی گسترده‌ای به وجود آمده بود که انتشار گازهای گلخانه‌ای مانند دی‌اکسید کربن، متان، نیتروژن، منوکسیدها و کلروفلوروکربن‌ها می‌تواند تعادل کلی کره‌زمین را به هم بریزد و موجب تغییرات آب و هوایی و گرم‌شدن سریع زمین گردند. به همین دلیل در سال ۱۹۸۸ یک هیأت بین‌المللی از دانشمندان برجسته با حمایت «برنامه محیط‌زیست سازمان ملل متحد»[1] و «سازمان جهانی هواشناسی»[2] تأسیس شد تا ابعاد این مسأله را مورد بررسی قرار دهد. نتیجه این تحقیق آشکارشدن وضعیت خطرناک جهان در این حوزه بود. به همین دلیل براساس گزارش نگران‌کننده این هیأت، نمایندگان ۱۳۷ کشور در دومین کنفرانس آب و هوای جهان توافق نمودند تا برای پرداختن به این مشکل در آینده نزدیک یک کنفرانس بین‌المللی را شکل‌دهند. بالاخره کنفرانس مدنظر در سال ۱۹۹۲ در ریو، که بزرگ‌ترین کنفرانس سران در ارتباط با موضوع محیط‌زیست تا آن زمان بود، برگزار شد(۵) حدود ۱۵۳ کشور نمایندگان خود را به این کنفرانس اعزام کردند. حتی در یک مرحله از برگزاری کنفرانس، ۱۲۵ نفر از سران کشورها در این کنفرانس حضور داشتند. به علاوه حدود ۴۵ هزار نفر شامل هیأت‌های نمایندگی کشورها، بیش از ده هزار نفر از خبرنگاران مطبوعات و رسانه‌ها و نمایندگان ۱۵۰۰ سازمان غیردولتی شامل سازمان‌های زیست‌محیطی، توسعه، تجاری، انجمن زنان و گروه‌های بومی نیز به دلیل اهمین موضوع در ریو حضور داشتند.(۶)

همچنین در این کنفرانس، سازمان‌های غیردولتی کنفرانس موازی خود را داشتند و مجاز بودند در جلسات بین‌دولتی نیز شرکت کنند. اگرچه موضوعات مختلفی در کنفرانس ریو مورد ارزیابی قرارگرفتند، اما موضوع محوری به مسأله گازهای گلخانه‌ای و گرم‌شدن هوا برمی‌گشت. در این زمینه کنوانسیون تغییرات آب و هوا به

1. United Nations Environment Program (UNEP)
2. World Meteorological Organization

وسیله ۱۵۳ کشور امضا شد و در ۲۱ مارس ۱۹۹۴ یعنی ظرف ۱۸ ماه قابلیت اجرایی یافت. هدف این کنفرانس «دست‌یافتن به سطح ثابتی از انباشت گازهای گلخانه‌ای در جَوّ که مانع دخالت بشر در سیستم آب و هوا گردد» اعلان شد. این کنوانسیون فاقد ضمانت اجرا بود و فقط یک رشته اصول را مطرح می‌نمود تا بدین‌وسیله کشورها را به مذاکره بیشتر با هدف ایجاد یک پروتکل قوی در این زمینه ترغیب نماید.

در بسیاری جهات پیشرفت‌های اولیه در اجرای تعهدات کنوانسیون آب و هوا شگفت‌آور بود. به عنوان مثال، کشورهای توسعه‌یافته امضاکننده کنوانسیون اکثراً درباره انتشار گازهای گلخانه‌ای در کشورهای خود، حجم انتشار آن‌ها در آینده و سیاست‌ها و اقدامات مربوط به کاهش میزان گازها، گزارش‌های خوبی ارائه دادند. با این وجود، گزارش‌های ارائه‌شده فاقد ضمانت اجرا بود. به همین دلیل طی «کنفرانس برلین» توافق گردید تا برای رسیدن به اجماع در مورد یک رشته اصول، البته این بار با ضمانت اجرای قوی مذاکره صورت گیرد. دولت‌ها تصمیم‌گرفتند تا در سال ۱۹۹۷ در کیوتو ژاپن بر روی میزان و مقدار کاهش‌هایی که باید توسط هرکدام از دولت‌ها صورت گیرد، توافق نمایند.(۷)

کنفراس کیوتو در سال ۱۹۹۷ با مشارکت همه کشورها برگزار گردید. با این وجود، در کیوتو نیز به مانند ریو، هرکدام از کشورها براساس منافع ملی خاص خود سعی می‌نمودند تا گروه‌ها و دسته‌هایی را تشکیل دهند تا در نهایت پروتکل شکل‌گرفته بهتر منافع آن‌ها را تأمین نماید. در این زمینه گروه «اتحاد کشورهای کوچک جزیره‌ای»[1] از کاهش ۲۰٪ گازهای گلخانه‌ای حمایت می‌کردند. علت نگرانی این کشورها و در نتیجه حمایت سرسختانه از شکل دادن به توافقات جدی به این مساله بر می‌گشت که آن‌ها نگران بالا آمدن آب دریاها و در نتیجه به زیر آب رفت بخشی از خاک خود بودند. در مقابل، کشورهای صادرکننده نفت (اوپک) و متحدان آن‌ها در میان کشورهای درحال توسعه، نگران کاهش مصرف نفت به واسطه اعمال مقررات در زمینه کاهش گازهای گلخانه‌ای و در نتیجه کاهش درآمد ملی خود بودند؛ در نتیجه با هر گونه کاهش جدی در میزان انتشار گازهای گلخانه‌ای مخالفت می‌نمودند. اتحادیه اروپا از کاهش ۵ تا ۱۰درصدی این گازها تا سال ۲۰۱۰ حمایت می‌نمود، اما کشورهای توسعه‌یافته دیگر چون ایالات متحده، ژاپن و کانادا چندان مایل به کاهش این گازهای مخرب نبودند. کشورهای اروپای‌شرقی نیز که نگران کاهش میزان رشد و توسعه اقتصادی خود بودند، مخالفت خود را با هرگونه کاهش جدی گازهای گلخانه‌ای اعلام

---

1. Alliance of Small Island States

نمودند. حتی در بین کشورهای توسعه‌یافته غربی نیز تفاوت‌هایی مشاهده می‌شد. به‌عنوان مثال، کشورهای اروپایی جنوبی استدلال می‌نمودند که کشورهای آن‌ها در مقایسه با سایر کشورهای صنعتی فقیر هستند و نباید در حال‌حاضر مجبور به کاهش انتشار گازهای گلخانه‌ای گردند. ژاپن و عده‌ای دیگر از کشورها نیز تعهدات جدید را قبول نداشتند، زیرا آن‌ها معتقد بودند که قبلاً اقداماتی را در راستای کاهش آلایندگی و افزایش کارایی انرژی انجام داده‌اند.(۸)

در نهایت، علی‌رغم رقابت کشورها پروتکل کیوتو در دسامبر ۱۹۹۷ با موفقیت نسبی مورد توافق قرارگرفت. براساس این پروتکل اتحادیه اروپا، ایالات متحده و ژاپن خود را متعهد نمودند تا طی سال‌های ۲۰۱۲ـ۲۰۰۸ انتشار گازهای گلخانه‌ای خود را به ترتیب ۸ ، ۷ و ۶ درصد از سطح سال ۱۹۹۰ پایین‌تر بیاورند. در مقابل روسیه، اکراین و زلاندنو موافقت کردند که میزان انتشار را در سطح سال ۱۹۹۰ نگه دارند. استرالیا، ایسلند و نروژ نیز قبول نمودند که مذاکره بیشتری نمایند. پروتکل توکیو پس از امضای روسیه، در ۱۶ فوریه ۲۰۰۵ جنبه اجرایی به خود گرفت. ۱۸۷ کشور تا سال۲۰۰۹ این پروتکل را تصویب کرده‌اند که شامل ۳۶ کشور توسعه‌یافته (به اضافه اتحادیه اروپا به عنوان یک عضو مستقل) می‌باشد که باید میزان خروج گازهای گلخانه‌ای را به میزان پنج درصد کمتر از حد آن در سال ۱۹۹۰ کاهش دهند. این کشورها در مجموع مسئول ۱۶/۶ درصد گازهای گلخانه‌ای وارد شده به جو زمین هستند.

قرار است اهداف مدنظر در یک دوره زمانی پنج‌ساله از ۲۰۰۸ تا ۲۰۱۲ تحقق یابد. در میان کشورهای توسعه‌یافته، آمریکا تنها کشوری محسوب می‌شود که هنوز پروتکل را نپذیرفته است. بیل کلینتون، رئیس جمهور پیشین آمریکا، پروتکل کیوتو را امضا نمود، اما کنگره و مجلس سنای این کشور از موافقت با آن خودداری کردند.۱۳۷ کشور در حال توسعه از جمله برزیل، هند و چین پروتکل را تصویب کرده‌اند، اما تعهدی جز گزارش میزان گازهای گلخانه‌ای تولیدی خود ندارند.(۹)

با این وجود، در سطح عملی توافقات پروتکل کیوتو با مشکلات جدی مواجه شد. آمریکا که در آن زمان مقام اوّل را در تولید گازهای گلخانه‌ای در دنیا را داشت، پروتکل کیوتو را تصویب ننمود.(۱۰) سایرین نیز که به پروتکل پیوسته‌اند به علت فقدان نظارت کافی و مسائل پیچیده فنی از تعهدات خود طفره می‌روند. البته باید اشاره نمود که بسیاری از کشورها نیز به تعهدات خود عمل نموده‌اند، به شکلی که روند کاهش گازهای گلخانه‌ای بسیاری از کشورها چشمگیر بوده است.(۱۱) لازم به اشاره است که پروتکل کیوتو در سال ۲۰۱۲ به اتمام می‌رسد، در حالی که به اهداف اصلی خود دست پیدا نکرده است. به همین دلیل کشورها برای شکل دادن به توافقات جدید تاکنون

چندین بار اجلاس‌هایی را تشکیل داده‌اند، اما هنوز هیچکدام از آن‌ها موفق نبوده است. اجلاس اخیر «کپنهاک دانمارک» که با هدف شکل دادن به توافقات جایگزین پروتکل کیوتو تشکیل شد، آخرین نمونه از کنفرانس‌هایی است که برای ایجاد یک توافق جدی در زمینه کاهش گازهای گلخانه‌ای تشکیل می‌شود.

ب) واقع‌گرایی و مسائل مرتبط با محیط‌زیست

علی‌رغم آن که در ارتباط با موضوعات مهمی چون میزان امنیت، قدرت و سطح تحلیل، اختلاف نظرهای مهمی در بین طیف‌های مختلف واقع‌گرایی مشاهده می‌شود، اما تمامی واقع‌گرایان در موردمحورهای مهمی چون اهمیت و اولویت «بازیگری دولت» در عرصه بین‌المللی، برتری «موضوعات امنیتی» بر سایر موضوعات (تقسیم‌بندی سیاست والا و سیاست سفلی)[1]، تأکید بر «قدرت ملی» و «منافع ملی»، تاکید بر «عقلانیت در سیاست خارجی»، تاکید بر نقش حاشیه‌ای و نه چندان مهم سازمان‌های بین‌المللی و سازوکار «موازنه قوا» توافق دارند. در واقع باور به این اصول مشترک است که باعث شده تا علی‌رغم اختلاف‌نظرهای موجود بین نظریه‌های مختلف رئالیستی، همگی آن‌ها را تحت عنوان نظریه‌های واقع‌گرا قرار دهند. در مقابل واقع‌گرایی به عنوان گفتمان مسلط روابط بین‌الملل، توجه محدودی به موضوعات زیست محیطی دارد. در واقع اهمیت رویکرد واقع‌گرایی در مطالعه سیاست بین‌الملل بدان علت است که بیش از هر گفتمان دیگری مبادرت به تعریف سیاست بین‌الملل به صورت یک منطق تعارض بین دولت‌مردان و گروه‌های نظامی قدرت‌طلب در شرایط فقدان اقتدار مرکزی (آنارشی) نموده است. واقع‌گرایی با تأکید بر اولویت دولت، منافع ملی، قدرت نظامی و جداساختن عرصه داخلی و بین‌المللی، تعریف محدود امنیت و تهدید در چارچوب نظامی و همچنین با داشتن سطح ملی و بین‌المللی در عرصه تجزیه و تحلیل عملاً در زاویه‌ای قرارگرفته است که نمی‌تواند موضوعات مرتبط با محیط‌زیست را مشاهده و در نتیجه تجزیه و تحلیل نماید. در ادامه با جزئیات بیشتری موارد یاد شده مورد بررسی قرار می‌گیرد.

۱. واقع‌گرایی و برتری انسان بر طبیعت: از منظر «هستی‌شناختی»[2] واقع‌گرایی توجه چندانی به موضوعات زیست‌محیطی ندارد. در واقع‌گرایی نوع نگاه به طبیعت از بالا به پایین و درنتیجه به معنای برتری انسان بر طبیعت است. به عبارت دیگر، در

1. High Politics – Low Politics
2. Ontology

هستی‌شناسی نظریه‌های خردگرا که واقع‌گرایی در قلب آن قرار دارد، اولویت به انسان داده می‌شود. در نتیجه، این امر منجر به آن می‌گردد که طبیعت مورد استثمار انسان قرارگیرد، فارغ از این که در نهایت مسائل و مشکلات زیست محیطی به خود انسان برمی‌گردد.(۱۲)

از طرف دیگر، در نگاه واقع‌گرایی به طبیعت، اصولاً جغرافیا تنها زمانی مورد توجه قرارمی‌گیرد که میزان تأثیر آن در قدرت ملی مورد سنجش است. به عبارت روشن‌تر، در چارچوب واقع‌گرایی نگاه به طبیعت حالت ابزاری دارد. طبیعت صرفاً یکی از متغیرهای قدرت ملی است و نه محیطی که انسان در آن زندگی می‌کند. به همین‌دلیل در نظریه‌های رئالیستی هیچ‌گاه ارزش طبیعت و محیط‌زیست به شکل جدی مورد پذیرش قرار نگرفته است. شاهد این امر در آن است که برای دهه‌ها موضوعات زیست‌محیطی در حاشیه نظریه‌پردازی روابط بین‌الملل قرار داشته است.

همچنین در هستی‌شناسی واقع‌گرایی تأکید خاصی بر دولت، منافع ملی، قدرت نظامی و امنیت ملی شده است(۱۳) که همگی عواملی هستند که مانع از آن می‌گردند تا واقع‌گرایی بتواند به شکل مطلوبی مسائل زیست‌محیطی را مشاهده و سپس تجزیه و تحلیل نماید. اوّل این که واقع‌گرایی با تأکید بر «دولت محوری» مانع جدّی به سر شکل‌گیری «جامعه بین‌المللی»، «شهروند جهانی»، «اخلاق‌جهانی» و اصولاً یکپارچگی جهان بوده است. واقعیت آنست که در چارچوب دولت‌های ملی کمتر می‌توان به موضوعاتی پرداخت که جنبه جهانی دارند. به عبارت دیگر، توجه به موضوعات زیست‌محیطی در جهانی که مشتمل بر چیزی حدود ۲۰۰ کشور می‌باشد، با پیچیدگی‌های خاصی مواجه است. در نتیجه تأکید بر دولت‌محوری مانع شکل‌گیری اشکالی از هویت‌های سیاسی در سطح جهان شده است که با طبیعت هم‌سازتر باشند. از طرف دیگر، وجود دولت‌های خودیاری که به شدت به دنبال رقابت سیاسی، اقتصادی و نظامی با هم دیگر هستند، خود از جمله مهم‌ترین عوامل بروز فاجعه‌های زیست محیطی بوده است. به علاوه تأکید بر منافع ملی باعث می‌شود که کشورها کمتر بتوانند در راستای منافع مشترک جهانی که مسائل مرتبط با محیط‌زیست در قلب آن قراردارند، عمل کنند.

همچنین تأکید بر «سطح دولتی» و نادیده‌گرفتن سطح «فردی» و «جهانی»، عامل دیگری در ناتوانی واقع‌گرایی در این حوزه می‌باشد. در واقع، موضوع محیط‌زیست را نمی‌توان در یک سطح قرارداد؛ مسائل مرتبط با محیط‌زیست پدیده‌ای جهانی و همه‌گیر می‌باشد که از زاویه تنگ دولت‌ها به راحتی نمی‌توان آن را مورد ارزیابی قرار داد. به عبارت دیگر نظریه واقع‌گرایی، نظریه دولت- محوری است که تأکید فراوانی بر

حاکمیت دولت و این باور دارد که دولت‌ها بازیگران اصلی امور جهانی هستند. با این وجود، مسائل زیست‌محیطی اندیشه‌های رایج و دیرینه مربوط به ماهیت و حدود حاکمیت دولت را با مسائل جدّی روبه‌رو ساخته است.

به علاوه، مشکلات زیست‌محیطی بین‌المللی به ندرت از اقدامات عمدی دولت‌ها ناشی می‌شود و عمدتاً ناشی از عوارض جانبی فرایندهای غیرعمدی سیاسی و اقتصادی است. در این فرایندها تعداد فراوانی از بازیگران غیردولتی شامل شرکت‌ها، مقامات محلی، نهادهای مالی، گروه‌های اجتماعی و افراد حداقل به اندازه دولت‌ها دارای اهمیت هستند که در نتیجه تأکید واقع‌گرایی بر دولت محوری نادیده گرفته می‌شوند. به عبارت دیگر، چون در هستی‌شناسی واقع‌گرایی تأکید بر بازیگری دولت است، نقش سایر بازیگران هم در شکل‌گیری بحران‌های زیست محیطی و هم در حل‌وفصل مسائل موردنظر نادیده گرفته می‌شود.[۱۴]

البته باید گفت دولت‌ها در سیاست بین‌الملل جهت پاسخ‌گویی به مشکلات زیست‌محیطی جهان، موقعیت کاملاً برتری دارند. کشورها به‌طور مستقیم در قلمرو خود حاکمیت دارند، لذا در تهیه و اجرای مقررات زیست‌محیطی نقش مرکزی را ایفا می‌کنند. نگاهی گذرا به رژیم‌های بین‌المللی نشانگر این امر است که هرچند دولت‌ها در کنار سایر بازیگران قراردارند، اما اهمیت و تعیین‌کنندگی آن‌ها اصولاً قابل مقایسه نیست. بنابراین در حالی‌که پیدایش مشکلات زیست‌محیطی قدرت و حاکمیت دولت را با پرسش‌هایی روبه‌رو کرده است؛ پاسخ‌گویی به این مسائل از طرف دولت‌ها باعث شده تا یک‌بار دیگر بر اهمیت بازیگری دولت افزوده شود. به علاوه از آن‌جا که برای پاسخ‌دادن به مسائل زیست‌محیطی موافقت‌نامه‌های بین‌المللی حائز اهمیت هستند، دیپلماسی بین دولتی باید به میدان بیاید و طرف‌های حقوقی هر قراردادی را دولت‌ها تشکیل می‌دهند.

با این وجود، حتی در چگونگی واکنش به مسائل زیست‌محیطی بازیگران غیردولتی نیز نقش ایفا می‌کنند که این امر از زاویه دید واقع‌گرایی پنهان می‌ماند. سازمان‌های فراملی چون اتحادیه اروپا و سازمان‌های غیردولتی و سایرین در کنار دولت‌ها، نقش‌های بین‌المللی مهمی را ایفا می‌کنند و بعضاً قادرند فعالیت‌ها و اقدامات را در محدوده کشورهای عضو تنظیم کنند. به عنوان مثال، اتحادیه اروپا خود امضاکننده چند پیمان‌نامه زیست‌محیطی ازجمله پروتکل کیوتو است.

علاوه‌بر موارد یادشده، تأکید واقع‌گرایی به «جدا ساختن امور داخلی از بین‌المللی» یکی دیگر از عواملی محسوب می‌شود که مانع از آن می‌گردد که این نظریه بتواند اهمیت موضوعات زیست‌محیطی را درک و در نتیجه آن را به شکل مطلوبی

تجزیه و تحلیل نماید. واقعیت آن است که موضوعات زیست‌محیطی در بطن فرایندهای محلی، ملی و بین‌المللی قرار دارند که از چشم واقع‌گرایی این رابطه پنهان می‌ماند. به عبارت دیگر، واقع‌گرایی با جداساختن عرصه داخلی از بین‌المللی باعث می‌گردد موضوعات زیست محیطی که هم دارای بُعد بین‌المللی و هم داخلی هستند مورد مطالعه قرار نگیرند.

ضمن این که باید به موضوع امنیت نیز توجه نمود واقع‌گرایی امنیت را به شکل کاملاً محدود نظامی و آن هم در سطح دولتی تعریف می‌کند. در نتیجه تأکید بر امنیت نظامی و در سطح دولتی باعث می‌گردد تا سایر تهدیدات که ماهیت نظامی ندارند و یا در سطح دولتی نیستند، نادیده گرفته شوند.[۱۵] همان‌طور که می‌دانیم براساس تقسیم‌بندی‌های جدیدتر، امنیت را باید در سطوح فروملی، بین‌المللی و جهانی، آن هم در ابعاد نظامی، سیاسی، اقتصادی و زیست‌محیطی مورد ارزیابی قرارداد.[۱۶] موضوع محیط‌زیست از آن‌دسته موضوعاتی است که در قالب نظامی و سطح ملی نمی‌گنجد، در نتیجه مورد توجه واقع‌گرایی قرار نمی‌گیرد. این در حالی است که براساس آمارهای علمی دقیق، مسائل و مشکلات زیست‌محیطی هر روزه جان هزاران انسان را می‌گیرد که جمع آن‌ها در یک سال بیش از مجموعه کسانی می‌باشد که طی جنگ‌های بین‌دولتی کشته می‌شوند. به علاوه تأکید بر نظامی‌گری و جنگ و درگیری بین دولت‌ها خود از جمله عوامل مهمی است که باعث آسیب‌رساندن به محیط‌زیست شده است.

رقابت اقتصادی و نظامی کشورها که مورد توجه واقع‌گرایی است، خود از جمله عوامل دیگری است که مانع از توجه جدی به مسائل زیست‌محیطی می‌گردد. واقعیت آن است که دولت‌ها به خاطر افزایش آن چه واقع‌گرایان قدرت ملی می‌نامند، چاره‌ای جز رقابت هرچه بیشتر اقتصادی و نظامی بدون توجه به پیامدهای فاجعه‌بار آن برای محیط‌زیست ندارند. به عنوان مثال، بسیاری از کشورها به کنوانسیون‌های بین‌المللی محیط‌زیستی وارد نمی‌شوند، زیرا آن‌ها را عاملی برای کاهش سرعت رشد اقتصادی و نظامی خود می‌دانند.

البته با وجود همه این نقاط‌ضعف، واقع‌گرایی می‌تواند بعضی از حوزه‌های مرتبط با مسائل زیست‌محیطی را مورد تجزیه و تحلیل قراردهد. همان‌طور که گفته شد، در نهایت هرچند در بروز مسائل زیست‌محیطی بازیگران متعددی دارای نقش هستند، اما برای حل و فصل مشکلات زیست‌محیطی دولت‌ها با توجه به داشتن حاکمیت در عرصه داخلی کارآمدترین بازیگر محسوب می‌شوند. نگاهی به رژیم‌ها و کنوانسیون‌های محیط‌زیستی نشان می‌دهد، عامل موفقیت رژیم‌ها و کنوانسیون‌های زیست‌محیطی اراده

دولت‌ها بوده است.[۱۷] به علاوه سیاست کشورها در ارتباط با موضوعات محیط‌زیستی بیشتر تحت‌تأثیر منافع ملی قرار دارد. نگاهی به جریان مذاکراتی که منجر به شکل‌گیری کنوانسیون‌های مرتبط با محیط زیست شده است این امر را تأیید می‌کند. ضمن این که در بسیاری از موارد موضوعات مرتبط با محیط‌زیست منجر به درگیری بین کشورها گشته است. به عنوان مثال، مسأله کمبود آب در فلسطین اشغالی از جمله مواردی است که باعث تداوم درگیری بین اعراب و اسرائیل از گذشته تاکنون بوده است. به علاوه اختلافات و جنگ عراق و ایران ، عراق و کویت و عراق با سوریه و ترکیه تا اندازه‌ای تحت‌تأثیر مسائل جغرافیایی و زیست‌محیطی بوده است. این موارد ادعای واقع‌گرایی را مبنی بر آن که مسائل و مشکلات زیست‌محیطی می‌تواند عامل درگیری باشند تأیید می‌کند.

در نهایت باید گفت، از منظر هستی‌شناسی، واقع‌گرایی به دلیل تأکید بر دولت‌محوری، منافع ملی محدود، تضاد و درگیری در مقابل امکان همکاری، تعریف محدود امنیت در بُعد نظامی و در سطح ملی و جدا ساختن عرصه داخلی از بین‌المللی، اصولاً زاویه دیدی دارد که نمی‌تواند موضوعات زیست محیطی را مشاهده نماید. به همین دلیل، واقع‌گرایان مطالعه این دسته موضوعات را به سایرین وا می‌گذارند. ضمن این که سطح تحلیل واقع‌گرایی عمدتاً سطح ملی و یا سطح نظام بین الملل(در قالب نو واقع‌گرایی) است، در حالی که موضوعات محیط زیستی در سطح فردی و جهانی مطرح می‌باشند. با این وجود، همین ابعاد هستی‌شناسانه گاهی می‌تواند ما را در تجزیه وتحلیل مسائل زیست محیطی کمک نماید. بازیگری دولت‌ها در قالب کنوانسیون‌های محیط زیستی، به‌ویژه نقش منافع ملی در جریان مذاکرات و این که توافقات نهایی در نهایت انعکاسی از منافع دولت‌های عضو می‌باشند، در کنار ناکارآمدی کنوانسیون‌های محیط زیستی و تضاد کشورها در مورد منابع کمیاب چون آب، مواردی هستند که واقع‌گرایی را در تجزیه وتحلیل بعضی از جنبه‌های موضوعات زیست‌محیطی توانا می‌سازد.

۲. واقع‌گرایی و پروتکل کیوتو: باتوجه به مباحث گفته شده در بالا، واقع‌گرایی می‌تواند بخشی از مسائل مرتبط با پروتکل کیوتو را به نحو مناسبی تجزیه و تحلیل نماید. همان‌طور که گفته شد، واقع‌گرایی تأکید دارد که اگر قرار است مسائل زیست‌محیطی حل و فصل گردند، این دولت‌ها هستند که در نهایت می‌بایست دست به کار شوند. به عبارت دیگر، از نظر واقع‌گرایی در موضوعات زیست محیطی، چون سایر موضوعات بازهم دولت ها نقش اول را بازی می‌کنند. در مورد پروتکل کیوتو نیز وضعیت به همین شکل بوده است. علی‌رغم بازیگری سایر بازیگران چون سازمان ملل متحد، اتحادیه اروپا، سازمان‌های غیردولتی و کارشناسان، در نهایت این دولت‌ها بودند که

تصمیم‌گرفتند اقداماتی را انجام دهند. بنابراین از نظر واقع‌گرایان تنها دولت‌ها هستند که می‌توانند تعهدات پروتکل کیوتو را اجرایی نمایند.

به علاوه، در مسیر مذاکرات برای رسیدن به توافق، اختلافاتی مابین دولت‌ها شکل‌گرفت که واقع‌گرایی از توانایی بالایی برای تجزیه و تحلیل آن‌ها برخوردار است. به عنوان مثال، در چارچوب مذاکرات هرکدام از کشورها براساس منافع ملی خود و نه براساس منافع مشترک جهانی عمل می‌کردند. به عنوان نمونه، کشورهای صادرکننده نفت و کشورهای درحال‌توسعه به دلیل نگرانی از کاهش رشد و توسعه اقتصادی خود مخالف کاهش جدّی در تولید گازهای گلخانه‌ای بودند. کشورهای ساحلی و کوچک نیز به دلیل منافع ملی، با کاهش جدّی گازهای گلخانه‌ای موافق بودند. ضمن این که توافقات نهایی انعکاسی از رقابت بین منافع ملی کشورهای عضو بود. هند و چین علی‌رغم عضویت، تعهدات جدّی در راستای کاهش گازهای گلخانه‌ای ندادند. آمریکا علی‌رغم پذیرش کاهش ۷ درصدی، ولی به واسطه حفظ منافع ملی و جلوگیری از پیامدهای منفی آن در سطح جامعه آمریکا و در نهایت قدرت ملی، تاکنون از تصویب پروتکل سر باز زده است.

به علاوه باید به این نکته جالب در سازوکار پروتکل کیوتو اشاره نمود که در توافقات نهایی به کشورهای عضو اجازه داده شد تا سهم دیگران در کاهش گازهای گلخانه‌ای را بخرند. بر این اساس، اگر کشوری میزان بیشتری از میزان سهمش آلودگی ایجاد نماید می‌تواند به همان میزان از کشوری که کمتر از سهمیهٔ خود تولید کرده است امتیاز خریداری نماید. به عنوان مثال، در این رابطه یک کشور می‌تواند نه تنها با کاهش خالص انتشار گازهای گلخانه‌ای خود، بلکه با خریدن سهمیه کاهش اضافی سایر کشورها یا با کمک به پروژه‌های بالابردن کارایی کشورهای درحال‌توسعه اعتبار به دست‌آورد و تعهدات خود را اجرا کند. همان‌طور که آشکار است این سازوکارها نشانگر برتری منافع ملی به منافع جهانی، دولت محوری و ادعاهای رئالیست‌ها آن هم در قالب یک پروتکل در ارتباط با محیط‌زیست است.

ضمن این که باید اشاره نمود که در نهایت آمریکا که دومین کشور تولیدکننده[1] گازهای گلخانه‌ای پس از چین است، از تصویب نهایی پروتکل کیوتو اجتناب نمود؛ چین هم اگرچه پروتکل را تصویب نموده، اما تعهدی به کاهش میزان گازهای گلخانه‌ای نداده است. درنتیجه پروتکل نتوانست به اهداف اعلانی که کاهش ۵درصدی در مقایسه با سال ۱۹۹۰ بود دست یابد. به عبارت دیگر کشورها نتوانستند به

---

۱. تا سال ۲۰۰۸ آمریکا در این حوزه مقام اول را داشت، ولی در این سال چین جای این کشور را گرفت.

خاطر رقابت‌های ملی به همکاری جدی در این حوزه دست یابند که این امر یک بار دیگر نشان‌دهنده اهمیت نقش دولت، منافع ملی، قدرت ملی و عدم اعتماد در عرصه بین‌المللی است.

ج) لیبرالیسم و مسائل زیست‌محیطی

در حالی که واقع‌گرایی تأکید خاصی بر قدرت نظامی، منافع ملی، دولت، آنارشی و بی‌اهمیتی سازمان‌ها و نهادهای بین‌المللی و تضاد و درگیری دارد، در چارچوب نظریه‌های لیبرالیستی تأکید خاصی بر گسترش دموکراسی، بازار آزاد، نقش نهادهای بین‌المللی، تعدد بازیگران بین‌المللی، وابستگی متقابل و امکان همکاری و همگرایی صورت می‌گیرد.[۱۸] اصولاً نظریه‌های لیبرالیستی دیدی خوش‌بینانه به سرشت بشر دارند و در نتیجه احتمال همکاری و تداوم آن را با توسل به راه‌کارهای لیبرالیستی ممکن می‌دانند. از جمله راه‌کارهای گسترش همکاری و همگرایی و در نتیجه کاهش بروز جنگ می‌تواند در شکل‌گیری دولت‌های لیبرال ـ دمکراتیک، گسترش نقش نهادهای بین‌المللی و شکل‌گیری وابستگی متقابل اقتصادی در قالب تجارت آزاد باشد. در لیبرالیسم اصولاً امکان پیشرفت به‌واسطه سرشت پاک بشر کاملاً پذیرفتنی است و باور به این امر وجود دارد که انسان می‌تواند به کمک عقل و سرشت پاک خود محیط سیاسی، اقتصادی و فرهنگی بهتری را برای زندگی ایجاد نماید. در نتیجه همین تفاوت‌های ماهوی و هستی‌شناختی، به نظر می‌رسد نظریه‌های لیبرالیستی در مقایسه با واقع‌گرایی از توانایی بهتری در تجزیه و تحلیل مسائل زیست‌محیطی برخوردار باشند.

از نظر لیبرال‌ها مسائل زیست‌محیطی حوزه دیگری از همکاری بین کشورها ایجاد می‌کنند و به شکل‌گیری رژیم‌ها و نهادهای بین‌المللی می‌انجامد که همگی این موارد در راستای آرا و اندیشه‌های آن‌ها قرار دارند. از نظر این افراد با توجه به این که مسائل زیست‌محیطی عمدتاً ماهیت جهانی دارند، در نتیجه راه‌حل‌های آن‌ها نیز باید جهانی و در قالب همکاری‌های گسترده بین‌المللی میان کشورها و سایر بازیگران بین‌المللی باشد. بر این اساس، سوراخ‌شدن لایه ازون، مسأله آلودگی و گسترش گازهای گلخانه‌ای، به خطرافتادن گونه‌های حیوانی و گیاهی و هزار مشکل دیگر زیست‌محیطی عامل همکاری بین کشورها خواهند شد، کما این که تاکنون نیز این‌گونه بوده است. به عنوان مثال، می‌توان به کنوانسیون‌های متعددی که در ارتباط با مسائل زیست‌محیطی منعقد شده‌اند ازجمله پروتکل مونترال، پروتکل کیوتو و ده‌ها مورد دیگر اشاره کرد.

به علاوه در هستی‌شناسی لیبرالیسم مواردی وجود دارد که باعث می‌شود این نظریه توانایی بهتری در تجزیه و تحلیل مسائل زیست‌محیطی داشته باشد. همان‌طور که

می‌دانیم در لیبرالیسم در کنار قبول نقش دولت که در قالب نولیبرالیسم مطرح می‌شود، امکان بازیگری سایر بازیگران در عرصه بین‌المللی نیز مورد پذیرش قرار می‌گیرد. همان‌طور که پیش از این آمد، در مورد مسائل زیست‌محیطی علاوه بر دولت‌ها می‌باید نقش سایر بازیگران را مورد پذیرش قرارداد، در نتیجه لیبرالیسم می‌تواند این بخش را مورد تجزیه و تحلیل قراردهد. به عبارت دیگر، با توجه به این که لیبرالیسم از منظر هستی‌شناسی امکان بازیگری دولت‌ها در کنار سایر بازیگران را به رسمیت می‌شناسد، همزمان می‌تواند نقش دولت‌ها و سایر بازیگران در ارتباط با موضوعات زیست محیطی را مورد تجزیه وتحلیل قرار دهد.

مسأله بعدی به همکاری برمی‌گردد که از مفاهیم محوری نظریه‌های لیبرالیستی است. همان‌طور که به‌طور خلاصه گفته شد، مسائل زیست‌محیطی تنها از طریق همکاری بین‌المللی و نه در چارچوب سیاست‌های ملی قابل مدیریت هستند. به همین دلیل، در چارچوب لیبرالیسم بر این باور تأکید می‌شود که کشورها در حوزه‌هایی که منافع مشترک دارند رو به همکاری می‌آورند. واقعیت آن است که استدلال لیبرال‌ها در مورد این که ماهیت پدیده‌های زیست‌محیطی به شکلی است که چاره‌ای جز همکاری در مورد آن وجود ندارند، کاملاً منطقی به نظر می‌رسد. با این وجود، در این زمینه باید به دو نکته اشاره نمود. اوّل این که در بسیاری از موارد حتی زمانی که دولت‌ها منافع مشترک خود را در مورد یک پدیده زیست‌محیطی به رسمیت شناخته‌اند، اما به دلیل عدم اعتماد و یا امکان تقلب سایرین و یا برای حفظ منافع ملی از همکاری سر باز زده‌اند. در واقع به همین دلیل است که علی‌رغم وجود حجم گسترده‌ای از مشکلات زیست‌محیطی ما با معدودی از کنوانسیون‌ها و رژیم‌های زیست‌محیطی موفق مواجه هستیم. دوم این که در بسیاری از موارد مسائل زیست‌محیطی و طبیعی نه تنها باعث همکاری نشده‌اند، بلکه خود عامل تنش و درگیری بوده‌اند. به عنوان مثال، بخشی از اختلافات اسرائیل و اعراب در نهایت به مسأله بی‌آبی در آن سرزمین برمی‌گردد. به نظر عده‌ای از کارشناسان تا زمانی که بین اسرائیل، سوریه و سایر کشورهای همسایه توافقی بر سر تقسیم آب صورت نگیرد، عملاً اختلافات دامنه‌دار خواهد بود. به علاوه اختلافات عراق با سوریه، ایران، ترکیه و کویت نیز به دلیل مسأله دسترسی به آب‌های آزاد یا به آب شیرین دجله و فرات برمی‌گردد. در این زمینه می‌توان به تحقیقی که توسط «توماس هومر دیکسون»[1] صورت‌گرفته اشاره نمود. وی در تحقیقات خود نشان داده که چگونه مسائل زیست محیطی می‌توانند باعث بروز درگیری و کشمکش‌های

1. Thomas Homer – Dixon.

محدودی بین کشورها گردند. به عنوان مثال، مسائل زیست‌محیطی می‌توانند مسأله مهاجرت و ناآرامی‌شهری، کاهش رونق اقتصادی و درگیری‌های قومی را به وجود آورند. دیکسون حتی بر این باور است که کشورهایی که درگیری‌های داخلی درازمدتی را به خاطر نگرانی‌های زیست‌محیطی تجربه می‌کنند یا از هم می‌پاشند یا به حکومت‌های اقتدارگرایی تبدیل می‌گردند که احتمالاً برای انحراف افکارعمومی دست به تجاوزات نظامی خواهند زد.[۱۹] در نتیجه وی اثبات می‌کند که موضوع محیط‌زیستی ممکن است هم باعث بروز درگیری‌های بین‌المللی بر سر منابع کمیاب مانند آب و هم باعث همکاری جهت حفظ مشترکات جهانی چون لایه ازون یا مسأله گازهای گلخانه‌ای گردد. در نتیجه لیبرالیسم صرفاً توانایی تجزیه و تحلیل مورد دوّم را دارد.

با این وجود، نظریه‌های لیبرالیستی به‌شدت مورد انتقاد طرفداران محیط‌زیست و بوم‌گرایان افراطی قرار گرفته است. بوم‌گرایان افراطی بر این باورند که جهان‌بینی لیبرالیسم با تأکید بر فرد به دنبال صدور اصل خوشی از طریق ایدئولوژی‌های بازار آزاد به اقصی‌نقاط جهان است. در نتیجه اگر قرار است محیط‌زیست در شکل متنوع آن باقی بماند، آن‌گاه لیبرالیسم را به‌عنوان برقرارکننده تساوی و برابری فرهنگی جهانی باید مورد انتقاد جدّی قرار داد.[۲۰] به‌عبارت دیگر لیبرالیسم و واقع‌گرایی به عنوان نظریه‌هایی که از دل مدرنیته بیرون آمده‌اند و براساس اصول پایه‌ای آن چون عقلانیت و برتری انسان بر طبیعت می‌باشند نه‌تنها نمی‌توانند ارائه‌دهنده راه‌حلی برای مسائل زیست‌محیطی باشند، بلکه با ترویج صنعتی‌شدن، شهری‌شدن و بروز جنگ‌های بزرگ، خود عامل مخربی در این زمینه بوده‌اند. این انتقادات که از جانب نظریه‌پردازان بوم‌گرایان افراطی مطرح شده است را در بخش بعد با تفصیل بیشتری مورد ارزیابی قرارمی‌دهیم.

مسئله بعدی به سطح تحلیل برمی‌گردد. در لیبرالیسم برخلاف واقع‌گرایی سطح تحلیل فردی، گروهی و بین‌المللی مدنظر است. در واقع محور نظریه‌های لیبرالیستی در سطح فردی و گروهی قرار دارد، در نتیجه لیبرالیسم می‌تواند موضوع محیط زیستی را که عموماً در سطح فردی و جهانی مطرح می‌شوند مورد تجزیه و تحلیل قرار دهد. ضمن این‌که بین سطوح تحلیل با موضوع همکاری و درگیری که به ترتیب نقش محوری در نظریه‌های لیبرالیستی و واقع‌گرایی دارند ارتباط روشنی وجود دارد. به نظر می‌رسد مسائل زیست محیطی که در سطح جهانی مطرح هستند، بیشتر به همکاری می‌انجامند؛ در مقابل موضوعاتی که در سطح فروملی یا بین‌المللی وجود دارند، بیشتر به تضاد و درگیری می‌انجامند. به عنوان نمونه، مساله سوراخ شدن لایه ازون یا مساله گازهای گلخانه‌ای در سطح جهانی مطرح هستند و چون مساله و مشکل همه

کشورها محسوب می‌شوند به احتمال فراوان به همکاری خواهند انجامید. اما موضوعاتی زیست‌محیطی که در سطح بین‌المللی مطرح هستند، مثل کمبود آب در یک منطقه یا اختلافات مابین کشورها در مورد سایر منابع کمیاب، بیشتر به تضاد و درگیری می‌انجامد. در این زمینه می‌توان به درگیری اعراب و اسرائیل و یا اختلافات عراق با کشورهای همسایه‌اش اشاره نمود. در این سطح تحلیل چون منافع ملی در اولویت قرار دارد و حرف اول را رقابت بین چند کشور بر سر منابع کمیاب می‌زند، در نتیجه بروز درگیری محتمل به نظر می‌رسد. در سطح فروملی نیز وضعیت به همین شکل است. کشورهایی که با مشکلات زیست محیطی درون کشوری چون کمبود آب یا کمبود سایر منابع حیاتی مواجه هستند با درگیری و جدال درون کشوری همراه خواهند بود که در بلندمدت این امر می‌تواند منجر به ظهور دولت‌های غیردموکراتیک گردد که با هدف انحراف افکار عمومی معمولاً به درگیری و جنگ خارجی روی می‌آورند.

لیبرالیسم و پروتکل کیوتو: همان‌طور که طی بخش قبلی بحث شد، لیبرالیسم از بُعد هستی‌شناسی واجد یک رشته از ویژگی‌هاست که جهت تجزیه و تحلیل مسائل زیست‌محیطی بسیار ارزنده است. ازجمله این که در لیبرالیسم باور به بازیگری سایر بازیگران در کنار دولت (که در چارچوب نولیبرالیسم به رسمیت شناخته می‌شوند وجود دارد. در نتیجه درمورد پروتکل کیوتو این امر بر توانایی‌های لیبرالیسم می‌افزاید. همان‌طور که گفته شد، عامل بروز مشکل گازهای گلخانه‌ای علاوه بر دولت‌ها شامل گروه‌های صنعتی، شرکت‌های چندملیتی، کارگاه‌های کوچک و افراد نیز می‌شود. به‌عبارت دیگر، عامل بروز مشکل در فرد انسانی خلاصه می‌شود که این امر مورد پذیرش نظریه‌های لیبرالیستی است.

به علاوه، در جریان آگاه‌سازی جهان از بروز مشکل و در کل فرایند مذاکرات تا به نتیجه‌رسیدن آن، ما شاهد بازیگری دولت‌ها، کارشناسان، شرکت‌های چندملیتی، سازمان‌های بین‌المللی و سازمان‌های غیردولتی می‌باشیم که با توجه به هستی‌شناسی لیبرالیسم این امر در راستای ادعای آن‌ها قرارداد. در جریان برگزاری کنفرانس کیوتو بازیگران غیردولتی کنفرانسی به اهمیت کنفرانس دولت‌ها برگزار نمودند و حتی در مواردی نمایندگان دولت‌ها اطلاعات موردنیاز را از همین بازیگران غیردولتی دریافت می‌کردند. با این وجود، در نهایت نقش سایر بازیگران در مقایسه با نقش دولت‌ها شکل حاشیه‌ای داشت. در واقع این بازیگران فاقد حاکمیت و اقتدار لازم در اجرای اقدامات چاره‌ساز هستند. در مقابل، دولت‌ها می توانند به واسطه اقتدار وحاکمیت‌شان، قوانین محیط زیستی را به آسانی اجرا نمایند.

به علاوه پروتکل کیوتو در مورد موضوعی است که در سطح جهانی مطرح می‌باشد، درنتیجه این امر همکاری دسته‌جمعی دولت‌ها را می‌طلبد. به عبارت دیگر مساله گرم شدن هوا جزو مواردی است که راه‌حل آن در همکاری بین‌المللی است. به همین دلیل، علی‌رغم رقابت‌های بین کشورها، آن‌ها در نهایت به توافقاتی برای حل و فصل بحران رسیدند. همکاری کشورها در قالب منافع مشترک همان چیزی است که لیبرالیسم تأکید فراوانی بر آن دارد. به عبارت روشن‌تر، لیبرالیسم در چارچوب پروتکل کیوتو، همکاری جمعی کشورها برای رسیدن به توافق بر اساس منافع جمعی و بازیگری دولت در کنار سایر بازیگران غیردولتی را به نحو مناسبی می‌تواند تبیین کند.

با این وجود، اختلافات گسترده در چارچوب مذاکرات، در کنار عدم عضویت آمریکا و عدم تعهد جدی چین و هند و در عین‌حال عدم اجرای تعهدات به شکل عملی از جمله مواردی هستند که لیبرالیسم از تبیین آن ناتوان است. همان‌طور که در بخش‌های قبلی گفته شد، در جریان مذاکرات کشورها نه براساس منافع مشترک، بلکه صرفاً به دلیل منافع محدود ملی و نگرانی از کاهش رشد و توسعه اقتصادی و قدرت ملی‌شان مذاکره می‌نمودند. به همین دلیل توافقات نهایی در نهایت نمایان‌گر تضاد منافع گسترده اعضا بود. از طرف دیگر، تصویب نشدن پروتکل در درون آمریکا به خاطر پیامدهای منفی آن، در کنار عدم همیّت جدّی بسیاری از کشورها در کاهش گازهای گلخانه‌ای نشانگر آن است که صرفاً خود همکاری از اهمیت برخوردار نیست، بلکه عمق و میزان همکاری از اهمیت بیشتری برخوردار است. این شواهد نشان می‌دهند حتی در مواردی که کشورها دارای منافع مشترکی در حفظ محیط‌زیست هستند، اصولاً بیشتر تمایل دارند تا منافع محدود ملی خود را پیگیری نمایند، که این امر از ماهیت خاص آن‌ها ناشی می‌گردد.

د) بوم‌گرایان افراطی و موضوع محیط زیست

بوم‌گرایان افراطی اصولاً تمایزی بین واقع‌گرایی و لیبرالیسم قائل نمی‌شوند. از نظر آن‌ها هر دو این نظریه‌ها از دل مدرنیته بیرون آمده‌اند، که مهم‌ترین عامل بروز پدیده‌های فاجعه‌آمیز زیست محیطی است. بر این اساس، مدرنیته با تأکید بر عقل‌محوری و محوریت انسان در جهان هستی و با دادن اولویت به انسان در مقابل طبیعت، عملاً مجوز تخریب محیط‌زیست را داده است. در نتیجه واقع‌گرایی و لیبرالیسم تنها اشکال متفاوتی از تخریب محیط‌زیست هستند. واقع‌گرایی با تأکید بر دولت ملی، منافع محدود ملی، نظامی‌گری و جداسازی عرصه داخلی و بین‌المللی در کنار تعریف امنیت در حوزه نظامی و سطح ملی و تاکید بر سطوح دولتی و بین المللی، عملاً نه تنها

عنایت خاصی به مسائل زیست‌محیطی ندارد، بلکه خود عامل بروز فاجعه‌های زیست‌محیطی بوده است. لیبرالیسم نیز با تبلیغ شکل خاصی از زندگی انسانی و تأکید بر صنعتی‌شدن و تجارت آزاد، باعث از بین‌رفتن تنوع زندگی و درعین‌حال تخریب‌های گسترده شده است.

به همین دلایل، بوم‌گرایان افراطی بحث می‌کنند که اکوسیستم گنجایش محدودی دارد؛ این محدودیت مشخص می‌سازد که میزان جمعیت یک‌گونه، پیش از آن که منابع را به پایان رساند باید در چه سطحی باشد. آن‌ها بر این باورند که جوامع بشری روی زمین به‌طور بسیار خطرناکی به سوی محدودیت‌های گنجایش نزدیک می‌شوند و در نتیجه راه‌حل ثابت و ساده‌ای برای محیط زیست وجود ندارد. بنابراین راه‌حل مشکل در کنار گذاشتن سبک زندگی برآمده از مدرنیته، صنعتی‌زدایی، شهرزدایی و بازگشت به اشکالی از زندگی است که کمتر مخرب محیط‌زیست باشند. در نتیجه از نظر اکورادیکال‌ها، قراردادها و کنوانسیون‌های بین‌المللی که در ارتباط با محیط‌زیست بین دولت‌های خود محور بسته می‌شوند، تنها می‌تواند باعث کاهش بحران‌های زیست‌محیطی گردند. بر این اساس کنوانسیون‌های زیست‌محیطی نمی‌توانند ارائه‌دهنده راه‌حل جدّی باشند، چرا که در قالب دولت‌محوری، انسان‌محوری، عقلانیت و باور به توانایی‌های انسان قرار دارند که همگی این موارد بخشی از فلسفه مدرنیته‌هستند.

به‌عبارت دیگر در سطح «معرفت شناسی»[1] اصولاً بوم‌گرایان افراطی منتقد رویکردهای خردگرا و اصول اساسی مدرنیته هستند. اکورادیکال‌ها (طرفداران افراطی محیط‌زیست) معتقدند که خط اصلی نظریه روابط بین‌الملل، فرایندها و هنجارهای بین‌المللی را به نحوی تعریف می‌کند که به صورت بنیادی با توسعه پایدار و حفظ محیط زیست در تضاد است.[۲۱] در نتیجه بوم‌گرایان افراطی خواهان گذر از مدرنیته، واقع‌گرایی و لیبرالیسم و روی‌آوردن به اشکالی از زندگی هستند که با طبیعت سازگارتر است.

نتیجه‌گیری

در سال‌های گذشته مسائل زیست‌محیطی از جمله مسأله گسترش گازهای گلخانه‌ای مورد توجه نظریه‌های روابط بین‌الملل قرارگرفته است. در این ارتباط، در یک سوی طیف واقع‌گرایی و لیبرالیسم قرار دارند که بر این باور هستند که روی هم رفته

1. Epistemology

توانایی تجزیه و تحلیل مسائل مرتبط با محیط‌زیست را دارند. واقع‌گرایی با تأکید بر نقش دولت‌ها و تأکید بر تنازع و درگیری در بین کشورها بر این نکته اسرار می‌ورزد که موضوعات زیست‌محیطی عمدتاً باعث بروز تنش بیشتر می‌گردند. ضمن این که در مواردی هم که کشورها دارای منافع مشترک می‌باشند، در نهایت این دولت‌ها هستند که با اراده خود قراردادها و کنوانسیون‌های بین‌المللی را منعقد و اجرا می‌نمایند. بنابراین اگر قرار است که راه‌حلی برای بحران‌های زیست‌محیطی باشد، بدون تردید آن راه‌حل از ناحیه دولت‌ها است که این امر مهر تأکیدی بر برتری دولت‌ها در مقابل سایر بازیگران می‌باشد. با این وجود، منتقدان بر این باورند که واقع‌گرایی با تأکید بر دولت محوری و نادیده‌گرفتن سایر بازیگران، تأکید بر منافع ملی به جای منافع مشترک، جداساختن عرصه داخلی از بین‌المللی، تأکید بر قدرت و امنیت ملی، تعریف امنیت ملی در سطح دولتی و بُعد نظامی و تاکید بر سطح تحلیل دولتی و نظام جهانی، اصولاً عنایت خاصی به مسائل زیست‌محیطی ندارد و ترجیحاً آن را به سایرین وا می‌گذارد. به علاوه به نظر عده‌ای از بوم‌شناسان افراطی حاکم‌بودن سیاست قدرت برای مدت طولانی باعث بروز جنگ‌های جهانی و توسعه فن‌آوری نظامی شده که آثار آن‌ها بر محیط‌زیست بسیار ویران‌کننده بوده است.[۲۲]

طرفداران لیبرالیسم نیز با پذیرش بازیگری دولت در کنار سایرین (در چارچوب نولیبرالیسم) بر این باور هستند که می‌توانند نقش دولت‌ها و سایر بازیگران چون سازمان‌های بین‌المللی، اتحادیه اروپا و سازمان‌های غیردولتی را در زمینه محیط‌زیست مورد تجزیه و تحلیل قراردهند. به علاوه از نظر طرفداران لیبرالیسم به دلیل آن که موضوعات محیط‌زیستی از جمله مواردی هستند که در چارچوب منافع مشترک قراردارند، بیشتر عامل همکاری بین‌المللی‌ها بین دولت‌ها می‌گردند؛ در نتیجه آن‌ها هستند که بهتر می‌توانند این حوزه را مورد تجزیه و تحلیل قراردهند. با این وجود، همان‌گونه که درمورد پروتکل کیوتو بیان شد، مذاکرات بین کشورها بیش از آن که براساس منافع مشترک باشد، براساس منافع ملی عمدتاً متضاد بود. ضمن این که جلوه‌هایی از همکاری و تضاد در کنار یکدیگر در جریان مذاکرات وجود داشت که کماکان نیز ادامه دارد. در نتیجه لیبرالیسم تنها می‌تواند آن بخش‌هایی را مورد تجزیه و تحلیل قراردهد که بُعد همکاری استیلا پیدا کرده است. بنابراین عدم پیوستن آمریکا به پروتکل کیوتو، ضعف در تعهد کشورها به ویژه در مورد چین و روسیه و عدم اجرای تعهدات و در نظرگرفتن یک رشته امتیازات برای کشورهای قدرتمند در زمینه خرید امتیاز سایرین، از جمله مواردی هستند که با لیبرالیسم در تضاد قرار دارند.

در مقابل واقع‌گرایی و لیبرالیسم، طرفداران افراطی محیط‌زیست اصولاً راه‌کارها و نگاه‌های این‌چنینی را برای حل مسائل و دشواری‌های زیست‌محیطی رد می‌کنند. به باور طرفداران افراطی محیط‌زیست راه‌حل‌هایی که از دل مدرنیته بیرون می‌آیند، نمی‌توانند چاره‌ساز باشند. بنابراین کنوانسیون‌های بین‌المللی چون پروتکل کیوتو قادر به حل و فصل نهایی بحران‌های زیست‌محیطی نخواهند شد. بر این اساس، بحران‌های زیست‌محیطی به حدی رو به گسترش است که این‌چنین راه‌کارهایی صرفاً به کاهش و نه حل نهایی بحران خواهد انجامید. به عبارت دیگر، این‌چنین راه‌حل‌هایی که در قالب مدرنیته مطرح می‌شوند، نمی‌توانند چاره‌سازباشند. راه‌حل نهایی گذر از مدرنیته و نمادهای علمی آن چون واقع‌گرایی و لیبرالیسم و حرکت به سوی اشکالی از زندگی است که با محیط‌زیست سازگارتر باشد. از نظر آن‌ها تا زمانی که شهری‌شدن با سرعت رو به گسترش است و کشورها هر روز بر میزان صنعتی‌شدن و تولید خود می‌افزایند و از همه مهم‌تر دولت‌های خودمحور وجود دارند، نمی‌توان مانع از گسترش بحران‌های زیست‌محیطی شد. در نتیجه صنعت‌زدایی و تلاش برای شکل‌دادن به هویت‌های سیاسی متفاوت از دولت‌ها و کنترل جمعیت و در یک کلام ایجاد تغییرات بنیادین فرهنگی، سیاسی و اقتصادی چاره نهایی برای این مسأله است.

یادداشت‌ها

۱. رابرت جکسون و گئورگ سورنسون، **درآمدی بر روابط بین‌الملل**، ترجمه: مهدی ذاکریان و دیگران، تهران: نشر میزان،۱۳۸۳،صص۳۲۴-۳۲۳

۲. **همان**.

۳. پروتکل کیوتو موجود در سایت زیر:
http://unfccc.int/essential_background/kyoto_protocol/items/1678.php

۴. برای اطلاعات کامل در مورد کنفرانس ریو به سایت زیر مراجعه کنید:
http://www.pdhre.org/conferences/rio.html

5. http://unfccc.int/kyoto_protocol/items/2830.php

۶. جان بیلیس و استیو، اسمیت، **جهانی‌شدن سیاست: روابط بین‌الملل در عرصه نوین (زمینه تاریخی، نظریه‌ها، ساختارها و فرایندها)**، ترجمه: ابوالقاسم راه‌چمنی و دیگران، تهران: مؤسسه فرهنگی مطالعات بین‌الملل ابرار معاصر تهران، ۱۳۸۳، صص۹۱۳-۹۱۲.

7. http://www.guardian.co.uk/environment/kyoto-protocol

۸. جان بیلیس، **پیشین**،۹۱۹_۹۱۸

9. http://www.daneshju.ir/forum/f386/t29212.html

10. http://www.earthwatchers.org/pdf/kioto.pdf

۱۱. جان بیلیس، **پیشین**.

۱۲. سورنسون، **پیشین**، ص۳۲۳.

۱۳. در ارتباط با این مفاهیم که محورهای اصلی واقع‌گرایی محسوب می‌شوند رجوع شود به:
Hans J. Morgenthau, **Politics among Nations: The Struggle for Power and Peace** (New York: Knopf, 1948).

۱٤. اسمیت، پیشین، ص۸۸۷.

۱۵. در این زمینه می توان به نوشته‌های جان میرشایمر اشاره نمود که دقیقاً امنیت را صرفاً در بُعد نظامی و در سطح دولتی تعریف می‌نماید، رجوع شود به:
Mearsheimer, John, **the Tragedy of Great Power Politics**, New York: (2001).

۱۶. رجوع شود به:
Barry Buzan, **People, States and Fear: International Security Studies in the Post-Cold War Era**, European Consortium for Political Research, 1991.

۱۷. قوام، عبدالعلی، **روابط بین‌الملل، نظریه‌ها و رویکردها**، تهران: سمت،۱۳۸۴، صص. ۲۰۷-۲۱۹.

18. Hendrickson, D.C, the Lion and the Lamb: Realism and Liberalism Reconsidered, World Policy Journal, 2003 (Spring) p. 100.

19. www.library.utoronto.ca/pcs/thresh/thresh1.htm

۲۰. قوام، **پیشین**، ص۲۱۲.

۲۱. در این زمینه رجوع شود به:

Merchant, C, Radical, **Ecology: The Search for a Livable World,** London:Rutlege,1992.

۲۲. قوام، عبدالعلی، سیاست بین‌الملل و رویکردهای زیست محیطی، **پژوهش حقوق و سیاست**، بهار و تابستان ۱۳۸۷، شماره ۱۴.

ابعاد جنگ نرم چین در مقابل آمریکا

مهسا ماه‌پیشانیان[1]

چکیده: قدرت نرم به نفوذ و تأثیر یک کشور در خارج با استفاده از ترغیب و جاذبه و نه تهدیدات و نیروی نظامی اشاره دارد. در این زمینه، چین به‌طور فزاینده‌ای برای افزایش نفوذ و تأثیرگذاری خود در جهان و به‌خصوص ایالات متحده، حمایت از تبادلات فرهنگی با کشورهای مختلف جهان را افزایش داده، به اعزام پزشک و معلم برای کار در خارج می‌پردازد، از حضور دانشجویان دیگر کشورها برای تحصیل در چین استقبال می‌کند و هزینه‌های قابل توجهی برای آموزش زبان چینی در خارج از این کشور صرف می‌نماید.

از این منظر، کارشناسان بر این نظرند که چین تلاش دارد جهان را نسبت به نیات صلح‌آمیز خود متقاعد ساخته، دسترسی این کشور به منابع مورد نیاز برای تداوم رشد اقتصادی را تضمین کند و در نهایت تایوان را منزوی سازد.

در همین راستا، این باور نیز وجود دارد که چین در تقابل با غرب و ایالات متحده به‌دنبال رهبری در صحنه جهانی است. با این توضیح، نوشته حاضر تلاش دارد به بررسی جنگ نرم چین و کاربرد آن در برابر غرب و به‌خصوص ایالات متحده پرداخته و موفقیت‌های آن در مناطق مختلف جهان را ذکر نماید.

واژگان کلیدی: جنگ نرم، قدرت نرم، فرهنگ، دیپلماسی، جذابیت اقتصادی.

۱.خانم مهسا ماه‌پیشانیان، دانشجوی دکترای علوم سیاسی و عضو هیئت علمی دانشگاه بوشهر
m.mahpishanian@gmail.com

در حوزه سیاست جهانی، قدرت یکی از مهم‌ترین و کانونی‌ترین مفاهیم می‌باشد (Goldstein & Pevehouse, 2006: 57; Nossal, 1998: 44; Ray & Kaarbo, 2002: 99) و معمولاً به‌عنوان توانایی بازیگری خاص برای کنترل یا نفوذ بر دیگران و نتیجه تحولات تعریف می‌گردد (Griffiths & O'Callaghan, 2002: 253). در این زمینه، قدرت یک بازیگر از منابع در دسترس آن ناشی شده و برای اجرا و پشتیبانی از اهداف مورد استفاده قرار می‌گیرد (Griffiths & O'Callaghan, 2002: 253; Nossal, 1998: 96-97). اگرچه قدرت سنتی از جمعیت، سرزمین، منابع طبیعی، بزرگی اقتصاد، نیروهای نظامی و ثبات سیاسی نشأت گرفته و اساساً از طریق شیوه‌های نظامی اعمال می‌شود، ولی منابع و شیوه‌های دیگری از قدرت موسوم به «قدرت نرم»[۱] نیز برای رسیدن به اهداف در اختیار بازیگران وجود دارند (Nye, 1990: 154). اساس قدرت نرم در سیاست جهانی آن است که بازیگران دیگر آن‌کاری را بکنند که دارنده قدرت نرم خواهان آن است، زیرا آن‌ها دارنده قدرت نرم و اهدافش را مشروع دانسته و از روی ترس یا دریافت پاداش مبادرت به انجام آن‌کار نمی‌کنند (Oguzlu, 2007: 83). بنابراین، قدرت نرم در تقابل با انواع سنتی قدرت یا «قدرت سخت»[۲] قرار می‌گیرد. با این‌حال، در مورد چین، قدرت نرم معنای متفاوتی از معنای مورد نظر جوزف نای[۳]، واضع مفهوم قدرت نرم دارد. در واقع، می‌توان گفت که قدرت نرم در چین به «تمامی عناصر خارج از حوزه امنیتی، ازجمله سرمایه‌گذاری و کمک اقتصادی» اشاره دارد (Kurlantzick, 2006: 271).

پیشرفت اقتصادی چین با گسترش نفوذ فرهنگی و دیپلماتیک این کشور در سطح جهان و به‌ویژه جهان در حال توسعه همراه بوده است. چنین رشدی در عرصه موسوم به «قدرت نرم» سال‌ها در منطقه آسیای جنوب‌شرقی نمود داشته است، ولی در مشارکت و همکاری‌های اقتصادی پکن در آمریکای لاتین و در افزایش تبادلات تجاری و پروژه‌های توسعه در آفریقا نیز مشهود می‌باشد.

در این رابطه، کارشناسان گسترش نفوذ چین را در تقابل با ایالات متحده وسیاست‌های آن دانسته و عنوان می‌دارند که چین سعی دارد در راستای یک جنگ نرم، هرچه بیشتر نفوذ خود را در مناطق مورد ادعای آمریکا افزایش دهد.

1. Soft Power
2. Hard Power
3. Joseph Nye

نگاه آمریکا به چین

به‌هرحال، ایالات متحده نیز جدای از همکاری‌های وسیعی که با چین در عرصه‌های گوناگون دارد، این کشور را به‌عنوان رقیبی برای خود در آینده می‌داند و سعی دارد به‌طور حساب‌شده از افزایش نفوذ آن در تحولات جهانی جلوگیری کند. البته آمریکا از وجود چنین قدرتی که بتواند اتحاد خود را در برابر آن حفظ کند نیز چندان ناخشنود نیست. ساموئل هانتینگتون در کتاب خود تحت عنوان «ما کیستیم؟»[1] با بیان این که تاریخ ثابت کرده هر امپراطوری پس از نابودی دشمنش خود نیز در مسیر زوال قرار می‌گیرد، به دولت ایالات متحده توصیه می‌کند باید برای اتحاد ایالت‌های آمریکا به فکر دشمن برای خود باشد.

وی در این زمینه می‌گوید: «در پایان قرن بیستم، رژیم‌های غیردمکراتیک بی‌شماری نیز وجود داشتند که مهم‌ترین آن‌ها چین بود، ولی هیچ‌یک از آنان ازجمله چین، درصدد گسترش ایدئولوژی‌های غیردمکراتیک در جوامع دیگر نبودند. بنابراین دموکراسی بدون رقیب ایدئولوژیک سکولار و ایالات متحده نیز بدون رقیبی قدرتمند ظاهر شدند. از نظر نخبگان سیاست خارجی آمریکا، نتایج این وضعیت شادی‌بخش، افتخارآمیز، غرورآمیز و در عین حال ابهام‌برانگیز جلوه می‌نمود. چراکه نبود لزوم تهدیدی ایدئولوژیک، فقدان هدف را در پی داشت و به‌گفته چارلز کراوتامر[2]، ملت‌ها به دشمن نیاز دارند، وقتی یکی را از صحنه بیرون می‌کنید به‌دنبال دشمن دیگری باشید» (چالش‌های هویت در آمریکا، ۱۳۸۴: ۳۶۷).

هانتینگتون سپس ادامه می‌دهد دشمن ایده‌آل برای آمریکا دشمنی است که به‌لحاظ ایدئولوژی ستیزه‌جو، به‌لحاظ فرهنگی و نژادی متفاوت و به‌لحاظ نظامی به‌قدری قدرتمند باشد که بتواند تهدیدی برای امنیت آمریکا تلقی گردد. وی در اینجا از گزینه‌های گوناگونی ازجمله روسیه نام می‌برد، ولی در نهایت چین را بهترین گزینه دانسته و به ایالات متحده پیشنهاد می‌کند که برای حفظ اتحاد خود باید رقابتی کنترل‌شده با این کشور داشته باشد (چالش‌های هویت در آمریکا، ۱۳۸۴: ۳۶۷- ۳۶۸). از نظر هانتینگتون، چین در تئوری همچنان کمونیست بوده و کشوری دیکتاتوری است که بدون توجه به آزادی سیاسی، دموکراسی یا حقوق بشر و با داشتن اقتصادی پویا، مردمی ملی‌گرا، حسی قوی از برتری فرهنگی که گروه‌های نخبه نظامی و غیرنظامی آن، ایالات متحده را دشمن خود می‌پندارند، به هژمونی در حال ظهور در آسیای شرقی

1. WHO ARE WE? America's Great Debate
2. Charles Krauthammer

تبدیل گردیده است (همان). وی سپس می‌گوید که بزرگ‌ترین تهدیدات پیش روی آمریکا در قرن بیستم، زمانی روی داد که دشمنان فاشیست آن، یعنی آلمان و ژاپن در دهه‌های ۳۰ و ۴۰ دولت‌های محور و دشمنان کمونیست آن، یعنی اتحاد شوروی و چین در دهه ۵۰، ائتلاف کمونیستی را شکل دادند و اگر در مجموع، مجدداً تهدیدی ظاهر گردد، کشور چین در کانون آن قرار خواهد داشت (همان: ۳۶۹). یکی از اولویت‌های سیاسی دولت اوباما عبارت از شکل‌دهی مجدد به تصویر جهانیان از آمریکا و احیای قدرت نرم این کشور می‌باشد که به نوبه خود در تقابل با اهداف نرم چین قرار می‌گیرد.

قدرت نرم چین: دیدگاه‌های اصلی

در کنار مباحث گسترده در زمینه سیاست‌های خارجی و داخلی چین، دو دیدگاه اصلی در مورد قدرت نرم این کشور در برابر ایالات متحده نیز مطرح شده است. جریان نخست که تحت هدایت جامعه‌شناسان و فلاسفه چینی است، بر این باورند که هسته اصلی قدرت نرم «فرهنگ»[1] می‌باشد. دیدگاه این گروه که در اکثریت هستند، منعکس‌کننده نظریات وانگ هانینگ[2]، رئیس اداره تحقیقات سیاسی در حزب کمونیست چین، در دهه ۱۹۹۰ است. دیدگاه دیگر که مربوط به گروه اقلیت می‌باشد و ازسوی برخی صاحب‌نظران روابط بین‌الملل بیان می‌گردد، اهمیت فرهنگ را نادیده نمی‌گیرند، ولی بر چگونگی استفاده از منابع قدرت نرم تمرکز دارند و به این نتیجه می‌رسند که «قدرت سیاسی»[3] در کانون قدرت نرم قرار دارد. به‌هرحال، دیدگاه فرهنگ‌محور بیشترین تأثیر را بر سیاست‌گذاری‌های چین داشته و رهبران چین نقش کانونی فرهنگ در اعمال قدرت نرم را پذیرفته‌اند (Glaser & Murphy, 2009: 10-26). از نظر یوزینتیان[4]، رئیس سابق «مؤسسه مطالعات بین‌المللی شانگهای»[5] و حامی اصلی دیدگاه فرهنگی، قدرت نرم شامل افکار، ایده‌ها و اصول و نیز نهادها و سیاست‌هایی است که همگی در چارچوب فرهنگ یک کشور عمل کرده و نمی‌توان آن‌ها را از یکدیگر جدا ساخت. یو اعتقاد دارد که «هرچه ایدئولوژی به‌روزتر باشد، مردم بیشتری آن‌را پذیرفته و احتمال تشکیل قدرت نرم یک کشور نیز افزایش می‌یابد» (Xintian, 2008). در این

1. Culture
2. Wang Huning
3. Politcal Power
4. Yu Xintian
5. Shanghai Institute of International Studies (SIIS)

زمینه، تاریخ باستانی چین و فرهنگ سنتی آن از سوی اکثر صاحب‌نظران طرفدار این نظریه، به‌عنوان منبعی ارزشمند از قدرت نرم برای جذب نه‌تنها همسایگان آسیای جنوب‌شرقی، بلکه همچنین برای دیگر جوامع در سطح بین‌المللی نیز می‌باشد (Yugang, 2007). در مقابل، دیدگاه قدرت سیاسی که حامی اصلی آن یان زتونگ[1]، استاد دانشگاه کینگهوا[2]، می‌باشد، عنوان می‌دارند که «برای تقویت قدرت نرم چین، مسئله اصلی به تقویت قدرت سیاسی این کشور مربوط می‌شود و در واقع شروع کار با سیاست نتیجه‌ای بهتر از شروع کار با فرهنگ دارد» (Xuetong, 2007). از نگاه زتونگ و همکارش زو جین[3]، قدرت نرم شامل جذابیت بین‌المللی، توانایی بین‌المللی و توانایی بسیج داخلی می‌باشد (Xuetong & Jin, 2008). بنابراین، اعتقاد دارند که چین به‌عنوان بنیانی سیاسی برای ساخت قدرت نرم خود، باید در توسعه داخلی خود توازن دوباره ایجاد کرده و جامعه یکپارچه و یک‌دستی - به‌لحاظ برابری و عدالت اجتماعی - را بسازد. زتونگ و جین در اینجا پیشنهاد می‌کنند که چین باید سیاست عدم‌تعهد این کشور را مورد بازبینی قرار داده و تشکیل اتحادهای استراتژیک را هدف اصلی ساخت قدرت نرم خود قرار دهد (Xuetong & Jin, 2008).

رویکرد چین به استراتژی جنگ نرم

از دهه ۱۹۵۰ و اواخر دهه ۱۹۷۰، سیاست خارجی چین بر تشویق و حمایت از انقلاب در دیگر بخش‌های جهان، به‌ویژه آسیای جنوب‌شرقی، آفریقا و آمریکای لاتین متمرکز بود (Bergsten et al., 2006: 129; Kurlantzick, 2007: 13-14)، با این‌حال، پس از به قدرت رسیدن دنگ شیائوپینگ[4]، رویه خود را تغییر داده و بر اصلاح و مدرنیزاسیون اقتصادی خود روی آورد و در همان حال حضوری نسبتاً اندک در امور جهانی داشت (Harris, 2005: 481; Kurlantzick, 2007: 16-17). پس از آن، در اواخر دهه ۱۹۹۰ و نیز پایان جنگ سرد، چین دوباره رویه خود را تغییر داده و با اتخاذ یک استراتژی بر مبنای جنگ نرم در برابر غرب، بر قدرت نرم متمرکز گردید که چندین عامل دلیل چنین تغییری بود: نخست این که، توسعه اقتصادی چشمگیر در این کشور، اعتماد و اعتبار زیادی را به رهبری و مردم چین و جایگاه آن در جهان داد. دوم این که،

1. Yan Xuetong
2. Qinghua
3. Xu Jin
4. Deng Xiaoping

به‌دنبال واکنش جهانی به حادثه «میدان تیان آن‌من»[1] و تحریم این کشور ازسوی غرب، چین متوجه شد که نمی‌تواند صرفاً به روابط با ایالات متحده اتکا داشته باشد و بنابراین باید روابط خود با کشورهای همسایه را گسترش داده و نقش بین‌المللی بیشتری را برای کسب اهدافش اتخاذ نماید. شاید مهم‌تر از همه این موضوع مورد توجه مقامات چینی قرار گرفته بود که تلاش‌ها برای حصول به اهداف ازطریق قدرت سخت، نظیر اعزام کشتی‌های نظامی به نواحی مورد اختلاف در دریای چین جنوبی و شلیک موشک‌ها به تنگه تایوان، نه‌تنها نشان داد که چین نمی‌تواند امیدی به رقابت با قدرت سخت آمریکا داشته باشد، بلکه همچنین کشورهای دیگر را نیز با آن دشمن کرده است (Goldstein, 2003: 67; Kurlantzick, 2006: 271).

در همین زمان، کارشناسان چینی مطرح می‌کردند که قدرت نرم ایالات متحده از خاتمه جنگ سرد به‌طور چشمگیری کاهش یافته و چین می‌تواند در این جبهه به رقابت مؤثر با آن بپردازد (Kurlantzick, 2006: 272; Kurlantzick, 2007: 32-33). بنابراین، تمامی این عوامل در کنار هم به اتخاذ استراتژی جنگ نرم ازسوی چین برای حصول به اهدافش منجر گردید.

اهداف چین از اجرای جنگ نرم

در اساس، چین به‌دنبال اهداف زیر در راستای جنگ نرم خود می‌باشد:

۱. ایجاد یک محیط آرام بین‌المللی که در آن بتواند توسعه اقتصادی خود را تداوم بخشیده و درعین‌حال خود را به‌عنوان بازیگری مسئول و سازنده در سیاست جهانی جابیندازد (Kurlantzick, 2007: 39).

۲. چین دومین مصرف‌کننده بزرگ انرژی در دنیا بوده و به منابع قابل توجهی برای حفظ توسعه اقتصادی خود نیاز دارد. بنابراین، جای تعجب نیست که دومین هدف چین تضمین دسترسی به طیفی از منابع ازجمله نفت، الوار و مواد معدنی گوناگون می‌باشد (Harris, 2005: 483; Kurlantzick, 2007: 39)؛

۳. سومین هدف نیز عبارت‌از ایجاد حلقه‌ای از متحدان همفکر می‌باشد که با مداخله خارجی در امور داخلی کشورهای دیگر مخالف باشند (Kurlantzick, 2007: 41)؛

---

1. Tiananmen Square

گفته می‌شد در این واقعه که در ۱٤ آوریل ۱۹۸۹ روی داد، در حدود ۳ هزار تظاهرکننده کشته شدند. دولت چین از این واقعه به‌عنوان «حادثه چهارم ژوئن» و مخالفان چین و غرب آن‌را «قتل‌عام میدان تیان‌آن من» می‌نامند.

۴. هدف دیگر چین متقاعد کردن کشورهای دیگر به پذیرفتن جایگاه این کشور به‌عنوان یک قدرت بزرگ بوده و اینکه در آینده ممکن است به جایگاهی برابر با ایالات متحده برسد (Ibid: 42)؛

۵. در نهایت، چین قصد دارد از قدرت خود در این زمینه برای منزوی‌ساختن تایوان استفاده کرده و کشورهای دیگر را متقاعد به قطع روابط با آن و برقراری روابط رسمی با جمهوری خلق چین بنماید (همان).

ابزارهای جنگ نرم چین

در این راستا، دولت چین برای اجرای استراتژی جنگ نرم خود و حصول به اهداف مورد ذکر در بالا، از شماری ابزارها استفاده می‌کند که می‌توان آن‌ها را به سه دسته ابزارهای سیاسی (دیپلماسی)، ابزارهای فرهنگی (فرهنگ چین، هنرها، زبان و قومیت) و ابزارهای اقتصادی (کمک، تجارت، سرمایه‌گذاری و جاذبه مدل اقتصادی چین) تقسیم‌بندی کرد.

الف) ابزارهای سیاسی

به نسبت اقدامات سابق که می‌توان به برگزاری نشست‌های سطح بالای رهبران و آموزش نیروهای دیپلماتیک ماهر اشاره کرد، هم‌اکنون چین دیپلماسی پیچیده‌تری را اتخاذ کرده است. در این رابطه، پکن بارها میزبان رهبران کشورهای کوچک‌تر، به‌خصوص از آفریقا و آسیای جنوبی بوده است. این رهبران خارجی نیز غالباً تحت تأثیر مهمان‌نوازی چینی قرار می‌گیرند. رهبران رده‌بالای چین هم مسافرت‌های زیادی به کشورهای در حال توسعه داشته و روابط دوجانبه را مورد مذاکره قرار می‌دهند. در عین‌حال، امروزه، دیپلمات‌های چینی از مهارت زیادی در تعامل با جوامع محلی برخوردار شده‌اند؛ به‌گونه‌ای که تحصیلکرده دانشگاه‌های بزرگ و مشهور خارجی بوده و در مقایسه با دیپلمات‌های قدیمی، درجه بالایی از حرفه‌گرایی را از خود نشان می‌دهند (Zheng, 2009: 1-19).

ب) ابزارهای فرهنگی

۱. صنعت سینما: برای دهه‌ها ذهنیت موجود نسبت به چینی‌ها تصاویری از ملت ژنده‌پوش، دچار سوء تغذیه و کشوری پرجمعیت را مجسم می‌کرد که ترکیبی از اعتقادات سوسیالیستی و انقلاب سیاسی را به سایر کشورها توصیه می‌نمودند. این

تصویر طی دهۀ اخیر به‌تدریج تغییر کرد. این دگردیسی اگرچه نه به‌طور کامل اما تا حدی محصول خلاقیت‌های هنری و مدد جستن چین از رسانه و فیلم بود. خلاقیت هنرپیشه‌های جدید چینی در این زمینه نیز به قدری بالا رفته است که گذشته از جذب تماشاچیان به محصولات فرهنگی چینی، شروع به شکل دادن و تأثیر جنبه‌هایی از فرهنگ خود بر آمریکا نیز نموده است، به‌گونه‌ای که امروزه در بسیاری از خیابان‌های شهرهای آمریکا پسرانی را می‌توان دید که خود را با حروف و علائم چینی خالکوبی کرده‌اند که حتی معنای آن را هم نمی‌دانند. در جشنواره‌های بین‌المللی هم فیلم‌سازان چینی موفق شده‌اند جوایزی را به خود اختصاص دهند. به‌هرحال، هرچند سینمای چین راه زیادی برای رسیدن به جایگاه هالیوود آمریکا در جهان دارد اما فیلم‌ها و بازیگران چینی به آرامی جای خود را در میان مخاطبان خارجی پیدا می‌کنند که این امر می‌تواند بر محبوبیت بیش از پیش چین در این عرصه بیافزاید.

۲. گردشگری: تاریخی از امپراتوری‌های کهن که امروزه تنها نام و آثاری همچون دیوار چین از آن‌ها برجای مانده، باعث گردیده تا بسیاری از گردشگران و محققان جهانی جهت آشنایی هرچه بیشتر با فرهنگ و تاریخ چین به این کشور سفر نمایند. هم‌اکنون چین چهارمین کشور دنیا در جذب گردشگر می‌باشد و شمار گردشگران خارجی در سال ۲۰۰۷، ۵۵ میلیون نفر بوده و درآمد حاصل از آن بالغ بر ۴۱/۹ میلیارد دلار می‌باشد. در عین‌حال، برطبق گزارش «سازمان جهانی گردشگری»[1]، در سال ۲۰۲۰، چین بزرگ‌ترین کشور پذیرای گردشگر در جهان خواهد بود (China View, 6 August 2008). حضور ۳/۶ میلیون چینی در آمریکا و اختصاص محله‌ها و رستوران‌های خاص غذاهای چینی به خود را نیز می‌توان از جمله عواملی برشمرد که به تبلیغ چین و سفر به این کشور کمک نموده‌اند (U.S. Census Bureau, 2006). محصولات ریز و درشت چینی از اسباب‌بازی‌های مختلف و رنگارنگ گرفته تا منسوجات و کالاهای صنعتی چینی عامل دیگری هستند که فرهنگ و جامعه چین را به مردم سراسر دنیا معرفی کرده و بر جذابیت‌های آن طی سال‌های اخیر افزوده‌اند.

۳. ترویج زبان چینی: زبان چینی یا همان ماندارین[2] علاوه بر آنکه یکی از ۵ زبان اصلی دنیا می‌باشد، بیشترین صحبت‌کنندگان جهان را نیز به خود اختصاص داده است. برخوردار بودن از چنین زبانی باعث گردیده تا بر قدرت نرم چین در رقابت با ایالات متحده در سطح جهان و به‌ویژه مناطق همجوارش افزوده گردد. در بسیاری از کشورهای شرق آسیا دولت‌های حاکم جهت کاهش آهنگ غربی شدن و منصرف کردن

1. World Tourism Organization (WTO)
2. Mandarin

جوانان از کاربرد زبان انگلیسی، نهضتی را برای ترویج گسترده زبان چینی ماندارین پایه‌گذاری کرده‌اند. سنگاپور از جمله این کشورهاست که از سال ۱۹۷۹ هر سال ماه اکتبر را «ماه ماندارین» می‌نامند و مراسمی برای بازگشت به سنت‌های آسیایی برپا می‌دارد (جان نیزبت و پاتریشیا آبردین، ۱۳۸۷: ۲۱۶). دولت تایلند نیز زبان چینی را طی سال‌های اخیر جدی گرفته است و بدین‌منظور به طور رسمی از دولت چین برای فرستادن معلمان زبان چینی درخواست کرده است. در سال ۲۰۰۶ نیز معاون وزیر آموزش چین ژانگ زین ـ شنگ[1] با سفر به بانکوک این درخواست را پاسخ گفت و توافق‌نامه‌ای را به‌منظور کمک به تربیت هزار معلم زبان ماندارین در هر سال برای تایلند امضا کرد. چین همچنین با بورسیه یک‌صد دانشجوی تایلندی برای ادامه تحصیل در چین و نیز آموزش زبان چینی توسط پانصد داوطلب جوان در تایلند امکان گسترش زبان چینی را بیش از پیش فراهم ساخت (همان).

زبان چینی همچنین در میان جوانان آمریکا نیز طرفدار دارد و فراگیری این زبان در میان دانشجویان آمریکایی با استقبال خوبی مواجه بوده است. پیش از آن نیز در سال ۲۰۰۵، وزیر آموزش چین ابتکاری تازه را برای تقویت آموزش زبان چینی در دانشگاه‌های آمریکا و مؤسسات آموزش زبان در سرتاسر دنیا اعلام کرد. دراین رابطه، چین برنامه‌هایی برای ساخت بیش از یک‌صد مرکز فرهنگی و زبانی در سرتاسر جهان دارد. در این مؤسسات، به دانشجویان زبان چینی، حروف چینی ساده‌شده که در سرزمین اصلی چین مورد استفاده می‌باشد، آموخته خواهد شد و نه حروف کلاسیک مورد استفاده در سرزمین تایوان. درعین‌حال، دانشگاه پکن نیز صندوقی را برای تشویق دارندگان خارجی مدرک دکترا برای تحصیل در چین تشکیل داد.

باتوجه به موارد بالا، می‌توان گفت که ترویج زبان چینی ازسوی دولت چین در راستای ایجاد تصویری مثبت از کشور چین و جذب دیگران موفق بوده است. برآوردها نیز هم‌اکنون حکایت از آن دارند که ۳۰ تا ۴۰ میلیون نفر در سرتاسر جهان در حال یادگیری زبان چینی هستند (People's Daily Online, 2006).

ج) ابزارهای اقتصادی

۱- جاذبه اقتصادی: آنچه بیشتر باعث جذابیت چین در میان کشورهای جهان به‌خصوص آسیای جنوب شرقی شده، اقتصاد این کشور می‌باشد (Nye, 2009). تولید ناخالص داخلی چین برای بیش از ۲۵ سال با حداقل ۹ درصد در سال رشد کرده و در

1. Zhang Xin-Sheng

حال حاضر این کشور پنجمین اقتصاد بزرگ جهان را دارا است. گزارش‌ها نشان می‌دهد که پکن تنها یک کشور بزرگ صادرکننده صنعتی نیست، بلکه همچنین می‌کوشد تا صادرکننده تولیداتی با تکنولوژی بالا نیز باشد. در طول سال ۲۰۰۵ صادرات کالای پیشرفته چین در حدود ۲۱۸ میلیون دلار آمریکا شد. دولت چین همچنین تلاش‌های زیادی جهت ورود به بازار صادرات لوازم پزشکی و نرم‌افزاری در طول سال‌های اخیر انجام داده است. ذخایر مبادلات تجاری این کشور نیز در فوریه ۲۰۰۶ به ۸۵۳/۸ میلیارد دلار رسید که بالاترین رقم در جهان می‌باشد (Wright, 2004). ازسوی دیگر، برای اقتصاد چین نفت از سال ۱۹۹۳ حائز اهمیت بسیار شده است و تخمین زده می‌شود که ذخایر نفت اثبات شده پکن تا سال ۲۰۱۸ تمام شود (Kurlantzick, Economy & Sutter, 2005). همین وابستگی چین به واردات نفت، این کشور را مجبور به سرمایه‌گذاری در انرژی کشورهایی که نه‌تنها سرشار از نفت هستند بلکه همچنین در قطب افراط‌گرایی دوستی یا دشمنی آمریکا قرار دارند، کرده است. بدین‌ترتیب استرالیا در جایگاه متحد ثابت آمریکا برنده قراردادی ۲۵ میلیون دلاری در سال ۲۰۰۲ برای تهیه گاز مایع (ال‌ان‌جی) چین شد.

۲. افزایش کمک‌های بشردوستانه: پکن نسبت به گذشته نقش مسئولانه‌تری در رابطه با حوادث بین‌المللی پذیرا شده است. حضور این کشور در قاره آفریقا، اعطای کمک‌های مالی، اعطای وام و هدیه به کشورهای آفریقایی، درمان بیماران ایدزی در افغانستان، مشارکت در کمک‌رسانی به آوارگان سونامی و... حضور این کشور را در سراسر دنیا پررنگ‌تر کرده است. رشد اقتصادی بالای این کشور نیز زمینه هرچه بیشتر شدن این کمک‌ها را افزایش داده است. بی‌شک به میزانی که بر کمک‌های چین به مردمان فقیر جهان افزوده می‌گردد بر افزایش قدرت نرم این کشور نیز افزوده خواهد شد.

قدرت نرم چین در مناطق مختلف جهان

با توجه به موضوعاتی که در بالا مطرح شد، چین سعی دارد در راستای جنگ نرم با ایالات متحده از قدرت نرم خود در مناطق گوناگون جهان جهت افزایش نفوذ خود و کاهش نفوذ آمریکا بهره گیرد. ازاینرو، در ادامه اقدامات نرم چین در مناطق آسیای جنوب‌شرقی، آمریکای لاتین (حیاط خلوت آمریکا)، آفریقا و خاورمیانه مورد بررسی قرار می‌گیرد.

الف) آسیای جنوب‌شرقی

در آسیای جنوب‌شرقی، فرهنگ، شیوه پخت غذا، خوشنویسی، سینما، وسائل تزئینی، اقلام هنری، طب سوزنی، داروهای گیاهی و مدهای لباس همگی در فرهنگ منطقه‌ای ظاهر شده‌اند. به‌گفته چو چئو[1]، کارشناس «مؤسسه امور بین‌المللی سنگاپور»[2]، جوانان این منطقه تحت تأثیر فرهنگ چینی بوده و چنین چیزی را در فیلم‌ها، موزیک‌های پاپ و تلویزیون شاهدیم (Cheow, 2004). دانشجویان از آسیای جنوب‌شرقی شمار قابل ملاحظه‌ای از میان ۱۱۰ هزار دانشجوی خارجی از ۱۷۸ کشور در چین را در سال ۲۰۰۴ تشکیل می‌دادند و این میزان ۴۰ درصد بیش از سال ۲۰۰۳ بوده است. در همین رابطه یکی از کارشناسان مسائل چین در «شورای روابط خارجی»[3] می‌گوید: «برخلاف ده سال قبل که گفته می‌شد برای پیشرفت باید به ایالات متحده رفت، اکنون گفته می‌شود که باید به چین رفت» (Pan, 2006). به‌لحاظ اقتصادی نیز چین به‌نسبت ایالات متحده گام‌های سریع‌تری را برای گسترش تجارت با منطقه ازطریق برقراری «توافقات تجارت آزاد»[4] برداشته است (Lum et al., 2008). از دید گزارش ارائه‌شده به کنگره ایالات متحده، افزایش نفوذ چین در آسیای جنوب‌شرقی می‌تواند منجر به کاهش نفوذ آمریکا در این منطقه گردد، مگر آنکه سطح کنونی تعامل سیاسی و اقتصادی با منطقه ادامه یافته، افزایش توان چین مهار گشته و دیپلماسی آمریکا قوی‌تر عمل کند (همان).

در کل، قدرت نرم چین در این منطقه را می‌توان در ابعاد زیر موردتوجه قرار داد:

کاهش تنش: در راستای همین تحولات، چین در سال ۲۰۰۲، با دیگر کشورهای همجوار دریای چین جنوبی بر سر مالکیت مورد اختلاف برخی جزایر در این دریا توافقی را به امضا رساند که تا حد زیادی از تنش‌ها بین طرفین کاست (Thao, 2003: 279-285).

مشارکت فعال در سازمان‌های منطقه‌ای: چین همچنین به بازیگری فعال در سازمان‌های چندجانبه منطقه‌ای همچون «آسه‌آن به‌علاوه سه»[5] - آسه‌آن، چین، ژاپن و

1. Eric Teo Chu Cheow
2. Singapore Institute of International Affairs
3. Council on Foreign Relations (CFR)
4. Free Trade Agreements (FTAs)
5. ASEAN (Association of Southeast Asian Nations) Plus Three

کره‌جنوبی ـ و «اجلاس سران آسیای شرقی»[1] ـ شامل چین، ژاپن، کره جنوبی، هندوستان، استرالیا، نیوزلند و نیز کشورهای عضو آسه‌آن ـ می‌باشد.

کمک اقتصادی: کمک خارجی چین در سال‌های اخیر به کشورهای منطقه رشد قابل ملاحظه‌ای داشته است. با این‌وجود، کمک‌های آن بیشتر در حوزه‌های غیرتوسعه‌ای و وام‌های کم‌بهره و نیز توافقات تجاری و سرمایه‌گذاری بوده است. به گفته برخی کارشناسان، این کمک‌ها چین را به‌یکی از بزرگ‌ترین کمک‌دهندگان در آسیای جنوب‌شرقی تبدیل کرده است (Lum et al., 2008).

ب) آمریکای لاتین

در دهه ۱۹۸۰، مبادلات علمی، اعزام ورزشکاران و تبادلات نظامی ویژگی بارز در روابط چین با آمریکای لاتین بوده است. بااین‌حال، تا سال ۱۹۹۰، روابط اقتصادی توسعه چشمگیری نداشت. یک‌سال پس از واقعه تیانامن، یانگ شانگون[2]، رئیس‌جمهور وقت چین از آمریکای لاتین دیدار کرد و سفر او نشان از شروع مأموریت‌های سطح بالا برای ایجاد بنیان‌های تازه یک «نظم سیاسی و اقتصادی جدید در سطح بین‌المللی» داشت (Xinhua News Agency, 2001).

با ورود به هزاره جدید، این تحولات سرعت بیشتری گرفته و جیانگ زمین[3]، رئیس‌جمهور وقت این کشور برای تحکیم روابط اقتصادی و تجاری با کشورهای آمریکای لاتین، مأموریتی ۱۲ روزه به کشورهای آرژانتین، اوروگوئه، برزیل، کوبا و ونزوئلا داشت. وی در این سفر از یک‌جانبه‌گرایی ایالات متحده نیز به‌شدت انتقاد کرد (Bussey & Garvin, 2001: A1). همچنین در نوامبر ۲۰۰۴، هو جینتائو[4]، رئیس‌جمهور کنونی چین نیز به کشورهای آرژانتین، برزیل، شیلی و کوبا سفر کرده و ۳۹ توافق دوجانبه به ارزش ۱۰۰ میلیارد دلار در ده سال بعد را به امضا رسانیدند (Johnson, 2005). در چند سال گذشته، چین بیش از ۴۰۰ قرارداد اقتصادی و سرمایه‌گذاری به ارزش ۵۰ میلیارد دلار را با کشورهای آمریکای لاتین مورد مذاکره قرار داده است (Pan, 2006).

چین به‌طور فزاینده‌ای از برنامه‌های فرهنگی و آموزشی در این منطقه حمایت کرده و در مقایسه با سابقه بد ایالات متحده در منطقه آمریکای لاتین، کمک‌های این

1. Esat Asia Summit (EAS)
2. Yang Shangkun
3. Jiang Zemin
4. Hu Jintao

کشور با نظر مساعدی نگریسته می‌شود. در این راستا، چین دارای سه هدف اساسی در منطقه می‌باشد:

رقابت با آمریکا: مهم‌ترین رقیب چین در عرصه جهانی ایالات متحده می‌باشد و این کشور را مانع اصلی در بازگشت تایوان به سرزمین اصلی چین و نیز ظهور چین در جایگاه یک ابرقدرت می‌داند. هرچند چین اکنون به دومین شریک تجاری ایالات متحده پس از کانادا تبدیل شده است، ولی هر جا که بتواند نفوذ آمریکا را به چالش می‌کشد. در نیمکره غربی نیز سعی کرده از شکست اصلاحات بازاری در این کشورها و نیز عدم اشتیاق ایالات متحده برای کمک به آن‌ها استفاده لازم را ببرد (Watson, 2005).

انزوای تایوان: دولت چین تلاش دارد بسیاری از کشورهای آسیای مرکزی و آمریکای لاتین را متقاعد به پس‌گرفتن شناسایی خود از تایوان سازد. در واقع، به‌نظر می‌رسد که رقابتی استراتژیک میان چین و تایوان در آمریکای لاتین وجود دارد. تایوان نیز توانسته با کمک‌های فراوان و معاملات تجاری، متحدانی را در منطقه برای خود داشته باشد و اکنون نیز چین سعی دارد از همین استراتژی برای کنار زدن رقیب خود بهره ببرد (Pan, 2006).

تضمین دسترسی به منابع مورد نیاز: این منابع در طیفی از فولاد تا دانه‌های روغنی سویا و نفت را شامل می‌شود و چین می‌خواهد در آینده نیز به آن‌ها دسترسی داشته باشد (همان). در عین‌حال، رهبران آمریکای لاتین هم از روی آوردن به پکن به‌عنوان جایگزینی برای واشنگتن خرسند هستند و به‌دنبال اهدافی همچون کسب پرستیژ، مبادلات آسان‌تر و بهره‌گیری از اهرم چین در مقابل ایالات متحده هستند. وقتی هو جینتائو، رئیس‌جمهور چین در سال ۲۰۰۴ به آمریکای لاتین سفر کرد، پیامش مبنی بر تحکیم پیوندها در عرصه‌های اقتصادی، مالی، تجاری و تکنولوژی، دقیقاً همان خواسته‌هایی بود که کشورهای منطقه از واشنگتن می‌خواستند (Watson, 2005).

ج) آفریقا

توسعه فعالیت‌های چین در آفریقا در وهله نخست به‌واسطه نیاز به منابع انرژی، مواد خام و دسترسی به بازارهای جدید برای کالاهای ارزان خود می‌باشد. گفتنی است که آفریقا منبع ۳۰ درصد از نفت وارداتی چین می‌باشد (Zheng, 2009: 1-19). در خلال دهه گذشته، چین بیشتر بر تحکیم روابط با کشورهای آفریقایی متمرکز بود. از سال ۱۹۹۷ تا ۲۰۰۶، هشت مقام ارشد حکومتی از حزب کمونیست چین از پایتخت‌های آفریقایی دیدار کرده و بیش از ۶۰ رئیس احزاب آفریقایی از پکن دیدار

داشته‌اند (Eisenmanm, 2007). این دیدارها با هدف ایجاد همکاری در زمینه رسانه‌ها، مدیریت اطلاعات، آموزش سیاسی مقامات آفریقایی و دسترسی به بازار آن کشورها برای کالاهای ارزان‌قیمت چینی می‌باشد. چین بر اساس رهیافت عدم مداخله در امور داخلی دیگر کشورها و عدم ارتباط‌دهی مسائل دیگر به روابط تجاری، سرمایه‌گذاری و کمک‌های توسعه‌ای، بدون توجه به مشروعیت نظام‌های حاکم بر کشورهای آفریقایی، مبادرت به برقرار روابط با آن‌ها می‌کند و همین امر مورد خوشایند کشورهای مذکور می‌باشد. در عین‌حال، آفریقا نخستین دریافت‌کننده کمک توسعه‌ای چین در شکل وام‌های تحت مدیریت «بانک صادرات ـ واردات چین»[1] بوده است. چین در کنار توافقات راجع به انرژی و صادرات کالاها، به‌طور فعال برنامه‌هایی را جهت توسعه اقتصادی در آفریقا دنبال می‌کند و تعامل آن با این منطقه در عرصه قدرت نرم شامل موارد زیر می‌شود:

- نشان‌دادن همبستگی با آفریقا در نشست‌های بین‌المللی مربوط به تجارت و مسائل حقوق بشر؛
- بخشش بیش از یک میلیارد دلار بدهی کشورهای آفریقایی؛
- آموزش بیش از یک‌صد هزار آفریقایی در دانشگاه‌های چین و مؤسسات نظامی این کشور؛
- اعزام بیش از نهصد پزشک برای کار در سرتاسر آفریقا؛
- سرمایه‌گذاری‌های عظیم در زیرساخت‌ها، بخش کشاورزی و انرژی (Pan, 2006).

چین همچنین روابط خود را در حوزه‌های تجارت و انرژی با این منطقه توسعه بخشیده است. در این میان، ساخت جاده‌ها، بیمارستان‌ها و پل‌ها در کشورهایی که سرمایه‌گذاری‌های بزرگی را در بخش‌های انرژی آنان انجام داده ـ همچون سودان، آنگولا و گینه استوایی ـ از یک‌سو، تأیید دولت‌های محلی ازسوی دیگر، انتقاد شدید گروه‌های حقوق بشر را در پی داشته است، زیرا معتقدند که چین با این کار خود به حمایت از دیکتاتورها می‌پردازد.

در خود قاره سیاه، واکنش‌ها به حضور چین متفاوت بوده است، به‌گونه‌ای که ورود آن به عرصه‌هایی که آمریکا وارد نمی‌شود و سرمایه‌گذاری‌های وسیع مورد تحسین بوده، ولی حضور کارگران و کالاهای چینی در بازار این کشورها اعتراضاتی را نیز به‌دنبال داشته است.

1.China Export- Import Bank

به‌هرحال، دولت‌های کشورهایی همچون رابرت موگابه در زیمبابوه روابط خود با چین را توسعه بخشیده و این کشور را مدلی برای چگونگی حصول به رشد اقتصادی بدون خلل در کنترل سیاسی می‌دانند.

د) خاورمیانه

علاقه‌مندی چین به خاورمیانه ارتباط تنگاتنگی با منافع این کشور در زمینه تأمین انرژی از این منطقه استراتژیک دارد. چین که تا سال‌های ۱۹۹۲ و ۱۹۹۳ در تولید نفت خودکفا بود،؛ امروزه به یکی از واردکنندگان مهم نفتی تبدیل شده و بیش از نیمی از واردات آن نیز از خاورمیانه صورت می‌پذیرد. در همین رابطه، اهمیت روبه‌رشدی که چین برای خاورمیانه قائل است، این کشور را در خطر رویارویی با ایالات متحده که قدرتی بی‌رقیب در منطقه از زمان خروج نیروهای انگلیسی از خلیج فارس در بیش از سه دهه قبل می‌باشد، مواجه می‌سازد. با این‌حال، مقامات چینی نیز محتاط بوده و حضور آن‌ها تقریباً غیرنظامی است، چراکه این کشور همچنان برای امنیت عرضه نفت خود به ایالات متحده متکی است. در مقابل، چین استراتژی صبر را در برقراری طیف گسترده‌ای از منافع تجاری در منطقه دنبال می‌کند که به‌نوبه خود پیوندهای دیپلماتیک و فرهنگی را به‌همراه دارد.

کشورهای خاورمیانه نیز سعی می‌کنند در کنار روابط دوجانبه قوی با ایالات متحده، روابط خود با چین را نیز گسترش داده و تا حدودی آزادی عمل زیادتری را در عرصه‌های مختلف به‌دست آورند. در این میان، چین هم نقش خود را به‌خوبی ایفا می‌کند و برخلاف اتحاد شوروی که کشورهای منطقه را به دوری از آمریکا و خارج‌شدن از چتر حمایتی آن ترغیب می‌کرد، ابتدا به‌دنبال پیوندهای اقتصادی می‌باشد. در همین رابطه، توسعه اقتصادی چین و ظاهرشدن آن به‌عنوان کشوری باستانی که به‌سرعت جامعه خود را مدرنیزه کرده است، جذابیت بیشتری را به‌نسبت شوروی برای کشورهای خاورمیانه ایجاد کرده است. در نتیجه، کشورهای خاورمیانه نیز تمایل فراوانی به تعمیق روابط خود با چین دارند. روشنفکران عرب هم بر این نکته تأکید داشته و مقالات فراوانی در این زمینه برای الگوبرداری از چین نگاشته شده است. ازسوی دیگر، کمک‌های اقتصادی، بهداشتی و پزشکی چین به کشورهای فقیر خاورمیانه همچون یمن در مقابل دسترسی نه‌چندان گسترده به بازار این کشورها از دیگر عوامل نفوذ آن در منطقه می‌باشد. تاکنون بیش از دو هزار پرسنل امور پزشکی چین در سال‌های گذشته

به یمن اعزام شده و اکنون ۱۶۳ نفر از آن‌ها در این کشور مشغول به کارند.[1] به‌هرحال، منافع چین در یمن صرفاً بشردوستانه نیست و یمن رابطه تجاری سالانه‌ای بالغ بر ۳ میلیارد دلار با چین در زمینه صدور گاز طبیعی دارد (Zambelis, 2006). حوزه‌های آموزشی و گردشگری نیز از دیگر زمینه‌های نزدیکی چین به خاورمیانه می‌باشد و هم‌اکنون، مراکز مطالعات کشور و فرهنگ چین در خاورمیانه در حال چند برابر شدن هستند. سالانه در حدود ۱۵۰۰ دانشجوی مصری به تحصیل در رشته زبان چینی می‌پردازند (Bo, 2008). در عربستان سعودی، دانشجویان این کشور با بورس تحصیلی شرکت‌های چینی فعال در عربستان، برای تحصیل مستقیماً به چین می‌روند. دولت چین نیز بورسیه‌هایی را برای آموزش‌های تکمیلی در اختیار دانشجویان این منطقه قرار می‌دهد (Khalaf, 2007). گردشگری نیز از دیگر راه‌کارهای چین در زمینه تبادلات فرهنگی مورد نظر خود می‌باشد. گفتنی است که شمار گردشگران چینی در سرتاسر جهان تا سال ۲۰۱۵ به بیش از یک‌صد میلیون نفر می‌رسد که همین امر بازار سودمندی را در اختیار اعراب برای جذب گردشگران در اختیارشان قرار می‌دهد. این امر نیز به‌نوبه خود آشنایی فرهنگ‌ها با یکدیگر و حضور بیشتر گردشگران عرب در چین را موجب خواهد شد (Alterman, 2009: 63-77).

نتیجه‌گیری

مدت‌ها بود که غرب از سه منظر کلی بر جهان حکومت می‌کرد: قدرت، ثروت و حقیقت‌سازی[2]. دو مورد نخست به حوزه‌های قدرت سخت تعلق داشته، حال آنکه اصل سوم به قدرت نرم وابسته است. تلاش و جنگ برای ثروت و قدرت به‌مثابه «تقسیم کیک» بوده، ولی رقابت برای حقیقت‌سازی و ایجاد ذهنیت دلخواه در دیگران به‌مثابه «پخت کیک» است و مهم نیست که آن کشور از غرب باشد یا از شرق، ضعیف باشد یا قوی؛ بلکه مهم آن است که کشورها همواره از حق تعقیب، انتقال و تقسیم حقیقت با دیگر کشورها برخوردار هستند و در دنیای کنونی این شیوه مهم‌ترین ابزار برای رسیدن به اهداف می‌باشد.

با این توضیح، کشور چین که خود را صاحب کشور و تمدنی بزرگ می‌داند، دیگر نمی‌خواهد قدرتی پائین‌دست باشد و قصد دارد به‌جای درخواست سهمی از کیک پخته‌شده توسط غرب، خود به پخت این کیک مبادرت ورزد. از اینروست که می‌بینیم

1. Economic and Commercial Counsellor's Office of the Embassy of the People's Republic of China in the Republic of Yemen, 2007.
2. Wealth, Power and Truth-making

این کشور در سال‌های پس از فروپاشی شوروی تلاش دارد خود را به‌عنوان قدرتی در سطح جهانی مطرح نماید که البته برخورد منافع و نفوذ آن با غرب را نیز درحوزه‌هایی به‌همراه خواهد داشت.

به‌هرحال، واکنش کشورهای مختلف جهان نیز نسبت به این خواسته چین متفاوت می‌باشد و دو نوع نگاه را در این رابطه شاهدیم:

۱. از یک‌طرف، کشورهای در حال توسعه، امید بسیاری به تجارت با چین، سرمایه‌گذاری این کشور در زیرساخت‌هایشان و بدیلی برای مشارکت در امر توسعه دارند و از حضور این کشور بزرگ در عرصه‌های مختلف کشور خود استقبال می‌کنند؛

۲. ازسوی دیگر، در غرب، روابط اقتصادی در کنار اعمال جنگ نرم ازسوی چین، این نگرانی را ایجاد کرده که نفوذ غرب در مناطق در حال توسعه کاهش یافته و تأمین منابع مورد نیاز آن‌ها به‌خصوص در حوزه انرژی را با مشکل روبه‌رو می‌سازد. در این بین، آمریکایی‌ها بیش از بقیه نگران افزایش نفوذ چین به‌ضرر نفوذ خود بوده و سعی دارند از طریق سیاست «مهار نرم»[1] آن‌را محدود سازند. در واقع، اعطای جایزه صلح نوبل در سال ۲۰۱۰ به یک مخالف زندانی در چین را می‌توان در راستای همین سیاست غرب توجیه‌پذیر دانست.

ازجمله عناصر این سیاست ایالات متحده عبارتند از:

- ایجاد یک جنگ تجاری علیه چین؛
- افزایش فروش تسلیحاتی به تایوان؛
- تحکیم نفوذ خود بر خاورمیانه و به‌طورکلی منابع نفتی جهان، جهت وابسته‌کردن چین به آمریکا برای تأمین نیازهای نفتی خود؛
- تقویت هندوستان به‌عنوان بزرگ‌ترین دموکراسی جهان در مقابل چین؛
- حضور در افغانستان برای جلوگیری از تقویت پیوندهای چین با کشورهای آسیای‌مرکزی.

در نهایت اینکه هرچند کشور چین تاکنون از ابزارهای خود در جنگ نرم با ایالات متحده به‌خوبی استفاده کرده، ولی همان‌طور که در سطور بالا آمد، آمریکا نیز از اهرم‌های مناسبی در برابر این کشور برخوردار است و همان‌طور که در ابتدای مقاله عنوان شد، شاید آمریکا به‌دنبال دشمنی قوی و کنترل‌شده برای حفظ انسجام داخلی می‌باشد و در این رهگذر کشور چین با دارا بودن شاخص‌های مهم یک قدرت بزرگ و

---

1. Soft Containment

در عین‌حال خصمانه نسبت به دموکراسی غربی، می‌تواند چنین نقشی را برای آمریکا ایفا کند.

یادداشت‌ها

منابع فارسی

نیزبت، جان و اِبردین، پاتریشیا (۱۳۷۸)، **سیاست، اقتصاد و فرهنگ در قرن بیست‌ویکم**، ترجمه ناصر موفقیان، تهران: نشر نی.

هانتینگتون، ساموئل (۱۳۸۴)، **چالش‌های هویت در آمریکا**، ترجمه محمودرضا گلشن‌پژوه، تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر تهران.

منابع انگلیسی

-Alterman, Jon B. (2009) "China's Soft Power in the Middle East," In "Chinese Soft Power and Its Implications for the United States," Center for Strategic and International Studies (CSIS), 10 March 2009, pp. 63-77, http://csis.org/files/media/csis/pubs/090310_chinesesoftpower__chap5.pdf

- Bergsten, C. F., Gill, B., Lardy, N. R., & Mitchell, D. J. (2006) **China: The Balance Sheet: What the World Needs to Know Now about the Emerging Superpower**, New York: Public Affairs.

- Bo, Jiang (2008) "Chinese Embassy in Beijing," e-mail Correspondence, November 21, 2008.

-Bussey, Jane and Garvin, Glenn (2001) "China Exerting Regional Influence, Analysts Warn of Political, Strategic Challenges to U.S. in Latin America," The Miami Herald, April 15, 2001, p. A1, at www.latinamericanstudies.org/cuba/china-influence.htm

- Cheow, Eric Teo Chu (2004) "China's Rising Soft Power in Southeast Asia," PacNet, No. 19A, Center for Strategic and International Security, Honolulu, Hawaii, 3 May 2004.

- China View (2008) "Factbox: Basic Facts about China's Economy," 6August 2008, http://news.xinhuanet.com/english/2008-08/06/content_8994009.htm

-Economic and Commercial Counsellor's Office of the Embassy of the People's Republic of China in the Republic of Yemen, (2007) September 13, http://ye.mofcom.gov.cn/article/ddfg/division/200709/20070905093449.html

Eisenmanm, Joshua (2007) "The Communist Party of China's Outreach to Political Parties in Sub-Saharan Africa", Working Paper, Globalization Research Ceneter-Africa, University of California, Los Angeles, http://www.globalization-africa.org/papers/76.pdf

-Glaser, Bonnie and Murphy, Melissa (2009) "Soft Power with Chinese Characteristic," " In "Chinese Soft Power and Its Implications for the United States" Center for Strategic and International Studies (CSIS), 10 March 2009, pp. 10-26,

http://csis.org/files/media/csis/pubs/090403_mcgiffert_chinesesoftpower_web.pdf
-Goldstein, A. (2003) **An Emerging China's Emerging Grand Strategy: A Neo-Bismarckian Turn?,** In G. J. Ikenberry & M. Mastanduno (eds.), **International Relations Theory and the Asia-Pacific** (pp. 57-106). NewYork: Columbia University Press.
- Goldstein, J. S. & Pevehouse, J. C. (2006), **International relations** (7th ed.), New York: Pearson Longman.
- Griffiths, M. & O'Callaghan, T. (2002) **International Relations: The key Concepts**, London: Routledge.
- Harris, S. (2005) "China's Regional Policies: How Much Hegemony?," Australian Journal of International Affairs, No. 59, pp. 481-492.
- Johnson, Stephen (2005) "Balancing China's Growing Influence in Latin America," Heritage Foundation, Backgrounder 1888 (October 24, 2005), http://s3.amazonaws.com/thf_media/2005/pdf/bg1888.pdf
-Khalaf, Roula; McGregor, Richard and Tucker, Sundeep (2007) "The Great Bridge of China: How Energy-Hungry Beijing Hews Its Middle East Links," FT.com, February 12, 2007,
http://www.f.com/cms/s/0/582bb7ae-ba3d-11db-89c8-0000779e2340.html
-Kurlantzick, Joshua; Economy, Elizabeth and Sutter, Robert (2005) "Will China Wield Soft Power in Asia?", American Enterprise Institute (AEI), 12 December 2005, http://www.aei.org/video/100471
-Kurlantzick, Joshua (2006) "China's Charm Offensive in Southeast Asia," Current History, No. 105, pp. 270-276.
- Kurlantzick, Joshua (2007) **Charm Offensive: How China's Soft Power is Transforming the World**, Melbourne: Melbourne University Press.
Lum, Thomas; Morrison, Wayne M. and Vaughn, Bruce (2008) "China's "Soft Power" in Southeast Asia," CRS Report for Congress, 4 January 2008, http://www.fas.org/sgp/crs/row/RL34310.pdf
Nossal, K. R. (1998) **The Patterns of World Politics**, Scarborough: Prentice Hall Allyn and Bacon Canada.
-Nye, J. S. (1990), "Soft Power," Foreign Policy, No. 80, pp. 153-171.
Nye, Joseph S. (2009) "Assessing China's Power," The Boston Globe, 19 April 2009,
http://www.boston.com/news/globe/editorial_opinion/oped/articles/2006/04/19/assessing_chinas_power/
-Oguzlu, T. (2007) "Soft Power in Turkish Foreign Policy," Australian Journal of International Affairs, No.61, pp. 81-97.
-Pan, Esther (2006) "China's Soft Power Initiative," Council on Foreign Relations (CFR), 18 May 2006,
http://www.cfr.org/publication/10715/chinas_soft_power_initiative.html
-People's Daily Online (2006) "NPC deputy calls for promoting Chinese," http://english.people.com.cn/200603/10/print20060310_249488.html (April 3, 2006)
-Ray, J. L. & Kaarbo, J. (2002) **Global Politics** (8th ed.), Boston: Houghton Mifflin Company.

-Thao, Nguyen Hong (2002) "The 2002 Declaration on the Conduct of Parties in the South China Sea: A Note," Ocean Development & International Law, 2003, Vol. 34, pp. 279-285.
- U.S. Census Bureau (2006) "Selected Population Profile in the United States,"
http://factfinder.census.gov/servlet/IPTable?_bm=y&-geo_id=01000US&
qr_name=ACS_2007_1YR_G00_S0201&
qr_name=ACS_2007_1YR_G00_S0201PR&-
qr_name=ACS_2007_1YR_G00_S0201T&-
qr_name=ACS_2007_1YR_G00_S0201TPR&-
ds_name=ACS_2007_1YR_G00_&-
reg=ACS_2007_1YR_G00_S0201:035;ACS_2007_1YR_G00_S0201PR:035;ACS_2007_1YR_G00_S0201T:035;ACS_2007_1YR_G00_S0201TPR:035&-_lang=en&-redoLog=false&-format=.
-Watson, Cynthia A. (2005) "Testimony to the Subcommittee on the Western Hemisphere, Committee on International Relations, U.S. House of Representatives, April 6, 2005,"
http://www.uscc.gov/hearings/2005hearings/written_testimonies/05_07_21_22wrts/watson_cynthia_wrts.pdf
-Wright, Robin (2004) "Iran's New Alliance with China Could Cost U.S. Leverage," Washington Post, 17 November 2004,
http://www.washingtonpost.com/wp-dyn/articles/A55414-2004Nov16.html
- Xinhua News Agency (2001) "Beijing Liaowang Number 15," April 9, 2001, pp. 3–4, cited in "Chinese Infrastructure Projects in Latin America," Intellibridge, July 19, 2004, p. 2.
- Xintian, Yu (2008) "The role of Soft Power in China's Foreign Policy," Guoji Wenti Yanjiu, March 13, 2008.
- Xuetong, Yan (2007) "Political Application of Cultural Resources," Huanqiu Shibao, 2 August 2007.
- Xuetong, Yan and Jin, Xu (2008) "A Soft Power Comparison between China and the United States," Xiandai Guoji, 20 January 2008.
- Yugang, Cheng (2007) "Build China's Soft Power within the Context of Globalization," Guoji Guangcha, February 2007.
- Zambelis, Chris (2006) "Burgeoning China-Yemen Ties Showcase Beijing's Middle East Strategy," Association for Asian Research, July 07, 2006, http://www.asianresearch.org/articles/2899.html
- Zheng, Denis E. (2009) "China's Use of Soft Power in the Developing World," In "Chinese Soft Power and Its Implications for the United States" Center for Strategic and International Studies (CSIS), 10 March 2009, pp.1-19,http://csis.org/files/media/csis/pubs/090403_mcgiffert_chinesesoftpower_web.pdf

وضعیت حقوقی پیک و کیسه دیپلماتیک در حقوق بین‌الملل

منوچهر توسلی نائینی[۱]
امیرهمایون قریشی[۲]

چکیده: استفاده از پیک به عنوان یکی از روش‌های برقراری ارتباطات دیپلماتیک و ارسال مکاتبات و اسناد دارای ماهیت دیپلماتیک و کیسه دیپلماتیک از دیرباز در بین کشورها مرسوم بوده است. این روش‌ها در کنوانسیون‌های چهارگانه حقوق دیپلماتیک که ایران نیز آنها را تصویب نموده به‌صورت مدون در آمدند و مصونیت ارتباطات دیپلماتیک مورد تأکید قرار گرفت. لیکن در این کنوانسیون‌ها، در مورد وضعیت حقوقی پیک و کیسه دیپلماتیک، حمایت کافی از این وسایل ارتباطی پیش‌بینی نشده است . برای رفع این نقیصه، کمیسیون حقوق بین‌الملل کار خود برای حمایت حقوقی از پیک و کیسه های دیپلماتیک و به عبارت دقیق‌تر به حمایت حقوقی از کیسه‌های دیپلماتیک که همراه پیک نیستند را از سال ۱۹۸۰ آغاز و در سال ۱۹۸۹پس از ۱۸ سال پیش‌نویس طرح مربوط به پیک و کیسه دیپلماتیک باعنوان «طرح کنوانسیون راجع به وضعیت پیک دیپلماتیک و کیسه دیپلماتیک که همراه پیک دیپلماتیک نباشد» را آماده کرد. هدف از تدوین این طرح ایجاد انسجام و تدوین قواعد یکنواخت و قابل انطباق با انواع پیک و کیسه دیپلماتیک بود. این طرح بسیاری از نقایص حقوق موجود در زمینه حمایت قانونی از پیک و کیسه دیپلماتیک، سوءاستفاده از این وسایل ارتباطی و مشکلات دیگر را برطرف نمود. لیکن به دلیل تعارض منافع کشورها، علی‌رغم سال‌ها تلاش کمیسیون حقوق بین‌الملل، تصویب این کنوانسیون و اتخاذ رویه‌ای واحد و یکسان درخصوص پیک‌ها و کیسه‌های دیپلماتیک تا کنون، امکان‌پذیر نشده است.

واژگان کلیدی: پیک، کیسه دیپلماتیک، حقوق دیپلماتیک، کشور فرستنده، کشور پذیرنده.

۱.دکتر منوچهر توسلی نائینی، عضو هیئت علمی دانشگاه اصفهان tavassoli2000@hotmail.com
۲.آقای امیرهمایون قریشی، کارشناس ارشد حقوق بین‌الملل ah.ghoreishi@yahoo.com

از دوران باستان، استفاده از پیک‌ها برای ارسال مکاتبات و اسناد دارای ماهیت دیپلماتیک و کیسه دیپلماتیک مرسوم بوده است. آن‌ها به عنوان نمایندگان کشورهای خارجی مصون از تعرض بوده و از برخی امتیازات و مصونیت‌ها و حق مسافرت آزاد و بدون مانع برخوردار بودند. با تدوین کنوانسیون‌های بین‌المللی به‌تدریج این وضعیت ممتاز به صورت مدون درآمد. مرحله اول تهیه و تدوین این مقررات رگلمان ۱۳ مارس ۱۸۱۵ وین و رگلمان ۲۱ نوامبر ۱۸۱۸ اکس ـ لاشاپل بود. سپس کنوانسیون هاوانا ۲۰ فوریه ۱۹۲۸تصویب شد. کنوانسیون «مزایا و مصونیت‌های سازمان ملل متحد» (مصوب ۱۳۵۲/۱۲/۱۳) و کنوانسیون «مزایا و مصونیت‌های آژانس‌های تخصصی» (مصوب ۱۳۵۲/۱۲/۲۰)، به ترتیب توسط مجمع عمومی سازمان ملل متحد در سال ۱۹۴۶ و ۱۹۴۷ به تصویب رسید. در نهایت، این مقررات در معاهدات منعقده تحت نظر سازمان ملل متحد یعنی کنوانسیون وین ۱۹۶۱ راجع به روابط دیپلماتیک (مصوب ۱۳۴۳/۷/۲۱)، کنوانسیون وین ۱۹۶۳ راجع به روابط کنسولی (مصوب ۱۳۵۳/۱۲/۴)، کنوانسیون ۱۹۶۹ مزایا و مصونیت‌های مأموریت‌های مخصوص (مصوب ۱۳۵۳/۱۲/۴)، کنوانسیون وین ۱۹۷۵ راجع به نمایندگی دول در روابط خود با سازمان‌های بین‌المللی (مصوب ۱۳۶۷/۴/۲۸)، تدوین و به تصویب رسید. در این کنوانسیون‌ها، اصل مصونیت ارتباطات دیپلماتیک پیش‌بینی شده ولی در مورد وضعیت حقوقی پیک[1] و کیسه دیپلماتیک، حمایت کافی از این وسایل ارتباطی پیش‌بینی نشده است. امتیازات و مصونیت‌های پیک مشخص نمی‌باشد و در هیچ کجا مصونیت قضایی او در دیوان بین‌المللی دادگستری، در محل اقامت موقت وی و همچنین معافیت از تفتیش و بازرسی‌های شخصی، ویزا، امکانات و تجهیزات مربوط به پیک، طول مدت مصونیت‌های او و غیره پیش‌بینی نشده است. همچنین هنگامی که کیسه به پست تحویل می‌شد از بقیه مرسولات متمایز نمی شد.

لیکن با توسعه استفاده از پیک و کیسه‌های دیپلماتیک در روابط بین کشورها و سازمان‌های بین‌المللی از یک طرف و موارد نقض حقوق دیپلماتیک و کنسولی با

۱. در مقررات چهار کنوانسیون دیپلماتیک، پیک به عنوان یکی از روش‌های برقراری ارتباط است. اما هیچ تعریف دقیق از پیک‌های دیپلماتیک و کنسولی وجود ندارد. با این وجود، این کنوانسیون ها گفته‌اند «پیک سیاسی» باید دارای مدرک رسمی حاکی از سمت وی و تعداد بسته‌های جزو کیسه دیپلماتیک باشد در اجرای وظایف خود از حمایت دولت پذیرنده برخوردار خواهد بود.

استفاده از پیک و کیسه دیپلماتیک برای مقاصد غیررسمی و غیردیپلماتیک ازجمله ترانزیت غیرقانونی موادمخدر و پول، از طرف دیگر استفاده از پیک‌ها و کیسه‌ها توسط تابعان مختلف حقوق بین‌الملل، آن‌ها را با مسائل و چالش‌های مشابه روبه‌رو ساخته و به الزامات مشابهی می‌رساند. بنا به این دلایل بود که کمیسیون حقوق بین‌الملل سازمان ملل کار خود برای حمایت حقوقی از پیک و کیسه‌های دیپلماتیک و به عبارت دقیق‌تر به حمایت حقوقی از کیسه‌های دیپلماتیک که همراه پیک نیستند را از سال ۱۹۸۰ آغاز کرد. کمیسیون حقوق بین‌الملل در سال ۱۹۸۹پس از ۱۸ سال پیش‌نویس طرح مربوط به پیک و کیسه دیپلماتیک را باعنوان «طرح کنوانسیون راجع به وضعیت پیک دیپلماتیک و کیسه دیپلماتیک که همراه پیک دیپلماتیک نباشد»[1] آماده کرد. هدف اصلی از این پیش‌نویس طرح تا سر حد امکان ایجاد انسجام و تدوین قواعد یکنواخت و قابل انطباق با انواع پیک و کیسه بود.

تصویب این پیش‌نویس و پروتکل اختیاری مربوط به آن به تدوین قوانین مترقی و توسعه حقوق دیپلماتیک کمک شایانی نموده و آخرین مرحله تکامل حقوق دیپلماتیک تلقی می‌شود.(۱) لیکن به دلیل تعارض منافع کشورها علی‌رغم سال‌ها تلاش کمیسیون حقوق بین‌الملل، تصویب این کنوانسیون و اتخاذ رویه‌ای واحد و یکسان درخصوص کیسه‌های پستی تا کنون، امکان‌پذیر نشده است.(۲)

از آنجا که کنوانسیون کمیسیون حقوق بین‌الملل ۱۹۸۹در مورد پیک و کیسه در مرحله طرح است، لذا در حال‌حاضر قواعد عملی مربوط به پیک و کیسه را باید در سایر کنوانسیون‌ها جستجو کرد. محور اصلی کار ما تجزیه و تحلیل کنوانسیون‌های موجود و سپس طرح پیش‌نویس کمیسیون حقوق بین‌الملل خواهد بود.

الف) حقوق موضوعه موجود در زمینه پیک و کیسه دیپلماتیک

حقوق موضوعه در زمینه حقوق دیپلماتیک و کنسولی در چهار کنوانسیون و دیگر اسناد بین‌المللی مرتبط مشخص شده‌اند. در تدوین چهار کنوانسیون چندجانبه دیپلماتیک بر مصونیت‌ها و مزایای دیپلماتیک تأکید شده است. در مفهوم حقوقی، مصونیت به‌طور کلی بدین معناست که دارنده آن، از تعقیب حقوق و مأموران دولت، در امان است و به بیان دیگر حقوق و مجریان آن نمی‌توانند شخص دارنده آن را تعقیب کنند. مقصود از مزایا آن است که امتیازاتی به کسی داده شود که سایر مردم، حق استفاده از آن را ندارند.(۳) به نظر بعضی حقوق‌دانان تفاوت اصلی بین این دو واژه در این

---

1. Status of the Diplomatic Courier and the Diplomatic Bag not Accompanied by Diplomatic Courier.

است که مزایا به‌عنوان نزاکت بین‌المللی و مصونیت‌ها به‌عنوان تعهدات بین انمللی شناخته می‌شوند.[۴] در کنوانسیون‌های اخیر، مبنای حقوقی مصونیت‌های کلیه نمایندگان دیپلماتیک و کنسولی ازجمله پیک در دولت دیگر، مبتنی‌بر دو نظریه نمایندگی و مصلحت کاری برای مأموران دیپلماتیک و نظریه مصلحت وظیفه برای پیک دیپلماتیک و کنسولی و مأموران کنسولی است. اصل عمل متقابل نیز در واقع نه به‌عنوان مبنای مزایا و مصونیت‌ها بلکه تضمینی برای ایفای تعهدات دولت‌ها در رابطه با اجرای مزایا و مصونیت‌ها و دیگر مقررات حقوق دیپلماتیک مورد قبول قرار گرفته است.

ب) آزادی ارتباطات رسمی مأموران دیپلماتیک

یکی از مهم‌ترین آزادی‌ها برای یک مأمور سیاسی و کنسولی، آزادی ارتباط آن مأمور با کشور فرستنده یا دیگر نمایندگی‌های آن است. در حقوق دیپلماتیک کشور اعزام‌کننده نمایندگان را «دولت فرستنده» یا «فرستنده» و دولت پذیرنده نمایندگان خارجی را «دولت پذیرنده» و یا «دولت پذیرش‌کننده» و یا «دولت محل اقامت» می‌نامند. آزادی ارتباطات رسمی میان کشورها و ماموران خود در خارج از کشور یک اصل اساسی حقوق بین‌الملل است که بدون آن مأموران دیپلماتیک قادر به فعالیت عادی خود نخواهند بود. مک کلاناهان[۵] معتقد است که آزادی ارتباطات یکی از مهم‌ترین امتیازات مأموریت‌های دیپلماتیک تحت قوانین بین‌المللی است. آزادی ارتباطات از ضروریات برقراری وظایف نمایندگی است و یک سفارتخانه یا نمایندگی زمانی قادر به برقراری وظایف خود می‌باشد که از آزادی ارتباط و ارتباطات امن با کشور متبوع خود برخوردار باشد. لذا این آزادی باید توسط دولت پذیرنده تضمین شود.

مأموران دیپلماتیک می‌توانند در مورد اهداف رسمی خود برای تماس با حکومت دولت فرستنده و نمایندگی‌های سیاسی دائم و یا نمایندگی‌های کنسولی و مأموران دائم و مأموران دائم ناظر و مأموران ویژه و هیأت‌های نمایندگی و هیأت‌های نمایندگی ناظر آن در هر جا که واقع باشند، از کلیه وسایل ارتباطی مناسب ازجمله پیک و پیام‌های «کد» و رمز استفاده نمایند. مأمور نمی‌تواند جز با رضایت دولت پذیرنده، دستگاه فرستنده رادیویی نصب نموده و مورد استفاده قرار دهد. از مهم‌ترین راه‌های ارتباط نمایندگی‌ها، ارسال کیسه‌های دیپلماتیک یا کنسولی است که این امر به دو شکل صورت می‌گیرد: ۱. یکی ارسال کیسه‌های مذکور همراه فردی از اتباع کشور فرستنده که بدان پیک می‌گویند، ۲. به صورت کیسه‌های پستی بدون همراه که عمدتاً توسط شرکت‌های هواپیمایی ارسال می‌گردد.

در حال‌حاضر، چهار کنوانسیون چندجانبه دیپلماتیک معروف به کنوانسیون وین ۱۹۶۱ در مورد روابط دیپلماتیک، کنوانسیون وین (۱۹۶۳) در مورد روابط کنسولی، کنوانسیون (۱۹۶۹) در مورد مأمور ویژه، کنوانسیون وین (۱۹۷۵) راجع به نمایندگی دول در روابط خود با سازمان‌های بین‌المللی، اصل آزادی ارتباطات برای اهداف رسمی را به رسمیت شناخته‌اند.[۶] طبق ماده بیست‌وهفتم کنوانسیون روابط دیپلماتیک مصوب سال ۱۹۶۱: کشور پذیرنده آزادی ارتباطات مأمور را به منظورهای رسمی اجازه داده و حمایت خواهد نمود. مأمور می‌تواند برای تماس با حکومت و سایر مأموران و کنسولگری‌های کشور فرستنده در هر جا از تمام وسایل ارتباطی لازم ازجمله پیک سیاسی و پیام‌های (کد) و رمز استفاده نماید. با این‌وجود:

۱. مأمور نمی‌تواند جز با رضایت کشور پذیرنده، دستگاه فرستنده رادیویی نصب نموده و مورد استفاده قرار دهد.

۲. مکاتبات رسمی مأمور مصون است. اصطلاح (مکاتبات رسمی) شامل تمام مکاتبات مربوط به مأمور و انجام وظایف آن می‌باشد.

۳. کیسه سیاسی نباید باز شده یا توقیف گردد.

۴. بسته‌های جزو کیسه سیاسی، باید دارای علامات خارجی مشهود و مشخص کیفیت آن بوده فقط حاوی اسناد سیاسی یا اشیای مورد استعمال رسمی باشد.

۵. پیک سیاسی که باید دارای مدرک رسمی حاکی از سمت وی و تعداد بسته‌های جزو کیسه سیاسی باشد در اجرای وظایف خود از حمایت کشور پذیرنده برخوردار خواهد بود .شخص پیک مصونیت داشته و به هیچ عنوان بازداشت یا زندانی نخواهد شد.

۶. کشور فرستنده یا مأمور می‌تواند پیک‌های سیاسی مخصوص منصوب نماید و در این صورت مقررات بند ۵ این ماده و مصونیت‌های مندرج در آن فقط تا زمانی که پیک مزبور کیسه سیاسی خود را به مقصد می‌رساند جاری خواهد بود.

۷. کیسه سیاسی را می‌توان به مسئول یک هواپیمای بازرگانی که باید در یک محل ورودی مجاز فرود آید سپرد. مسئول مزبور که پیک سیاسی تلقی نخواهد شد باید دارای مدرک رسمی‌حاکی از تعداد بسته‌های جزو کیسه سیاسی باشد.

مأمور می‌تواند یکی از اعضای خود را برای دریافت مستقیم و آزادانه کیسه سیاسی اعزام دارد. در کنوانسیون‌های چهارگانه، تمام کشورها باید سه اصل را در نظرداشته باشند. اول، آزادی ارتباطات توسط پیک و کیسه‌های دیپلماتیک، دوم، احترام به حقوق بین‌الملل و قوانین و مقررات داخلی دولت پذیرنده و کشورهای ترانزیت، سوم، عدم تبعیض و روابط متقابل در مورد پیک‌ها و کیسه‌های دیپلماتیک[۷].

با این وجود تعهدات دولت‌ها در این کنوانسیون‌ها تمام جنبه‌ها را پوشش نمی‌دهد. برای مثال، وظیفه دولت پذیرنده و یا ترانزیت برای محافظت از پیک‌های دیپلماتیک و کیسه‌های دیپلماتیک که همراه پیک نیست و همچنین اعمال مجازات‌ها علیه دولت فرستنده در موارد سوءاستفاده از پیک و کیسه‌های دیپلماتیک مشخص نشده است. در عمل در این کنوانسیون‌ها با نقایصی در مورد حمایت از پیک دیپلماتیک روبه‌رو می‌باشیم. برای مثال، وظیفه دولت ترانزیت در اعطای روادید به پیک برای رفتن به مقصد مشخص نیست.(۸) باتوجه به نقایص کنوانسیون‌های وین در مورد وظیفه کشورها درحمایت از نماینده دیپلماتیک و جلوگیری از آسیب به شخص، آزادی و کرامت او، جامعه بین‌المللی برخی از متون مکمل را پیش‌بینی کرده است.

ج) کنوانسیون‌های مکمل کنوانسیون‌های حقوق دیپلماتیک

در چند دهه گذشته، دیپلمات‌ها به‌طور فزاینده مورد حملات فیزیکی قرار داشته‌اند.(۹) در دوران ما اقدامات تروریستی ازجمله واقعیت‌هایی هستند که دیپلمات‌ها با آن روبه‌رو می‌باشند. مسئله ناامنی موجب شده است تا برخی از مشکلات در مورد افزایش کیفیت امنیت مطرح شود. جامعه بین‌المللی در برابر این حملات مستقیم علیه شخص دیپلمات‌ها و مبارزه با تمام اشکال ناامنی عکس‌العمل نشان داده وراهکارهایی را برای برون‌رفت از نقایص کنوانسیون‌های وین آغاز کرده است.

اولین گام تصویب کنوانسیون منطقه‌ای واشنگتن (۲ فوریه ۱۹۷۱) در جلوگیری از اعمال تروریستی بود که در چارچوب سازمان کشورهای آمریکایی به تصویب رسید. در تاریخ ۱۵ دسامبر ۱۹۷۳، مجمع عمومی سازمان ملل متحد کنوانسیون جهانی «مقابله و مجازات جنایات علیه افراد تحت حمایت بین‌المللی ازجمله مأموران دیپلماتیک» رابه تصویب رساند.

علاوه بر این، مجمع عمومی سازمان ملل در قطعنامه ۱۶۸/۳۵ خود در ۱۵ دسامبر ۱۹۸۰ روشی برای بررسی گزارش از موارد نقض جدی حفاظت و امنیت مأموران دیپلماتیک کنسولگری و نمایندگی کشورها برقرار نموده است. کشورها موظف شده‌اند در سرزمین‌های خود فعالیت‌های غیرقانونی افراد، گروه‌ها و یا سازمان‌هایی که اقدام علیه امنیت مأموران دیپلماتیک را ترویج می‌کنند ممنوع اعلام کرده و به دبیرکل سازمان ملل، اطلاعات عمومی در مورد تعقیب متخلفان این جرایم ارائه کنند.

این درست است که مجمع عمومی قادر به تحمیل هر گونه تعهدی به کشورها نیست و این قطعنامه‌ها دارای ارزش‌های اخلاقی می‌باشند، اما این آگاهی، ممکن است به تصویب یک متن جدید و مکمل کنوانسیون ۱۹۷۳ منجر شود.

د) تدوین مقررات جدید توسط کمیسیون حقوق بین‌الملل

کمیسیون حقوق بین‌الملل پس از چندین سال فعالیت پیرو قطعنامه ۷۶/۳۱ مجمع عمومی سازمان ملل (۱۳ دسامبر ۱۹۷۶) در سال ۱۹۸۹ متن نهایی طرح که شامل ۳۲ ماده در مورد «پیک‌های دیپلماتیک و کیسه‌های دیپلماتیک که همراه پیک دیپلماتیک نیست» را به تصویب رساند. کمیسیون همچنین دو پیش‌نویس پروتکل اختیاری (هر یک شامل سه ماده) را به تصویب رسانید. یکی در مورد کیسه‌های مأموران ویژه (همان‌طور که در کنوانسیون ۱۹۶۹تعریف شده) و دوم در مورد وضعیت پیک و کیسه سازمان‌های بین‌المللی با ویژگی جهانی است.

کمیسیون حقوق بین‌الملل پس از اتمام کار خود در مورد این موضوع در سال ۱۹۸۹ این اسناد را به مجمع عمومی سازمان ملل فرستاد و توصیه نمود یک کنفرانس دیپلماتیک برای تصویب سه طرح پیش‌نویس به‌صورت یک کنوانسیون برگزار شود.(۱۰) مجمع عمومی نیز تصمیم گرفت که طرح ها در سال بعد (۱۹۹۰) در کمیسیون ششم بررسی شود.(۱۱) در سال ۱۹۹۰، بررسی توسط این کمیسیون انجام شد و مقرر گردید که برای رسیدن به فرمول مصالحه در جنبه‌های بحث برانگیز مشورت‌هایی انجام شود. این مشورت‌ها در سال ۱۹۹۱ تحت ریاست، معاون رئیس کمیسیون آقای Tetu از کانادا برگزار شد. مباحث حول محور مواد ۱۷-۱۸-۲۸ متمرکز شد. تلاش‌ها برای رسیدن به یک فرمول مصالحه جدید برقرار و مشورت‌ها تا سال ۱۹۹۲ ادامه یافت، ولی پیشرفت ملموسی به‌دست نیامد. در ۲۵ نوامبر (۱۹۹۲)، مجمع عمومی با قطعنامه ۴۱۵/۴۷ تصمیم گرفت تا موضوع را در دستور کار موقت جلسه پنجاهم خود در سال ۱۹۹۵قرار دهد.(۱۲) در حال‌حاضر، علی‌رغم سال‌ها تلاش کمیسیون حقوق بین‌الملل، تصویب طرح پیش‌نویس و اتخاذ رویه‌ای واحد و یکسان درخصوص کیسه‌های پستی مأموران دیپلماتیک و کنسولی تاکنون، امکان‌پذیر نگردیده است.

ه) ویژگی‌های حقوقی پیک و کیسه‌های دیپلماتیک

ارتباطات دیپلماتیک در عصر ما جنبه‌های متعددی را در بر می‌گیرد، اما در مورد پیک و کیسه دیپلماتیک، ابتدا باید مقرراتی که این وسایل ارتباطی را از سایر وسایل ارتباطی متمایز می‌کنند بررسی و سپس آن‌ها را تعریف و شناسایی کنیم.

در مورد پیک، دوره موقت وظایف وی اثر قابل‌توجهی در مصونیت‌های وی دارد؛ لذا شناخت مدت زمان مأموریت وی ضروری است.

در مورد کیسه‌های دیپلماتیک نیز باید با دقت ویژگی‌های اساسی و محتوای آن مشخص و نحوه تحویل آن مورد بررسی قرار گیرد.

براساس ماده ۱۰ طرح پیش‌نویس کمیسیون حقوق بین‌الملل: «وظیفه پیک دیپلماتیک شامل دریافت، حمل و تحویل به مقصد کیسه‌های دیپلماتیک واگذارشده به مقصد است». در این تعریف، وظیفه اصلی پیک تحویل امن کیسه‌های دیپلماتیک به مقصد است. بنابراین، پس از دریافت کیسه توسط پیک از دولت فرستنده یا مأموران آن کشور تا زمان حمل‌ونقل آن در دولت پذیرنده یا ترانزیت و تا زمانی که آن را تحویل می‌دهد جزو وظایف رسمی او تلقی می‌شود.

در عمل، کشورها به یک پیک در حال مأموریت، مراقبت و نگهداری انواع کیسه‌های رسمی اعم از مأموریت‌های دیپلماتیک و کنسولی دولت فرستنده را واگذار می‌کنند.[۱۳]

باتوجه به اعمال وظایف پیک، ما درمی‌یابیم که تسهیلات، مزایا و مصونیت‌های دیپلماتیک اعطاشده به پیک الزاماً با انجام وظایف او ارتباط دارد؛ زیرا کیسه واگذارشده به او یکی از لوازم اصل آزادی ارتباطات مأموریت‌های دیپلماتیک است که مستقیماً مورد حمایت حقوقی واقع شده است. اگر پیک در حال انجام وظایف خود باشد، عمل پیک به عنوان عمل دولت فرستنده تلقی و به همین دلیل از مصونیت برخوردار می‌شود.

کنوانسیون‌های چهار گانه حاوی مقرراتی در رابطه با مدت تصدی و طول مدت مصونیت پیک نیست. به همین دلیل، در ماده ۲۱ طرح پیش‌نویس کمیسیون حقوق بین‌الملل مشخص نموده است که «پیک از لحظه ورود به قلمرو دولت یا دولت پذیرنده و ترانزیت در انجام وظایف خود باید از امتیازات و مصونیت‌ها برخوردار باشد و اگر او قبلاً در قلمرو دولت پذیرنده حضور داشته باشد از زمان انجام وظایف خود از مصونیت و امتیازات برخوردار خواهد شد».

باتوجه به پاراگراف ۲ ماده ۲۱ «امتیازات و مصونیت‌های دیپلماتیک هنگام خروج از قلمرو دولت پذیرنده و دولت ترانزیت و یا انقضای مدت زمان معقول اختصاص یافته برای این منظور پایان می‌یابد. با این حال، امتیازات و مصونیت‌های دیپلماتیک پیک موقت مقیم دولت پذیرنده از زمان تحویل کیسه به مقصد پایان می‌رسد.

کمیسیون حقوق بین‌الملل در بند ۳ این ماده اشاره کرده: صرف‌نظر از بند ۲، مصونیت باید درخصوص اعمال انجام‌شده توسط پیک در اعمال وظایف او کماکان ادامه‌یابد.

کمیسیون حقوق بین‌الملل در ماده ۱۱ طرح پیش‌نویس، دلایل پایان وظایف پیک دیپلماتیک را ذکر نموده است. این موارد عبارتند از: تکمیل مأموریت پیک و یا بازگشت وی به کشور اصلی، اطلاع دولت فرستنده به دولت پذیرنده و در صورت لزوم دولت ترانزیت در مورد پایان وظایف پیک. به عبارت ساده‌تر، فراخوان و احضار پیک.

با این حال، پایان وظایف و پایان مصونیت پیک ممکن است ناشی از عمل دولت پذیرنده باشد، یعنی صدور اعلامیه‌ای مبنی بر «عنصر نامطلوب» یا «غیرقابل قبول» بودن شخص پیک. بنابراین اعلام فرد به‌عنوان عنصر نامطلوب یا غیر قابل‌قبول از موارد پایان برخورداری از مزایا و مصونیت‌هاست. معمولاً از دولت فرستنده خواسته می‌شود ظرف مدت زمان مشخص مأمور خود را فرا خواند و در صورت عدم خروج فرد مورد بحث از خاک کشور پذیرنده، دولت پذیرنده می‌تواند از شناختن وی به سمت عضو مأمور خودداری نماید که همانا عدم برخورداری از مزایا و مصونیت‌هاست، در صورت امتناع دولت فرستنده نسبت به فراخوان پیک، دولت پذیرنده ممکن است او را دیگر به‌عنوان پیک به رسمیت نشناسد. در مورد کیسه دیپلماتیک، کنوانسیون‌های حقوق دیپلماتیک تعریف صریح و روشن از کیسه ارائه نکرده‌اند. کمیسیون حقوق بین‌الملل در ماده ۳ طرح پیش‌نویس، سعی در تعریف واژه «کیسه» نموده است. کمیسیون حقوق بین‌الملل می‌دانست که در ارتباطات دیپلماتیک مدرن، کیسه دیپلماتیک که همراه پیک دیپلماتیک نیست، نقش مهمی ایفا می‌کند. به همین دلیل، به امکان استفاده از کیسه بدون همراه اشاره کرده است.

براساس این ماده، اصطلاح «کیسه دیپلماتیک» به معنی بسته‌های حاوی مکاتبات رسمی و اسناد و یا موضوعات مورد استفاده صرفاً برای مقاصد رسمی می‌باشد اعم از این که یا توسط پیک دیپلماتیک، یا بدون همراهی پیک برای ارتباطات رسمی مورد استفاده قرار گیرد و بر روی آن علائم قابل رؤیت خارجی کیسه دیپلماتیک در مفهوم کنوانسیون ۱۹۶۱، کیسه کنسولی به مفهوم کنوانسیون ۱۹۶۳، کیسه مأمور دائم یا مأمور نظارت دائم، نمایندگی یا نمایندگی نظارت به مفهوم کنوانسیون ۱۹۷۵ درج شده باشد. در این تعریف از کیسه، دو هدف و مشخصه‌های اساسی وجود دارد. اول، وظیفه انتقال مکاتبات رسمی، اسناد و یا موضوعات مورد استفاده صرفاً برای مقاصد رسمی برای برقراری ارتباط بین دولت فرستنده و مأمورانش در خارج از کشور. دوم، نشان‌های خارجی قابل رؤیت که وضعیت رسمی آن را تأئید می‌کند.

این ویژگی اخیر کیسه مهم‌تر است زیرا نشان می‌دهد در آن به غیر از بسته‌های حاوی مکاتبات و یا اسناد و مدارک رسمی یا اسناد و یا موضوعات مورد استفاده صرفاً برای مقاصد رسمی چیز دیگری وجود ندارد. به همین دلیل مورد حفاظت و حمایت قرار می‌گیرد.

در مورد اندازه و یا حداکثر وزن مجاز کیسه دیپلماتیک، کنوانسیون‌های حقوق دیپلماتیک توجهی به این موضوع نداشته‌اند و ساکت می‌باشند. دراین مورد هیچ رویه

مشخصی وجود ندارد به طوری که در مواردی حتی کانتینرهای حمل‌ونقل دارای علامت خارجی مشهود به‌عنوان کیسه دیپلماتیک پذیرفته می‌شوند.

در مقابل، برخی کشورها محدودیت‌هایی را از نظر وزن، حجم و تعداد بسته‌های جزو کیسه دیپلماتیک به مورد اجرا می‌گذارند. اما اکثر موافقت‌نامه‌های خاص مربوط به تحویل کیسه‌های دیپلماتیک از طریق پست مقررات صریحی در این مورد دارند که ابعاد و اوزان محموله را حداکثر ۳۰ کیلو و ۶۶ تا ۱۲۵ سانتی‌متر تعیین کرده‌اند (نگاه کنید به توافق بین برزیل و آرژانتین که وزن را ۵۰ کیلو و اندازه ۵۰ در ۵۰ تعیین نموده است).(۱۴)

به‌طور کلی روش واحدی درخصوص وزن، ابعاد و حجم کیسه‌های دیپلماتیک و کنسولی وجود ندارد؛ لیکن به‌طور معمول در بیشتر کشورها از پذیرش محموله‌های بسیار بزرگ مانند کامیون یا محموله یک هواپیما به‌عنوان کیسه خودداری می‌شود.

ماده ۲۵ طرح اشاره دارد که «کیسه‌های دیپلماتیک باید محتوی مکاتبات رسمی و اسناد و یا موضوعات مورد استفاده برای مقاصد رسمی باشد». در این مورد طرح پیش‌نویس و کنوانسیون‌های حقوق دیپلماتیک اتفاق‌نظر دارند. با این‌حال، هیچ‌یک از کنوانسیون‌های حقوق دیپلماتیک راه‌حل‌های عملی برای مشکل تأیید حقوقی محتوای مجاز کیسه ارائه ننموده‌اند.

و) رژیم حقوقی ارتباطات توسط پیک و کیسه دیپلماتیک

همه وسایل ارتباطی مأموران دیپلماتیک و کنسولی از سوی کشورها مورد حمایت قراردارند. این حمایت شامل همه قواعدی است که این وسایل را تضمین می‌کنند. اما در مورد پیک و کیسه دیپلماتیک، قواعد موجود ناکافی می‌باشند.

کمیسیون حقوق بین‌الملل در طرح پیش‌نویس خود درصدد برآمد تا این مشکل را حل کند. کمیسیون، حمایت حقوقی قوی‌تری را برای پیک و کیسه دیپلماتیک پیش‌بینی کرده است. از نظر کمیسیون، پیک‌ها از مصونیت تعرض شخصی و مصونیت قضائی برخوردارند. کیسه نیز مصون از تعرض است در هر مکان خواه همراه پیک باشد یا همراه او نباشد. کیسه در زمان فورس‌ماژور و شرایط دیگر نیز مصون از تعرض است. کمیسیون مشخص نموده که تا چه حد مصونیت‌های پیک و کیسه با ضرورت‌های وظایف رسمی آن‌ها ارتباط دارد. آیا شرایط این حمایت حقوقی، می‌تواند بین حقوق و تعهدات کشورها توازن به‌وجود آورد؟ امری که اجازه مقابله با سوءاستفاده از این وسایل ارتباطی را فراهم می‌کند. حمایت حقوقی از پیک دو جنبه دارد:

اول، مصونیت از تعرض شخصی او که شامل معافیت از تفتیش بدنی و رفت‌وآمد آزادانه در داخل قلمرو دولت پذیرنده و ترانزیت و همچنین تضمین مصونیت محل اقامت موقت وی می‌باشد.

دوم، مصونیت قضائی او در دولت پذیرنده و دولت ترانزیت است که اعمال وظایف او را تضمین می‌کند.

با این حال، اگر پیک از مصونیت‌های خود سوءاستفاده کند طرح پیش‌نویس روش‌هایی را برای مبارزه با این سوءاستفاده‌ها پیش‌بینی نموده است. با بررسی کنوانسیون‌های موجود و طرح پیش‌نویس در می‌یابیم که مصونیت از تعرض پیک دارای دوجنبه است: از یک طرف، تعهد کشورهای پذیرنده و ترانزیت در عدم دستگیری، بازداشت و یا محدودیت‌های دیگر و همچنین عدم اجبار مستقیم پیک. از سوی دیگر، تعهد این کشورها در پیگیری همه اقدامات مناسب برای جلوگیری از آسیب به شخص، آزادی و شرافت و عزت پیک.(۱۵) مصونیت از تعرض پیک‌ها، همانند مأمور دیپلماتیک آن‌ها را از اقدامات دفاع مشروع و یا شرایط استثنایی، یا اقدامات دیگر برای جلوگیری از ارتکاب جرم و یا تخطی نسبت به حقوق این افراد مستثنی نمی‌کند.(۱۶)

زمانی که پیک وارد قلمرو دولت پذیرنده یا ترانزیت می شود مصونیت از تعرض وی چند نتیجه به‌دنبال دارد. ازجمله معافیت از تفتیش و بازرسی، آزادی رفت و آمد و مصونیت از تعرض محل اقامت موقت وی. در همین راستا، کمیسیون حقوق بین الملل در پاراگراف ۱ ماده ۲۰ طرح پیش‌نویس خود مقررنمود که «پیک دیپلماتیک ازتفتیش بدنی معاف است»، اما اضافه نمود: این به مفهوم عدم استفاده ازدستگاه فلزیاب یا وسایل دیگردر فرودگاه‌ها یا سایر نقاط خروج و یا ورود برای مقاصد امنیتی نیست.(۱۷)

پیک همچنین از بازرسی توشه‌های شخصی معاف است، مگر این که دلایل موجهی در مورد وجود اشیای غیرشخصی یا غیرمجاز یا اشیائی که واردات و یا صادرات آن‌ها ممنوع است یا مشمول مقررات قرنطینه دولت پذیرنده یا ترانزیت باشد در توشه وجود داشته باشد. در چنین مواردی، بازرسی باید در حضور پیک‌های دیپلماتیک انجام شود (پاراگراف ۲ ماده ۲۰).(۱۸)

براساس ماده ۱۵ طرح «صرف‌نظر از قوانین و مقررات مربوط به مناطقی که ورود به آن ممنوع است یا مشمول مقررات امنیت ملی است، دولت پذیرنده یا ترانزیت باید آزادی رفت‌وآمد پیک دیپلماتیک در قلمرو خود را تا سر حد لازم برای اعمال وظایف وی تضمین کنند».

مصونیت محل اقامت موقت پیک نه در کنوانسیون‌های موجود و نه در مفاد موافقت‌نامه‌های بین‌المللی مربوط به حقوق دیپلماتیک و کنسولی مطرح نشده است.

بنابراین، پیش‌بینی این مصونیت از تعرض یکی از ابتکارات کمیسیون حقوق بین‌الملل در طرح پیش‌نویس است. در مورد پیک دیپلماتیک، هیچ‌یک از کنوانسیون های موجود مصونیت قضائی پیک را مشخص نکرده است. این کنوانسیون‌ها صرفاً تاکید کرده‌اند که پیک به هر شکل از دستگیری و بازداشت مصون است.

وقتی که کار کمیسیون حقوق بین‌الملل در این موضوع آغاز شد، بحث‌هایی در مورد ضرورت این مصونیت مطرح گردید. به نظر بعضی، اعطای مصونیت قضائی به پیک فراتر رفتن از قواعد موجود است، در حالی که مصونیت از تعرض وی کافی است و تمام تضمین‌های لازم برای حفاظت از او را به‌دنبال دارد. به نظر بعضی دیگر علی‌رغم پیش‌بینی مصونیت ازتعرض پیک، این مصونیت مانع دستگیری پیک و احتمالاً محکومیت در قلمرو دولت پذیرنده یا ترانزیت نخواهد شد.(۱۹)

در نهایت، کمیسیون حقوق بین‌الملل معتقد بود ممکن است پیک وضعیت‌های متفاوتی داشته باشد، برای مثال، وی عنوان یک نماینده دیپلماتیک و یا عناوین دیپلماتیک دیگری داشته باشد. لذا تصریح مصونیت قضائی برای حمایت از او ضروری می‌باشد. با استفاده از مفاد کنوانسیون‌های حقوق دیپلماتیک کمیسیون در ماده ۱۸ پیش‌نویس خود مصونیت قضائی پیک دیپلماتیک را تدوین نمود.(۲۰)

با توجه به بند ۱ این ماده «پیک دیپلماتیک از مصونیت از تعقیب جزائی در دولت پذیرنده و دولت ترانزیت برای اعمال انجام‌شده در چارچوب وظایف خود برخورداراست».

این پاراگراف بیانگر مصالحه بین دو گرایش در مورد مصونیت از تعقیب جزائی بود، گرایش اول، این مصونیت را اضافی و غیر قابل استفاده می‌داند و گرایش دیگر مصونیت از تعقیب جزائی مطلق را در رابطه با وضعیت پیک و طبیعت محرمانه وظایف او ضروری می‌داند. این مصونیت نقش تعیین‌کننده‌ای برای دولت فرستنده در استفاده از حق آزادی ارتباطات ایفا می‌کند. کمیسیون حقوق بین‌الملل وضعیت موجود در این پاراگراف را تأئید نمود.

بنابراین، این مصونیت در مورد اعمالی که به‌طور مستقیم مربوط به وظایف پیک‌ها نمی‌شود صدق نمی‌کند، برخلاف مصونیت از تعقیب جزائی مأمور دیپلماتیک که مصونیتی مطلق است، مصونیت اعطاء شده به پیک یک مصونیت شغلی است. باید این پاراگراف رادر پرتو وظایف پیک و وظیفه وی دراحترام به قوانین و مقررات دولت پذیرنده و ترانزیت تفسیر کنیم. در این مورد ممکن است یک رشته از اعمال چون جنایت، قتل، سرقت، جاسوسی یا سوءاستفاده‌های جدی از کیسه مانند قاچاق سلاح یا مواد مخدر مطرح شوند که مشمول مصونیت نمی‌شوند.

در بند دوم ماده ۱۸، سخن از مصونیت ازدعاوی مدنی و اداری می شود که براساس آن «پیک همچنین از مصونیت از دعاوی مدنی و اداری در دولت یا پذیرنده یا دولت ترانزیت برای اعمال انجام شده در چارچوب وظایف خود برخوردار است». این مصونیت در مورد خسارات ناشی از حادثه رانندگی در مورد وسیله نقلیه‌ای که در اختیار پیک بوده نمی شود زیرا ممکن است خسارات تحت پوشش بیمه قرار نگیرد.

برطبق قوانین و مقررات دولت پذیرنده و یا ترانزیت، پیک زمانی که رانندگی وسیله نقلیه موتوری را برعهده دارد باید تحت پوشش بیمه اشخاص ثالث درآید. کنوانسیون‌های حقوق دیپلماتیک قبلاً در مورد مصونیت از تعرض پیک مقرراتی را پیش‌بینی کرده بودند؛ لیکن در مورد مصونیت وی از اقدامات اجرایی ساکت می‌باشند. براساس پاراگراف ۳ ماده ۱۸ «هیچ‌گونه اقدامات اجرایی علیه پیک دیپلماتیک اعمال نمی‌شود به‌جز در مواردی که به موجب پاراگراف ۲ از مصونیت برخوردار نیست و به‌شرطی که اقدامات اجرایی به مصونیت از تعرض شخصی او، مصونیت محل اقامت موقت یا مصونیت کیسه‌های دیپلماتیک سپرده شده به او خللی وارد نیاورد». پیک دارای مصونیت شغلی است. در مورد وی اقدامات اجرایی انجام نمی‌شود مگر در مواردی که مربوط به انجام وظایف وی نباشد. او برخوردار از مصونیت از تعرض شخصی و مصونیت قضائی و مصونیت در دعاوی مدنی و اداری محلی همانند کارکنان بخش اداری و فنی نمایندگی دیپلماتیک است. او از مصونیت از اقدامات اجرایی برای انجام وظایف رسمی خود برخوردارخواهد بود.

در مورد مصونیت از ادای شهادت پیک دیپلماتیک، کنوانسیون‌های حقوق دیپلماتیک ساکت هستند. کمیسیون حقوق بین‌الملل در پاراگراف ۴ ماده ۱۲ طرح پیش‌نویس تأکید نموده است «پیک دیپلماتیک در مورد مسائل مربوط به اعمال وظایف خود موظف به ادای شهادت نیست». با این وجود، در مورد سایر موضوعات نیز ادای شهادت بدون جهت نباید تأخیر یا مانع در تحویل کیسه ایجاد کند. این پاراگراف به مفاد کنوانسیون‌های ۱۹۶۱ و ۱۹۶۹ نزدیک‌تر است، اما با محدودیت‌ها یا شرایط مندرج در کنوانسیون ۱۹۶۳ روابط کنسولی در این مورد مغایر می‌باشد.

پاراگراف ۴ ماده ۱۸، دارای دو جنبه اساسی است. اول: عبارت «در مورد مسائل مربوط به انجام وظایف»، به رویکرد وظیفه‌ای یا شغلی مصونیت می‌پردازد.[۲۱] سپس، نشان می‌دهد که موضوع شهادت رفتار یک نفر دیگر است که پیک شاهد آن بوده است. این ادای شهادت مواردی را که خود پیک به عنوان متهم و مظنون درگیر است را شامل نمی‌شود. لذا نمی‌توان پیک را به ادای شهادت در مورد یک حادثه ناشی از وسیله نقلیه که مسئولیت خود پیک را به دنبال دارد، مجبور کرد.

در این کنوانسیون‌ها سوءاستفاده از مصونیت توسط پیک پیش‌بینی نشده است. کمیسیون حقوق بین‌الملل به‌منظور حل این مسئله در ماده ۱۲ طرح پیش‌نویس مقرر نمود که «دولت پذیرنده ممکن است در هر زمان و بدون نیاز به توضیح تصمیم خود به اطلاع دولت فرستنده برساند که پیک دیپلماتیک عنصر نامطلوب یا غیرقابل‌قبول است».

این تصمیم ممکن است قبل از ورود پیک به قلمرو دولت پذیرنده اعلام شود. در حالتی که پیک به کشور پذیرنده وارد شده باشد دولت فرستنده پیک خود را احضار و به وظایف وی در دولت پذیرنده خاتمه خواهد داد.

در مورد پیک دیپلماتیک، کمیسیون حقوق بین‌الملل تصریح نمود چنانچه دولت فرستنده از زمان اعلام تصمیم دولت پذیرنده تعهد احضار پیک را اجرا نکرده و به وظایف وی در یک مدت زمان معقول خاتمه ندهد، دولت پذیرنده می‌تواند آن شخص را به‌عنوان پیک به رسمیت نشناسد. در نتیجه پیک به‌عنوان یک توریست خارجی و یا یک شهروند مقیم عادی در دولت پذیرنده باقی می‌ماند. کمیسیون حقوق بین‌الملل به‌خوبی مشکل سوءاستفاده از وظایف توسط پیک را پیش‌بینی و وضعیتی مشابه مأموران دیپلماتیک و کنسولی برای وی در نظر گرفته است.

حمایت حقوقی از کیسه دیپلماتیک به‌عنوان ابزار مهم دولت‌ها در اعمال اصل آزادی ارتباطات برای اهداف رسمی، عنصر اساسی در طرح پیش‌نویس کمیسیون حقوق بین‌الملل است. این حمایت، بر مصونیت‌ها و امتیازات اعطا شده به پیک‌های دیپلماتیک در انجام وظایف آن‌ها تأثیر می‌گذارد. مصونیت از تعرض کیسه همواره یک عنصر اساسی وضعیت این وسیله مهم ارتباطی بوده است. کیسه باید مورد حمایت باشد خواه توسط یک پیک و یا سایر اشخاص مجاز و یا بدون همراه و با وسایل دیگر، از زمین، هوا یا دریا ارسال شده باشد. حمایت از کیسه باید در شرایطی که مانع از تحویل کیسه می‌شود مانند فورس‌ماژوریا شرایط استثنائی دیگر در نظر گرفته شود. لازم است برای حمایت از منافع مشروع دولت پذیرنده و دولت ترانزیت قوانینی اتخاذ شود که مانع از هرگونه سوءاستفاده از این وسیله ارتباطی شود. بدین منظور باید روشی اتخاذ شود که در کناررعایت اصل مصونیت از تعرض کیسه، مقررات پیشگیرانه‌ای برای پاسخ به نگرانی‌های مشروع دولت پذیرنده در مورد سوءاستفاده از این وسیله پیش‌بینی شود. براساس ماده ۲۸ طرح پیش‌نویس:

۱. «کیسه دیپلماتیک در هر مکان باشد مصون از تعرض است، این کیسه، نباید باز شده یا توقیف گردد و معاف از تفتیش مستقیم یا توسط وسایل الکترونیکی یا فنی است».

۲. «با این حال، اگر مقامات صالح دولت پذیرنده و ترانزیت دلایل جدی داشته باشند که کیسه کنسولی حاوی اقلام دیگری غیر از موارد مقرر در پاراگراف ۱ ماده ۲۵ باشد، می‌توانند درخواست کنند کیسه در حضور آن‌ها همراه با نماینده مجاز دولت فرستنده گشوده شود. اگر مسئولین دولت فرستنده این درخواست را رد یا با آن مخالفت کنند، کیسه به محل مبدأ برگردانده می‌شود».

ماده ۲۸ از نظر کمیسیون حقوق بین‌الملل به عنوان مهم‌ترین ماده طرح پیش‌نویس است چرا که بسیاری ازمقررات حول محور مصونیت از تعرض کیسه دیپلماتیک تنظیم شده‌اند.

ویژگی اصلی متصل به این وسیله ارتباطی، مصونیت از تعرض آن است، خواه همراه یک پیک باشد، خواه بدون همراه و در هر مکان که واقع شود.

می‌توان دو مؤلفه در مورد مصونیت از تعرض کیسه‌ها را شناسایی نمود:

- اول آن که کیسه نمی‌تواند بدون موافقت دولت فرستنده باز شود. این وظیفه دولت پذیرنده و ترانزیت جنبه بنیادی حمایت از کیسه و حفظ ماهیت محرمانه آن، که ناشی از اصل محرمانه بودن مکاتبات دیپلماتیک است را به‌دنبال دارد.

- دوم تعهد کشورهای فوق، در عدم‌جلوگیری از ورود کیسه دیپلماتیک در قلمرو خود است که این اقدام به‌منزله نقض آزادی ارتباطی از این طریق تلقی می‌شود. پیشرفت تکنولوژی وسایل کنترل پیشرفته‌ای را ایجاد نموده که می‌تواند بر محرمانه‌بودن محتوی کیسه دیپلماتیک تأثیر گذارد. به نظر کمیسیون در این مورد، کشورهای توسعه‌یافته بیشتر می‌توانند از این وسایل استفاده کنند در حالی که کشورهای درحال‌توسعه از این امتیاز محروم می‌باشند.[۲۲]

ماده ۲۸ طرح پیش‌نویس، مانع بررسی قسمت بیرونی کیسه و علائم قابل رؤیت آن و یا دیگر موارد برای شناسایی به عنوان یک کیسه دیپلماتیک نمی‌شود. ماده ۲۸ مانع بررسی کیسه بدون نفوذ به داخل آن نیز نمی‌شود. برای مثال، استفاده از سگ‌های ردیاب در مواردی که شک در مورد استفاده برای حمل مواد مخدر وجود دارد.

در مورد آن کیسه‌های دیپلماتیک که همراه پیک نیست بسیاری ازخطوط هوایی پر رفت‌وآمد بدون بررسی کیسه توسط دستگاه‌های بررسی رایج در فرودگاه‌ها حمل آن را قبول نمی‌کنند.

باتوجه به نقص کنوانسیون های موجود در زمینه حمایت از کیسه در شرایط غیرعادی، کمیسیون حقوق بین‌الملل درصدد بر آمد تا این مقررات را در ماده ۳۰ پیش‌نویس خود تکمیل کند؛ به این صورت که «اگر به دلایل فورس ماژور و یا سایر شرایط استثنائی، پیک دیپلماتیک یا کاپیتان کشتی یا هواپیما که کیسه به او واگذار

شده یا هر عضو دیگری از خدمه که نمی‌توانند دیگر کیسه را حفظ کنند، دولت پذیرنده و یا ترانزیت باید دولت فرستنده را از این وضعیت با خبر و تا زمان تملک دولت فرستنده اقدامات مناسب برای اطمینان از تمامیت و امنیت کیسه اتخاذ کند.

به طور معمول، کیسه دیپلماتیک باید صرفاً حاوی اسناد و مدارک رسمی باشد و مصونیت آن نباید به جز برای اشیاء، مکاتبات و اسناد رسمی و تحت کنترل مقامات ذی‌نفع استفاده شود. در همه موارد، محتویات کیسه باید قابل پذیرش باشد. با این حال، در این خصوص موارد نقض متعدد و قابل‌توجهی مشاهده می‌شود. مطالعه رویه معاصر بین‌الملل مواردی را نشان می‌دهد که در آن از کیسه‌های دیپلماتیک برای واردات و صادرات غیرقانونی ارز، اسلحه،[۲۳] کالا، مواد مخدر و یا سایر موارد غیرقانونی استفاده و یا تلاش برای استفاده از این وسیله ارتباطی انجام شده است. این وسیله همچنین برای انتقال غیرقانونی انسان‌ها،[۲۴] ترانزیت کالاهای تبلیغی و به‌طور مکرر ترانزیت وسایل خصوصی استفاده شده است.[۲۵]

به همین دلیل، کمیسیون حقوق بین‌الملل درصدد برآمد مشکل سوءاستفاده از کیسه‌های دیپلماتیک را حل کند. یک پیشنهاد گسترش رژیم کیسه کنسولی به تمام کیسه‌های دیگر بود، زیرا خطرات ناشی از سوءاستفاده از کیسه‌های کنسولی محدودتر بود. در صورتی که دلایل جدی در مورد وجود اقلام غیررسمی و غیرقانونی در کیسه دیپلماتیک وجود داشت می‌توان درخواست کرد که کیسه در حضور نماینده مجاز دولت فرستنده باز و در صورت امتناع این دولت، کیسه به محل مبدأ برگردانده شود.[۲۶] این پیشنهاد در ماده ۳۶ طرح پیش‌نویس مطرح و می‌تواند توازن میان منافع دولت فرستنده که نیاز دارد محتوی کیسه او محرمانه باقی بماند و اسناد و اشیاء در نظر گرفته‌شده برای استفاده انحصاری رسمی مورد نیاز مأمور را جابه‌جا کند و نیاز دولت پذیرنده و یا دولت ترانزیت که امنیت در قلمرو او برقرار شود را ایجاد می‌کند. اما این پیشنهاد به دلیل آن که یک استثنای جدی به حقوق موجود در قواعد کنوانسیون روابط دیپلماتیک ۱۹۶۱وارد می‌کرد توسط اکثریت کشورها رد شد.

علاوه بر این، کمیسیون حقوق بین‌الملل تصمیم گرفت تا پیشنهاد دیگرش در مورد کنترل محتوی کیسه با استفاده از وسایل الکترونیکی و یا وسایل فنی از قبیل اشعه ایکس یا وسایل مشابه دیگر را مطرح سازد.

حامیان این ایده بر این باور بودند که کنترل در نظر گرفته‌شده تنها به کشف اشیاء فلزی موجود در کیسه می‌پردازد و دخالتی در ارتباطات دیپلماتیک نمی‌کند. آن‌ها تأکید می‌کردند که این کنترل در جهت منافع ترانزیت هواپیمایی کشوری است.[۲۷] اما این پیشنهاد به نفع رژیم کنونی به دلایل زیر رد شد:

اول، کشورهای پیشرفته می‌توانند از این وسایل بهره‌مند شوند. دوم، این وسایل به احتمال زیاد محرمانه‌بودن مکاتبات دیپلماتیک را به خطر می اندازند. در نهایت، کمیسیون حقوق بین‌الملل پیشنهاد کرد، دولت‌ها می‌توانند با توافق دوجانبه و در روابط متقابل خود، شیوه‌های دیگری را در مورد کیسه‌های دیپلماتیک و مبارزه علیه سوءاستفاده از این وسیله‌های ارتباطی پیش‌بینی کنند. اما راه‌حل نهایی بستگی به همکاری میان دولت‌ها و اعمال مجازات‌های جمعی علیه کشورهای سوءاستفاده‌کننده از کیسه‌های دیپلماتیک دارد.

نتیجه‌گیری

براساس کنوانسیون‌های وین در مورد حقوق دیپلماتیک از سال ۱۹۶۱ به بعد، اصل آزادی ارتباطات برای تمام اهداف رسمی با تمام وسایل مناسب، ازجمله پیک و کیسه به خوبی مقررگردیده است. براساس این اصل، پیام‌های دیپلماتیک باید در امنیت، سرعت و مصونیت از تعرض به مقصد تحویل داده شود. لیکن در عمل، در طول سال‌های بعد، نقایص و کمبودهایی در مقررات مربوط به پیک‌ها و کیسه‌های دیپلماتیک همراه و بدون همراه توسط پیک مشخص گردید. این کمبودها و نقایص در مورد کیسه دیپلماتیک بدون همراه بیشتر نمود پیدا می‌کرد. در این موارد تعادل بین وظایف و حقوق کشورها دشوار بود و برخی از ابهامات اثر خود را بر روابط دیپلماتیک تحمیل می‌کردند. از یک سو، وظایف و تعهدات دولت‌های پذیرنده و ترانزیت در مورد حمایت از پیک و کیسه‌های دیپلماتیک و از طرف دیگر اعمال مجازات‌ها علیه دولت فرستنده در موارد سوءاستفاده از این وسایل ارتباطی به خوبی مشخص نشده بود. تدوین اسناد مکمل کنوانسیون‌های چهارگانه به بخش کوچکی از مشکلات پاسخ می‌داد. لذا برای جبران این کمبودها، پایان‌دادن به بعضی رویه‌های غلط و کمک به بهبود شرایط اجرای مطلوب‌تر کنوانسیون‌های موجود، به درخواست مجمع عمومی سازمان ملل متحد کمیسیون حقوق بین‌الملل کار آماده‌سازی طرح پیش‌نویس در این مورد را آغازکرد.

کمیسیون متوجه شد که علی‌رغم تنوع منابع حقوق بین‌الملل در این مورد، قواعد حقوقی دقیق در مورد این مسئله هنوز ناکافی است و رویه قضائی محدودی در این مورد وجود دارد. در دکترین نیز موضوع به‌صورت کلی مطرح شده بود. کمیسیون می‌دانست که خدمات پیک یکی از قدیمی‌ترین و ضروری‌ترین سازوکارها در روابط بین کشورهاست، بنابراین انجام وظیفه طبیعی و بدون مانع وی پیش‌نیاز مناسب برای انجام وظایف مأموریت‌های دیپلماتیک است. در نهایت، این نهاد بین‌المللی طرح پیش‌نویس شامل ۳۲ ماده و دو طرح پروتکل اختیاری، شامل پیک و کیسه‌های دولت‌ها برای

ارتباطات رسمی آن‌ها با مأموران دیپلماتیک و کنسولی و پیک‌ها و کیسه‌های دولت‌ها برای ارتباط رسمی آن‌ها با سازمان‌های بین‌المللی و بالعکس و همچنین ارتباطات دوجانبه بین این مأموران را آماده کرد.

هدف از این پروتکل‌های اختیاری گسترش قلمرو موضوع پیش‌نویس به پیک و کیسه‌های مأموران مخصوص و پیک و کیسه‌های سازمان‌های بین‌المللی بود.

طرح پیش‌نویس تلاش کرد تا وضعیت پیک را مشابه اعضای مأموران دیپلماتیک قراردهد و عملکرد دولت‌ها نیز این تشابه راتصدیق می‌کند.

کمیسیون تلاش نمود وضعیت کیسه و مشکل سوءاستفاده از این وسیله ارتباطی، به‌ویژه در مواردی که همراه پیک نیست را حل‌وفصل نماید، زیرا در اکثر کشورها به‌دلیل کمبود منابع انسانی و مادی و به دلایل اقتصادی، این نوع از کیسه‌ها نقش مهمی در ارتباطات دیپلماتیک ایفا می‌کنند.

طرح پیش‌نویس درصدد برآمد تا تعادل منطقی بین ضرورت‌های محرمانه‌بودن محتوی کیسه دولت فرستنده و الزامات امنیتی دولت پذیرنده به‌وجود آورد. علی‌رغم تلاش‌های کمیسیون حقوق بین‌الملل طرح پیش‌نویس با برخی از نقایص روبه‌رو است. این طرح حاوی مقرراتی برای حفظ مصونیت در موارد قطع روابط و یا درگیری‌های مسلحانه نیست. علاوه بر این مشکل تعیین ابعاد کیسه هنوز هم وجود دارد و راه‌های مؤثر برای جلوگیری از سوءاستفاده از کیسه‌های دیپلماتیک ارائه نشده است. این طرح همچنین راهکارهایی را برای حل‌وفصل اختلافات ناشی از تفسیر و یا اجرای خود پیش‌بینی ننموده است. با این حال، طرح کمیسیون حقوق بین‌الملل می‌تواند به توسعه حقوق دیپلماتیک با الزامی‌نمودن قواعدی که قبلاً در عرف و رویه کشورها وجود داشته، کمک کند. این طرح مکمل کنوانسیون‌های چهارگانه حقوق دیپلماتیک بوده و تأکیدات مختلف کشورها در این زمینه را مورد توجه قرار داده است. علی‌رغم میل کشورها به همکاری برای بهبود روابط بین خود و مبارزه با هرگونه سوءاستفاده احتمالی از پیک و کیسه‌های دیپلماتیک، عدم توافق کشورها در برخی زمینه‌ها و تضاد منافع آنان تاکنون مانع رسیدن به یک توافق بین‌المللی در زمینه پیک و کیسه دیپلماتیک شده است. امید است طرح پیش‌نویس کمیسیون حقوق بین‌الملل که به مجمع عمومی سازمان ملل متحد برای تصمیم‌گیری در مورد آن ارسال شده در نهایت به یک توافق همه‌جانبه در جهت منافع جامعه بین‌الملل دست یابد.

یادداشت‌ها

1. United Nations: The Work of International Law Commission, United Nations, 5th .cd. New York. 1996, PP.192-205 - Dembinski, Ludwik: The Modern Law of Diplomacy, Martinus, Nijhoff, Netherlands, 1988, P.14

۲. طاهری شمیرانی، (۱۳۸۵)، صفت‌الله، حقوق دیپلماتیک در عمل، مؤسسه حقوق بین‌الملل پارس ـ تهران.

۳. صدر، جواد (۱۳۷۴)، حقوق دیپلماتیک و کنسولی، چاپ سوم، انتشارات دانشگاه تهران، ص۷۷.

4. Michaël, Hardy (1989), "*Modern Diplomatic Law*", Manchester University Press 1968.

5. Mc Clanahan, V, Grant (1989), " *Diplomatic Immunity* " New York, St Martin's Press, 1989, p. 64.

۶. کنوانسیون ۱۹۶۱ ماده ۲۷ پاراگراف ۱. کنوانسیون ۱۹۶۳ ماده ۳۵ پاراگراف ۱. کنوانسیون ۱۹۶۹ ماده ۲۸ پاراگراف ۱. کنوانسیون ۱۹۷۵ ماده ۵۷ پاراگراف ۱.

7. Yearbook of the ILC, 1982, Vol. I, Nations Unies, New York, p. 296 and Yearbook of the ILC, 1983, Vol. I, part 1, p. 126.

8. Yearbook of the ILC, 1983, vol II, p 1, p130, and Ibid 1988, Vol. II, Part 2, p. 161.

9. Americain Journal of International Law, (AJIL), Octobre 1990, Vol. 84, p.95.

10. AJIL, 1986, Vol. 80 No.1 – The report of the ILC on 41st session, Yearbook of the ILC, 1989, Vol. II, Part 2, p 10 and nexts., Chapter VII- AFDI, 1982, p. 40.

11. Dauchy. J "*Travaux de la Commission Juridique de l'Assemblée Générale*" 45[ème] Session, AFDI, 1990 p 583.

12. Yearbook of the United Nations Legal Questions, 1992, p 994.

13. Ibid, 1989, Vol. II, Part 2, p 25. Report of the ILC on the Work of its Forty-First Session, 1989, p16.

14. Voir, Ibid., 1983, Vol. II, Part 1, p 126.

۱۵. در تاریخ می‌توان نمونه‌هایی از نقض مصونیت از تعرض پیک، به‌خصوص در زمان جنگ پیدا کرد. به عنوان مثال، نقض مصونیت از تعرض پیک دیپلماتیک سوئیس توسط مقامات فرانسوی در لیون در سال ۱۹۱۵، مشابه همین واقعه با بریتانیا عمل شده است، نگاه کنید به:

Rousseau (C) " Droit International Public " SIREY 1980, Tome IV, p 185

16. Oppenheim, B.C " International Law " Edited by Lauterphact, London, 1963, 8 ed., p 92.

17. Yearbook of the ILC, 1989, Vol. II, part 2, p 37.

۱۸. برای مثال: در سال ۱۹۸۵ نماینده دیپلماتیک بلژیک در دهلی‌نو در نیویورک در حال ترانزیت ۱۰ کیلوگرم هروئین برای ورود به ایالات متحده دستگیر شد بود مراجعه کنید به:

Dreyfus (s) " *Droit des Relations Internationales* " Cujas, 1987, 3 ed, p175

19. Yearbook of the ILC, 1985, Vol. I, p 166-167.

۲۰. کنوانسیون ۱۹۶۱ ماده ۳۱ و ۳۷، بند ۲. - کنوانسیون ۱۹۶۹ ماده ۳۱ و ۳۶. - کنوانسیون ۱۹۷۵ ماده ۳۰، ۶۰ و ۳۶ پاراگراف ۲.

۲۱. در سال ۱۹۵۲، دادگاه هنگ کنگ درخواست شهادت پیک دیپلماتیک دولت اندونزی را نمود زیرا به نظر دادگاه موضوع شهادت خارج از وظایف پیک تصور می‌شد مراجعه کنید به دعوی ژان Ysmadet. سالنامه ILC، 1983، جلد. دوم، بخش ۱، ص ۹۳- ۹۴.

22.Yearbook of the ILC, 1986, Vol. I, p 43.

۲۳. برای مثال، دعوی یک نفر از اتباع ایالات متحده که تحت پوشش ماموریت دیپلماتیک اسلحه دستی حمل می کرد، ، نگاه کنید به سالنامه ILC، 1980، جلد. اول، ص ۲۵۹

۲٤. برای مثال، اخراج سه دبیر سفارت مصر در رم توسط دولت ایتالیا به دلیل استفاده از کیسه دیپلماتیک برای انتقال یک تبعه اسرائیل از رم به قاهره، دعوی Marchal Louk، در سال ۱۹۶۴ نگاه کنید به مجله عمومی حقوق بین‌الملل عمومی، فرانسه، ۱۹۶۵، ص ۴۷۰ – ۴۷۱ و همچنین دعوی آقای Diko، یکی از مخالفان دولت نیجریه و وزیر در رژیم گذشته، که به لندن تبعید شده بود. ویدر سال ۱۹۸۶ توسط اعضای نمایندگی دیپلماتیک نیجریه در لندن دستگیر و با تمهید کیسه دیپلماتیک با آرم دیپلماتیک ربوده شد. لیکن این آدم ربائی کشف شد. نگاه کنید به Dembinski، همان منبع، ص ۱۷۸.

۲۵. به عنوان مثال، استفاده از کیسه برای ارسال فیلم‌های فرانسوی به ایالات متحده، بدون پرداخت عوارض گمرکی، نگاه کنید به سالنامه ILC، ۱۹۸۳، جلد. دوم، بخش ۱، ص ۱۲۱.

۲۶. نماینده فرانسه به موردی اشاره دارد که کیسه دیپلماتیک فرانسه در حضور نماینده وزیر دارایی این کشور باز شده است، نگاه کنید به همان منبع، ۱۹۸۰ جلد. اول، ص ۲۴۹. کمیسیون در این مورد اشاره می‌کند که کیسه دیپلماتیک بعضی اوقات با مجوز وزارت امور خارجه دولت فرستنده و در حضور یک نماینده از نمایندگی رسمی باز شده است. نگاه کنید به همان منبع، ۱۹۸۱، جلد. دوم، بخش ۱، ص ۱۸۶.

۲۷. همان منبع، ۱۹۸۶، جلد. دوم، بخش ۱، ص ۴۶. به گفته Denza بعضی مقامات خطوط هوایی در صورت امتناع یک دیپلمات یا پیک دیپلماتیک در مورد عبور توشه شخصی از اشعه ایکس، این توشه را حمل نمی‌کنند. این اقدام پس از افزایش هواپیماربایی‌ها شدت یافته است. نگاه کنید به Denza، همان منبع، ص ۲۲۰.

چارچوب جهانی نظام حقوق بین‌الملل کیفری در مواجهه با تروریسم هسته‌ای

پیمان نمامیان[1]

چکیده: یکی از چالش‌برانگیزترین اقدامات تروریستی که در قرن حاضر با استفاده از مدرن‌ترین تسلیحات کشتار جمعی ارتکاب یافته، پدیده «تروریسم هسته‌ای» می‌باشد. از این‌رو، بی‌گمان سایه شوم تروریسم هسته‌ای امروزه بسیار بیشتر از سال‌های قبل احساس می‌شود، چرا که عناصر بنیادگرا و سلطه‌ستیز بین‌المللی از قدرت این ابزارها آگاهی یافته و درصدد به‌دست‌آوردن آن به عنوان عامل مهم بازدارنده و حتی انتحاری و انجام حملات بر ضد اهداف و دشمنان خود هستند. از آنجا که گروه‌ها و دسته‌های تروریستی نسبت به دولتها در موضع ضعف قرار دارند احتمال به کارگیری این نوع تروریسم از سوی آنان افزایش می‌یابد. با این حال جامعه بین‌المللی در چارچوب حقوق بین‌الملل کیفری درصدد ایجاد سازوکارهای مقابله با این پدیده دهشتناک بوده است. بر همین اساس، طی چند دهه اخیر اسناد متعددی را در جهت جرم‌انگاری اقدامات تروریسم هسته‌ای به تصویب رسانده است. اما نکته مورد اهتمام این که تا به حال و علی‌رغم وجود اسناد فوق نه تنها اقدامات ارتکابی از سوی تروریست‌ها کاهش نیافته، بلکه به‌طور روزافزون در حال افزایش است. به راستی، عمده دلیل این وضعیت را در کجا می‌توان یافت؟ این مقاله ضمن بررسی نظام بین‌الملل کیفری، درصدد ارائه سازوکارهای کنشی در مواجهه با تروریسم خواهد بود.

واژگان کلیدی: تروریسم، تروریسم هسته‌ای، کنوانسیون‌های بین‌المللی ضدتروریسم، قطعنامه‌های مجمع عمومی و شورای امنیت، راهبرد جهانی ضدتروریسم ملل متحد، حقوق بین‌الملل کیفری.

۱.آقای پیمان نمامیان، پژوهشگر گروه صلح کرسی حقوق بشر دانشگاه شهید بهشتی،
p_namamian1512@yahoo.com

۱. مقدمه

پس از حوادث ۱۱ سپتامبر، شورای امنیت سازمان ملل متحد قطعنامه ۱۳۷۳ را صادر نمود که «مجموعه قوانین مبارزه با تروریسم» جهان نام گرفت؛ زیرا به‌وسیله آن تعهداتی حقوقی برای کلیه اعضای سازمان ملل متحد پدید آمده است. به علاوه قطعنامه‌های ۱۳۷۳ (۲۰۰۱)، ۱۵۴۰ (۲۰۰۴) و ۱۷۳۵ (۲۰۰۶) شورای امنیت و کنوانسیون‌های بین‌المللی ضدتروریسم چارچوبی حقوقی را در مواجهه با تروریسم شکل می‌دهند که باید به گونه ای مطابق با تعهدات بین‌المللی مقرر در اسناد حقوق بشری به اجرا درآیند.

با این حال، در چارچوب فوق و با وجود اسنادی همچون قطعنامه ۱۵۴۰، کنوانسیون حفاظت فیزیکی از مواد هسته‌ای و کنوانسیون بین المللی راجع به مبارزه با بمب‌گذاری‌های تروریستی، چارچوب ضدتروریسم هسته‌ای ایجاد گردید. اسناد مزبور به‌واسطه وجود کنوانسیون بین‌المللی راجع به مبارزه با تروریسم هسته‌ای،(1) کنوانسیون اصلاحی حفاظت فیزیکی از مواد هسته‌ای و پروتکل مبارزه با اعمال غیرقانونی بر ضد ایمنی سکوهای ثابت مستقر در فلات قاره (الحاقی به کنوانسیون سرکوب اعمال غیرقانونی بر ضد ایمنی کشتی‌رانی دریایی) تکمیل می‌شوند که با تصویب آن‌ها در سال ۲۰۰۵ همگی لازم‌الاجرا شده‌اند.

در کنار اقدامات فوق، شعبه پیشگیری از تروریسم دفتر مقابله با مواد مخدر و جرم ملل متحد به کشورهای نیازمند همکاری حقوقی و قانونی برای تهیه پیش‌نویس قوانین ضدتروریستی مناسب که به‌طور شایسته تعهدات مقدمه در قطعنامه ۱۳۷۳، تحریم‌های سازمان ملل متحد بر علیه القاعده و طالبان و همین طور تعهدات مندرج در کنوانسیون‌های بین‌المللی ضدتروریسم ازجمله کنوانسیون حفاظت فیزیکی از مواد هسته‌ای و کنوانسیون بین‌المللی راجع به سرکوب اعمال تروریسم هسته‌ای را مد نظر قرار دهند، کمک می‌کند. این شعبه نیز در راستای سیاست‌های مجمع عمومی سازمان ملل متحد مبادرت به تقویت سازوکارهای همکاری بین‌المللی در امور کیفری مرتبط با تروریسم، از طریق ظرفیت‌سازی ملی می‌نماید.

۲. کمیته مبارزه با تروریسم

در بیست و هشتم سپتامبر سال ۲۰۰۱، شورای امنیت قطعنامه ۱۳۷۳ را مبتنی‌بر فصل هفتم منشور ملل متحد صادر نمود. بر همین اساس، تصمیمات مقرر در قطعنامه از نظر حقوقی برای دولت‌های عضو سازمان ملل لازم‌الاجرا می‌باشند.

در کنار کنوانسیون‌ها و پروتکل‌های ضدتروریسم سازمان ملل متحد،[۲] قطعنامه‌های شورای امنیت درخصوص القاعده و طالبان و قطعنامه ۱۵۴۰ شورای امنیت در رابطه با سلاح‌های کشتارجمعی و قطعنامه ۱۳۷۳ یکی از چهار ستون اصلی چارچوب حقوقی جهانی برای پیشگیری و مبارزه با تروریسم محسوب می‌شوند.

شورای امنیت با صدور قطعنامه ۱۳۷۳، کمیته ضد تروریسم[۳] را به منظور نظارت بر اجرای قطعنامه ۱۳۷۳ و براساس گزارش‌های ارسالی از دولت‌ها به کمیته ضدتروریسم با همکاری کارشناسان تشکیل داد. لازم به ذکر است کمیته ضدتروریسم توسط شورای امنیت و براساس ماده ۲۹ منشور ملل متحد ایجاد گردید. این کمیته خود از سه کمیته فرعی دیگر تشکیل شده که مکلف به بررسی و ارزیابی گزارش‌های واصله از سوی دولت‌ها می‌باشند و به گروهی از کارشناسان که توسط دبیرکل سازمان ملل متحد در این خصوص به کار گرفته شده‌اند، کمک می‌نمایند. بنابراین، کمیته دارای ده کارشناس بوده که هشت نفر آن‌ها وظیفه بررسی گزارش‌های واصله توسط دولت‌ها را بر عهده دارند و دو نفر دیگر با برنامه کمک‌های فنی کمیته همکاری دارند. لازم به توضیح است که تا پایان سال ۲۰۰۸ بالغ بر یک هزار گزارش از سوی دولت‌ها به کمیته ارسال شده است. به علاوه کمیته مزبور متشکل از پانزده دولت عضو شورای امنیت است. کمیته از زمان شکل‌گیری در یک گفتمان پایدار با دولت‌های عضو شرکت داشته و برای ترویج همکاری نزدیک و هماهنگ‌سازی در حیطه ساختار سازمان ملل متحد و در میان سازمان‌های بین‌المللی، منطقه‌ای و زیرمنطقه‌ای به فعالیت پرداخته است.

کمیته ضدتروریسم تا به حال به مدت پنج سال است که در حال تحلیل و بررسی گزارش‌های ارسالی به وسیله دولت‌های عضو بوده است. این کمیته در ۲۶ مارس ۲۰۰۴، شورای امنیت را متقاعد کرد تا قطعنامه ۱۵۳۵ را صادر نماید. در این صورت به‌واسطه صدور قطعنامه مزبور، تشکیل دبیرخانه اجرایی کمیته ضد تروریسم، ویژگی منحصر به فردی پیدا کرد. لازم به ذکر است در هجدهم می ۲۰۰۴، دبیر کل سازمان

ملل سفیر خاویر روپرز (از اسپانیا) را در سمت مدیریت اجرایی دبیرخانه منصوب کرد. از آن به بعد کمیته ضدتروریسم فعالیت‌های خود را برای بازدید از دولت‌های عضو گسترش داد. در همین میان دبیرخانه اجرایی کمیته ضدتروریسم از چندین کشور مانند آلبانی، الجزایر، هند و پاکستان دیدن کرد.

به‌طور تقریبی، در کل بازدیدهای صورت‌پذیرفته از سوی دبیرخانه اجرایی کمیته ضدتروریسم، یک نماینده از شعبه پیشگیری از تروریسم دفتر مواد مخدر و جرم سازمان ملل به عنوان عضو گروه نمایندگان آن شرکت داشت.

نکته حائز اهمیت این که مجمع عمومی سازمان ملل در راهبرد جدید خود درخصوص مبارزه جهانی با تروریسم، دبیرخانه اجرایی کمیته ضدتروریسم را تشویق کرد تا به افزایش انسجام و کارایی ارائه همکاری فنی در این زمینه، از طریق تقویت گفتمان خود با کشورها و سازمان‌های ذی‌ربط بین‌المللی، منطقه‌ای و زیرمنطقه‌ای و همکاری نزدیک با کلیه ارائه‌کنندگان دوجانبه و چندجانبه همکاری فنی (به‌طور مثال از طریق تبادل اطلاعات) ادامه دهد.[۴]

۳. مقررات ماهوی

۳-۱. قطعنامه ۱۳۷۳

بندهای ۱، ۲ و ۳ قطعنامه ۱۳۷۳ شورای امنیت به ترتیب شامل پیشگیری از تأمین مالی تروریسم و مبارزه با آن، پیشگیری از اقدامات تروریستی و جرم‌انگاری آن و همکاری بین‌المللی با پذیرش و اجرای کنوانسیون‌های بین‌المللی ضد تروریسم، تعهدات حقوقی‌ای هستند که از دولت‌ها درخواست کرده‌اند، آن‌ها را به اجرا درآورند.

اجرای مؤثر قطعنامه مستلزم آن است که دولت‌ها برای استفاده از قلمرو سرزمینی به‌منظور تأمین مالی، برنامه‌ریزی، تسهیل ارتکاب اعمال تروریستی علیه دولت‌های دیگر و یا شهروندان خود جرم‌انگاری کنند. از این‌رو دولت ها ملزم می‌شوند تا اقدامات زیر را به عمل آورند:

«الف) جرم‌انگاری تأمین مالی مطابق مواد ۲ و ۴ کنوانسیون بین‌المللی راجع به مبارزه با تأمین مالی تروریسم (پاراگراف نخست).

ب) حصول اطمینان از این که ادعایی مبنی بر انگیزه سیاسی زمینه‌ای برای پذیرش درخواست استرداد تروریست های متهم شناخته نشده است.»

قطعنامه ۱۳۷۳ تعریفی از واژه «تروریسم» ارائه نکرده است، در این صورت بند سوم قطعنامه ۱۵۶۶ (۲۰۰۴) شورای امنیت توصیفی است که برخی آن را توضیح اعمال تروریستی نامگذاری کرده‌اند. به‌علاوه، قطعنامه ۱۶۲۴ (۲۰۰۵) شورای امنیت، تکلیف نظارت بر نحوه ممانعت دولت‌ها از تحریک به ارتکاب اعمال تروریستی را برعهده کمیته ضدتروریسم قرار داد.

شورای امنیت در بند چهارم قطعنامه ۱۳۷۳ با ابراز نگرانی از وجود ارتباط نزدیک میان تروریسم بین‌المللی و جرایم سازمان‌یافته فراملی، قاچاق موادمخدر و ارز، بر ضرورت ارتقای هماهنگی در سطح ملی، منطقه‌ای، زیرمنطقه‌ای و بین‌المللی به منظور تقویت واکنش جهانی به این چالش جدی و تهدید امنیت بین‌المللی تأکید کرد.

۳-۲. اتخاذ سازوکار تحریم بر ضد القاعده و طالبان

کمیته شورای امنیت که براساس پاراگراف ششم قطعنامه ۱۲۶۷ (۱۹۹۹) تشکیل شد، بر اجرای تحریم‌های شورای امنیت بر افراد و هویت‌های متعلق یا مرتبط با طالبان، اسامه بن‌لادن و سازمان القاعده از سوی دولت‌ها نظارت دارد و به این منظور فهرست افراد و هویت ها را در اختیار دارد.[۵]

شورای امنیت در قطعنامه‌های ۱۲۶۷ (۱۹۹۹)، ۱۳۳۳ (۲۰۰۰)، ۱۳۹۰ (۲۰۰۲)، ۱۴۵۵ (۲۰۰۳)، ۱۵۲۶ (۲۰۰۴)، ۱۶۱۷ (۲۰۰۵) و ۱۷۳۵ (۲۰۰۶) کلیه دولت‌ها را ملزم کرده است تا افراد و هویت‌های عنوان شده در فهرست را دستگیر نموده و از ورود آن‌ها به کشور خود یا عبور آن‌ها از خاک خود جلوگیری به عمل آورند و از تأمین مستقیم یا غیرمستقیم، فروش و نقل و انتقال سلاح و تجهیزات نظامی به آن‌ها ممانعت کنند.

به‌علاوه، در قطعنامه ۱۶۱۷ (۲۰۰۵)، تأکید شد که الزام واردشده بر کلیه دولت‌های عضو برای اجرای کامل قطعنامه ۱۳۷۳ (۲۰۰۱) در رابطه با طالبان یا القاعده و هر شخص یا هویت مرتبط با آن‌ها که در تأمین مالی، برنامه ریزی، تسهیل، جذب نیرو، آماده‌سازی، ارتکاب یا هر نوع حمایت دیگر از اقدامات تروریستی شرکت داشته است، کاربردپذیر خواهد بود.

۳-۳. اسناد بین‌المللی ضدتروریسم

قطعنامه ۱۳۷۳ (۲۰۰۱) شورای امنیت، کنوانسیون‌ها و پروتکل‌های بین‌المللی مختص به مبارزه با تروریسم و پیشگیری از آن را دوباره مورد توجه جامعه بین‌الملل قرار داد. این قطعنامه در کنار مساعدت فنی ارائه‌شده به دولت‌ها، به روند پذیرش کنوانسیون‌های مصوب قبل از قطعنامه ۱۳۷۳ سرعت بخشید. در حال‌حاضر این کنوانسیون‌ها از سوی بیش از یکصد دولت مورد پذیرش واقع شده که ۸۹ دولت هر دوازده کنوانسیون را مورد پذیرش قرار داده‌اند. به‌علاوه، در حال حاضر حدود پانزده کشور کنوانسیون سیزدهم یعنی کنوانسیون بین‌المللی راجع به مبارزه با تروریسم هسته‌ای را مورد پذیرش قرار داده‌اند.

کنوانسیون‌هاو پروتکل‌های ضدتروریسم، معاهداتی بین‌المللی هستند، از این‌رو تحت کنترل مقررات حقوق معاهدات بین‌المللی مقرر در کنوانسیون ۱۹۸۰ وین قرار دارند. هر چند قاعده الزام‌آوربودن معاهدات به زیربنایی‌ترین هنجارهای حقوق معاهدات بین‌المللی تعلق دارد، اما شایان ذکر است شورای امنیت به ضرورت یادآوری این تعهد بین‌المللی پی برد و در قطعنامه ۱۳۷۳ دولت‌ها را به اجرای کامل کنوانسیون‌ها و پروتکل‌های بین‌المللی مرتبط با تروریسم دعوت نمود.

به استثنای دو کنوانسیون شامل کنوانسیون راجع به جرایم و دیگر اعمال ارتکابی در داخل هواپیما (۱۹۶۳) و کنوانسیون بین‌المللی نشانگذاری مواد منفجره پلاستیکی به منظور ردیابی بعدی (۱۹۹۱)، تمام کنوانسیون‌ها دولت‌های عضو را ملزم کرده‌اند تا جرایم مقدر در آن‌ها را به عنوان جرم کیفری اعلام کنند؛ به‌طور مثال، این نکته در مورد کنوانسیون بین‌المللی راجع به مبارزه با تأمین مالی تروریسم به این معناست که دولت ها باید تأمین مالی تروریسم را یک جرم مستقل اعلام کنند، یعنی یک جرم کمکی نیست[۶] و به این موضوع که وجوه مربوط به آن واقعاً صرف یک عمل خشونت‌آمیز شده یا نه، ارتباطی نداشته باشند.[۷]

به‌علاوه، کاربرد قاعده الزام‌آوربودن معاهدات برای کنوانسیون‌ها به این معنا است که دولت‌ها باید در پرونده‌هایی که مجرم آن در خاک خود آنان حضور دارد، صلاحیت قضایی خود درخصوص جرایم مربوط به آن را اثبات کنند و شخص مربوط را نیز مسترد نکنند.

با این حال، وجود اصل «استرداد یا محاکمه» در نظام حقوق بین‌الملل کیفری نه تنها در کنوانسیون‌ها بلکه به‌طور مجدد در بند دوم از قطعنامه ۱۳۷۳ شورای امنیت تصدیق شده و به‌طور صریح در قطعنامه‌های ۱۴۵۶(۲۰۰۳) و ۱۶۲۴ (۲۰۰۵) شورای امنیت نیز مقرر شده است. دولت‌ها به موجب قطعنامه ۱۳۷۳ شورای امنیت ملزم شده‌اند تا اطمینان حاصل کنند ادعای مبنی‌بر انگیزه سیاسی زمینه‌ای برای پذیرش درخواست استرداد تروریست‌های متهم نمی‌باشد. این الزام در میان سایر موارد به‌طور اکید در کنوانسیون بین‌المللی راجع به مبارزه با بمب‌گذاری‌های تروریستی، کنوانسیون بین‌المللی راجع به مبارزه با تروریسم هسته‌ای و کنوانسیون اصلاحی حفاظت فیزیکی از مواد هسته‌ای(۸) مقرر شده است.

۳-۴. چارچوب حقوقی بر علیه تروریسم هسته‌ای

۳-۴-۱. اعلامیه‌ها و قطعنامه‌ها

۳-۴-۱-۱. مجمع عمومی

الف) قطعنامه T ۵۴/۵۶

طی نشست‌هایی در سازمان ملل متحد که به همت مجمع عمومی برگزار گردید، راهبردهایی جهت مقابله با تروریسم بین‌المللی تدوین گردید. بر همین اساس ضرورت تقویت هنجارهای جهانی علیه کاربرد یا توسعه سلاح‌های کشتار جمعی مورد تأکید قرار گرفت. به عنوان مثال، لزوم انجام تلاش‌های بین‌المللی مضاعف برای حصول اطمینان موارد زیر مورد تأکید واقع شد:

«۱. جهان شمولی، بازرسی، تأئید و اجرای کامل معاهدات خلع سلاح؛

۲. بهبود همکاری میان سازمان‌های بین‌المللی درگیر با این سلاح ها؛

۳. تشدید قوانین ملی راجع به صادرات فناوری‌های مورد نیاز جهت ساخت سلاح‌های کشتار جمعی و سیستم‌های پرتاب آنها».(۹)

با این حال، باتوجه به اهتمام واکنش‌های چندجانبه نسبت به چالش‌های تروریسم، خلع سلاح و عدم گسترش، قطعنامه T ۵۴/۵۶(۱۰) بدون رأی‌گیری در سال ۲۰۰۲ به تصویب رسید. این قطعنامه پیشرفت در حوزه خلع سلاح و عدم گسترش را به‌منظور کمک در حفظ صلح و امنیت بین‌المللی و مشارکت در تلاش‌های بین‌المللی

علیه تروریسم مورد تأکید قرار داد و آن را ضرورتی مبرم و اساسی قلمداد نمود. البته قطعنامه مذکور کلیه دولت‌های عضو را دعوت نمود تا تعهدات و الزامات خود را در زمینه همکاری چندجانبه تجدید نمایند.

ب) قطعنامه ۵۷/۸۳

باتوجه به گسترش فزاینده اقدامات تروریستی و دستیابی تروریست‌ها به سلاح‌های هسته‌ای همچنین وجود نگرانی جامعه جهانی از این وضعیت، مجمع عمومی در سال ۱۹۹۵، قطعنامه ۵۰/۵۳ را در پیشگیری از دسترسی تروریست‌ها به این‌گونه سلاح‌ها صادر نمود. وجود این نگرانی‌ها موجب گردید تا مجمع عمومی یک بار دیگر در رابطه با پیشگیری از دسترسی تروریست‌ها به این‌گونه تسلیحات به‌ویژه سلاح‌های کشتارجمعی قطعنامه‌ای را صادر کند. از این‌رو، مجمع عمومی با پذیرش عزم جامعه جهانی برای مبارزه با تروریسم و نگرانی عمیق از خطر رو به گسترش رابطه میان اقدامات تروریستی و این‌گونه تسلیحات، قطعنامه ۵۷/۸۳(۱۱) را در سال ۲۰۰۳ صادر نمود. با این حال، مجمع عمومی در این قطعنامه ضمن دعوت از کلیه دولت‌ها به حمایت از تلاش‌های بین‌المللی برای پیشگیری از دسترسی تروریست‌ها به سلاح‌های کشتار جمعی و سیستم‌های پرتاب آن‌ها، درخواست می‌نماید تا کشورهای عضو اقداماتی را در سطح ملی جهت دسترسی تروریست‌ها به سلاح‌های مزبور و نحوه استفاده از آن اتخاذ نموده و شورای امنیت را از نتایج اقدامات خود آگاه کنند. به علاوه، دولت‌های عضو را در جهت همکاری با سازمان‌های منطقه‌ای و بین‌المللی تشویق و ترغیب می‌نماید.

ج) قطعنامه ۷۳/۶۰

باتوجه به اوضاع و احوال موجود در نظام بین‌المللی و چالش‌های پیش روی و همچنین به جهت گسترش علوم و فناوری‌های نوین و خطر فزاینده میان تروریسم و سلاح‌های کشتارجمعی، مجمع عمومی را با وضعیتی مواجه نمود که موجب گردید تا مجدداً نسبت به چالش‌های فوق تدابیری را اتخاذ نماید. آنچه در این رابطه مورد اهتمام مجمع عمومی قرار گرفت، خطر وجود «تروریسم رادیولوژیک» بود. از این‌رو، مجمع عمومی با پذیرش نقش مواد و منابع رادیواکتیو برای توسعه نظام اجتماعی و اقتصادی

کشورها، تاکید بر اهتمام نقش آژانس بین المللی انرژی اتمی در ترویج و اجرای ایمنی و امنیت مواد، منابع و پسماندهای رادیواکتیو، طرح اقدام آژانس بدین‌منظور و همچنین برای طرح امنیت هسته‌ای سال ۲۰۰۶ - ۲۰۰۰،[۱۲] قطعنامه ۶۰/۷۳[۱۳] را در سال ۲۰۰۶ صادر نمود. این قطعنامه از همکاری آژانس در زمینه امنیت و ایمنی منابع رادیواکتیو برای استمرار در نظارت بر آن، استقبال نمود و بر همین اساس دولت‌های عضو را برای حمایت از تلاش‌های صورت‌پذیرفته نظام بین‌الملل جهت پیشگیری و سرکوب گروه‌های تروریستی در کسب، تحصیل و استفاده از منابع فوق مطابق قوانین ملی و بین‌المللی دعوت می‌نماید. البته به دولت‌های عضو تأکید می‌کند اقدامات ملی را علاوه بر زمینه‌های فوق، در زمینه حسابرسی، ایمن‌سازی و حفاظت فیزیکی مواد، منابع رادیواکتیو، تأسیسات و نیروگاه‌های هسته‌ای در برابر مواد خطرناک تقویت نمایند. با این وجود قطعنامه ضمن دعوت از کلیه کشورها جهت امضا یا تصویب «کنوانسیون بین‌المللی راجع به سرکوب اعمال تروریسم هسته‌ای»، مجدداً خواستار حمایت دولت‌ها از تلاش‌های آژانس برای تصویب ایمنی و امنیت منابع رادیواکتیو مقرر در طرح امنیت هسته‌ای سال ۲۰۰۹-۲۰۰۶ شد.

د) قطعنامه ۶۰/۷۸

اقدامات مقرر در قطعنامه ۵۷/۸۳ تنها بخشی از راهبردهای پیشگیرانه در مقابله با دستیابی تروریست‌ها به سلاح‌های کشتارجمعی بود؛ چرا که مجمع عمومی ضمن تأکید بر راهبردهای مقرر در مقدمه قطعنامه اخیر، استقبال از تصویب کنوانسیون بین‌المللی راجع به مبارزه با تروریسم هسته‌ای و اصلاحیه‌های پیشنهادی آژانس بین‌المللی انرژی اتمی در جهت غنای «کنوانسیون حفاظت فیزیکی از مواد هسته‌ای» و ضرورت پیشرفت در زمینه خلع‌سلاح و منع تسلیحات به‌منظور مساعدت در حفظ صلح و امنیت بین‌المللی و مشارکت در تلاش‌های جهانی علیه تروریسم، قطعنامه ۶۰/۷۸[۱۴] را در سال ۲۰۰۶ صادر کرد. این قطعنامه ضمن دعوت از کشورهای عضو در پشتیبانی از تلاش‌های بین‌المللی صورت پذیرفته در راستای ممانعت از دسترسی تروریست‌ها به سلاح‌های کشتارجمعی و سیستم‌های پرتاب آن‌ها، مصرانه درخواست می‌کند تا دولت‌های عضو تدابیر مناسبی را در سطح ملی جهت ممانعت از دستیابی تروریست‌ها به این‌گونه تسلیحات، سیستم‌های پرتاب و مواد و فناوری‌های مرتبط با تولید آن‌ها اتخاذ

نموده و دبیرکل سازمان ملل متحد را از تدابیر اتخاذ شده مطلع نمایند. همچنین کشورهای عضو را ترغیب نموده تا با همکاری با سازمان‌های منطقه‌ای و بین‌المللی، توانایی‌های ملی را تقویت کنند.

نکته حائز اهمیت در رابطه با قطعنامه‌های ۵۷/۸۳ و ۶۰/۷۸ این که تمامی موازین مقرر در این دو قطعنامه شبیه به یکدیگر بوده و نکته جدیدی را که مبین وضعیت موجود در نظام بین‌المللی و همچنین تفکیک و تفاوت آن‌ها از هم باشد، قابل درک نیست. آنچه موجب می‌گردد تا صدور قطعنامه‌های مزبور به‌رغم شباهت‌های بسیار زیاد، منطقی و عقلایی جلوه کند وجود اهتمام نظام بین‌المللی و نگرانی‌های خاص در زمینه دستیابی تروریست‌ها به این‌گونه تسلیحات می‌باشد؛ چرا که به‌طور اساسی قطعنامه‌های مزبور تأکید مؤکدی بر جلوگیری از دسترسی تروریست‌ها به تسلیحات کشتار جمعی داشته است.

۳-۴-۱-۲. شورای امنیت

الف) قطعنامه ۱۵۴۰

گسترش سلاح‌های هسته‌ای، شیمیایی و بیولوژیک و همین‌طور وسایل پرتاب آن‌ها تهدیدی برای صلح و امنیت بین‌المللی است. اگر این سلاح‌ها در اختیار افراد غیرمجاز خارج از حاکمیت دولت‌ها به‌ویژه سازمان‌های تروریستی قرار گیرند، این تهدید به‌گونه‌ای ویژه حاد و خطرناک می‌شود. شورای امنیت باتوجه به این تهدید مضاعف، قطعنامه ۱۵۴۰ شورای امنیت را در تاریخ ۲۸ آوریل ۲۰۰۴ صادر نمود. قطعنامه مزبور همچون قطعنامه ۱۳۷۳ ضمن تلقی چارچوب عدم گسترش، چارچوبی ضدتروریسم به‌شمار می‌رود. با این حال، قطعنامه ۱۵۴۰ از حیث پیوند رژیم مبارزه با تروریسم و خلع سلاح‌های کشتار جمعی مورد اهتمام است. البته، قطعنامه مذکور اقدامی ضدتروریستی به شمار می‌آید؛ چرا که به‌طور صریح درصدد پیشگیری از دستیابی بازیگران غیردولتی به سلاح‌های کشتار جمعی می باشد.[۱۵]

با این وجود یکی از تعهدات این قطعنامه برای دولت‌ها، به کارگیری و اجرای قوانین اجرایی مناسب است که هر عامل غیردولتی را از ساخت، استحصال، مالکیت، گسترش، حمل و نقل، انتقال و واگذاری یا مصرف سلاح‌های هسته‌ای، شیمیایی یا بیولوژیک و وسیله پرتاب آنان منع می‌کنند. در نتیجه، دولت‌ها مستلزم می‌شوند تا

تعهد خود نسبت به همکاری همه‌جانبه به‌خصوص در چارچوب آژانس بین‌المللی انرژی اتمی، سازمان مختص به کنوانسیون منع سلاح های شیمیایی و سلاح های بیولوژیک و سمی را احیا و ادا کنند.[۱۶]

به علاوه، یکی از شاخص‌های مورد اهتمام در قطعنامه، تصویب آن براساس فصل هفتم منشور ملل متحد است. بنابراین، باتوجه به تمرکز فصل مزبور به «اقدام علیه موارد تهدید علیه صلح، نقض صلح و اقدام به تجاوز»، قدر مسلم اینکه شورای امنیت گسترش سلاح های کشتار جمعی را تهدیدی علیه صلح و امنیت بین المللی تلقی نموده است. این قطعنامه از این حیث دارای نوآوری نیست؛ چرا که در بیانیه سال ۲۰۰۲ سران شورا و همچنین قطعنامه‌های ضد تروریستی این امر مقرر شده بود. تصویب قطعنامه ۱۵۴۰ سوی شورا، مبتنی بر شناسایی صلاحیت خود در عرصه مقابله با گسترش این‌گونه تسلیحات می‌باشد.[۱۷] در هر حال، تعهدات ناشی از این قطعنامه شامل موارد ذیل می‌باشند:

«الف) عدم حمایت از فعالیت بازیگران غیردولتی در زمینه توسعه، تحصیل، ساخت، تصرف، حمل و نقل، انتقال یا استفاده از سلاح‌های هسته‌ای و سیستم‌های پرتاب (بند نخست)؛

ب) تصویب و اجرای قواعد حقوقی برای ممنوعیت ارتکاب هرگونه فعالیت (اعم از توسعه، تحصیل، ساخت، تصرف، حمل و نقل، انتقال یا استفاده از سلاح‌های هسته‌ای و سیستم‌های پرتاب و مشارکت در هر یک از اعمال مذکور به عنوان مباشر، معاون یا حمایت‌کننده مالی) توسط بازیگران غیردولتی (بند دوم)؛ این تعهد از «اجرای ملی» معاهدات راجع به سلاح های هسته‌ای فراتر می رود.

ج) ایجاد سیستم کنترل ملی درخصوص فعالیت‌های مرتبط با سلاح‌های هسته‌ای و ابزار پرتاب آن مطابق با مقررات داخلی و حقوق بین‌الملل برای کشف، پیشگیری و مبارزه با ارتکاب (بند سوم)؛

د) ارائه گزارش به کمیته ۱۵۴۰ شورای امنیت (بند چهارم)».

ب) قطعنامه ۱۶۷۳

با این وجود، شورای امنیت در راستای قطعنامه اخیر و تأئید تهدیدات بر ضد صلح و امنیت بین‌المللی ناشی از گسترش سلاح های کشتار جمعی و سیستم‌های

پرتاب آن‌ها، قطعنامه ۱۶۷۳[۱۸] را به موجب فصل هفتم منشور ملل متحد در سال ۲۰۰۶ صادر نمود. این قطعنامه در پرتو تعهدات مقرر در قطعنامه ۱۵۴۰ ازجمله حقوق و تکالیف دولت‌های عضو معاهده منع گسترش سلاح‌های هسته‌ای، کنوانسیون سلاح‌های شیمیایی[۱۹] و کنوانسیون سلاح‌های بیولوژیک و سمی صادر شد. قطعنامه مزبور علاوه بر تکرار و اهتمام نسبت به اجرای کامل راهبردهای مقرر در قطعنامه ۱۵۴۰ توسط دولت‌ها، کلیه دولت‌ها را دعوت نمود تا گزارش خود را درخصوص اقداماتی که در راستای اجرای قطعنامه باید انجام دهند را بدون تأخیر به کمیته ۱۵۴۰ ارائه نمایند. به موجب بند سوم این قطعنامه، کلیه دولت‌ها موظف به ارائه گزارش تکمیلی خود جهت ارائه به کمیته مزبور هستند. به موجب قطعنامه ۱۶۷۳، کمیته ۱۵۴۰ باید تلاش‌های خود را جهت ترویج کامل قطعنامه ۱۵۴۰ توسط دولت‌ها به واسطه وجود یک برنامه کاری گسترش دهد.[۲۰] البته دولت‌های عضو برای اجرای کامل و مؤثر قطعنامه ۱۵۴۰ با سه چالش مواجه هستند:

«۱. تمایل سیاسی برای شناخت و احاطه بر تهدید قانونی که گسترش سلاح‌های کشتار جمعی را بر کلیه دولت‌ها تحمیل می کند؛

۲. ارتباط با موضوعات داخلی؛

۳. ظرفیت و توان نهادینه و موجودیت منابع.»[۲۱]

ج) قطعنامه ۱۸۱۰

وجود نگرانی‌های فزاینده در صحنه بین‌المللی از حیث سهولت کسب و تحصیل سلاح‌های کشتار جمعی و همچنین به جهت عدم ارائه گزارش ملی برخی دولت‌ها به کمیته ۱۵۴۰ وفق بند ششم قطعنامه ۱۶۷۳، شورای امنیت در سال ۲۰۰۸، با تأکید بر قطعنامه‌های ۱۵۴۰ و ۱۶۷۳ خود و نیز باتوجه به تعهدات دولت‌های عضو در اجرای مفاد قطعنامه‌های مزبور، قطعنامه ۱۸۱۰[۲۲] را صادر نمود. این قطعنامه ضمن تأکید بر تصمیمات مقرر در قطعنامه ۱۵۴۰ و ارائه گزارش‌های ملی از سوی دولت‌های عضو به کمیته ۱۵۴۰، مجدداً کلیه دولت‌ها را به ارائه چنین گزارش‌هایی ترغیب و تشویق نموده است.[۲۳]

به علاوه به موجب بند چهارم، قطعنامه کلیه دولت‌ها را ترغیب می‌نماید تا با مساعدت کمیته ۱۵۴۰ برنامه کاری فراهم و براساس آن اولویت و برنامه‌های خود برای

اجرای مواد و تعهدات اصلی قطعنامه ۱۵۴۰ ترسیم و به کمیته ارائه گردد. در این راستا دولت‌هایی که تقاضای مساعدت دارند، تشویق می‌گردند که ضمن انتقال به کمیته، آن‌ها را ترغیب می‌کند که از مساعدت‌های کمیته استفاده کنند. با این حال، به موجب بند ۱۲ نکته مورد اهتمام در قطعنامه ۱۸۱۰ این که، به ضرورت تقویت همکاری میان کمیته ۱۵۴۰ و کمیته ایجادشده برابر قطعنامه ۱۲۶۷ راجع به القاعده و گروه طالبان و همچنین کمیته ایجادشده در قطعنامه ۱۳۷۳ درخصوص اقدامات ضدتروریستی از طریق تقیسم اطلاعات، همکاری در بازرسی از کشورها، مساعدت فنی پیرامون ارائه راهبردها یی به کمیته در حوزه‌های مشترک، اشاره شده است.

د) قطعنامه ۱۸۸۷

به همت شورای امنیت نشستی تحت عنوان «عدم گسترش و خلع سلاح هسته‌ای» با حضور سران دولت‌ها در ۲۴ سپتامبر سال ۲۰۰۹ برگزار شد. این نخستین نشست ویژه سران شورای امنیت درباره موضوع عدم گسترش سلاح‌های هسته‌ای و خلع‌سلاح هسته‌ای و پنجمین نشست سران در تاریخ شورای امنیت می‌باشد. یکی از دستاوردهای مهم این نشست، تصویب قطعنامه ۱۸۸۷[۲۴] در سال ۲۰۰۹ به پیشنهاد ایالات متحده آمریکا بوده که بر این اساس از کشورهای مختلف درخواست شد به عدم گسترش سلاح‌های هسته‌ای و خلع‌سلاح هسته‌ای کشورها و فراهم ساختن زمینه برای عاری ساختن همه‌جانبه جهان از این سلاح‌ها کمک کنند.

قطعنامه مزبور با تأکید مجدد بر تهدیدات ناشی از گسترش سلاح‌های کشتار جمعی و ابزار استفاده از آن‌ها علیه صلح و امنیت جهانی، در نظر گرفتن مسئولیت‌های دیگر مؤسسات سازمان ملل متحد و سازمان‌های بین‌المللی مرتبط در زمینهٔ خلع سلاح، کنترل تسلیحات و منع گسترش سلاح‌های هسته‌ای، علاوه بر کنفرانس خلع سلاح و حمایت از آن‌ها برای ادامهٔ ایفای نقش‌هایشان، با استقبال از تصمیمات کشورهای فاقد تسلیحات هسته‌ای مبنی بر توقف برنامه‌های تسلیحاتی خود، تأکید مجدد بر قطعنامه‌های ۸۲۵، ۱۶۹۵، ۱۶۹۶، ۱۷۱۸، ۱۷۳۷، ۱۷۴۷، ۱۸۰۳، ۱۸۳۵و ۱۸۷۴، با ابراز نگرانی شدید راجع به خطر تروریسم هسته‌ای و پذیرش ضرورت اقدامات مؤثر و عملی از طرف کلیه دولت‌ها برای ممانعت از قرارگرفتن مواد یا کمک‌های فنی هسته‌ای در دسترس تروریست‌ها و همچنین با حمایت از کنوانسیون حفاظت فیزیکی از مواد

هسته‌ای و کنوانسیون بین‌المللی راجع به سرکوب اعمال تروریسم هسته‌ای صادر گردید.

قطعنامه حاوی چارچوبی برای راهنمایی دولت‌ها در متوقف ساختن گسترش سلاح‌های هسته‌ای و کاهش خطر جهانی هسته‌ای است. از این‌رو، قطعنامه ۱۸۸۷ از کشورهای عضو «معاهده عدم گسترش سلاح‌های هسته‌ای» درخواست می‌کند که وظایف و تعهدات خود را اجرا کنند و این قطعنامه از کشورهای دیگر دعوت کرد به این پیمان بپیوندند. در این قطعنامه آمده است که گسترش سلاح‌های کشتارجمعی و ادوات حمل آن، صلح و امنیت جهانی را تهدید می‌کند. به علاوه، در قطعنامه تأکید شده است که معاهده یاد شده کماکان اساس سازوکار عدم گسترش سلاح‌های هسته‌ای و نیل به سوی خلع سلاح هسته‌ای و استفاده صلح‌آمیز از این انرژی است.

۳-۴-۲. مقررات معاهداتی

تا به امروز مسأله تروریسم هسته‌ای ، علاوه بر قطعنامه ۱۵۴۰ شورای امنیت، به‌طور ویژه به‌وسیله کنوانسیون‌هایی همچون کنوانسیون بین‌المللی راجع به سرکوب بمب‌گذاری‌های تروریستی، کنوانسیون سرکوب اعمال غیرقانونی بر ضد ایمنی کشتیرانی دریایی به واسطه پروتکل ۲۰۰۵، پروتکل سرکوب اعمال غیرقانونی بر ضد ایمنی سکوهای ثابت مستقر در فلات قاره به‌واسطه پروتکل ۲۰۰۵، کنوانسیون حفاظت فیزیکی از مواد هسته‌ای و کنوانسیون اصلاحی آن در سال ۲۰۰۵ و کنوانسیون بین‌المللی راجع به سرکوب اعمال تروریسم هسته‌ای، مورد اهتمام واقع شده است.(۲۵)

تاکنون کنوانسیون بین‌المللی راجع به مبارزه با بمب‌گذاری‌های تروریستی که در سال ۱۹۹۷ از سوی مجمع عمومی سازمان ملل متحد تصویب شد جرایمی را وضع کرده است که از طریق انتشار یا تأثیرگذاری عوامل بیولوژیک، شیمیایی سمی یا مواد سمی یا مواد مشابه یا تشعشع یا ماده رادیواکتیو واقع می‌شوند.

به همین ترتیب، مجموع عمومی سازمان ملل در تاریخ ۱۴ سپتامبر ۲۰۰۵ کنوانسیون بین‌المللی راجع به سرکوب اعمال تروریسم هسته‌ای را به‌رغم هشدارهای آژانس بین‌المللی انرژی اتمی مبنی‌بر این که این کنوانسیون با کنوانسیون حفاظت فیزیکی از مواد هسته‌ای دارای هم‌پوشانی است، پذیرفت.(۲۶) در پیشگفتار کنوانسیون

مزبور شواهدی مبنی بر اطلاع نمایندگان دولت‌های پذیرنده آن در نیویورک از کنوانسیون حفاظت فیزیکی مواد هسته‌ای قابل ملاحظه می‌باشد.(۲۷)

با این حال، هیچ نشانه‌ای وجود ندارد که آن‌ها این واقعیت را مدنظر قرار داده باشند که دو ماه قبل در ۸ جولای ۲۰۰۵ همکارانشان، اصلاحات مورد نظر کنوانسیون حفاظت فیزیکی از مواد هسته‌ای را در هشتم جولای ۲۰۰۵ در وین پذیرفته باشند. حیطه عمل کنوانسیون حفاظت فیزیکی از مواد هسته‌ای به ماده هسته‌ای مصرفی برای اهداف صلح‌آمیز در جابه‌جایی بین‌المللی مواد محدود شد. مقررات مندرج در کنوانسیون اصلاحی، حیطه کاربردی را به‌گونه‌ای وسیع کرد که ماده هسته‌ای مصرفی برای اهداف صلح‌آمیز در مصرف داخلی، انبار حمل و نقل داخلی را هم در بر گرفت. از نقطه‌نظر حقوق بین‌الملل کیفری، شایان ذکر است که کنوانسیون اصلاحی مقرر کرده که منظور از کنوانسیون حفاظت فیزیکی از ماده هسته‌ای، پیشگیری و مبارزه با جرایم مرتبط با مواد و تأسیسات هسته‌ای سراسر جهان و همین طور تسهیل همکاری دولت‌های عضو به این منظور می‌باشد.

نمایندگان دولت‌هایی که در ۱۴ اکتبر ۲۰۰۵ تحت نظارت سازمان بین‌المللی دریانوردی بین‌المللی در لندن هر دو پروتکل ۲۰۰۵ راجع به کنوانسیون سرکوب اعمال غیرقانونی بر ضد ایمنی کشتیرانی دریایی و پروتکل ۲۰۰۵ درخصوص پروتکل سرکوب اعمال غیرقانونی بر ضد ایمنی سکوهای ثابت مستقر در فلات قاره راه پذیرفتند، کاملاً از چارچوب ضدتروریسم آگاه بودند: پروتکل ۲۰۰۵ کشتیرانی دریایی تنها سند حقوقی ضدتروریسم است که به قطعنامه‌های ۱۳۷۳ (۲۰۰۱) و ۱۵۴۰ (۲۰۰۴) شورای امنیت و همین‌طور به هر ۱۲ کنوانسیون و پروتکل ضد تروریسم که در گذشته لازم‌الاجرا شده بودند، اشاره دارد. علاوه بر این کنوانسیون بین‌المللی راجع به سرکوب اعمال تروریسم هسته‌ای نیز اشاره کرده است.

پروتکل‌های سال ۲۰۰۵ همانند کنوانسیون سرکوب بمب‌گذاری‌های تروریستی جرایمی را مقرر کرده اند که نه تنها به وسیله مواد رادیواکتیو بلکه به وسیله سلاح‌های شیمیایی و بیولوژیک واقع می‌شوند. این پروتکل‌ها تا جایی که به تروریسم هسته‌ای مربوط می‌شود، جرایمی را مقرر ساخته‌اند که از طریق سلاح‌های هسته‌ای یا دیگر ادوات منفجره هسته‌ای واقع می‌شوند.

پس از لازم‌الاجراشدن، پروتکل‌های سال ۲۰۰۵ همانند کنوانسیون بین‌المللی راجع به سرکوب تأمین مالی تروریسم دولت‌های عضو را ملزم می‌کنند واکنش کیفری، حقوقی یا اجرایی اشخاص حقوقی مرتکب یک یا چند جرم مقرر در این اسناد حقوقی را معین کنند. این اشخاص مزبور باید تحت تحریم مؤثر، متناسب و بازدارنده که می‌توانند ماهیتی مالی را در پی داشته باشد، قرار گیرند.

با این اوصاف، به‌رغم عدم عضویت برخی دولت‌ها به معاهده عدم گسترش سلاح‌های هسته‌ای (همچون هند، اسرائیل و پاکستان)، عضویت در پروتکل ۲۰۰۵ کشتیرانی دریایی را پذیرفتند؛ زیرا این سند حمل و نقل دریایی سلاح‌های هسته‌ای یا دیگر ادوات منفجره هسته‌ای را که به پیروی از تعهدات مقرر در معاهده عدم گسترش سلاح‌های هسته‌ای به عمل آمده باشد، از کیفری قلمدادشدن معاف می‌کند. امکان دارد دولت‌هایی که معاهده عدم‌گسترش را صحه‌گذاری نکرده‌اند، استدلال کنند که متعهدشدن در قبال مجازات‌پذیرکردن حمل‌ونقل سلاح‌های هسته‌ای برای آن‌ها قابل قبول نخواهد بود، مگر به پیروی از معاهده عدم گسترش، زیرا این معاهده به یک نظام حقوقی شکل می‌دهد که هیچ تعهد یا حقوقی را برای آن‌ها به‌عنوان دولت‌های غیرعضو به بار نمی‌آورد.[۲۸]

با این حال، می‌توان کنوانسیون سرکوب تأمین مالی تروریسم را هم متعلق به چارچوب جهانی ضدتروریسم هسته‌ای تلقی کرد : باتوجه به تفسیری که از واژه «کمک مالی» در این کنوانسیون به عمل آمده است؛ چرا که کسب و تحصیل ماده رادیولوژیک ازجمله ماده هسته‌ای با این قصد که باید در ارتکاب یک یا چند جرم تروریستی استفاده شود یا با آگاهی از آن، باید بنابر حقوق داخلی نیز جرم کیفری شناخته شود . شایان ذکر است اسناد حقوقی پذیرفته‌شده در سال ۲۰۰۵ به صراحت مقرر می‌کنند که هیچ‌یک از معاهدات متعلق به چارچوب حقوقی جهانی ضدتروریسم هسته‌ای برای فعالیت‌های نیروهای مسلح در خلال درگیری مسلحانه کاربردپذیر نمی‌باشند.

۴. حقوق بشر

شورای امنیت طی بیانیه‌ای در بیستم ژانویه سال ۲۰۰۳ مقرر در قطعنامه ۱۴۵۶ (۲۰۰۳) تصریح کرد که دولت‌ها باید اطمینان حاصل کنند تا هر اقدام

به‌عمل‌آمده برای مبارزه با تروریسم از تمام تعهدات آن‌ها به موجب حقوق بین‌الملل پیروی می‌کند و باید چنین اقداماتی را مطابق قواعد قابل اعمال حقوق بین‌الملل، به‌خصوص قواعد حقوق بشر، حقوق پناهندگی، حقوق بشردوستانه بین‌المللی به کار گیرند.[۲۹]

ماده ۱۲ کنوانسیون بین‌المللی راجع‌به سرکوب اعمال تروریسم هسته‌ای نیز به همین ترتیب و با نسخه‌برداری از ماده ۱۴ کنوانسیون بین‌المللی راجع‌به سرکوب بمب‌گذاری‌های تروریستی تأکید کرده است که مجرمان متهم باید از رفتار عادلانه برخوردار شوند، ازجمله برخورداری از تمام حقوق و تضمین‌های مطابق با حقوق دولتی که شخص در قلمرو سرزمینی آن حضور دارد و قواعد قابل اعمال حقوق بین‌الملل شامل قواعد حقوق بشر بین‌المللی، قواعد مشابهی نیز در بقیه اسناد حقوقی مذکور وارد شده‌اند.[۳۰]

با وجود این متمم ۲۰۰۵ کنوانسیون حفاظت فیزیکی از ماده هسته‌ای تغییری در جمله‌بندی ماده ۱۲ کنوانسیون مذکور ایجاد نمی‌کند. این ماده تصریح کرده است:

«هرکس که جلسه‌های دادرسی برای او در ارتباط با هر یک از جرایم مقرر در ماده ۷ کنوانسیون حفاظت فیزیکی از ماده هسته‌ای تشکیل می‌شود، از رفتار عادلانه‌ای در کلیه مراحل دادرسی اطمینان خاطر خواهد داشت».

از آن جایی که معاهدات بین‌المللی جدا از دیگر منابع حقوق بین‌الملل عمومی قابل درک نیستند،[۳۱] تدوین ساده ماده ۱۲ کنوانسیون حفاظت فیزیکی از ماده هسته‌ای نباید به این معنا باشد که تضمین‌های حقوق بشر بین‌المللی باید برای کسی که ادعا شده مرتکب یکی از جرایم مقرر در کنوانسیون حفاظت فیزیکی از ماده هسته‌ای شده ضعیف‌تر از کسی باشد که ادعا شده مرتکب یکی از جرایم مقرر در کنوانسیون بین‌المللی راجع به سرکوب بمب‌گذاری‌های تروریستی شده است.

۵. فرجام کلام: همکاری و مساعدت

شورای امنیت سازمان ملل متحد با صدور قطعنامه ۱۳۷۷ در دوازدهم نوامبر ۲۰۰۱ به کمیته ضدتروریسم فرمان داد تا به بررسی و جستجوی دقیق سازوکارهای

مساعدت به دولت‌ها و همین‌طور دسترس‌پذیری برنامه‌های موجود فنی، مالی، قانونی یا دیگر برنامه‌های همکاری بپردازد که می‌توانند اجرای قطعنامه ۱۳۷۳ را تسهیل کنند.

دفتر مواد مخدر و جرم ملل متحد، در اواخر سال ۲۰۰۲، برنامه همکاری حقوقی برای اجرای کنوانسیون‌ها و پروتکل‌های ضدتروریسم و قطعنامه ۱۳۷۳ (۲۰۰۱) را آغاز کرد. اداره مواد مخدر و جرم سازمان ملل از سوی کمیته ضدتروریسم به کشورهای نیازمند خدمات مشاوره حقوقی در زمینه مبارزه با تروریسم پیشنهاد می‌کند. شعبه پیشگیری از تروریسم آن دفتر از زمان شروع برنامه مشاوره حقوقی خود توانسته است آموزش یا خدمات مشاوره حقوقی را به تقریباً یکصد دولت و بنا بر درخواست آن‌ها ارائه کند.

راهبرد جهانی ضدتروریسم ملل متحد که در هشتم سپتامبر سال ۲۰۰۶ از سوی مجمع عمومی پذیرفته شد، دفتر مواد مخدر و جرم سازمان ملل و شعبه پیشگیری از تروریسم آن را ترغیب نمود تا از طریق تبادل اطلاعات با کمیته ضدتروریسم و دبیرخانه اجرایی آن، ارائه همکاری فنی خود به دولت‌ها را طبق درخواست آن‌ها، تقویت کنند که این امر موجبات اجرای کنوانسیون‌ها و پروتکل‌های بین‌المللی مرتبط با پیشگیری و مبارزه با تروریسم و قطعنامه‌های ذی‌ربط سازمان ملل را فراهم می‌نماید.

مجمع عمومی سازمان ملل متحد در چارچوب این راهبرد و قطعنامه ۱۳۷۳ شورای امنیت، نقش شعبه پیشگیری از تروریسم دفتر مواد مخدر و جرم ملل متحد را در مساعدت به دولت‌ها برای عضویت و اجرای کنوانسیون‌ها و پروتکل‌های بین‌المللی در امور کیفری مرتبط با تروریسم، شامل ظرفیت‌سازی ملی به رسمیت شناخت. شعبه پیشگیری از تروریسم دفتر مواد مخدر و جرم سازمان ملل درصدد است تا همکاری درخصوص تروریسم هسته‌ای را در طول همکاری با آژانس بین‌المللی انرژی اتمی ارائه کند.

یادداشت‌ها

۱. پیمان نمامیان، کنوانسیون بین‌المللی سرکوب تروریسم هسته‌ای، انتشارات دفتر مطالعات بین‌المللی مبارزه با تروریسم دانشگاه آزاد اسلامی، چاپ اول، ۱۳۸۸، صص ۲۲- ۱۹.

۲. در این خصوص، ر.ک: جعفر کوشا و پیمان نمامیان، «جایگاه اعمال تروریستی در پرتو حقوق بین‌الملل کیفری»، فصلنامه حقوق (مجله دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران)، شماره ۳، پائیز ۱۳۸۷، صص ۲۴۸-۲۴۶.

3. The CTC Maintains a Website at: www.un.org/sc/ctc.

4. United Nations General Assembly Resolution 60/288 of 8 September 2006.

5. The List is Available on the 1267 Committee's Website together with the Implementation Reports of States at: www.un.org/Docs/sc/committees/1267Template.htm

6. See in this Regard, the Briefing for Member States Held in New York on 4 April 2002 at: www.un.org/docs/sc/committees/1373/rc.htm

7. Article 2(3) of the International Convention for the Suppression of the Financing of Terrorism.

۸. لازم به ذکر است که اصلاح کنوانسیون مزبور درپی ایجاد مشکلات اساسی در زمینه مقابله با پدیده تجارت غیرقانونی مواد هسته‌ای و دسترسی به آن توسط افراد غیرمجاز خارج از حاکمیت دولت‌ها و نیز تهدیدات ناشی از آن ازجمله امکان تخریب و انهدام تأسیسات هسته‌ای، طی برگزاری کنفرانس‌های متعدد و تشکیل کارگروه‌ها تحت‌نظر آژانس بین‌المللی انرژی اتمی در سال ۲۰۰۵ صورت پذیرفت.

۹. نادر ساعد، حقوق بین‌الملل و نظام عدم گسترش سلاح‌های هسته‌ای، انتشارات مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های حقوقی شهردانش، چاپ اول، ۱۳۸۴، ص ۳۷.

10. G/A/Res/54/56T; 2002.

11. G/A/Res/57/83; 2003.

12. See: Ezequiel Maman, "Nuclear Security and the IAEA", 2002, http//:www.iaea.org/policyGC/6cc., p. 14.

13. G/A/Res/60/73; 2006.

14. G/A/Res/60/78; 2006.

15. Andrew Semmel, "UN Security Council Resolution 1540: The U.S. Perspective," United Nations Conference on Global Nonproliferation and Counterterrorism, 2007, pp. 29-32.

16. Security Council Resolution 1540 (2004), Operative Paragraph 8(c).

۱۷. نادر ساعد، طرح تحقیقاتی«شناخت و ارزیابی محدودیت‌های نظام بین‌المللی ناظر بر کاربردهای چندمنظوره فناوری‌های مرتبط با سلاح‌های نوین»، دفتر مطالعات و امور دفاعی اداره کل مطالعات راهبردی، وزارت دفاع و پشتیبانی نیروهای مسلح، ۱۳۸۸، ص۵۶.

18. S.C.Res/1673/2006.
19. See: David P. Fidler, "The Chemical Weapons Convention after Ten Years: Successes and Future Challenges", ASIL, Volume 11, Issue 12, April 27, 2007; http//:www.asil.org/chemical weapons/terror-cwc,2007/html
20. See: Matthew Fuhrmann, "Making 1540 Work: Achieving Universal Compliance with Nonproliferation Export Control Standards," World Affairs, Vol. 169, 2007, pp 143-152.
21. Stefan Talmon, "The Security Council as a World Legislature," The American Journal of International Law, Vol. 99, No.1, January 2005, pp.175-193.
22. S.C.Res/1810/2008.
23. See: Paul Bernstein, "International Partnerships to Combat Weapons of Mass Destruction," Occasional Paper, Center for the Study of Weapons of Mass Destruction, National Defense University Press, May 2008, pp. 13-14.
24. S.C.Res/1887/2009.
25. See also: O. Jankowitsch-Prevor "The International Convention on the Suppression of Acts of Nuclear Terrorism" in OECD/NEA *Nuclear Law Bulletin* No. 76, Volume 2005/2.
26. United Nations General Assembly Document A/AC.252/1998/L.5 of 27 February 1998.

۲۷. جهت کسب اطلاعات بیشتر، ر.ک: جعفر کوشا و پیمان تمامیان، «تروریسم هسته‌ای در حقوق بین‌الملل»، فصلنامه علوم جنایی (مؤسسه تحقیقات علوم جزایی و جرم‌شناسی دانشگاه تهران)، سال دوم، شماره ۳، بهار و تابستان ۱۳۸۷، صص ۲۰۶- ۱۹۶.

28. See IMO Document LEG/SUA/WG.1/2/9 dated 12 July 2004.
29. See also the United Nations Global Counter-Terrorism Strategy, Plan of Action, paragraph 3.
30. See Article 9 Maritime Navigation 2005 Protocol and Article 2 Fixed Platform 2005 Protocol.
31. See: www.worldtradelaw.net/reports/wtoab/us-gasoline(ab).pdf.

نقش و جایگاه عامل سرزمین در عرصه روابط بین‌الملل

محمدرئوف حیدری‌فر[1]

چکیده: فهم قواعد سیاست خارجی و درک معادلات بین‌الملل در قرن بیست ویکم نیازمند در نظرداشتن تحول مفهوم سرزمین نیز هست. یعنی نه تنها ما در دنیای سنتی گذشته که دولت‌ها به صورت انحصاری بر سرزمین خویش حکمرانی می‌کردند به سر نمی‌بریم، بلکه وارد دنیایی شده‌ایم که از پیچیدگی‌های خاصی برخوردار است. در جهان امروز، بسیاری از پدیده‌ها و فرایندها همانند آلودگی هوا، تروریسم، سازمان‌های فراملی و.... مرز نمی‌شناسند و سخن‌گفتن از ژئوپلتیک سنتی بی‌معناست؛ اما این بدان معنی نیست که ما دیگر شاهد تاثیر سرزمین نخواهیم بود. مسئله سرزمین مسئله تمام بشریت در تمام قرون و در بسیاری از حوزه‌های مختلف سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی بوده است. از نگاهی تاریخی بسیاری از حوادث، افسانه‌ها، جنگ‌ها و اتفاقات به سرزمین وابسته بوده است. سرزمین همواره منبع آرامش، آسایش، رفاه، پیشرفت و تحول برای ملت‌ها و دولت‌ها بوده و بر ثبات، نظم و امنیت همیشه و در همه جا تأثیر داشته و ازجمله قوانین اصلی جغرافیای سیاسی وروابط و سیاست خارجی کشورها بوده و هست. با این وجود بحث سرزمین‌زدایی طی چند دهه گذشته مطرح شده که این خود به ایجاد وظیفه جهت بررسی و کنکاش درخصوص آینده این مسئله مهم و تاثیرگذار می‌انجامد. اگرچه سرزمین مسئله‌ای پایدار نیست و وضعیت و موقعیت آن جای سئوال دارد ولی ابهامات در این رابطه فراوان است. این مقاله بر آن تأکید دارد که بیان نماید سرزمین در آینده نه تنها بارمفهومی ـ ارزشی خود را از دست نداده بلکه به شیوه‌های جدید تحت هر نام و عنوانی (قبیله‌گرایی نوین، سرزمین‌سازی و...) بازساخت می‌شود. مقاله حاضر تأثیرات تعیین‌کننده عامل سرزمین را مطالعه می‌نماید.

واژگان کلیدی: سرزمین، سیاست خارجی، دولت ـ ملت، جهانی شدن، ارضی، جغرافیای سیاسی.

۱.آقای محمد رئوف حیدری‌فر، عضو هیأت علمی دانشگاه پیام نور Amirhidry123@yahoo.co.uk

نظام بین‌الملل کنونی شامل روابطی است که میان کشورهای جهان بعد از معاهدهٔ صلح وستفالیا به وجود آمده است. این نظام بر فضایی دلالت دارد که از کانون اصلی آن یعنی اروپا به دیگر نقاط جهان گسترش یافته است. الگو و مدلی که اروپا برای سایر نقاط جهان در عرصهٔ جغرافیای سیاسی جهان معرفی کرد بر مبنای یک دولت، یک سرزمین و یک ملت استوار بود. امروزه، در چهار گوشه جهان بر اساس این مدل روابط میان دولت‌ها و ملت‌ها تنظیم می‌گردد و آنچه که به جغرافیای سیاسی مربوط است در قالب مرز و سرزمین خلاصه می‌شود. بحث مفاهیم مرز و سرزمین در عصر جهانی‌شدن در محافل علمی و سیاسی توجه جغرافی‌دانان را به خود جلب کرده است. واقعیت آن است که نظرات متناقضی نسبت به این دو مفهوم که از پایه‌های مهم و البته اصلی علم جغرافیاست، وجود دارد. اگرچه برخی بخصوص جغرافی‌دانان سعی در اثبات اهمیت مفهوم سرزمین و نقش و جایگاه مهم آن در زندگی انسان دارند، ولی به زعم سایرین ـ منتقدان ـ آینده روشنی برای علم جغرافیا و مفهوم سرزمین قابل ترسیم نیست. سازوکارهای قلمروسازی همانند دولت ـ ملت‌ها در حال تجزیه و سقوط و تضعیف‌اند و کارکردهای آن‌ها دیگر جنبه سرزمینی ندارد. نوعی جدایی بین کارکردهای سیاسی، فرهنگی، اقتصادی و روابط خارجی حکومت و دولت با مفهوم سرزمین به وجود آمده است. از طرف دیگر، امنیت نیز جنبه سرزمینی نداشته و به مسئله جهانی تبدیل شده است. تروریسم، سلاح‌های کشتار جمعی، جرم‌های اینترنتی، مافیایی جهانی و ایدز مرزها را نشناخته و قلمروهای سرزمینی را یکی پس از دیگری درمی‌نوردد. بی‌مکان‌شدن جریان‌ها و امور به واسطه جهانی‌شدن، غیرسرزمینی‌شدن نهادها، سازمان‌ها و شرکت‌ها نوید رسیدن نوع جدیدی از روابط اجتماعی را می‌دهد. پدیده‌ای نوظهور در حال تکامل است که مفاهیمی همانند دولت، حکومت، سرزمین، کشور، قلمرو، مرز، ناحیه، منطقه، تنوع، تفاوت و تکثر را از بین برده و شکل جدیدی به نام جهان واحد، دهکده جهانی، ملت جهانی، دولت جهانی، فرهنگ جهانی، اقتصاد جهانی و... را به وجود آورده است. بی‌هویت‌شدن از مکان تولد و سرزمین ملی به معنای عدم‌تقابل سرزمینی، حذف جنگ‌ها از روابط بین‌الملل و از بین رفتن فرمول «ما و آنها» در شبکه روابط اجتماعی است.

اگر زمانی دولت‌ها با شدت تمام از سرزمین خود در مقابل رویدادهای خارجی حفاظت می‌کردند، امروزه کنترل و نظارت آن‌ها بر سرزمین و فضای حکومتی خویش با چالش مواجه شده است. این بدان معناست که امروزه تلاش بازیگران فراسرزمینی ازجمله شرکت‌های فراملی و غیرسرزمینی جهت انجام بازسازی فضای جغرافیایی و تأمین اهداف و منافع خود در عصر فضا زمینه آن را ایجاد کرده است. تقسیم بزرگ

مقیاس جهانی در حوزه کار نیز مطابق اهداف و منافع این شرکت‌هاست تا دولت‌ها. ضمن این که امروزه نوعی از هم‌تکمیلی و هم‌پوشانی جغرافیایی در تقسیم کار بین‌المللی به‌وجود آمده و سرزمین و نماینده آن ـ یا حافظ آن ـ یعنی دولت نفوذپذیرتر و آسیب‌پذیرتر شده‌اند. مهاجرت بین‌المللی نیز از دیگر جریانات فراسرزمینی است. هویت سرزمین، تغییرات فرهنگی، اغتشاشات داخلی، جنبش‌های فراسرزمینی و... ازجمله پدیده‌های منبعث و متأثر از این جریان بین سرزمینی است.

اما آیا این موضوع پذیرفتنی است؛ به راستی وضعیت سرزمین، سرزمین‌سازی، کشور، مرز، تفاوت وبه‌طور کلی جغرافیا چه می‌شود؟ آیا دیگر روابط مکانی وجود نخواهد داشت؟ آیا مکان می‌میرد؟ و آیا شهرمان، روستایمان، طبیعت مان، رودخانه‌ها، کوه‌ها و هر آنچه پیرامونمان است بی‌معنا می‌گردد؟ واقعیت آن است که جهانی‌شدن هر چه باشد تأثیراتی برمحیط‌مان گذاشته که سبب به وجودآمدن نظریاتی این چنین شده است. ورود تکنولوژی، رایانه، اینترنت، ماهواره و افزایش آگاهی‌ها، شناخت و اطلاعات، نوع شناخت ویا بوم‌انگاری فرهنگی و نیز جهان‌بینی ما را تغییر داده است. درست است که ابهامات و خرافات در مورد جهان واقعی پیرامونمان از بین رفته ولی آیا احساس، عاطفه و نیروهای درونی انسان (احساس تعلق به مکان) در عصر جهانی شدن می‌میرد؟ نیروی غریزی که جزئی از وجود انسان است به این راحتی کنار گذاشته می‌شود؟ جغرافی‌دانان به این عقاید توجه داشته‌اند وسعی کرده‌اند که به نظریه‌سازی و اظهار عقاید در رابطه با جهانی شدن بپردازند.

سرزمین و اهمیت آن

کلمه سرزمین (territory) از terra گرفته شده که لفظی لاتین بوده و به معنای زمین است (Cairo,2004:1009). کلمه مرز (boundary) نیز از محدوده (bounds) آمده که مفهوم محدوده سرزمینی را می رساند (مجتهدزاده، ۱۳۸۱، ۴۲). پیتر هاگت[1] بیان می‌کند که کلمه سرزمین (territory) در زبان انگلیسی معانی متعددی دارد، از این‌رو در آغاز کار، تعیین حدود تفسیر این لغت مفید خواهد بود (هاگت ،۱۳۷۶، ۳۵۱). گوتمن[2] براین باور است که ریشه مفهوم اروپایی سرزمین لاتین است و در یونان باستان به مناطقی در اطراف شهر و در قلمرو آن اطلاق می‌شد و این مفهوم پس از پیدایش امپراتوری‌های جهان‌گرا از میان رفت. در مقابل، هینزلی[3] پیشینه مفهوم

1. Peter Haggett
2. Gottman
3. Hinsely

سرزمین را به امپراتوری روم می‌رساند و باور دارد که پهنه آن امپراتوری (سرزمین روم) شمرده می‌شود (مجتهدزاده، ۱۳۸۱، ۴۰).

معنای رایج سرزمین، بخشی از فضای اشغال‌شده به‌وسیله یک فرد، گروه، اقتصاد محلی یا حکومت است. همیشه سرزمین به معنای فضای اجتماعی محدود شده‌ای است که به‌وسیله گروه‌های اجتماعی گوناگون و به دلیل پیامد استراتژی‌های سرزمین‌سازی اشغال و مورد استفاده واقع می‌گردد (Jhnston, 2004,.824). گرچه هر شخصی سعی می‌کند به‌دلیل تمایلات غریزی حریم شخصی خود را حفظ نماید (Glassner,2004, 11). ولی مفهوم سرزمین در ارتباط با یک سازمان است (درایسدل، ۱۳۶۹، ۶۲-۶۹) که شامل دولت هم می‌شود.

مفهوم سرزمین گرچه به نظر به صورت ساده‌انگارانه‌ای فقط به قلمرو دولت تقلیل یافته است (مجتهدزاده، ۱۳۸۰). ولی واقعیت آن است که غیر از دولت ـ ملت، گروه‌های اجتماعی، (موير،۱۳۷۹، ۱۱) سازمان‌های سیاسی، اقوام، گروه‌های بومی و از نظر تاریخی قبیله‌ها، امپراتوری‌ها، جنبش‌های ضداستعماری نیز دارای سرزمین بوده و یا ادعاهای سرزمینی دارند.

در ارتباط با مفهوم سرزمین، باید گفت بخشی از زمین است که محدوده‌دار می‌باشد. یک سرزمین ناحیه‌ای مشخص از خشکی است که تحت صلاحیت مشروع یک دولت می‌باشد؛ تقسیمی سازمان یافته از یک کشور که دارای مجموعه خاصی از قدرت و صلاحیت می‌باشد. سرزمین فی‌نفسه با عملکرد دولت و حکمرانی در داخل مرزها تعریف شده است (Tewdwr, 2006, 10).

سرزمین در ارتباط دوجانبه با بسیاری از فرایندها، پدیده ها و تشکیلات سیاسی است. مفاهیم ملت، کشور، حکومت، دولت، قوم، اقلیت، مرکز و پیرامون و... ارتباطی مستقیم با مفهوم سرزمین دارد. خشونت، جنگ، پاکسازی‌های قومی، تغییرات و تحولات سیاسی ـ اجتماعی واقتصادی از فرایند سرزمین‌سازی و سرزمین‌خواهی منشأ می‌گیرد. تلاش جهت سازمان‌دهی فضا همراه و همزاد انسان بوده و غریزه و فرهنگ سرزمین‌سازی منجر به حرکت تاریخ از سکونت ابتدایی بشر تا حال حاضر شده است.

بازسازی‌های مجدد نقشه‌های سیاسی از منظر تاریخ و طبیعت حکایت از تلاش بشر جهت نفوذ، تأثیرگذاری، تملک وکنترل بر سرزمین و فضا است. در هر حال، تعلق انسان به سرزمین و پیوند وی با خاک نیروی ثانویی در انسان ایجاد می‌نماید تا پیکربندی‌های اجتماعی خویش را برمبنای آن ایجاد و بازتولید نماید. تعاملات اجتماعی، فرهنگی، اقتصادی و سیاسی در هرحال متأثر از پدیده سرزمین و فرایند سرزمین‌سازی بوده است.

نگاهی تاریخی به اهمیت سرزمین در سیاست خارجی دولت‌ها

رابطهٔ متقابل انسان و طبیعت از بدو پیدایش انسان طی تاریخ تا به حال مراحل مختلفی داشته است. پیشرفت و تکامل انسان که ناشی از تکنولوژی و علم بوده، مسیر این تعامل را تغییر داده است. رابطه انسان با سرزمین، رابطه‌ای ثابت نیست، بلکه با پیشرفت جامعه از یک مقطع سازمانی به مقطعی دیگر، تغییر می‌پذیرد. رابرت ساک معتقد است که سازمان‌های اجتماعی غالباً قلمروساز هستند. همچنین، وی معتقد است که دو تفاوت بین جوامع ابتدایی و متمدن در مورد رابطه آن‌ها با سرزمین و فضای جغرافیایی و نیز آگاهی و نگرش مردم نسبت به مردم و سرزمین‌های دیگر وجود دارد. جامعه ابتدایی پیوند نزدیکی با سرزمین دارد و افراد یک جامعه با سرزمین بیگانه نیستند. برای مثال، قبایل الگانین وایرکوییِ‌های آمریکای شمالی این عقیده را داشتند که انسان جزئی از طبیعت است و نه چیزی بیرون از آن. در میان جوامع ابتدایی این اعتقاد نیز وجود داشت که موجوداتی غیبی همانند ارواح اجداد و نیاکان آنان نظاره‌گر و حافظ بر سرزمین بوده و این سبب ایجاد حس مشترک قوی مالکیت و بهره‌برداری از زمین شد. برخی چشم‌اندازهای یک مکان نیز در اسطوره‌ها گنجانده و جهت حفظ جوامع «فضای معین و مشخص» به کار می‌رفت. صخرهٔ آیر در نماد نگاری مردم بومی مرکز استرالیا، صخرهٔ ویندو در آریزونا برای مردم ناواهو، قبرستان‌های قبیله‌ای در بلک‌هیلز و داکوتا برای سرخپوستان قبیله سو ساکن در گریت‌پلینز جنبه تقدس داشته است (موير،۱۳۷۹، ۵۰-۴۶).

در مرحلهٔ بعد قبیله‌ها بودند که نه دولت بودند ونه جوامع مساوات‌طلب. آنان دارای قلمروهای قبیله‌ای مخصوص به خود بودند و با کشور فرق داشتند (موير، ۱۳۷۹، ۵۸-۵۰). قلمروهای قبیله‌ای از چند جهت با قلمروهای دولت‌ها تفاوت دارند: مرزهای قبیله‌ای به طور دقیق تعیین نشدند. در موارد بسیاری، یک منطقه شناخته‌شده خالی از سکنه بین چله‌ها و چراگاه‌های قبیله‌ای می‌تواند پیشروی و پسروی کنند. این بستگی به در دسترس‌بودن چراگاه و میزان جمعیت دارد. در عین حال، معمولاً مکان‌هایی در قلمرو قبیله‌ای هستند که از نظر افراد قبیله اهمیت ویژه دارند، مثل قبرستان و بازار خرید و فروش اجناس (درایسدل، ۱۳۶۹، ۶۱-۵۹).

دولت ـ شهرهای یونانی ازجمله تشکیلات تکامل‌یافته‌تر نسبت به سازمان‌های سیاسی دیگر بودند. روابط آنان با سرزمین نیز جنبهٔ قوی‌تری داشت. «در حالی که مردم یونان خودرا با وضع طبیعی هماهنگ می‌ساختند، وضعیت طبیعی سرزمین باعث ایجاد دولت ـ شهرها در یونان گشت (میرحیدر،۱۳۸۰، ۸۲).

اما در سایر مناطق همانند خاورمیانه و شمال آفریقا امپراتوری‌های زیادی به‌وجود آمدند که بخشی از آن به دلیل جغرافیای منطقه است. مبنای امپراتوری‌های اولیه مصر، بابل و آشور را کشت و زرع درهٔ نیل و بین‌النهرین تشکیل می‌داد. هر چند این مناطق حاصلخیز دارای دوران طولانی تفوق سیاسی بودند، ولی امپراتوری‌های بزرگ دیگر، مثل پارس (پرشیا) در محیط‌های کاملاً متضاد و مکان‌های مختلف ظهور کردند (درایسدل، ۱۳۶۹، ۶۳)، در قرون وسطی اقتدار سیاسی مبنای سرزمینی چندانی نداشت چون الزامات و وفاداری‌های شخصی بین حاکم و اشراف بود که سبب اقتدار می‌شد. ثبات داخلی و خارجی مورد نیاز بود. دوک‌ها، کنت‌ها و بارون‌ها به جنگ با هم و در جاهایی به مخالفت جمعی با پادشاه می‌پرداختند و بسیاری از آن‌ها سرزمین‌هایی را در چندین پادشاهی داشتند، در حالی که حق دسترسی به سرزمین برمبنای زور، دسیسه و ازدواج بود. برای مثال، آلمان قرون وسطی از تجزیه سیاسی شدیدی رنج می‌برد، در حالی که سرپوشی از وحدت برآن نهاده شده بود (Muir, 1975, 20).

به زبان جغرافیای سیاسی، چشم‌انداز معمولی اروپای قرون وسطی را می‌توان مانند اجزای یک سلول زنده تصور کرد که شامل هسته‌های دفاعی قلعه‌ها و منطقه‌ای می‌شد که هر قلعه بر آن تسلط داشت و هر سلول برطبق این که به مثابه یک حکومت سلطنتی بوده و یا این که متعلق به یک بارون بود، از سلول دیگر متمایز می‌شد (مویر،۱۳۷۹، ۱۳۰). اما حکومت‌های سرزمینی عاقبت توانستند قلمروهای تحت فرمان دوک اعظم‌ها، اسقف‌اعظم و لیگ‌شهرها را تسلیم قدرت خود کنند (مویر، ۱۳۷۹، ۱۳۱). حکومت سرزمینی نتیجه جنگ‌های ۳۰ ساله‌ای بود که به جنگ‌های مذهبی [بین پروتستان‌ها وکاتولیک‌ها] معروف بود. خاتمهٔ این جنگ‌ها که با معاهدهٔ وستفالیا در ۱۶۴۸ همراه شد، حاکمیت را از تشکیلات در هم و بر هم و پیچیده قرون وسطی به سرزمین منتقل ساخت (Uggie, 1993, 1435). همچنین، موازین اولیه‌ای که حتی امروز روابط بین‌الملل را در زمینه حفظ تمامیت ارضی، ماهیت نقض‌نشدنی مرزهای کشور، شناسایی بین‌المللی و تفوق حکومت هدایت می‌کند، تدوین شد.

در عرصهٔ روابط بین‌الملل، پس از معاهده وستفالیا حکومت سرزمینی یگانه بازیگر بود و سرزمین نیز معیاری جهت تنظیم قواعد بازی به شمار می‌رفت. شاید تفاوت امپراتوری‌های عصر جدید با دوران باستان نیز وجود عامل سرزمین در حقوق بین‌الملل بود. لشکرکشی‌های ناپلئون و گسترش و توسعه‌طلبی ارضی فرانسوی‌ها گرچه حیات دیگر کشورها را به خطر می‌انداخت، ولی ایستادگی جمعی کشورهای دیگر حکایت از اصل سرزمینی و حمایت رسمی [و البته در چارچوب منافع] از آن توسط دیگر حکومت‌های سرزمینی است. پس از شکست فرانسه و پایان دستور جلسه کنگره وین،

مجموعه کشورهایی که در این کنگره حضور داشتند، غیر از فرانسه، با دریافت سرزمین پاداش مقاومت خود را گرفتند. عدم حضور عثمانی بیانگر ظهور عصری جدید بود که به این کشور هشدار می‌داد توسعه ارضی ارتباط مستقیمی با تشکیلات قانونمند همانند کنسرت اروپا و قدرت در روابط بین‌الملل دارد. اگرچه این اصل وجود داشت و چند مرتبه نیز مورد حمایت واقع شد ولی مسلم است که این امر در مورد قاره اروپا مورد توجه و حفاظت واقع می‌شد.در جاهایی دیگر همانند آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین توسعه‌طلبی ارضی تحت لوای استعمار وجود داشت. در جاهایی که تقابل قدرت در مورد سرزمین وجود نداشت، توسعه‌طلبی ارضی چیزی زشت محسوب نمی‌شد. بسیاری از سرزمین‌های استعماری که امروزه مرزبندی شده‌اند در جریان کنفرانس‌هایی همانند کنفرانس برلین در ۱۸۸۴ به وجود آمده‌اند. به نظر می‌رسد که امروزه معضلات مرزی کنونی اکثر کشورهای جهان سوم از همین کنفرانس‌های تعیین سرنوشت مستعمرات بوده‌اند. در مناطقی، مرز از میان یک قوم یا قبیله می گذرد و در جای دیگر نیز چند قبیله متخاصم در یک سرزمین جمع شدند (اوگاندا) (ابوالحمد، ۱۳۷۹، ۱۴۰). در جاهایی دیگر، همانند خاورمیانه نیز کشورهایی به‌وجود آمدند که هیچ‌گاه جنبهٔ تاریخی نداشتند (تکمیل همایون،۱۳۸۰، ۱۲). سازمان سیاسی ظاهری در مستعمرات نیز به دور از واقعیات جغرافیایی می‌باشد و تنها جهت تأمین منافع استعمار همانند تهیه مواد خام بوده است (کتلین، ۱۳۸۳، ۱۱۰).

تاریخی‌ترین و جغرافیایی‌ترین رقابت رقم‌خورده استعمارگران، در آن دوره، بین امپراتوری بریتانیا و عطش فزایندهٔ استعمارگری دولت آلمان در مرکز اروپا بود، رقابتی که محور دو جنگ جهانی فاجعه‌آمیز شد تا در قرن بیستم، زندگی میلیون‌ها نفر را نابود سازد (اتوتایل، ۱۳۸۰، ۵۱). به هر حال قرون نوزدهم و بیستم، قرن استعمار سرزمین‌های آفریقا و آسیا بود و سرزمین‌های بسیاری در نتیجه عطش استعمار جهت توسعه‌طلبی ارضی مستعمره گردید. در پایان جنگ جهانی دوم و با تشکیل سازمان ملل دوران جدیدی از تحولات سرزمینی آغاز گردید. «منشور ملل متحد، به‌ویژه در ماده یک، اعطای حق مساوی و خودمختاری به ملت‌ها را تعهد کرده بود. درمنشور ملل مسئولیت دولت‌های استعماری در مقابل مستعمرات و حتی کمک به آنان برای رسیدن به استقلال آمده بود» (میرحیدر، ۱۳۸۰، ۴۲).

البته در زمان جنگ سرد و در هر دو اردوگاه سیاسی، مشکلات مربوط به ملت‌ها و سرزمین‌هایشان می‌بایست درجه دوم تلقی می‌شد و در چارچوب تقابل جهانی بین دو ایدئولوژی، دو نظم و دو جهان با ارزش‌های عمیقاً متفاوت، نگریسته می‌شد.

نظریه‌ای که به نظریه دومینو معروف بود و پس از سال ۱۹۵۴ به وسیله رهبران آمریکا، در ارتباط با پیشروی کمونیسم در آسیای جنوب شرقی، ارائه شد. در لحظه‌ای که افکار عمومی جهان به میمنت وجود رسانه‌های همگانی از آنچه در هندوچین گذشته بود غرق سرور و شادی بودند، تخاصم جدید این واقعیت را برملا کرد که حتی در درون بلوک کمونیسم رقابت ارضی دو ملت، می تواند آن قدر ریشه‌دار باشد که منجر به درگیری نظامی گردد. مطمئناً از زمان بروز اختلاف بین چین و اتحاد شوروی به سال ۱۹۵۸ بلوک کمونیست تجزیه شده بود، اما، تصور عمومی این بود که حکومت‌های کمونیستی در کنار رقابت‌هایشان نمی‌توانند وارد جنگ علیه یکدیگر شوند. آنچه که بین خمرهای سرخ و کمونیست‌های ویتنامی در مورد تسلط بر قسمتی از دلتای رودخانه مکونگ افتاد، دارای طنین بسیار عظیمی در جهان بود و در پدیدار شدن مجدد کلمه ژئوپلتیک و توصیف تضاد ایدئولوژیک و در عین حال ارضی، نقش مهمی داشت. این موضوع باعث بروز مناظرات متعددی، نه تنها میان مارکسیست‌ها بلکه در سراسر ممالک غربی شد. البته مارکسیست‌ها در مورد این موضوع دچار چند دستگی شدند وآن را نوعی «برادرکشی» قلمداد می‌کردند. برای اولین‌بار، نحوهٔ ارائه مسائل در ترجمان اقتصادی و سیاسی یا در روابط طبقاتی به طور شگفت‌انگیزی توسط یک بازنمایی نوین مورد سئوال قرار گرفت. منظور تفسیری است که اهمیت را بیشتر به سرزمین و منابع اقتصادی، استراتژیک و به‌خصوص به نهادهایی می‌دهد که آن سرزمین‌ها برای کشور و مردم بازمی‌نمایانند.

یکی از تأثیرات این مناظرات که به کارشناسان محدود نمی‌شد، این بود که در سطح بین‌المللی بخش مهمی از شهروندان را متوجه خود نمود و با پدیدارشدن مجدد واژه ژئوپلتیک در رسانه‌های غربی بیش از پیش با آن تلفیق شد. به دنبال این درگیری که مدتی به طول انجامید، بلندپروازی‌های دیگر، برمبنای «حقوق تاریخی» منجر به بروز جنگ‌های تازه‌ای با ابعاد عظیم شد که می‌توان از جنگ ایران و عراق طی سال‌های ۱۹۸۰ تا ۱۹۸۸ و حمله عراق به کویت و ضمیمه‌ساختن آن کشور به خاک خود در سال ۱۹۹۰ نام برد که منجر به جنگ دوم خلیج فارس در سال ۱۹۹۱ گردید (لاکست،۱۳۷۸، ۵۶-۵۵).

دوران پس از جنگ سرد معرفی کنندهٔ نظم نوین جهانی به سرکردگی آمریکاست. این قدرت هژمونیک جهانی امروزه دارای قدرت زیادی جهت مداخلات سرزمینی طبق اصول حملهٔ پیش‌گیرانه و دخالت انسان می‌باشد.

ناسیونالیسم و سرزمین: دو نیروی بازسازنده در روابط بین‌الملل

پیوند میان یک ملت و سرزمین ملی، می‌تواند ابعاد مختلفی داشته باشد. در برخی موارد، اشغال یک سرزمین ممکن است چیزی جز یک «خاطره قومی» نباشد... ممکن است مواردی هم وجود داشته باشد که جنبه سرزمینی، قوی‌ترین جزء هویت ملی نباشد. اما موارد دیگری نیز وجود دارد که سرزمین و مکان، در شکل‌گیری ملت‌ها تأثیر داشته‌اند (موير، ۱۳۷۹، ۱۷).

ارضای حس تعلق به سرزمین و هویت ویژه، زیر بنای انگیزه معنوی برای شاخص و متمایز بودن از دیگران در اندیشه هر فرد و گروه انسانی است. هنگامی که حس تعلق به سرزمین ارضا شود، نیاز انسان به داشتن «هویت» خودنمایی می‌کند» (مجتهدزاده، ۱۳۸۱، ۶۱).

خاک و خون در مبحث ناسیونالیسم به عنوان دو نشانه به کار می‌رود که هر یک به بخشی از موجودیت ملت اشاره می‌کند و از هر یک از این دو بخش الزاماتی پدید می‌آید که مجموعه این الزامات یا بایدها راه آینده یک ملت را مجسم می‌سازد و رسالت‌های تاریخی یک ملت را مشخص می‌کند. کلمه خاک اشاره‌ای است به سرزمین یک ملت که در آن زندگی می‌کنند؛ سرزمینی که بر اثر کوشش‌های نسل‌های گذشته یک ملت برای آن ملت حاصل آمده و باقی مانده است و اکنون نسل‌های وابسته به آن حق دارند در آن سرزمین به حیات خود ادامه دهند.

الزاماتی که چگونگی سرزمین پدری یا نیاخاک یک ملت ایجاب می‌کند یا به‌عبارت دیگر «بایدهای خاک» عبارت از خصوصیاتی است که به مناسبت وضع جغرافیایی سرزمین یا نیا خاک رعایت آن ضروری می‌گردد (عاملی، ۳۰). ملت معمولاً بر مبنای سرزمین قرار دارد. ما سرزمین را منزلگاه ملت می‌نامیم. سرزمین مادری یا پدری خاکی مقدس است. برخی از ملل خوش شانس‌ترند که می‌توانند بر این سرزمین‌ها حکومت کنند، مثل فرانسوی‌ها که بر فرانسه حکومت می‌کنند (Kuby, 2004, 352). و نیز بسیاری از ژاپنی‌ها که شهروندان ژاپنی هستند. البته باید گفت که این کشورها نیز نسبت به یکدیگر محاسبه می‌شوند و خود آنان نیز دارای گروه‌های اقلیت با ملیت‌های متفاوت هستند، مثل اهالی باسک و بروتانی در شمال فرانسه و اینوها در ژاپن.

کشورهای زیادی دارای اقوام متعددی در درون مرزهای خود هستند. روسیه، هندوستان و نیجریه هر یک متشکل از چندین قوم هستند. برخی دیگر از کشورها، از قبیل کانادا، سوئیس، بلژیک و آفریقای جنوبی دارای دو یا چند قوم بزرگ هستند. از طرف دیگر، بسیاری از اقوام بین دو یا چند کشور تقسیم شده‌اند، اعراب، کُردها و کره‌ای‌ها ملت‌هایی از جهان هستند که از نظر سیاسی بین دو یا چند کشور تقسیم

گردیده‌اند. عدم تطابق بین مرزهای کشور و مناطق تحت سکونت ملی موجب کشمکش‌های بین‌المللی فراوانی شده است. گرچه این کشمکش‌ها گاه با روش‌های قانونی و رسمی کنترل می‌شوند، در برخی موارد منجر به آشفتگی‌های اجتماعی وسیعی شده که گاه با خشونت نیز همراه می‌گردند. این امر زمانی مصداق می‌یابد که یک ملت قدرت سیاسی را در دست گرفته و ملت‌های دیگر ادعا کنند که منابع و خواسته‌هایشان سرکوب می‌شود (کتلین،۱۳۸۳، ۲۲). دولت ـ ملت پیش از این که یک قاعده باشد، یک استثناست، در سال ۱۹۹۷ اعلام شد تنها ۹ درصد از سرزمین‌ها توانسته‌اند دولت-ملت‌دار باشند و حدود ۵۰۰۰ ملت در جهان در زمینه به دست آوردن استقلال ناموفق بوده‌اند (Kuby, 2004, 352). در صورت نبودن تطبیق فضایی مرزهای ملی و حکومت با هم، پتانسیل برای منازعه باقی است و البته همیشه شورش وجود ندارد مثل سوئیس چندملیتی. اما ناسیونالیسم قومی در ضعیف‌ترین حالت می‌تواند تمایلی برای خودمختاری ناحیه‌ای جهت حفظ زبان بومی و سنت‌ها باشد. گرچه در قوی‌ترین حالت، جدایی‌طلبی است که تمایلی جهت تجزیه و تشکیل دولت ـ ملت‌های جدید را در خود دارد (کبک در کانادا، تبت در چین) و یا جدایی مطلق (لیتوانی یا اسلواکی) (Kuby, 2004, 352).

عدم هماهنگی بین مرزهای کشوری و مناطق ملی دلیل بسیاری از درگیری‌های داخلی بوده است. زمانی که یک گروه ادعاهای بازستانی را نسبت به سرزمین دیگری ابراز می‌کند، ملی‌گرایی می‌تواند باعث بروز مشکلاتی در سطح میان کشوری شود. بازستانی عبارت است از تمایل یک کشور برای پس گرفتن همه مناطقی که زمانی جزء خاک آن کشور بوده یا محدوده‌ای که بخشی از همان ملیت در آنجا زندگی می‌کنند. برای اولین بار این اصطلاح به منطقه‌ای در شمال ایتالیا اطلاق گردید که در سال ۱۸۷۱به عنوان بخشی از کشور اتریش باقی ماند. ملی‌گرایی ایتالیایی آن منطقه را ایتالیا ایردنتا[1] یا «ایتالیای آزادنشده» نامیدند. امروزه بخش‌هایی از جهان که ممکن است به‌سبب گرایش‌های بازستانی در معرض درگیری باشند عبارتند از: اروپای مرکزی، جایی که تعداد ساکنان مجاری کشورهای همسایه مجارستان قابل توجه هستند، شمال قزاقستان جایی که تعداد مردم روسی از جمعیت قزاق بیشترند، شمال پاکستان و قفقاز.

گرایش‌های بازستانی منشأ اصلی بسیاری از جنگ‌ها بوده و به‌عنوان دستاویزی برای تجاوز به کشورها مورد استفاده قرار گرفته است (تجاوز عراق به کویت در سال ۹۰) (کتلین، ۱۳۸۳). بسیاری از مدافعان سرزمینی و ناسیونالیست‌های جدایی‌طلب دست به

1. Italia Irredenta

کار خشونت جهت رسیدن به اهداف خویش می‌شدند و بیشتر دولت‌ها نیز در سرکوب شورشیان و حفظ سرزمین دست‌نخورده‌شان حق را به خود می‌دهند. برآورد می‌شود که ۱۲۲ جنگ از ۱۹۹۳ تا ۱۹۹۷ مربوط به تقابل دولت با اقلیت‌های ملی‌شان در داخل سرزمین است (اسمیت، ۱۳۸۳، ۲۲).

درحال حاضر، نقشه سیاسی جهان حدوداً شامل ۲۰۰ کشور دارای حاکمیت (کتلین، ۱۳۸۳، ۲۳) از ۵۰۰۰ ملت در جهان است که در زمینه به‌دست آوردن استقلال (Kuby,2004, 351) فعلاً ناموفق بوده‌اند و باید طی سالیان آتی منتظر ظهور حکومت‌های مستقل و سرزمین‌های جدید در نقشه سیاسی جهان [مثل جنوب سودان، کبک، تبت] به دلیل نیروی ناسیونالیسم بود.

درجایی که دولت ـ ملت واقعیت داشته باشد، ناسیونالیسم به معنای تجزیه سرزمین نیست ولی در جایی که دولت - ملت یک آرمان شود، ناسیونالیسم دولت‌های چندملیتی را با خطر تجزیه سرزمین روبه‌رو می کند (Muir, 1975, 90).

جغرافیای سیاسی و جنگ

خشونت طی تاریخ همراه انسان بوده است. غیر از غریزی یا اکتسابی‌بودن خشونت انسان، علل و زمینه‌های جغرافیای جنگ است که معمولاً مورد بحث قرار می‌گیرد. در میان مجموعه عوامل مؤثر در ایجاد جنگ، سرزمین احتمالاً مهم‌ترین عامل در ایجاد جنگ در عرصه روابط بین‌الملل از منظر تاریخ بوده است. «تیلی معتقد است که دولت جنگ را به‌وجود آورد و جنگ نیز دولت را ساخت» (موير، ۱۳۷۹، ۱۲۸). باتوجه به این که مفهوم دولت نیز سرزمین را درخود دارد، ما در این بحث نشان خواهیم داد که غیر از علل سرزمینی جنگ، خود جنگ نیز در ایجاد سرزمین نقش به‌سزایی داشته است: سرزمین از جنگ و خشونت زاییده شد، اگرچه جنگ محصول کاپیتالیسم نیست و یا در عصر جدید به وجود نیامده ولی کلیه دولت‌های مدرن از جنگ به وجود آمدند (Cairo, 2004, 1009). اما سرزمین و دولت مدرن همیشه مترادف همدیگر بوده‌اند. در حقیقت، سرزمین نقش مرکزی و البته اصلی را در تفاسیر مربوط به حقوق و سیاست حاکمیت داشته است و حاکمیت مفهومی است که قبل از قرن۱۶وجود نداشته و بعد از معاهده وستفالیا نمود یافته است (Gotman,1973).

امضای معاهده ۱۶۴۸ پایان ساختارهای سیاسی سلسله‌مراتبی که امپراتور و پاپ در رأس آن بودند، می‌باشد و به جای آن حاکمیت‌های سرزمینی مختلف ایجاد شد. درحقیقت، جایگزینی وفاداری از امپراتوری جهانی مسیحیت به حاکمان سرزمینی

گوناگون مربوط به این فرایند است، آمادگی برای مردن را ابتدا برای شاه و بعد برای وطن در پی داشت. سرزمین تجسم فیزیکی و قانونی دولت شده است که خودش از طریق جنگ به وجود آمده است. از این‌رو سرزمین ضرورتی مطلق برای دولت می‌باشد و این کالای گرانبها باید مورد دفاع واقع شود (Cairo, 2004, 1009).

به نظر می‌رسد شکل‌گیری دولت در مواقعی رخ داده است که فشار جمعیت بر منابع ارضی مشترک وارد می‌شد. در این وضعیت، طبقات بروکرات و جنگجو توانستند تصرف سرزمین جدید را سازماندهی کرده و در برقراری آرامش و اداره اراضی تصرف شده، همت گمارند. به نظر می‌رسد که جنگ در روند شکل‌گیری و تکامل دولت [مدرن] غالباً نقش عمده‌ای را ایفا کرده است. جنگ واقعاً چنین کرد؛ هم در روند ایجاد سرزمین‌های سیاسی آن هم به زور اسلحه و هم در کمک به تأسیس دولتی متمرکز از طریق ایجاد نیاز به برقراری ساختارهای فرماندهی مقتدر و دارای سلسله‌مراتب برای جمع‌آوری و نظام‌بخشیدن به ارتش و حفظ اداره سرزمین (مویر، ۱۳۷۹، ۱۱۹). مان رابطه میان جنگ و جغرافیای سیاسی را تشریح کرده است. وی توضیح می‌دهد که چگونه از قرن سیزدهم به بعد فرایندهای عمده اجتماعی در جهت تمرکز بیشتر در اروپا بودند.

«اولاً، جنگ به تدریج ساختارهای فرماندهی نظامی‌ای را طلب می‌کرد که توانایی هماهنگی روزمره و پیچیده پیاده‌نظام، سواره‌نظام و توپخانه تخصصی را داشته باشند. در نتیجه رفته‌رفته، روش بدون انسجام و فئودالی سربازگیری از شوالیه‌ها، خدمتکاران و تعدادی مزدور، کهنه شد و روش عادی بر مدار چرخهٔ جذب ـ اعمال زور در تحویل مردان، پول‌ها و تجهیزات به نیروها رایج گشت. عاقبت تنها حکومت‌های سرزمینی توانستند چنین منابعی را فراهم آورند و قلمروهای تحت فرمان دوک‌اعظم‌ها، اسقف‌های اعظم و لیگ شهرها، تسلیم قدرت حکومت‌های ملی نوظهور شدند» (مویر،۱۳۷۹، ۱۳۱). هزینه‌های جنگی در زمان حکومت‌های سرزمینی که خود از جنگ‌های سی‌ساله مذهبی به‌وجود آمدند باعث تقویت پیوند سرزمینی و ایجاد نهادهای کارآمد سرزمینی شد. نیازهای اقتصادی حکومت سبب فشار بر دوک‌ها و فئودال‌ها شد و این‌گونه اشکال قدیمی به تدریج در جامعه جدید حل گشتند. بدین ترتیب جنگ اساساً در تعامل با سرزمین بود.

قسمت اعظم مرزها از طریق جنگ کشیده شده‌اند. برای مثال، فوکو بیان می‌کند که در آمریکای لاتین ۲۷ درصد مرزها از طریق جنگ به‌وجود آمدند. این بیانگر اینست که مرزها پیامد مستقیم یا غیرمستقیم از جنگ هستند (Cairo, 2004, 1009).

جنگ‌ها اغلب در سرحدات به وجود آمده‌اند و این سرحدات در ارتباط با حکومت‌های استعماری، طمع سرزمینی را برای حکومت‌های استعمارگر در پی داشته است. کلیه جنگ‌های استعماری اهداف سرزمینی داشته‌اند. این مسئله نیز حائز اهمیت است که تنها قدرت‌های استعماری سابق یا قدرت‌های جهانی کنونی نیستند که به‌منظور اشغال سرزمین، جنگ را برگزیده‌اند، بلکه از حدود ۱۲۰ جنگی که از ۱۹۴۵ تاکنون به وقوع پیوسته [و احتمالاً بیشتر]، بیشتر آن‌ها بین کشورهای درحال توسعه بوده و بخش‌های عظیمی از آمریکای لاتین، آفریقا و آسیا را گرفتار این زد و خورد مسلحانه کرده است. هر چند وجود این جنگ‌ها غالباً معلول عواملی چون تضاد منافع قدرت‌های جهانی، قبض و بسط قلمروهای ژئوپلتیک و ژئواستراتژیک این قدرت‌ها، مرزبندی تصنعی ناشی از حضور تاریخی قدرت‌های استعماری و نیز تحرکات خارجی به‌منظور فروش گسترده تسلیحات به کشورهای در حال توسعه و سایر مطامع اقتصادی و سیاسی بوده است. هدف غالب جنگ‌های متعددی که تاکنون رخ داده، تصرف زمین و منابع بوده است و این امر حتی جنگ‌هایی را که به ظاهر منشأ ایدئولوژیک داشته‌اند، شامل می‌شود (عزتی، ۱۳۸۲، ۵۳-۵۲). اختلافات مرزی، توسعه سرزمینی، مسائل مربوط به جدایی‌طلبی، ادعاهای ارضی ازجمله موارد قابل ذکر در رابطه با سرزمینی‌بودن جنگ است (کریمی‌پور، ۱۳۸۰، ۲۱).

الکساندر مورفی مواردی که در آن‌ها ادعاهای تاریخی برای تصاحب سرزمین، بخشی از انگیزه و دلیل وقوع درگیری بوده است را مورد بررسی قرار داده، متذکر می‌شود که تنها صرف گسترش فضای سرزمین در رخداد جنگ‌ها مهم نبود، بلکه دریافت و استنباط ملل درخصوص ادعاهای تاریخی نسبت به سرزمین‌ها نیز حائز اهمیت بوده است. آیا مردم یک کشور به این معتقدند که ادعای قابل توجیهی در قبال یک سرزمین داشته باشند؟ بنابراین، فاصله اهمیت می‌یابد چرا که ادعاها اغلب در قبال سرزمین‌هایی است که به سرزمین کشور نزدیک‌تر است.

چنانچه از الگوی جغرافیایی جنگ بر می‌آید، جنگ‌ها به صورت تصادفی رخ نمی‌دهند و به نظر می‌رسد که مناطق معینی در تقسیمات سرزمینی عرصه تناوب بیشتری از دیگری می‌باشند (کتلین، ۱۳۸۳، ۲۲). برخی سرزمین‌ها به دلیل ویژگی‌های خاص و برتری‌های موقعیتی مطلوب هستند. وجود منابع طبیعی می‌تواند یک سرزمین را جالب‌توجه نماید. برخی سرزمین‌ها به دلیل موقعیت استراتژیک خود حایز اهمیت‌اند و برخی دیگر برای اهداف نظامی با ارزش هستند. کنترل بعضی دیگر از سرزمین‌ها به خاطر تسریع در بازرگانی و رشد اقتصادی دارای اهمیت است (کتلین، ۱۳۸۳، ۲۲). شکل مرزها (محدب و مقعر بودن) می‌تواند باعث ایجاد جنگ شود. بنا به قولی مرزهای

محدب کشور لهستان وسوسه‌انگیزند و به همین دلیل طی دو جنگ جهانی اول و دوم تلاش دشمن بیشتر در جهت دستیابی به این مرز محدب بوده است (عزتی، ۱۳۸۰، ص ۹۰).

جنگ همچنین ارتباط مستقیمی با هویت سرزمینی و تقویت آن دارد: «بسیاری از جنگ‌های سرزمینی جهت حفاظت از ما در داخل سرزمین در مقابل آن‌هاست. جنگ تأثیر زیادی بر هویت سرزمینی داشته است. جان‌باختن در جنگ بیانگر واقعیت حس سرزمینی است و از این جهت جنگ و سمبل‌های سرزمینی به مردم توان وابستگی به سرزمین ملی به خصوص زمانی که جنبه قداست یافته است را داده است [یعنی] سرزمین سیاسی حکومت مدرن فضایی مقدس است» (Cairo, 2004, 1009). البته این حس سرزمین دوستی است که جنبه قوی و اصلی را در مردن مردان داشته است. برای مثال، برخی از مردان آلمانی که در جنگ جهانی اول مردند از حکومت‌های خویش متنفر بودند و حفظ نیروهای عمیق‌تر فکری و احساسی مربوط به سرزمین آنان را وادار به جنگ و مرگ نمود (مویر، ۱۳۷۹، ۲۲).

شاپیرو[1] در رابطه با استفاده ابزاری‌نمودن از نقشه در جنگ توضیح می‌دهد. وی بیان می‌کند که چگونه تنفر از دشمن به وسیله فضا و کارتوگرافی جغرافیایی در بازنمایی حکومت سازمان می‌یابد (Shapiro,1999). ایولاکست معتقد است که در بازنمایی‌های ژئوپلتیک ابعاد فضایی بسیار اهمیت دارند، زیرا این سرزمین‌ها هستند که مورد مناقشه می‌باشند. این‌گونه بازنمایی‌ها که در اطراف فضای وسیع متحدان یا دشمنان متجلی می‌شوند، این یا آن محدوده طبیعی یا پستی و بلندی را به عنوان مرز حقیقی خود مشخص می‌کنند و خود را ملزم به دست‌یافتن به آن می‌داند. این نوع فناوری به صورت نقشه به ماورای مرزها نیز گسترش می‌یابد، جائی که رنگ‌ها حضور ملت دیگر و اثبات حضور ملت خود را برجسته می‌کند. تصاویر، ارزش‌ها و فجایع همگی در سخنان سیاسی جمع می‌شوند و از سرزمین رقبای تاریخی خود چیزی می‌سازند که می‌توان بر آن «جغرافیاگرایی» نام نهاد (لاکست، ۱۳۷۸، ۱۰۲-۱۰۱).

وینی چاکول بیان نمود که جغرافیای مدرن و کارتوگرافی جدید در تشکیل حکومت مدرن مشارکت داشته‌اند. برای مثال، نقشه مدرن تایلند مقدم بر شکل واقعی ملت آن است. مرزهای حکومت به کمک نقشه‌کشی غربی و مدرن توزیع و پخش می‌شوند، که البته جنگ نیز در این رابطه مورد توجه قرار می‌گیرد (Winichakul,1994). یعنی سعی می‌شود که مرزهای دقیق کشیده شود تا زمینه ایجاد

---

1. Shapiro

وحدت سرزمینی فراهم شود. امروزه، وحدت سرزمینی بُعد قوی حاکمیت است. برطبق چارچوب وحدت سرزمینی، مرزهای حکومت فقط تزئینی نیستند، چرا که بدون آن‌ها پروسه ملت غیرقابل فهم است.

در سیستم بین‌الدولی جدید جنگ در مورد سرزمین به مدت زیادی همه‌گیر بود. اما تغییر اساسی در بعد از جنگ جهانی دوم به‌وجود آمد.

مورفی تحول دکترین بین‌المللی را از نقطه‌نظر جغرافیای سیاسی به تصویر می‌کشد. ابتدا این تصاویر از قرن ۱۷ شروع می‌شود، جایی که سرزمین و دارایی‌های شخصی مدنظر حکومت می‌باشد. در حالی که دولت باید به دارایی‌های شخصی افراد اطمینان دهد، حکومت باید در مقابل تهاجمات به حاکمیت سرزمینی جلوگیری نماید.

عقیده حقوق تاریخی سرزمین از کنگره وین در ۱۸۱۵مرسوم شد و وارد عرصه روابط بین‌الملل گردید. به همین دلیل، دولی همانند آلمان و شوروی سابق بعدها به توجیه تجاوزات سرزمینی خویش در ارتباط با وحدت سرزمینی دوباره پرداختند.

بعد از جنگ جهانی دوم، منشور ملل متحد (ماده۴/۲) جنگ متجاوزانه را غیرقانونی کرد، ولی جنگ‌های مدافعانه جهت دفاع از وحدت سرزمینی را مورد قبول و حمایت دانست. طی جنگ سرد، ملل متحد چند نوع جنگ را دفاع از وحدت سرزمینی اعلام نمود: آن‌هایی که در جهت انجام وحدت سرزمینی‌اند، آنهایی که در ارتباط با دفاع در مقابل تهدیدات هستند و آنهایی که در رابطه با بازسازی دوباره آن می‌باشند.

جنگ فالکلند توسط آرژانتین جهت حفظ جزایر فالکلند و مالویناس از جمله دسته اولند. گرچه ناسیونالیسم سرزمینی در آرژانتین در ایجاد جنگ نقش به‌سزایی داشت ولی (بنا بر دیدگاه انگلیسی‌ها) حقوق تاریخی نباید فراموش گردد. حقوقی که از میراث‌های استعماری مربوط به سلطنت پلاتا و براساس اصل utipossidetisgulis می‌باشد.

دخالت هند نیز در سری‌لانکا پس از معاهده صلح ۱۹۸۷ بین دو کشور انجام گرفت. کریشنا به شورش‌های داخلی اشاره می‌کند و این دخالت را دفاع از وحدت سرزمینی [سری‌لانکا] بیان می‌نماید. نیروهای حافظ صلح هند از حاکمیت حکومت سری‌لانکا حفاظت کردند. سرکوب شورشیان تامیل، نقش هژمونیک منطقه‌ای هند را بیان می‌نماید. از دیگر مثال‌ها، جنگ‌های کاتانگا در کنگو در سال ۱۹۶۰ و بیافرا در نیجریه در سال ۱۹۶۷ است که به‌وسیله حکومت‌های آن‌ها سرکوب گردید.

تنها تجزیه‌طلبی موفق مربوط به اریتره است که مشروعیت آن به دلیل به‌رسمیت‌شناختن مرزهای استعماری به وسیله حکومت اتیوپی در دوران استعمار است. از طرف دیگر، سومالی، لیبریا و سیرالئون کشورهایی هستند که درگیر جنگ داخلی‌اند.

در حالی که اقتداری برای آن‌ها باقی نمانده است، تنها نقشه‌های این کشورها باعث حفظ و نمایش وحدت سرزمینی شده است.

جنگ عراق جهت حفظ وحدت سرزمینی از طریق بازگرداندن کویت انجام گرفت در حالی که این جنگ تجاوزکارانه شناخته شد. دخالت در بوسنی و هرزگوین نیز دفاع از وحدت سرزمینی این کشور جدید در مقابل تجزیه یوگسلاوی سابق انجام شد. گرچه کمپ‌بل بیان می‌کند که نقشهٔ مرزبندی از قبل وجود داشته است. دخالت در کوزوو و خدشه‌دار نمودن حاکمیت یوگسلاوی بود ولی در کل وحدت سرزمینی تثبیت نشد. حمله آمریکا به افغانستان ایجاد حکومت متحد را امکان‌پذیر ساخت و سرانجام نیز عملیات آزادی عراق به منزله تأئید وحدت سرزمینی آن بود که شایعهٔ دست‌اندازی‌های ترکیه را پایان داد (Cairo, 2004, 1009).

دولت ـ ملت و سرزمین

هیچ قسمتی از سطح زمین از نظارت مورد ادعای یک واحد سیاسی و ملی خارج نیست، به طوری که حتی در قاره قطب جنوب، ادعاهای سرزمینی وجود دارد که بدان تحمیل شده است. هر کشوری در دنیا با مرزهای بین‌المللی و یا خطوطی که حاکمیت ارضی و قانونی آن را معین می‌کنند از همسایگانش، مشخص و متمایز می‌شود. مرزها حد تمامیت ارضی یک کشور را مشخص می‌کنند و محدوده کشور دیگر نیز از همان‌جا شروع می‌شود. هر کشوری در محدوده سرزمینی خودش قوانین جمع‌آوری مالیات‌ها، نحوه دفاع و سایر امور دولتی را به اجرا می‌گذارد. کشورها حدود مرزی خود را نه‌تنها شامل سطح زمین و آب‌ها، بلکه شامل زیرزمین و فضای مسلط بر آن می‌دانند (به‌فروز، ۱۳۷۲، ۱۹۹).

بحث حکومت در درجه نخست یکی از بحث‌های جغرافیای سیاسی است، چرا که این مفهوم از یک‌سو، ساختار سیاسی سازمان‌دهنده محیط جغرافیایی را واقعیت می‌بخشد و یک مبحث جغرافیایی شمرده می‌شود و از سوی دیگر، مفهومی است که نقش‌آفرینی سیاسی در محیط جغرافیایی را تمرکز ویژه‌ای می‌دهد و جنبه سیاسی دارد. حکومت، در همان حال، پردامنه‌ترین موضوع در مباحث جغرافیای سیاسی شمرده می‌شود. مطالعه شکل‌گیری و اثرگذاری حکومت در محیط، مبحثی جغرافیایی است. روابط دولت‌ها با هم در حیطه مطالعات روابط بین‌الملل است . در حالی که «حکومت بُعد عمودی ساختار سیاسی، تشکیلاتی و قانونی است که برمبنای رضایت عمومی در یک گروه انسانی مشخص شکل می‌گیرد. «سرزمین» یا«بوم» یا«بدنه فیزیکی کشور» چهرهٔ افقی یا فیزیکی ساختار سیاسی یاد شده است. به گفته دیگر، سرزمین یا کشور

جلوه‌گاه فیزیکی حکومت وحکومت، ساختار عمودی سازمان‌دهنده سرزمین است (مجتهدزاده، ۱۳۸۱، ۷۰-۶۳).

کلیه نظریه‌های جدید در رابطه با دولت ـ ملت‌ها بر یک امر اتفاق‌نظر دارند: یک دولت باید سرزمین داشته باشد. قانون، مقررات و... باعث شناسایی حکومت و دولت نمی‌شود؛ تنها در رابطه با سرزمین است که دولت شناسایی و عامل بقایش تضمین در عرصه سیاست خارجی و روابط بین‌الملل می‌شود (Taylor, 1993, 65). عناصر استقلال نیز شامل سرزمین، جمعیت، حاکمیت و حکومت است و دولت شخصیت جغرافیایی ـ سیاسی‌اش را از تعامل این متغیرها در محیط وسیع‌تر نظام بین‌الملل کسب می‌کند. سرزمین با بخش‌هایی که از نظر اقتصادی یا شهری مورد مطالعه واقع می‌شود فرق می‌کند، چرا که این بخش‌ها و نواحی پراکنده و متفرقند و هیچ هم‌پوشانی وجود ندارد در حالی که سرزمین دولت ـ ملت‌ها تحت چتر حاکمیت وحدت دارد. حاکمیت دولت در مرزهای آن خاتمه می‌یابد که فصل مشترک بین سرزمین‌های مستقل از واحدهای همسایه را به نمایش می‌گذارد. این فصل مشترک همانند اشعه‌ای تا مرکز زمین ادامه دارد و حقوقی برای مالکیت حکومت بر مواد زیرزمینی را تعریف می‌کند (Muir,1975, 28). بدین‌ترتیب، «حاکمیت» به معنی چیرگی دولت بر «ملت» و «سرزمین» است و مفهوم اجرای قوانین حکومتی برای کنترل مردم و سرزمین در محدوده جغرافیایی‌اش را می‌رساند. این جنبه از مفهوم حاکمیت با مفهوم قلمرو در فارسی نزدیکی فراوانی پیدا می‌کند. به گفته دیگر، بُعد سرزمینی حاکمیت «قلمرو» گفته می‌شود که با مفهوم realm در انگلیسی برابری دارد. همچنین، آمیخته‌ای از مفاهیم «سرزمین»، «قلمرو» و «حکومت» مفهوم «کشور» را واقعیت می‌بخشد (مجتهدزاده، ۱۳۸۱، ۱۲۰).

معمولاً همراه سخن گفتن از دولت‌ها از کشورها سخن گفته می‌شود، زیرا کشور در واقع پهنه فیزیکی یا قلمروی است که دولت با اعمال قدرت آن را به صورت عمودی سازماندهی می‌کند (میرحیدر،۱۲،۱۳۸۰). توسعه سرزمین موجب می‌شود که دو مفهوم فضا و خاک از لحاظ حقوقی مخلوط شوند و از لحاظ سیاسی نیز، گسترش مفهوم سرزمین می‌تواند باعث توسعه‌طلبی دولت‌ها شود (آکهورست، ۱۳۷۲، ۸۶).

سرزمین‌محوری یا جهان‌محوری

در حالی که فعالیت‌های اقتصادی، اجتماعی و سیاسی به‌طور روزافزونی از مناطق و مرزهای ملی فراتر می‌روند، اصل سرزمینی که پایه و اساس حکومت مدرن را تشکیل می‌دهد با چالش آشکاری روبه‌رو می‌شود. این اصل، تناظر مستقیم میان جامعه،

اقتصاد و واحد سیاسی در نوعی قلمرو ملی بسته و مرزبندی شده را مسلم فرض می‌کند. ولی جهانی‌شدن این تناظر را طوری از میان می‌برد که دیگر نمی‌توان فعالیت اجتماعی، اقتصادی و سیاسی را هم‌مرز با مرزهای سرزمینی ملی دانست (هلد و مک‌گرو، ۱۳۸۲، ۲۵). در مورد فهم ظهور فراسرزمین سازی باید گفت که ما سرزمین‌محوری[1] در حوزه جغرافیا را باید به ساختارهای اجتماعی دیگر ارتباط دهیم. در مورد حکومت‌کردن[2] پایان پایان سرزمین محوری با سقوط دولت‌محوری[3] ارتباط می‌یابد، که این سرزمین محوری برمبنای فرموله نمودن و اداری‌کردن مقرراتی است که اغلب منحصراً برعهده دولت سرزمینی است. باتوجه به هویت‌ها و اجتماعات، پایان سرزمین‌محوری نیز با پایان ناسیونالیسم قدیمی همراه و همزاد است. پایان سرزمین‌محوری به معنای پایان تولیدات سنتی و در کل فضای سرزمینی است (Scholte c, 2002). جهان ۱۹۵۰ شناختی از مسافران هوایی، موشک‌های بین‌قاره‌ای، ارتباطات ماهواره‌ای، پول جهانی، مراکز مالی فراساحلی یا بین‌ساحلی و شبکه‌های کامپیوتری نداشت. مقیاس تولید فرامرزی و بازارهای فرامرزی نیز انحرافی از روند جاری آن یعنی سرزمینی‌بودن جریانات بود. زمانی که جهانی‌شدن به معنای فراقلمروگرایی تعریف می‌شود، رشد جدید و مقیاس جدید از نظر تاریخی نیز بی‌سابقه می‌باشد (Scholte a 2002).

همان‌گونه که ما از سقوط دولت‌محوری و سرزمین‌محوری بحث می‌کنیم، به‌طور همزمان خود فرآیند حکومت چیزی بیش از خود دولت‌ملت است. حکومت کردن کنونی چند لایه شده است که شامل عملیات‌های جهانی، منطقه‌ای، فراحکومتی، محلی همراه و متداخل با ترتیبات ملی است.

حکومت نمودن امروزه جنبه مشاوره‌ای و هماهنگی داشته و از حالت یک‌جانبه‌گرایی حکومت سنتی فراتر رفته است. نمونه‌هایی از چندمحوری در سطوح اداری را در جلسات گروه ۸ و نیز کنفرانس‌های ملل متحد می‌توان یافت. دیگر اشکال حکومت را در موارد زیر می توان دید: اتحادیهٔ اروپا (EU)، صندوق بین‌المللی پول (IMF)، مرکوسور (MERCOSUR)، بانک پرداخت‌های بین‌المللی یا بی ای اس (BIS)، او ایی سی دی (OECD)[4]، ملل متحد (UN)، مرکز تجارت جهانی (WTO) که البته جمع آن‌ها امروزه به ۲۵۰ نوع می‌رسد. باید توجه داشت که فراحکومتی به‌معنای بی‌حکومتی نیست؛ بلکه به این معناست که این نهادها اقتدار کاملشان از دولت‌های ملی

1. Territorialism
2. Governance
3. Statism
4. Organization for Economic Cooperation and Development

اخذ می‌گردد. دولت‌ها ـ به‌خصوص دولت‌های قوی‌ترـ به تأثیرگذاری و نفوذ قابل‌توجهی بر ترتیبات حکومت نمودن جهانی و منطقه‌ای ادامه می‌دهند. ساز و کار فراحکومتی جهانی‌شدن رو به تزاید مدل وستفالیایی سیاست‌ها را نقض و باطل کرده است. پایان این حاکمیت به معنای پایان دولت و حکومت نیست. بلکه برخلاف آن، بسیاری دولت‌ها (به‌خصوص کشورهایOECD) در سال‌های اخیر قدرت بیشتری کسب کرده، ابزارهای سیاسی جدید و رقابت‌های وسیع‌تری را به دست آورده اند (Scholte a 2002).

به هرحال، به نظر برخی دولت ـ ملت به‌مثابه یک بازیگر توان خود را در سازماندهی زندگی اجتماعی از دست داده است. گیه‌نو اعتقاد دارد که پایان دولت ـ ملت آشکار است (Guehenno, 1995). شاپیرو معتقد است که دوره پایان حاکمیت را می‌بیند. اما برخی نیز زمان جهانی‌شدن را دوره تداوم و حتی تقویت فرایندهای دولت ـ ملت‌سازی می‌دانند (Glick-Schiller,1995, 59) و نیز طرفداران فراملی شدن معتقد به بازسازی دولت ـ ملت هستند؛ یعنی افراد و مردمان ملی باقی مانده، در حالی که از ارزش‌های جهانی و شیوه زندگی جهانی نیز سهم می‌برند (Marden, 1997, p. 37).

طرفداران فرا ملی‌شدن معتقد به پایان الگوهای سنتی ژئوپلتیک هستند و هیچ جایگاه و نقشی را برای بازیگران ژئوپلتیک سنتی همانند دولت‌ها و ملت‌ها در عصر جهانی‌شدن لحاظ نمی‌کنند. أبراین لغت مرگ را برای جغرافیا به کار می‌برد. وی معتقد است در جهانی‌شدن اقتصاد و تعاملات تجاری در فضای دیجیتالی جایگاهی برای جغرافیا (و سرزمین) وجود ندارد (Ó Tuathail ,1999). کسانی دیگر نیز مرگ ژئوپلتیک را پیش‌بینی کرده‌اند. پل ویرلیو اعتقاد دارد که کُرنوپلتیک[1] جای ژئوپلتیک را گرفته است. وی بیان می‌کند به جای سرزمین ما هم‌اکنون با زمان تعامل می‌کنیم. سرزمین جای خود را به زمان داده است و حکومت بر سرزمین به حکومت بر زمان تغییر شکل داده است (Ó Tuathail b, 1996). فوکویاما پایان تاریخ را می‌دید و پیروزی لیبرال دموکراسی را پیش‌بینی می‌کرد که بعدها خلاف آن را اظهار داشت. پیروزی که تفاوت های مکانی ـ فضایی را از بین می‌برد؛ یعنی همان مرگ جغرافیا (اتوتایل، دالبی و روتلج، ۱۳۸۰، ۲۶۵). اساساً در «ژئوپلتیک فوکویاما مکان‌ها در سراسر جهان از نظر ویژگی‌های جغرافیایی خود موردنظر قرار نمی‌گیرند بلکه از جهت طبقه‌بندی‌های انتزاعی و فراگیر فلسفه غربی دیده می‌شوند. بنابراین براساس تز پایان تاریخ فوکویاما، جغرافیا در گفتمان ژئوپلتیک حضور ندارد» (میرحیدر، ۱۳۷۷، ۱۸). تز ساموئل هانتینگتون نیز گرچه از گفتمان ژئوپلتیک سنتی پیروی می‌کند ولی تفاوتی اساسی با آن دارد. هانتینگتون به

1. Chronopolitic

جای کشمکش‌های مرزی، کشمکش‌های تمدنی را مطرح می‌کند که این بلوک‌های تمدنی متخاصم از مرزهای سیاسی فراتر می‌روند (پیشین،۲۱). برخی دیگر نیز از بحران‌های اکولوژیک و محیطی در حال ظهور بحث می‌کنند [که اهمیت سرزمین و مرز را کاهش می‌دهد]. برای آنان گذر واقعی از ژئوپلتیک به سمت اکوپلتیک است (پیشین،ص. ۲۲). انفجار جهانی جمعیت، فرسایش خاک‌های کشاورزی، لایه اوزون و گونه‌های حیات گیاهی و جانوری سیاره ما را با تهدید روبه‌رو کرده است. برخورد با این آسیب‌های محیطی ابداعات محیطی استراتژیک [جهانی] است نه راه‌حل‌های نظامی استراتژیک [مبتنی بر سرزمین] (Ó Tuathail b, 1996). مسئله‌ای که نیازمند ایجاد حسی همانند کره زمین به مثابه خانه ما نه تقویت حس قلمروسازی می‌باشد. ریچارد فالک با ترکیب کلیه عناصر استدلال می‌کند که جهان به سرعت در حال حرکت از ژئوپلتیک به سوی یک واقعیت فرهنگی، سیاسی و اقتصادی واحد و ادغام‌شده می‌باشد. مجموعه‌ای که به نام حکومت زمین یا ژئوگاورنانس[1] تعریف می‌شود. ظرفیت دولت سرزمینی به مثابهٔ یک بازیگر در مدیریت تاریخ بشری اساسا فرسایش یافته است. در حقیقت، در بسیاری موارد، دولت شکست خورده است. معمای سیاست جهانی دیگر به ژئوپلتیک ارتباط ندارد، بلکه منازعه‌ای ناخوشایند و واقعی به سوی ساختارهای حکومتی قابل اجرا و عملی از سیاست‌های جهانی در جریان است. چیزی که اهمیت قلمروی سرزمینی را از بین می‌برد (Ibid) .

آیا پایان سرزمین محوری به معنای حذف دولت ـ ملت هاست؟

اگر دولت‌ها می‌خواستند، می‌توانستند دوباره جهانی‌شدن را دگرگون سازند. دولت‌ها مرزهای خود را در پنجاه سال گذشته بر روی تجارت بین‌المللی گشوده‌اند، آن‌ها می‌توانند مرزها را دوباره ببندند. اینترنت نمی‌تواند اختراع نشود، اما دسترسی به پایگاه‌های «وب» خارجی می‌تواند محدود شود ـ فقط کافی است از حکومت چنین بخواهید، باهمه صحبت‌ها درباره اجتناب‌ناپذیری فناوری جهانی‌شدن، کره شمالی به‌خوبی خود را از بقیه جهان جدا کرده است (لگرین، ۱۳۸۲، ۲۱).

این واقعیت نیز همچنان به قوت خود باقی است که جهان ما از تعدادی دولت ـ ملت مستقل تشکیل شده است. گرچه دولت ـ ملت از نظر تاریخی پدیده‌ای نسبتاً جدید است، امروزه به عنوان برترین واحد سرزمینی، اداری و سیاسی می‌تواند معرف «اجتماع نیک» باشد. ملت‌ها همچنان با قوت و غیرت از حاکمیت ملی و یک‌پارچگی ارضی

10- Geogovernance

دولت‌ـملت‌ها دفاع می‌کنند، به‌ویژه ملت‌های جهان سوم که خاطره مبارزات استقلال‌طلبانه هنوز در خاطره جمعی‌شان زنده است. جنگ و آمادگی دائم برای جنگ، چندپارگی سیاسی، تنوع فرهنگی و شکاف عظیم بین پیشرفته‌ترین و فقیرترین دولت‌ها همچنان اساسی‌ترین ویژگی‌های نظام جهانی معاصر، به‌شمار می‌آیند. بدین‌سان، اگرچه از موضع مسلط غرب برخوردار و وسوسه شویم که جهان را همچون الگوهایی از پیوندهای متقابل در نظر بگیریم که پیوسته پیچیده‌تر می‌شوند، واقعیت این است که این طرز نگاه، دست بالا، فقط بخشی از واقعیت‌های جهان و در واقع بخشی سطحی و ظاهری آن را باز می‌نماید. از این گذشته، هیچ گواه قاطعی بر تأیید این دعوی رایج نداریم که فرآیندهای جهانی‌شدن، «بحران دولت ـ ملت سرزمین‌محور» را شتاب بخشیده‌اند. برعکس، برتری دولت ـ ملت به منزله واحد سیاسی سیاست جهانی، خود فرآورده نیروهای جهانی‌ساز است (مک گرو، ۱۳۸۳، ۲۶۴).

دولت ـ ملت‌ها در شرایط تسریع جهانی‌شدن معاصر، از بسیاری جنبه‌ها کاملاً برگشت‌پذیر هستند. برای مثال، گسترش فوق قلمروگرایی از قرار معلوم هیچ کاری برای کاهش پشتیبانی دولت بن ـ برلین برای وحدت مجدد آلمان پس از ۱۹۸۹ انجام نداده است. به همین ترتیب، بیشتر حکومت‌های اروپای شرقی و آسیای میانه پس از دوران کمونیستی (مثل کرواسی، قزاقستان، اسلواکی و...) با اشتیاق فراوان درصدد تقویت جامعه ملی که با حاکمیت قلمروی آنان همخوانی دارد برآمده‌اند. در کشورهای جنوب نیز جهانی‌شدن در مقیاس وسیع دولت‌هایی را که به تازگی از دست استعمار رها شده‌اند، به پیگیری راهکارهایی برای بازسازی ملی وادار کرده است که البته موفقیت‌های متفاوتی به دست آورده‌اند. به علاوه، دولت ـ ملت‌ها، چه قدیمی و چه جدید، در مواجهه با جهانی‌شدن، اغلب به‌طور فعال بر حفظ فرهنگ خود تأکید کرده‌اند. دولت‌های فرانسه، ایسلند، فیلیپین و روسیه برای خنثی‌کردن پیشروی زبان انگلیسی دست به اقداماتی زده‌اند. دولت تاچر در انگلستان اقدام به اصلاح برنامه‌های درسی ملی کرد که هدف اختصاصی آن تأکید بیشتر بر تاریخ انگلستان است. اقداماتی نیز که در دهه‌های اخیر برای تشکیل اتحادیه اروپا انجام شده، اغلب احساسات ملی ـ دولتی را احیا کرده است. برای مثال، در دانمارک رأی‌دهندگان از ترس به خطر افتادن هویت ملی خود در آغاز، به‌رغم توصیه‌های دولت و احزاب مخالف، اتحادیه‌های تجاری و تقریباً همه رسانه‌های چاپی و الکترونیکی برای رأی «آری» به پیمان ماستریخت، به آن رأی منفی دادند (شولت، ۱۳۸۲، ۲۰ تا ۶۷).

برخی ازدولت‌ها در عمل اقداماتی برای کاهش تأثیرات جهانی و حفاظت از جوامع ملی خود به عمل آورده‌اند. برای مثال، مقامات دولتی چین، مالزی،

عربستان‌سعودی و کشورهای دیگر پخش برنامه‌های ماهواره‌ای «خارجی» در کشور خود را غیرقانونی اعلام کرده‌اند، سایر دولت‌ها نیز با امید جلوگیری از «تهاجم»، ضوابط گوناگونی را وضع کرده‌اند. در دهه‌های ۱۹۷۰و ۱۹۸۰ دولت‌های جنوب اقداماتی برای نظم نوین اطلاعات و ارتباطات جهانی انجام دادند که یکی از هدف‌های آن افزایش کنترل ملی بر ارتباطات جمعی و القای مشخصه‌های ملی بیشتر از طریق مطالب ارسالی بوده است. در هانوی دولت در سال ۱۹۹۵ به منظور تقویت تبلیغات با ماهیت «ویتنامی» قوانینی را به تصویب رسانده است. سال بعد پلیس به منظور «حفاظت در برابر مطالب فرهنگی مسموم‌کننده» اقدام به برچیدن تابلوهای آگهی شهری کالاهای «خارجی» کرده است (شولت، ۱۳۸۲، ۲۰ تا ۶۷). در همین حال، رسانه‌های گروهی دولتی و تحت‌نظارت دولت اغلب از طریق خبرها و برنامه‌های تفریحی خود هشیاری ملی را تقویت کرده‌اند. شبکه «رد گلوبو» در برزیل و گروه «تلویزا» در مکزیک، از طریق تلویزیون به تقویت هویت ملی در دو کشور یاد شده بسیار کمک کرده‌اند. دولت‌های هندوستان و اندونزی نیز با همین هدف به پخش برنامه‌های ماهواره‌ای اقدام کرده‌اند. علاوه براین، دولت‌ها اغلب در نمایشگاه‌های جهانی از غرفه‌های ملی و تیم‌های ملی در رقابت‌های ورزشی حمایت مالی می‌کنند. کنگره ملی آفریقا و سازمان آزادی‌بخش فلسطین از مؤسسات دولت جهانی جهت تحقق هدف‌های خود به‌منظور رسمیت‌بخشیدن به طرح‌های ملی خود استفاده می‌کنند (شولت، ۱۳۸۲، ۲۰تا۶۷).

در طول دهۀ ۱۹۹۰، مفسرین دریافتند که دولت، بسیار بیشتر از آنچه که در دهه‌های قبلی این قرن تصور می‌شد، در معرض تغییر و آسیب‌پذیر است. میزان نشاط باقی‌مانده در دولت ملی، در خلال ماه ژوئیه ۱۹۹۴ آشکار گشت. در آن سال، زندگی خانوادگی و امور روزمره مردم سراسر جهان به علت علاقه به بازی تیم‌های ملی‌شان در جام جهانی فوتبال دگرگون شده بود. هر فردی که به قدرت نیروهای عاطفی تحکیم‌کننده دولت ملی شک داشت، می‌بایست تنها به بررسی حالات چهره‌های تماشاگران هر تیم که به سرعت از اندوه به سرور و برعکس تغییر حالت می‌دادند، می‌پرداخت. به گفتۀ بیتهام:

هر روز از ما دعوت می‌شود تا دستاوردهای ملت خودمان را در ورزش، صنعت و یا امور دیگر بسیار درخور توجه و ستایش بدانیم و زندگی هموطنان خود را با ارزش‌تر از بقیه انسان‌ها به حساب آوریم. تقویت مداوم چنین تصوراتی است که مبنای آن ادعای مکرر را که دولت ملی هنوز هم سرشار از شور و نشاط است، تشکیل می‌دهد.

اگر دولت بتواند توزیع مجدد و هماهنگ اختیاراتش را به انجام برساند، می‌تواند انتظار و استحقاق زنده‌ماندن را داشته باشد، زیرا برخی نقش‌های ارزشمند برای

دولت باقی می‌ماند. ضروری است تا دولت در مناقشات میان اجزای اجتماعی و ناحیه‌ای خود همچون یک داور رفتار کند؛ یعنی با مهار افراط‌کاری‌های سرمایه‌داری، از عناصر آسیب‌پذیر جامعه حمایت کند و به توسعه سرزمین خود هماهنگی بخشد تا بدین‌ترتیب پیش از نوع جدیدی از قبیله‌گرایی که قدرتمندتر از ملی‌گرایی است، به وجود آید. دولت ملی که به خوبی مستقر شده احتمالا بتواند با روان آدمی رابطه‌ای برقرار کند که قوی‌تر از حس همسانی با سازمان‌های فوق ملی، تجاری یا دولت شهر است (موير، ١٣٧٩، ١٩٣). حتی در مجموعه کامل مسائل جهانی، از ریشه‌کنی فقر گرفته تا مداخله‌های انسان‌گرایانه و افزایش دمای زمین، حق وتوی رسمی و غیررسمی حکومت‌های سلطه‌جو محدودیت‌های مؤثری را برای اقدام جهانی هماهنگ یا مشترک ایجاد می‌کند. حکومت بین‌المللی از جنبه‌های مهمی مشابه امپریالیسم قدیمی است، زیرا تجلی سازوکار سیاسی مشخصی است که تثبیت‌کننده نظام برتری جهانی قوی بر ضعیف است (هلد، ١٣٨٢، ٨٣).

این تقاضا که روابط بین‌الملل موضوع مطالعه خود را «نسبتاً منقطع» از مکان در نظر می‌گیرد، آشکارا شکلی خارق‌العاده و احتمالاً حل‌نشدنی برای این رشته ایجاد می‌کند. این تقاضا در حقیقت موجب تضعیف نظریه روابط بین‌الملل مطابق با درکی که در حال حاضر از آن داریم، می‌شود، زیرا حتی در این صورت که نظریه روابط بین‌الملل را به طور کلی مبتنی بر دولت محوری در نظر نگیریم، بازهم چندان متمایل به افراط در فراروی مطابق با مفاهیم کثرت‌گرایی و فراملی‌گرایی نیست و به عبارت دیگر نظریه روابط بین‌الملل همچنان مبتنی بر سرزمین باقی می‌ماند. علاوه بر این، از آنجا که تعاریف شناخته‌شده از فراملی‌گرایی، آن را به مثابه فعالیتی «در طول مرزها» توصیف می‌کنند که از طریق مؤسسات غیردولتی صورت می‌گیرد، در این صورت آشکار است که زبان روابط بین‌الملل در مورد فراملی‌گرایی، بسیار قاصر از تصور شولت در مورد فراروی از مرزهاست (کلارک، ١٣٨٢). دولت سرزمینی از بین نخواهد رفت. درحقیقت، این تقسیم کارجدید وجود دولت را ضروری می‌سازد. دولت‌ها، به دلیل سرزمینی‌بودن قادر به بحث در مورد جمعیت‌شان و توانایی ایجاد تعهدات بین‌الملل هستند. همچنان که آن‌ها مشروعیت برای گونه‌های فراملی را نیز فراهم می‌کنند، اما این نوع نیز از میل مردم ریشه می گیرد (Hirst, 2001).

همچنین، دولت‌های سرزمینی منبع اصلی جوابگویی و دموکراسی در این نظام پیچیده باقی می‌مانند. نظام نمایندگی‌شان موضوعی برای فشارهای سیاسی داخلی باقی می‌ماند. اشکال جهانی حکومت دموکراتیک غیرممکن است که توسعه یابد زیرا ما در جهانی عمل می‌کنیم که به وسیله ناسیونالیسم شکل می‌یابد. شهروندان هنوز دولت ـ

ملت را معرفی می‌کنند. آن‌ها توده‌های عظیم هستند که هرگونه مشروعیت ابتدایی را طلب می‌کنند. اما دموکراسی فراملی غیرممکن است. دموکراسی معنای ضمنی تجانس را با خود به همراه دارد؛ جهان از نظر اقتصادی بسیار نابرابر است و از نظر فرهنگی نیز گوناگون است، برای یک ثروتمند که تصمیم فقیر را بپذیرد، یا برای یک فرهنگ شکل‌گرفته که فراملی‌شدن هنجاری دیگر را بپذیرد، غیرممکن است. از این رو عدم تمایل کشورهای گروه ۸ در اجازه ورود به ملت‌های در حال‌توسعه به نهادهای حکومت فراملی بی دلیل نیست. مقاومت وسیع فرهنگ‌های اصلی در مقابل هنجارهای حقوق بشر بین‌المللی که به‌وسیله سبدهای هدیه‌شده از طرف ایالات متحده تقدیم جهان می‌گردد آشکار است. ما در جهانی زندگی می‌کنیم که آشکارا از عناصر متناقض شکل یافته است: حاکمیت سرزمینی و لیبرالیسم تجاری، ناسیونالیسم و جوابگویی بین‌المللی، نهادهای فراملی و اعتبار مداوم دولت ملت‌ها. دولت‌های سرزمینی عنصر اصلی تقسیم بین‌المللی کار در حکومت‌نمودن باقی می‌مانند (Hirst, 2001).

نظام بازار جهانی، تشکیلات فراملی و شبکه‌های فراملی که دولت را به لحاظ اقتدار محلی تضعیف می‌کند دیگر توان مقابله با تهدیدات اجتماعی و سیاسی چندجانبه را ندارد؛ چرا که وسیله‌ای برای مبارزه نخواهد داشت. تروریسم بین‌الملل، قاچاق و دزدی تجاری، مافیا و استراتژی واکنش ملی از بازمانده‌های محلی نظام جهانی‌اند. سقوط نظام بین‌الملل نه به دلیل جنگ‌های بین‌الدولی مثل ۱۹۱۴ خواهد بود، بلکه عدم‌وجود حکومت، وجود تروریست‌ها، بحران اقتصاد ملی، بحران در بازارهای مالی و سیاسی شدن مجدد دولت ملی می‌باشد(Hirst, 2002). جهانی‌شدن تاکنون مرگ کشورها را به دنبال نداشته است. برعکس، به استثنای چند نمونه محدود از فروپاشی (مانند سومالی و افغانستان)، حکومت‌ها در سال‌های اخیر بسیار قدرت گرفته‌اند. حتی اغتشاش ناشی از فروپاشی حکومت کمونیستی، تنها تغییرات معدودی را در مرزهای کشوری پدید آورد. حکومت‌ها به مثابه یک ساختار حکمرانی در کشورهای اروپای شرقی و اتحاد شوروی سابق بدون تغییر باقی مانده‌اند (شولت، ۱۳۸۳، ۶۹). امروزه تعداد کشورها به بیش از ۲۰۰ رسیده است. « نظام دولت ملی نوین در پایان قرن بیستم به نقطهٔ اوج خود رسید وبه وسیلهٔ گسترش شکل‌های جدید و چندجانبه هماهنگی و همکاری بین‌المللی، در سازمان هایی مثل سازمان ملل متحد و سازوکارهای نظارتی بین‌المللی جدید، مثل رژیم جهانی حقوق بشر، تقویت و حمایت شد» (هلد ومک گرو، ۱۳۸۲، ۱۴).

به علاوه، در حال‌حاضر نشانه‌های اندکی وجود دارد که جهانی‌شدن به تشکیل دولت متمرکز جهانی منجر شود، وضعیتی که جهان‌گرایان لیبرال از مدت ها پیش آن را پیش بینی واز آن طرفداری کرده اند و یا اینکه جهانی‌شدن سبب ایجاد دولتی مبتنی بر

هرج ومرج از طریق جوامع محلی شود، آن‌گونه که برخی از طرفداران افراطی محیط‌زیست آن را رواج داده‌اند. جهان‌گرایان مرگ دولت‌های سرزمینی را پیش‌بینی می‌کنند و به مخاطرات چنین تحولی توجه ندارند. جهانی‌شدن دولت را در خود حل نکرده، اما آن را بی‌تأثیر نگذاشته است (شولت، ۸۳، ۶۹). برای تشریح موضوع، مورد چین را بررسی می‌کنیم:

گفته کینجی اومایی و استدلال وی در مورد این که دولت در روابط بین‌الملل بی‌معنی است و دولت مرده است، غیرقابل‌قبول است. بی معنا خواهد بود که روابط بین‌الملل چین را بدون شناسایی اهمیت روابط رسمی دیپلماتیک و دولت به دولت تحلیل نماییم. همچنین تکذیب اهمیت دولت به مثابه بازیگر اصلی در قضیه چین و روابط بین‌الملل نیز غیرقابل‌قبول است (Breslin, 2002). لازم است در مورد قدرت دولت‌ها درکنترل قلمروشان در دوره رسانه‌ها دوباره اندیشه کنیم. مثلاً مورد «تین آن من» نشان داد که به‌رغم پوشش‌های رسانه‌ای بالاخره دولت چین در مقابل دیدگان همگان شورش دانشجویان را سرکوب کرد (کرنگ، ۱۳۸۳، ۱۳۳.).

اگر جهانی‌شدن به معنای فرایند ایجاد معاوضات فرامرزی و تشکیلات فراسرزمینی به هزینه دولت ـ ملت‌ها است، پس این فرایند بسیار مشکل‌دار [یا تناقض‌آمیز] است. اگر حکومت، شامل قوی‌ترین آن‌ها، توانایی بازیگری سیاسی فراتر از مرزهایش را ندارد و به‌وسیله شرکت‌ها، NGOها، دولت‌های منطقه‌ای، شبکه‌ها، تشکیلات بین‌المللی و غیره کنار زده شده است. پس ما یک عقب‌گرد و ضد جهانی‌شدن شدیدی را مشاهده می‌کنیم؛ چراکه افکار ملی کاهش سود دولت داخلی را مشاهده می‌کند و فشار بین‌المللی زیاد می‌گردد. اگر اکثریت حکومت‌ها دیگر بازیگران بانفوذ نیستند، ولی گروه ۸ هنوز در عرصه رهبری اقتصادی سلطه دارند و ایالات متحده به‌تنهایی سلطه نظامی دارد و سلطه غرب و ایالات متحده رنجش، مقاومت و چالش ملی و فراملی را درجهان مورد منازعه و نابرابر در پی خواهد داشت. این موارد نمایشگر آن است که محدودیت‌های ذاتی برای جهانی‌شدن وجود دارد که به مثابهٔ فرایندی است که سقوط اقتصاد ملی و قدرت حکومت را در پی دارد.

جهانی‌شدن و حساسیت نسبت به اصل قلمرو سرزمینی- که فرایندهایی متقابل و مکمل هم هستند ـ همراه هم شده است. این درحالی است که بین تصور جهانی‌شدن و تأکید بر اصل قلمرو سرزمینی تناقض ضمنی وجود دارد که مورد توجه قرار نگرفته است. قلمرو سرزمینی همچنان به صورت یک نظارت‌کننده بر روی جهانی‌شدن باقی می‌ماند، زیرا از لحاظ سیاسی، قلمرو سرزمینی جایی است که منافع در قالب آن معنا می‌یابد. این بدین معنا نیست که بگوییم، سیاست تضمین‌کننده «راه

ملی» برای جهانی‌شدن است، بلکه صرفاً به این معناست که جهانی‌شدن در حقیقت از آزادی عمل فارغ‌البال برخوردار نیست و با این حال، نظرات متعددی نیز بر علیه این گفته‌ها وجود دارد (کلارک، ۱۳۸۲، ۳۵۴-۳۵۳).

منافع وابسته به قلمرو هنوز هم دولت انگلستان را وادار به جنگ با آرژانتین بر سر جزایر فالکلند و مالویناس می‌کند. نیم قرن از جهانی‌شدن در مقیاس وسیع می‌گذرد و هنوز جنگ در شبه جزیره کره پایان نیافته است، در حالی که علاقه به وحدت مجدد دو کره تحت ملت ـ دولتی واحد پافشاری می‌شود، کره جنوبی در روابط فراجهانی عمیقاً شرکت دارد. در همین حال، احیای گسترده احساسات قومی و عقاید مذهبی به بروز جنگ‌ها در کشورهای غیرشمالی، مثل افغانستان، آنگولا، اندونزی، روسیه، سری‌لانکا، سودان، یوگسلاوی سابق منجر شده است (شولت،۱۳۸۲، ص.۲۵۹).

با این وجود توجه جهانی به‌طور نابه‌جا همچنان بر کشمکش‌های نظامی و سیاسی بر سر قلمروهای سرزمینی استوار مانده است. در بوسنی محاصره‌شده، در جنگ، رهبران صرب در تلاش برای ایجاد یک استان مستقل و تابع بلگراد بودند، چند سال صدام با هدف در تنگنا قرار دادن بازار جهانی نفت، به تهاجمی علیه کویت مبادرت ورزید و نفت به عنوان یک فرآورده سرزمینی، تجسم عالی جاه‌طلبی‌های وی بود. در کشمیر، هند و پاکستان بر سر تسلط بر مردم با یکدیگر رو در رو هستند که هیچ‌یک قادر به کنترل کامل آن‌ها نخواهند بود. برخوردهای مشابهی را می‌توان در رواندا، بروندی و لیبریا مورد اشاره قرار داد. این نمونه‌های ناظر بر گذشته هستند، اما کشورهای کمتر توسعه‌یافته چون به تولید فرآورده‌های حاصل از زمین ادامه می‌دهند، ناچار همچنان به سرزمین و قلمرو تعلق خاطر دارند (سجادپور،۱۳۸۱، ۱۲۴).

برخی افراد همانند پل ارلیچ[1] نویسندهٔ کتاب «بمب جمعیتی» بر این باورند که سرزمین بار دیگر اهمیت خواهد یافت. استدلال آن‌ها این است که منابع نفت به انتها خواهد رسید؛ از زمین‌های حاصلخیز کاسته می‌شود؛ منابع آب خواهد خشکید؛ شمار جمعیت به نسبت به تأمین منابع طبیعی و مواد غذایی افزایش خواهد داشت. این فرایندها جهان را به وضعیت سده‌های هجدهم و نوزدهم باز خواهد گرداند و برخورد بر سر قلمرو بار دیگر منشأ بروز ستیزها خواهد شد (سجادپور، ۱۳۸۱، ۱۳۹).

1. Paul Ehrlich

نتیجه‌گیری

موارد ذکر شده یعنی سرزمین‌زدایی تنها یک روی سکه بود و بیانگر پیچیدگی، ابهام و ناشناختگی در فضاسازی توسط جهانی‌شدن است. روی دیگر سکه حاکی از بازسازی و ساختمان‌سازی جدید جغرافیای عصرجهانی است. گرچه آگاهی‌ها، اطلاعات و ارتباطات جهانی شده، ولی مکان‌سازی‌ها، ناحیه‌سازی‌ها و سرزمین‌سازی‌ها نیز تغییر یافته است. اگرچه در زمانی شناخت جغرافیایی محدود، محلی و ملی بود ولی امروزه جهان‌شناختی جغرافیایی به کمک رسانه‌های ارتباطی به‌وجود می‌آید. مرزبندی‌های جدید و کنترل‌های جدید از سرزمین بیانگر تغییری دوباره در عصر جهانی و البته براساس همان اصول اساسی جغرافیا است. یعنی درست است که عصر سرزمین‌سازی وستفالیایی تحول یافته ولی سرزمینی نورسیده از جهانی‌شدن موجودیت یافته است. دولت‌های حکومت‌کننده بر مناطق اقتصادی ـ جغرافیایی جدید همانند اتحادیه اروپا و نفتا در حال پاسبانی و حفاظت از سرزمینی بزرگ‌تر به نام اروپا یا آمریکای شمالی هستند. امروزه ورود به اتحادیه اروپا به حدی مشکل است که عبور از مرزهای ملی کشورهای به شدت استبدادی و نظامی شده است. گرچه سازوکارهای غیرسرزمینی (به معنای قدیمی آن) در حال تأمین منافع تازه‌اند ولی نوعی سنگربندی جدید سرزمینی یعنی هویت ناحیه‌ای به وجود آمده است. سازوکارهای سرزمینی در جهان پیشرفته از گذشته خویش جدا شده و نوعی شکل‌بندی جدید جغرافیایی درشمال را نوید می‌دهد. در حالی که در جنوب هنوز همان مدل‌های سرزمینی پابرجا مانده‌اند و نوعی از نابرابری فضایی در اهمیت و مفهوم سرزمین وجود دارد. از طرف دیگر، کشورهای مربوطه از تکنولوژی استفاده کرده و سرزمین و مرز خود را بیشتر کنترل می‌کنند. نصب دوربین‌های مرزی، استفاده از امکانات جدید در مرزها و... دلیلی از وجود مدل‌بندی سرزمینی بین دول عصر وستفالیایی در فضای کنونی مجموعه کشورهای جنوب است و نیز آن که هنوز حس تعلق به مکان، مردن برای وطن و نقش و اهمیت سرزمین در زندگی سیاسی ـ اجتماعی مردم وجود دارد.

اعمال سرزمینی ایالات متحده نیز بیانگر سرزمینی‌شدن سیاست خارجی آن است. عدم شرکت در کنفرانس‌های زیست محیطی دلیلی بر وجود منافع ملی و قدرت تأمین آن در عصر جهانی‌شدن توسط ایالات متحده است. تقابل با قدرت‌های دیگر فرامنطقه‌ای جهت حفظ منطقه نفوذ در همان قاره، دیدگاه‌های انزوای جغرافیایی، کنترل‌های شدید مرزی از جمله این سرزمینی‌شدن است. استراتژی دولت یاغی ایالات متحده نیز دلیلی دیگر بر سرزمینی‌شدن سیاست‌هاست. مبارزه با کشورهای مستقل به نوعی دخالت سرزمینی و از جهتی تعامل سرزمینی می‌باشد. تعاملات خشن با

کشورهایی همانند کوبا و کره‌شمالی وجود روابط دو نظام سیاسی ـ اقتصادی (کمونیسم و کاپیتالیسم) در دو سرزمین جداگانه را بیان می‌کند.

وجود مقیاس در جهانی‌شدن به معنای اهمیت جایگاه سرزمین در مباحث سیاسی است. در عصر پسامدرنیسم هویت‌های مبتنی‌بر سرزمین صاحب فرصت‌های ایجادشده توسط جهانی‌شدن گردیده‌اند که می‌توانند وجود خود را با بلندترین فریادها به گوش جهانیان برسانند. این فرایند و یا اتفاق حکایت از محلی‌شدن در کنار جهانی‌شدن دارد. یعنی سرزمین از یک سو در اثر جهانی‌شدن زیر سئوال رفته و از سوی دیگر جنبش‌های جدایی‌طلبانه خرده فرهنگ‌ها و هویت‌های ملی و محلی درصدد تولید سرزمین‌های جدید همانند مونته‌نگرو و کوزوو هستند. عده‌ای در آرزوی دستیابی به سرزمین خود هستند و کشور جدید را خواهانند. این پروسه به‌زعم برخی قلمروسازی محتمل‌الوقوع یا تکنوپلتیک یا بافتی فرهنگی نامیده می‌شود.

درمجموع، اگرچه سرزمین مسئله‌ای پایدار نیست و وضعیت و موقعیت آن جای سئوال دارد ولی ابهامات در این رابطه فراوان است. این مقاله بر آن تأکید دارد که بیان نماید سرزمین در آینده نه‌تنها بار مفهومی ـ ارزشی خود را از دست نداده بلکه به شیوه‌های جدید تحت هر نام و عنوانی (قبیله‌گرایی نوین، سرزمین‌سازی و...) بازساخت می‌شود.

منابع

۱. آکهورست، مایکل (۱۳۷۲)، کلیت نوین حقوق بین‌الملل، ترجمه: سهراب داراب‌پور، تهران: انتشارات جهان معاصر.

۲. اتوتایل، ژئاروید، سیمون دالبی و پاول روتلج (۱۳۸۰)، اندیشه‌های ژئوپلتیک در قرن بیستم، ترجمه: محمدرضا حافظ نیا و هاشم نصیری، تهران: دفتر مطالعات سیاسی وبین المللی.

۳. اسمیت، آنتونی، دی (۱۳۸۳)، ناسیونالیسم، نظریه، ایدئولوژی، منصور انصاری، تهران: مؤسسه مطالعات ملی.

۴. اسمیت، انتنیو و جالوبلیس (۱۳۸۳)، جهانی‌شدن سیاست : روابط بین الملل در عصر نوین، ابوالقاسم راه‌چمنی و دیگران، تهران: مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات ابرار معاصر ایران.

۵. به‌فروز، فاطمه (۱۳۷۲)، زمینه‌های غالب در جغرافیای انسانی، دانشگاه تهران.

۶. تکمیل همایون، ناصر (۱۳۸۰)، مرزهای ایران در دوران معاصر، دفتر پژوهش‌های فرهنگی.

۷. ریوبر، کلود (۱۳۸۲)، انسان‌شناسی سیاسی، مترجم: ناصر فکوهی، تهران: نشر نی.

۸. سجاد پور، سیدمحمدکاظم (۱۳۸۱)، جهانی‌شدن: برداشت‌ها و پیامدها (مجموعه مقالات)، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.

۹. شونت، جان[یان] آرت (۱۳۸۳)، در منبع: بلیس و اسمیت، جهانی شدن سیاست : روابط بین‌الملل در عصر نوین، ابوالقاسم راه‌چمنی و دیگران، تهران: مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات ابرار معاصر ایران.
۱۰. شولت، جان آرت (۱۳۸۲)، نگاه موشکافانه بر پدیدهٔ جهانی شدن، مترجم: مسعود کرباسیان، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.
۱۱. عاملی، محمدرضا، ناسیونالیسم چون یک علم، نشر پرچم.
۱۲. عزتی، عزت الله (۱۳۸۰)، ژئوپلیتیک در قرن بیست ویکم، تهران: سمت.
۱۳. عزتی، عزت الله (۱۳۸۲)، ژئواستراتژی، تهران: سمت.
۱۴. کاگلر، ریچارد ال (۱۳۸۰)، استراتژی نظامی وضعیت نیروی آمریکا در قرن بیست و یکم، مترجم احمد رضا تقاء، تهران: دورهٔ عالی جنگ.
۱۵. کتلین، براون وفرد شلی (۱۳۸۳)، ژئوپلتیک فراگیر، مترجم: علیرضا فرشچی، تهران: دوره عالی جنگ.
۱۶. کلارک، یان (۱۳۸۲)، جهانی‌شدن و نظریه روابط بین‌الملل، مترجم: فرامرز تقی لو، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.
۱۷. کلارک، یان (۱۳۸۳)، جهانی‌شدن و نظم پس از جنگ سرد، در منبع: بلیس و اسمیت، جهانی‌شدن سیاست: روابط بین‌الملل در عصر نوین، ابوالقاسم راه‌چمنی و دیگران، تهران: مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات ابرار معاصر ایران.
۱۸. لاکست، ایو (۱۳۷۸)، عوامل و اندیشه‌ها در ژئوپلتیک، تهران: نشر آمن.
۱۹. لگرین، فیلیپ (۱۳۸۲)، جهان باز: واقعیت جهانی شدن، تهران: اطلاعات.
۲۰. مجتهدزاده، پیروز (۱۳۸۰)، امنیت ومسائل سرزمینی در خلیج فارس: جغرافیای سیاسی دریایی، تهران: وزارت امور خارجه.
۲۱. مجتهدزاده، پیروز (۱۳۸۱)، جغرافیای سیاسی و سیاست جغرافیایی، تهران: انتشارات سمت.
۲۲. موير، ريچارد (۱۳۷۹)، دیدگاه‌های نو در جغرافیای سیاسی، ترجمه: دره میرحیدر، سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح.
۲۳. میرحیدر، دره (۱۳۷۷)، ژئوپلیتیک ارایه تعریفی جدید،، فصلنامهٔ تحقیقات جغرافیایی، شمارهٔ پیاپی ۵۱.
۲۴. میرحیدر، دره (۱۳۸۰)، مبانی جغرافیای سیاسی، تهران: سمت.
۲۵. هاگت، پیتر (۱۳۷۶)، جغرافیا: ترکیبی نو، جلد دوم، مترجم: شاپور گودرزی‌نژاد، تهران: سمت.
۲۶. هلد، دیوید و آنتونی مک گرو (۱۳۸۲)، جهانی شدن و مخالفان آن، مترجم: مسعود کرباسیان، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.
1. Breslin, S. (2002), Rethinking the Study of China s International Relations, CSGR Working Paper No. 94/02, In: www. CSGR. Com.

2. Cairo, H. (2004), The Field of Mars: Heterotopias of Territory and War", Political Geography", 23(8).
3.Glick-Schiller, N. (1995), From Immigration to Transmigration," Anthropological Quarterly" , 68 (1).
4. Gotman, J. (1973), the Significance of Territory, University Press of Virgina, Charlottcs Wile, VA .
5. Guehenno, J-M. (1995), The End of the Nation-State, University of Minnesota Press, Minneapolis, MN.
6. Hirst, P., and Thompson, G, 2002, the Futur of Globalization, Internet.
7. Hirst,p. (2001), Politics: Territorial or Non-Territorial? www.Theglobalistc.ac.uk/paulhirst.htm-uk
8.Kuby, M. (2004), Human Geography in Action, New York, John Wiley and Sons.
9. Laflamme-lisa (2004) www. ct.ca
10.Linklater, A. (1998), The Transformation of Political Community, Cambridge.
11 Loesher, G. (2001), Protection and Humanitarian Action in the Post Cold War Era ,in Zolberg , A. R.,2001, Global Migrants, Global Refugees: Problems and Solutions,New York, Brghahn Book.
12. Marden, P. (1997). Geographies of Dissent: Globalization, Identity and the nation. "Political Geography ",16 (1).
13. Muir, R. (1975), Modern Political Geography, The Macmillian Press LTD.
14. Ó Tuathail, G. (1996 b), At The End of Geopolitics? Reflections on A Plural Problematic Century End, www.toal.net/publication .
15. Ó Tuathail, G. (1999), Borderless Worlds? Problematizing Discourses of Deterritorialzation . www.toal.net/publication .
16. Scholte, J., a. (2002 a), Civil Society and Democracy in Global Government, Global Governance, 8.
17. Scholte, J., A (2002 c), Governing Global Finance, CSGR Working Paper No. 88/20, In: www. GSGR. Com.
18.Shapiro, M., J. (1999), the Nation-State and Violence, in: Methods and Nationhood, University of Minneapolis, MN.
19. Taylor, P.J (1993), Political Geography: World Economy , Nation- State and Locality, 3rd end (Harlow Longman).
20.Tewdwr, M., Allmendinger, J. and Allmendinger, P., (2006), Territory, Identity and Spatial Planing, Routldege.
21.Winichakul, T. (1994), Siam Mapped, University of Hawaii Press, Honolulu.HI

روند همگرایی ترکیه و بلوک غرب

مجید اسکندری[1]

چکیده: این مقاله با رویکردی توصیفی ـ تحلیلی، به عوامل و فاکتورهای مؤثر در روند همگرایی و مشارکت استراتژیک ترکیه و بلوک غرب می‌پردازد. آمریکا انتظار دارد که با عملی شدن این مشارکت استراتژیک، قدرت مانور خود را در مناطق پیرامونی ترکیه افزایش دهد. تبدیل‌شدن پایگاه اینجرلیک به عنوان مهم‌ترین پایگاه نظامی آمریکا در سه منطقه مهم خاورمیانه، قفقاز و بالکان یکی از این اهداف استراتژیک می‌باشد که در صورت تحقق چنین امری حضور آمریکا در خاورمیانه و مناطق پیرامون ترکیه به شدت تقویت می‌شود و قدرت مانور کشورهایی مثل ایران، سوریه و روسیه که با آمریکا مشکلاتی دارند کاهش خواهد یافت. اهمیت ترکیه برای اتحادیه اروپا در مقطع کنونی و موانع عضویت ترکیه در این اتحادیه یکی از مباحث این مقاله است.

اتحادیه اروپا به خوبی متوجه است که به دلیل همسایگی با ترکیه نیاز به تنظیم سیاست‌های خاص برای تعامل با آن کشور دارد. بنابراین اروپا به ثبات در ترکیه اهمیت بیشتری می‌دهد زیرا به اعتقاد اروپاییان، بی‌ثباتی و منازعات این کشور می‌تواند زمینه‌های گسترش این بی‌ثباتی را به درون اروپا فراهم کند. ضمن آنکه شرایط حاکم بر دولت‌های منطقه زمینه ساز رشد فزاینده مهاجرت به اروپا شده و تغییر توازن جمعیتی و فرهنگی را در این اتحادیه باعث می‌شود. لذا اتحادیه اروپا خود را آماده همکاری دو و یا چندجانبه با ترکیه در منطقه کرده است.

یکی دیگر از مباحث این مقاله موانع پیش روی طرح استراتژیک ترکیه و مجموعه غرب می‌باشد که عملی‌شدن این طرح را با چالش‌هایی مواجه ساخته است. مقاله حاضر ابعاد و چالش‌های این همگرایی را بررسی می‌کند.

واژگان کلیدی: آمریکا، ترکیه، اتحادیه اروپا، اهمیت ژئوپلتیک، موانع و چالش‌های عضویت.

۱.آقای مجید اسکندری، کارشناس ارشد علوم سیاسی و پژوهشگر دانشگاه آزاد اسلامی واحد ایلام

top_poletic@yahoo.com

مقدمه

در پی تحولاتی که در اوایل قرن بیستم منجر به افول امپراطوری عثمانی و جریحه‌دار شدن احساسات ملی ترک‌ها گردید، فرصت مناسب برای ظهور یک مظهر ناسیونالیسم ترک فراهم شد. در این مقطع حساس تاریخی، «مصطفی کمال پاشا» که بعدها به «آتاتورک» ملقب گردید، رهبری ملتی با سوابق درخشان اما مغلوب را به عهده گرفت. مهم‌ترین ویژگی آتاتورک این بود که فکر می‌کرد تنها راه پیشرفت و رهایی از اوضاع اسف‌باری که کشورش در آن به سر می‌برد این است که کشور را براساس ارزش‌های غربی اداره نماید. لذا در سال ۱۹۲۳ پس از تأسیس جمهوری ترکیه، آتاتورک یکی از اصولی‌ترین پایه‌های فکری خود در اداره کشور را چنین اعلام نمود: «غرب همیشه با ترک‌ها به صورت تبعیض‌آمیزی برخورد کرده است اما ما ترک‌ها همیشه به طرف غرب رفته‌ایم، برای تبدیل‌شدن به یک ملت متمدن راه دیگری جز این وجود ندارد». بدین‌ترتیب آتاتورک مدرنیزاسیون به معنی «غربی‌شدن» را به‌عنوان خط‌مشی کلان ملی ترکیه نوین اعلام نمود (Hale, 2006:80).

از طرف دیگر آثار ناشی از فروپاشی امپراطوری عثمانی باعث گردید که، در کنار مدرنیزاسیون، حفظ استقلال ملی و تمامیت ارضی نیز به گونه‌ای موکد جزء اصول حائز اولویت درجه اول در سیاست خارجی ترکیه نوین تعریف گردید. رهبری نوین ترکیه مجموعه این اصول و اهداف را در سایه سیاست «حفظ وضع موجود» قابل تحقق می‌دانست، لذا شعار اصلی خود را «*صلح در داخل و دنیا*»[1] اعلام نمود. بدین ترتیب حرکت به طرف غرب از هر جهت به عنوان مشی کلان ترکیه به صورتی بنیادی و غیرقابل تردید در دستور کار رهبری جمهوری ترکیه قرار گرفت و حرکت‌های اساسی و عملی‌تر جریان غرب‌گرایی ترکیه در فضای خاص سیاسی پس از جنگ جهانی دوم محقق شد.

آمریکا و اتحادیه اروپا به عنوان دو بازیگر اصلی و مهم در عرصه و صحنه تحولات منطقه‌ای و جهانی بعد از پایان جنگ سرد برای حفظ روابط با ترکیه به جهت اهمیت و موقعیت ویژه‌ای که این کشور در منطقه دارد، اهمیت خاصی قائل‌اند. ناآرامی‌ها و بحران‌های سیاسی بعد از دهه ۹۰ میلادی که در مناطق اطراف ترکیه رخ داد، موجب افزایش اهمیت این کشور برای آمریکا و اروپا گردید. یکی از نقاط عطف روابط ترکیه و غرب را می‌توان در جریان اشغال کویت توسط عراق شاهد بود. در جریان جنگ متحدین علیه عراق، ترکیه وارد جبهه متحدین برای نجات کویت شد و به آمریکا

---

1. Peace at Home, Peace in the World

اجازه داد تا از پایگاه اینجرلیک برای تهاجم علیه عراق استفاده کند. از سوی دیگر فروپاشی شوروی و پیدایش جمهوری‌های مستقل در آسیای مرکزی و قفقاز زمینه‌های جدید را برای همکاری دو کشور فراهم نمود. همچنین تأثیر رویداد یازده سپتامبر و افزایش اسلام‌هراسی در غرب باعث شد که ترکیه در نگاه آمریکا و اروپا مانند پلی میان غرب و جهان اسلام جلوه کند و حضور اسلام‌گرایان میانه‌رویی مانند حزب «عدالت و توسعه» در بطن نظام لائیک ترکیه می‌تواند بهترین ابزار برقراری این ارتباط باشد. البته روابط ترکیه و آمریکا فراتر از موضوعات نظامی و امنیتی است و آمریکا بیش از ۶ میلیارد دلار در سال ۲۰۰۷ (قهرمان‌پور، ۱۳۸۶: ۳۴) در این کشور سرمایه‌گذاری کرده است و شرکت‌های آمریکایی ترکیه را دروازه ورود به آسیای مرکزی می‌دانند و همکاری دو کشور در ساخت لوله نفتی باکو ـ جیحان نشان دهنده گسترش روابط این دو مجموعه است. همکاری ترکیه با آمریکا در زمینه‌های مختلف بر همکاری‌های مشابه با اتحادیه اروپا تأثیر گذاشته است. به طوری که می‌توان به جای روابط متقابل ترکیه و غرب از مثلث آمریکا ـ ترکیه ـ اتحادیه اروپا سخن گفت و اهمیت طرح استراتژیک را در این مثلث مورد توجه قرار داد. آمریکا و اتحادیه اروپا درصدد مدرن کردن این کشور برآمده‌اند تا این کشور بتواند عهده‌دار نقش غرب در حوزه خلیج‌فارس، آسیای مرکزی و قفقاز و در کل منطقه خاورمیانه گردد. زیرا زمانی آمریکا و غرب به ترکیه به چشم مانعی در مقابل بی‌ثباتی‌های منطقه خاورمیانه نگاه می‌کردند، اما در حال حاضر این کشور یک شریک و بازیگر فعال در مناطق پیرامون خود برای غرب محسوب می‌شود. در حال حاضر اهمیت ترکیه برای غرب در سه حوزه پیرامونی این کشور، یعنی دریای خزر، خلیج فارس و بالکان بیشتر شده است (قهرمان‌پور، ۱۳۸۶: ۳۴).

یکی از مواردی که اهمیت ترکیه را برای غرب افزایش داده، نقش این کشور در آینده امنیت اروپاست. در تعریف جدید اروپایی‌ها، مهم‌ترین تهدیدهای امنیتی اتحادیه اروپا در آینده از جنوب این قاره خواهد بود. اما در صورتی که سیاست دفاعی و امنیتی اروپا (ESDP) براساس هویت اروپایی و عضویت در اتحادیه اروپا گسترش پیدا کند و موجب حاشیه‌ای شدن نقش امنیتی ترکیه در اروپا شود، روابط دو جانبه آمریکا ـ ترکیه در امنیت اروپا نقش مهمی خواهد داشت. ترکیه در مرکز ثقل پدیده جدیدی به نام ظهور هندسه جدید امنیتی یا ائتلاف‌های جدید در مناطق حیاتی قرار دارد که دارای آثار بسیار مهمی برای استراتژی آمریکاست. مطابق یکی از طرح‌های مطرح، ترکیه در سیاست خارجی آمریکا جزء کشورهای محوری و مرکز ثقل است که می‌تواند نقش حساسی در ثبات بین‌المللی و منطقه‌ای ایفا کند و به عنوان بازیگری مثبت در امنیت و توسعه منطقه‌ای محسوب شود و به عنوان یک متحد دموکراتیک و با ثبات نسبی،

می‌تواند آزادی عمل و قدرت‌نمایی آمریکا را در منطقه تسهیل نماید (انصاری، ۱۳۸۵: ۸۲).

پس از تبیین مبانی عمومی علت اهمیت ترکیه برای مجموعه غرب، ادامه حیات دیپلماتیک این کشور را می‌توان در چارچوب کلان روابط با غرب، در دو گرایش آمریکایی و اروپایی پی‌گیری نمود.

در این مقاله باتوجه به نقش آمریکا و اتحادیه اروپا و همگرایی منافع ترکیه و غرب، در سه بخش اصلی تحت عناوین: «روابط ترکیه و آمریکا»، «روابط ترکیه و اتحادیه اروپا» و «پیامدهای طرح استراتژیک ترکیه و غرب و موانع آن» مورد بحث و بررسی قرار می‌گیرد.

این مقاله در پی پاسخ به این پرسش است که؛ چه عواملی زمینه‌ساز همگرایی ترکیه و بلوک غرب به سوی یک مشارکت استراتژیک شده است؟

همچنین مجموعه غرب متشکل از آمریکا و اتحادیه اروپا بر اهمیت و نقش منطقه‌ای ترکیه واقف هستند و شدیداً تمایل دارند که از وجود این کشور در راستای تأمین و حفظ ثبات و کسب منافع خودشان استفاده نمایند.

۱. روابط ترکیه و آمریکا

گرایشات کلان و اولویت‌های سیاست خارجی جمهوری ترکیه در بدو تأسیس، در موقعیتی تدوین شد که نظام بین‌المللی، با خاتمه جنگ جهانی اول و هزینه‌های سیاسی ـ انسانی، اقتصادی و امنیتی که از این ناحیه متوجه کشورهای بزرگ شده بود، آمریکا را به‌عنوان یک کشور غنی و مقتدر و به‌عنوان مظهر غرب در دنیا معرفی می‌نمود. به این ترتیب، کاملاً روشن بود که آمریکا تنها کشوری است که از حیث قدرت سیاسی، اقتصادی و نظامی می‌توانست ترکیه را مورد حمایت قرار دهد، لذا نزدیکی ترکیه و غرب پس از جنگ جهانی دوم تا حد زیادی در قالب روابط ترکیه و آمریکا شکل گرفت (Karpat, 2003: 43).

به همین علت ترکیه در دکترین ترومن (۱۹۴۷)، دکترین آیزنهاور (۱۹۵۷) و طرح مارشال مورد توجه قرار گرفت و درخواست الحاق ترکیه به ناتو صرفاً با حمایت آمریکا به تصویب اعضای سازمان رسید. علت حمایت آمریکا از درخواست الحاق ترکیه به ناتو ناشی از نقش مهمی بود که این کشور می‌توانست در سد نمودن تجاوز نظامی شوروی در منطقه داشته باشد و همچنین تبعات و آثار امنیتی، سیاسی و اقتصادی که برای ترکیه در پی داشت: از نظر امنیتی ترکیه در موقعیت نوین خود بخشی از جبهه امنیتی غرب تلقی می‌گردید. از نظر اقتصادی، آمریکا کمک‌های مالی گوناگون اعم از

مالی و نظامی به این کشور می‌نمود. از نظر اوضاع داخلی ترکیه، آنچه باعث تقویت این رابطه و افزایش کمک‌های آمریکا به ترکیه می‌شد، اعاده دموکراسی در ترکیه با روی کار آمدن دولت غیرنظامی «تورگوت اوزال» در سال ۱۹۸۲ و تعهد این دولت به اقتصاد مبتنی بر بازار بود که به نوبه خود از یک سو باعث جلب سرمایه‌گذاری‌های خارجی گردید و از سوی دیگر باعث شد تا اتهامات مربوط به نقض حقوق بشر بر علیه ترکیه در غرب کاهش یابد. پیشرفت روابط دو جانبه آمریکا و ترکیه به جایی رسید که در جریان سفر اوزال در سال (۱۹۸۵) به آمریکا، رونالد ریگان خطاب به او گفت: «شما یک دوست خوب و متحد مهم هستید». بخش عمده‌ای از مسئولیت بهبود و توسعه روابط دو جانبه آنکارا ـ واشنگتن را باید متوجه شخص تورگوت اوزال دانست. او معتقد بود یک رابطه قوی با آمریکا موجب تقویت رشد اقتصادی، ثبات سیاسی و افق مثبت برای ورود ترکیه به جامعه اقتصادی اروپا (اتحادیه اروپای کنونی) و «اتحادیه اروپای غربی» خواهد بود (Abramovitz, 2005: 179).

یکی از نقاط عطف روابط ترکیه و آمریکا را می‌توان در دهه هشتاد شاهد بود، با پیروزی انقلاب اسلامی در ایران و بازنگری سیاست منطقه‌ای آمریکا متناسب با این پدیده جدید، ترکیه مجدداً مورد توجه غرب قرار گرفت و کارتر رئیس جمهور وقت آمریکا تحریم تسلیحاتی علیه ترکیه را لغو کرد. یکی از مهم‌ترین عوامل روی آوردن غرب به‌ویژه پس از انقلاب اسلامی ایران به ترکیه، ماهیت غرب‌ستیزی این انقلاب است که سرآغاز تحولات عمده و رستاخیز دوباره تفکر دینی در منطقه می‌باشد. این امر آنقدر اهمیت دارد که سردمداران غرب و ترکیه تلاش نموده‌اند با ارتقای ترکیه به موقعیت یک کشور مسلمان دارای نظام سیاسی سکولار مدلی جایگزین در این راستا ارائه کنند. یقیناً بدون پرداختن به این دو موضوع: یعنی فرایند تحولات منطقه پس از انقلاب اسلامی ایران و تقویت مدل جایگزین ترکیه به عنوان کشور مسلمان دارای نظام سیاسی سکولار، نمی‌توان به‌درستی زمینه‌های روی آوردن ترکیه و غرب به یکدیگر و تقویت روابط استراتژیک میان آن دو را بررسی کرد.

همزمان با کودتای سال ۱۹۸۰ در ترکیه، و به قدرت رسیدن رونالد ریگان با تمایلات میلیتاریستی در آمریکا موجب شکل‌گیری دور جدیدی از روابط ترکیه و غرب شد. یکی دیگر از نقاط عطف در روابط ترکیه و آمریکا را می‌توان در جریان اشغال کویت توسط عراق شاهد بود. این جنگ ترکیه را وارد جبهه متحدین بر علیه عراق برای نجات کویت نمود. از سوی دیگر فروپاشی شوروی و پیدایش جمهوری‌های مستقل در آسیای مرکزی و قفقاز زمینه‌های جدیدی را برای همکاری دو کشور فراهم نمود.

در این زمینه آمریکا و ترکیه احساس نمودند که همکاری مشترک دو کشور در این حوزه مهم امنیتی می‌تواند متضمن منافع مهمی برای دو کشور باشد. نهایتاً بروز حادثه یازده سپتامبر، این روابط را تقویت و تسریع کرد و با افزایش نگرانی غرب از رشد اسلام سیاسی، ترکیه ناگهان به‌عنوان نمونه‌ای از یک کشور مسلمان معتقد به جدایی دین از سیاست و طرفدار دموکراسی در بین غربیان به‌ویژه آمریکا اهمیت و جایگاه ویژه‌ای یافت. علاوه بر این، موقعیت منحصربه‌فرد ترکیه، به عنوان حلقه اتصال میان اروپا و آسیا و همچنین حالت شبه جزیره‌ای آن و نقشی که تا این اواخر به عنوان «دروازه‌بان» در مقابل بخش اروپایی اتحاد جماهیر شوروی بازی کرده، برای اروپا و آمریکا حائز اهمیت فراوانی است. به همین دلیل، در این دوره به ترکیه به عنوان لنگر ناتو و غرب در منطقه بی‌ثبات خاورمیانه نگریسته می‌شود. امروزه، ترکیه پلی برای برقراری تماس با جمهوری‌های جنوبی شوروی سابق تلقی می‌شود و همچنین به عنوان مجرا یا انتقال‌دهنده‌ای برای سرمایه‌گذاری‌ها، تجارت و نفوذ غرب به این کشورها به شمار می‌آید. در نتیجه اهمیت استراتژیک ترکیه پس از تحولات حادث شده، تغییر یافته نه این که از بین رفته باشد (اسکندری، ۱۳۸۸: ۵۹-۴۴).

حضور ایالات متحده در مناطقی چون خاورمیانه با عوامل بازدارنده مهمی مواجه است: از یک طرف با گروه‌های بنیادگرای اسلامی که براساس آموزه‌های اسلامی مبارزه با حضور ایالات متحده را به عنوان کشوری غیرمسلمان که منابع جهان اسلام را به چپاول می‌برد، در اولویت اهداف خود قرار داده‌اند و از طرف دیگر با حکومت‌های اقتدارگرای مورد انزجار ملت‌های خاورمیانه، نظام‌های سیاسی عموماً ناکارآمد که دچار فساد سیاسی و اقتصادی برآمده از صادرات تک محصولی‌اند (دولت‌رانتیر) (نانی، ۱۳۸۶:۹۷). لذا روابط نزدیک با ترکیه همیشه برای ایالات متحده در منطقه خاورمیانه حائز اهمیت بوده است. آمریکا در دوران جنگ سرد به ترکیه به عنوان تضمین‌کننده اصلی منافع آمریکا در منطقه نگاه می‌کرد و روابط این دو کشور از آن زمان به‌طور قابل‌توجهی در حال گسترش بوده و در حال حاضر روابط نزدیک با آمریکا «ستون فقرات» سیاست خارجی ترکیه را تشکیل می‌دهد. از زمان فروپاشی شوروی و پایان جنگ سرد محور تمرکز روابط ترکیه و آمریکا تغییر نموده است. در دوران جنگ سرد محور اصلی روابط امنیتی ترکیه و آمریکا نیاز به مقابله با تهدید احتمالی از طرف شوروی بوده است. اما امروزه تمرکز همکاری امنیتی ترکیه و آمریکا بر روی مسائل خاورمیانه، منطقه خزر، قفقاز و بالکان می‌باشد. تغییر در تمرکز و اهداف روابط ترکیه و آمریکا به روابط دو کشور اهمیت استراتژیک جدیدی داده است که در دوران جنگ سرد چنین ویژگی وجود نداشت (Larrabe, 2008: 19). همچنین روابط استراتژیک ترکیه و

آمریکا می‌تواند به عنوان یک اهرم فشار علیه کشورهایی همچون سوریه، لبنان و ادامه سیاست مهار آمریکا علیه ایران و روسیه تلقی گردد. از اینرو همکاری‌های مشترک آمریکا و ترکیه در حوزه‌های مختلف، به‌ویژه در حوزه امنیتی می‌تواند متضمن منافع مهمی برای دو کشور باشد و یک ساختار امنیتی جدید بین دو مجموعه به‌وجود می‌آورد.

وجود این فضای مثبت در روابط دوجانبه، در کنار مسائل دیگری مانند بهبود وضع صنایع و اقتصاد ترکیه، «اتحاد استراتژیک» را برای دو کشور به همراه داشته است. به‌طوری که پیشرفت روابط دوجانبه به جایی رسیده است که کلینتون رئیس‌جمهور وقت آمریکا با تصویب «لایحه نسل‌کشی ارامنه» توسط ترکیه، در تاریخ ۱۹ اکتبر در کنگره آمریکا مخالفت کرد و رئیس مجلس دنیس هاسترت (کسی که در واقع این لایحه را مطرح کرده بود) در رابطه با لغو طرح، این چنین بیان داشت: «کلینتون در نامه‌ای که به تاریخ ۱۹ اکتبر ۲۰۰۰ فرستاده بود، اشاره کرده بود که مطرح نمودن این طرح در هیأت رئیسه مجلس، می‌تواند تهدیدی جدی برای امنیت و منافع آمریکا باشد و به مخالفت فرمانده ارشد نظامی (هنری شیلتون) با مطرح کردن این لایحه هم اشاره کرده بود». دنیس هاسترت می‌گفت: «این لایحه می‌تواند نتایج منفی در خاورمیانه داشته باشد و ریسک بزرگی در عرصه سیاست آمریکا باشد». به نامه‌ای که رئیس‌جمهور وقت آمریکا بیل کلینتون به رئیس مجلس نوشته بود، نظری بیافکنیم:

«در این نامه برای شما از تأثرات قلبی خودم در ارتباط با اتفاقات فاجعه‌آمیزی که در دوران حکومت عثمانی در شرق آناتولی به سال‌های (۱۹۲۳- ۱۹۱۵) روی داده، نکاتی ذکر می‌کنم. همه ساله در ۲۴ آوریل (روز یادبود ارامنه) آن‌ها را به یاد می‌آوردم و مراسم سوگواری کوچاندەشدن و قتل عام ارامنه معصوم را به جا می‌آوردم. هر سال... برای ممانعت از وقوع چنین تأثراتی در دعوت‌ها حاضر شدم...» و ادامه می‌دهد: «اما نتایج منفی این لایحه برای آمریکا، مرا به فکر وا می‌دارد، در این منطقه استراتژیک دنیا، منافع ما تاحدودی وابسته به حضور ترکیه می‌باشد. صدام، خاورمیانه، آسیای مرکزی، منطقه بالکان، منابع جدید انرژی و... در این لحظه حساس، قبول این لایحه تأثیرات منفی ای بر منافع ملی ما خواهد گذاشت» (عارف، ۲۰۰۸).

۱-۱. همگرایی منافع ترکیه و آمریکا

اوایل دهه ۹۰ تحولات عمده‌ای در جبهه خاورمیانه‌ای و پیرامونی ترکیه در حال شکل‌گیری بود که آمریکا را مجبور می‌نمود در برخورد با ترکیه تجدیدنظر اساسی بنماید. این تحولات عبارت بودند از:

۱.پایان جنگ سرد و فروپاشی شوروی و ظهور جمهوری‌های آسیای مرکزی و قفقاز؛

۲. جنگ خلیج‌فارس و تحولات عراق؛

۳. جنگ با تروریسم و مبارزه با بنیادگرایی اسلامی؛

پیش‌بینی‌های آمریکا از عواقب امنیتی مترتب بر این تحولات مهم منطقه‌ای؛ مجدداً روابط آنکارا ـ واشنگتن را فعال نمود. تحقق پیش‌بینی‌های فوق‌الذکر از یک سو و تحولات داخلی ترکیه از سوی دیگر، افق روشنی در ترتیبات امنیتی منطقه برای غرب ترسیم نمود. مجموعه این مسائل موجب تجدیدنظر غرب در سیستم امنیت منطقه‌ای شد. همچنین آمریکا و ترکیه احساس نمودند که همکاری مشترک دو کشور در این زمینه‌ها می‌تواند متضمن منافع مهمی برای دو کشور باشد. وجود این فضای مثبت در روابط دوجانبه، در کنار مسائل دیگر نظیر بالا گرفتن ابهام و برخوردهای محلی، تأثیر جهانی شدن، که زمینه‌های بالقوه برای گسترش فعالیت‌های تروریستی می‌باشد از یک طرف، همچنین از آنجا که ترکیه در منطقه به لحاظ تاریخی، فرهنگی و سیر تحول اجتماعی با چالش‌های استراتژیک مواجه است و نگرانی‌هایی در منطقه دارد ازجمله این نگرانی‌ها: وضعیت کردها، نزاع بالقوه و تلاش‌های کشورهای همجوار در صدور جنبه‌هایی از اسلام سیاسی در سطح منطقه و رقابت برای نفوذ در آسیای مرکزی و قفقاز، موجب گردیده تا ترکیه برای اینکه از تهدیدات امنیتی منطقه و چالش‌های موجود در منطقه در امان باشد، نیازمند به همکاری با آمریکاست. لذا ترکیه بنا به دلایلی در آینده به همکاری با آمریکا نیاز دارد:

۱. تبدیل شدن ترکیه از یک تسهیل‌کننده محض به یک شریک مطمئن برای آمریکا؛

۲. نیاز ترکیه به آمریکا برای مدرنیزه کردن سیستم دفاعی خود (آیدین، ۱۳۸۶: ۶۹) و نیاز آمریکا به ترکیه به لحاظ اهمیت ژئوپلتیک این کشور و همسایگی آن با کشورهای مهمی چون ایران و عراق.

بعد از حادثه یازدهم سپتامبر و به‌خصوص در حال حاضر از زمان انتخاب باراک اوباما به ریاست جمهوری آمریکا، روابط دو جانبه آمریکا- ترکیه به مراتب گسترده‌تر و قوی‌تر از روابط سه جانبه آمریکا ـ ترکیه ـ اتحادیه اروپا شده است. دولت اوباما نیز ترجیح می‌دهد بیشتر روابط دوجانبه را مورد توجه قرار دهد تا روابط سه جانبه را. آمریکا انتظار دارد که با عملی شدن این دیدگاه، قدرت مانور خود را در مناطق پیرامون ترکیه، آن هم بواسطه ترکیه افزایش دهد. تبدیل‌شدن پایگاه اینجرلیک به مهم‌ترین پایگاه نظامی آمریکا در سه منطقه مهم خاورمیانه، قفقاز و آسیای مرکزی و بالکان یکی

از اهداف آمریکا است. در صورت تحقق این هدف حضور آمریکا در خاورمیانه به شدت تقویت می‌شود و قدرت مانور کشورهایی مثل ایران، سوریه و روسیه که با آمریکا مشکلاتی دارند، کاهش خواهد یافت (امیری، ۱۳۸۷: ۱۲۰).

با وقوع حادثه تروریستی یازده سپتامبر و روشن شدن نقش گروه القاعده در این حادثه، فصل جدیدی در سیاست‌های ایالات متحده در قبال خاورمیانه آغاز شده است. براساس این سیاست جدید حضور فیزیکی آمریکا در خاورمیانه که با حمله به دو کشور افغانستان و عراق تحقق یافت، مسیر کنترل و مهار کشورهایی که فاقد اتحاد استراتژیک با ایالات متحده هستند را تسهیل خواهد کرد و در این بین نقش ترکیه برجسته‌تر و بارزتر خواهد شد. اهمیت رابطه با ترکیه از منظر برخی از سیاست‌مداران آمریکایی آن چنان بالاست که این افراد معتقدند که نقش ترکیه در دوران جدید به‌مثابه نقش آلمان غربی در دوران جنگ سرد می‌باشد (قهرمان‌پور: ۱۳۸۶، ۴۸). اگر آمریکا بخواهد زمینه را برای اجرای اهداف خود هموار کند، باید در روابط خود با ترکیه به نکات زیر توجه داشته باشد: ۱. آمریکا نیازمند همکاری ترکیه است ۲. این همکاری بدون مشارکت اتحادیه اروپا چندان مطلوب نخواهد بود ۳. دوری ترکیه از اتحادیه اروپا بیش از هر بازیگر دیگری، منافع آمریکا را تهدید می‌کند. از سوی دیگر آمریکا برای رسیدن به منافع خود باید: ۱. بکوشد از رشد ملی‌گرایی و به تبع آن انزواگرایی در ترکیه جلوگیری کند ۲. به ترکیه فشار بیاورد تا اختلاف‌های خود را با یونان برای نزدیکی بیشتر به اتحادیه اروپا حل کند ۳. به اتحادیه اروپا فشار بیاورد تا به خاطر بهبود وضعیت حقوق بشر در ترکیه، همگرایی خود را با این کشور تقویت کند؛ و سرانجام از افزایش شکاف و عدم اجماع در مثلث آمریکا ـ ترکیه ـ اتحادیه اروپا جلوگیری کند (قهرمان‌پور، ۱۳۸۶: ۴۸). البته با وجود نقش و اهمیتی که ترکیه برای غرب به لحاظ مختلف از پایان جنگ سرد و فروپاشی شوروی داشته است، برخی معتقدند ترکیه نیازمند همکاری با آمریکاست زیرا هر نوع کاهش حضور آمریکا محاسبه امنیتی ترکیه را مختل خواهد کرد، بی‌آنکه تضمینی برای موقعیت ترکیه و اروپا وجود داشته باشد (Duparc, 2009: 95).

ایالات متحده از عضویت ترکیه در اتحادیه اروپا و احداث خط لوله نفتی باکو ـ جیحان در سطح بسیار بالایی حمایت می‌کند و همچنین واشنگتن از ترکیه در مبارزه بر علیه شورشیان کردستان ترکیه حمایت به عمل می‌آورد. همکاری دو کشور در منطقه مهم و استراتژیک خزر تشدید گردیده و هر دو کشور دارای منافع و خواسته‌های مشترک در بهبود استقلال و حاکمیت کشورهای آسیای مرکزی با هدف محدود ساختن نفوذ روسیه و ایران و تأمین امنیت انرژی‌اند. آمریکا و ترکیه همچنین در تحولات منطقه بالکان با یکدیگر همکاری دارند. ترکیه نقش کلیدی در حمایت از مسلمانان بوسنی و

آموزش ارتش بوسنی تحت برنامه‌های نظامی آمریکا ایفا نموده است. ترکیه همچنین پایگاه‌های نظامی خود را درخلال بحران کوزوو در اختیار ناتو و آمریکا قرار داد. آمریکا از پیوستن ترکیه به اتحادیه اروپا سه هدف را دنبال می‌کند: ۱. این اقدام می‌تواند روابط اتحادیه و آمریکا را تقویت کند؛ ۲. در صورت پیوستن ترکیه به اتحادیه وضعیت حقوق بشر در این کشور بهبود پیدا می‌کند و زمینه برای تضعیف مخالفان ترکیه در داخل آمریکا فراهم خواهد شد ۳. این دو، همکاری در مثلث آمریکا ـ ترکیه ـ اتحادیه اروپا را تقویت خواهد کرد (معاونت سیاست خارجی مرکز تحقیقات استراتژیک مجمع تشخیص مصلحت نظام، ۱۳۸۷: ۶۹). در حال حاضر باتوجه به برخی اختلاف‌نظرها که بین ترکیه و آمریکا وجود دارد، هنوز هم عناصر پیونددهنده این دو مجموعه خیلی بیش از عوامل افتراق و جدایی بین آن‌ها می‌باشد. نقش ترکیه در ناتو، نقش ترکیه در سیستم امنیتی و سیاست خارجی اروپا، همکاری و همیاری با نیروهای متحدین در دوران جنگ دوم خلیج‌فارس و مقابله با عراق، وجود تهدیدات و خطرات مشترک منطقه‌ای برای این دو مجموعه (آمریکا ـ ترکیه) نظیر ایران، روسیه و سوریه و به دنبال حادثه یازدهم سپتامبر، مسئله مبارزه با تروریسم و بنیادگرایی اسلامی و همچنین تحولات آسیای مرکزی و قفقاز و تحولات بالکان و اروپای شرقی، جملگی باعث گردیده که علی‌رغم اختلاف نظرات موجود، این دو مجموعه به برداشت واحد و مشترکی از یکدیگر برسند و درک نمایند که بدون یکدیگر نمی‌توانند اهداف و استراتژی‌های مختلف خود را دنبال نمایند (Lesser, 2005: 19). به عبارت دیگر، به نظر می‌رسد که ترکیه به عنوان «ستون دوم» سیاست خارجی آمریکا در منطقه تبدیل شده است. این موقعیت جدید (به عنوان ستون دوم) موجب فرصت‌ها و کمک‌های اقتصادی فراوان از سوی غرب شده و باعث گردید روابط ترکیه ـ آمریکا طی سال‌های اخیر دوران فعال و همکاری مثمرثمرتری را طی نماید. اگرچه ناسیونالیسم و حساسیت ترکیه نسبت به حاکمیت خود اصلی‌ترین عامل بالقوه اصطکاک در روابط دو کشور محسوب می‌شود.

۲. روابط ترکیه و اتحادیه اروپا

برخی آغاز پیوند ترکیه با اروپا را از زمان حکومت پیشین آن، یعنی امپراطوری عثمانی و از جنگ کریمه می‌دانند؛ زمانی که در کنار انگلستان و فرانسه با روسیه جنگید و با عضویت در «کنسرت اروپایی» سیاست نگرش به غرب و تمایل به اروپایی بودن را به نمایش در آورد. اما «اروپایی شدن» ترکیه پس از جنگ جهانی اول و فروپاشی امپراطوری عثمانی و شکل‌گیری ترکیه امروزی به صورت جدی آغاز شد. از آن

زمان، بیش از هر هدف دیگری، اروپایی بودن هدف اصلی ترکیه شد. آتاتورک با پیروی از اندیشه جدایی دین از سیاست، بسیاری از مظاهر زندگی غربی را در جامعه ترکیه با اکثریت مسلمان وارد کرد. پیوند اصلی ترکیه با اروپا و غرب با پایان جنگ جهانی دوم، بیشتر در سطح سیاسی، نظامی و اجتماعی گِره خورد. از نظر اجتماعی و اقتصادی حضور هزاران مهاجر ترک در اروپا و به‌ویژه در آلمان، نوعی وابستگی دو جانبه را سبب شد. از یک سو اروپا و به‌ویژه آلمان از نیروی کار ارزان ترکیه بهره می‌بُرد و از سوی دیگر دستمزد کارگران منبع درآمد چشمگیری برای ترکیه بود. از نظر سیاسی و نظامی، عضویت ترکیه در ناتو، از سال ۱۹۵۲ میلادی، این کشور را در مدار سیاسی- نظامی غرب و دیوار جدایی و ابزار کاربرد سیاست «جلوگیری از نفوذ کمونیسم» در آورد (نوع پرست، ۱۳۸۶: ۷۸).

با ورود ترکیه به ناتو، نیاز امنیتی غرب به ترکیه از یک سو و تلاش رهبران این کشور برای تبدیل ترکیه به یک کشور اروپایی از سوی دیگر باعث گردید که این کشور به زودی در سازمان‌های عمده اروپایی مانند «شورای اروپا»[1] و «سازمان همکاری و توسعه اقتصادی»[2] پذیرفته شود. ترکیه و نخبگان سیاسی ـ اجتماعی آن امیدوار بودند از این طریق ضمن کسب تمدن غرب، روند نوسازی اقتصادی جامعه را هر چه بیشتر تسریع نمایند، لذا نحوه نگرش ترکیه به این سازمان‌ها به‌گونه‌ای تدوین شد که به سیاست خارجی ترکیه بُعد اقتصادی داد. بدین معنی که کمک‌های اقتصادی خارجی به یک بخش حیاتی در تحول ساختاری ترکیه و تشدید وابستگی هر چه بیشتر سیاست خارجی این کشور به غرب تبدیل شد (Cornell, 2008:147). بدین‌ترتیب سیاست خارجی ترکیه در این چارچوب تا اواخر دهه ۶۰ میلادی، به صورت تابعی از سیاست غرب در خاورمیانه به طور اخص و جهان سوم به طور اعم بود. گرایش رهبران ترکیه به سمت غرب و اروپا به عنوان یکی از اصول کمالیسم از یک سو و وابستگی نسبی و متقابل غرب و ترکیه در چارچوب فضای جنگ سرد و نظام دوقطبی زمینه را برای پیگیری الحاق ترکیه به ساختارهای اروپایی فراهم نموده بود. در این چارچوب، در راستای نیل به هدف مهم عضویت کامل در جامعه اروپا و براساس مفاد معاهده آنکارا دولت ترکیه صرفنظر از اقدامات سیاسی، در سال ۱۹۸۰ میلادی، برنامه وسیعی تحت‌عنوان «برنامه تثبیت و اصلاحات» را به مورد اجرا گذاشت (همان، ۱۴۸).

با نمایان‌شدن آثار عملی این تحولات در اقتصاد ترکیه و افزایش قابل توجه توان صنعتی، کشاورزی و صادرات این کشور، «سازمان توسعه اقتصادی» که مسئولیت

---

1. "The Council of Europe".
2. O.E.C.D: Organization for Economic Cooperation and Development.

پیگیری تحولات روابط ترکیه و جامعه اروپا را به عهده داشت پس از تجزیه و تحلیل موضوع عضویت این کشور در جامعه اقتصادی اروپا و نتیجه‌گیری مثبت از وضعیت موجود، در آوریل ۱۹۸۷ درخواست رسمی ترکیه را برای عضویت کامل تسلیم شورای وزیران جامعه نمود (Muftuler, 2007: 90-95). باتوجه به موقعیت منطقه‌ای ترکیه، اتحادیه اروپا هرگز خواهان طرد و بیگانه شدن ترکیه نیست، در عین حال هیچ اتفاق نظری نه در ترکیه و نه در اتحادیه اروپا درخصوص چگونگی توسعه روابط بین دو طرف و عضویت این کشور در اتحادیه اروپا وجود ندارد.

۱-۲. موانع و چالش‌های عضویت ترکیه در اتحادیه اروپا

ترکیه برای پیوستن به اتحادیه اروپا با موانع متعددی روبرو می‌باشد. از نگاه اتحادیه اروپا بایستی تغییرات زیادی در ابعاد سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی ترکیه اعمال گردد تا این کشور همگرایی بیشتری نسبت به اتحادیه اروپا پیدا نماید. در یک تقسیم‌بندی کلی طیف وسیعی از مشکلات و موانع اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی و سیاست خارجی در ترکیه وجود دارد که بایستی مرتفع شود و در عمل نیز پیاده گردد. در این قسمت به بررسی و مطالعه عوامل واگرا و چالش‌زا در پیوستن ترکیه به اتحادیه اروپا پرداخته می‌شود. اولین مسأله، وجود تردید درخصوص ماهیت اروپایی‌بودن ترکیه است. ماده پنج پیمان ماستریخت بر این نکته تأکید دارد که تنها کشورهای اروپایی می‌توانند به عضویت اتحادیه درآیند. ترکیه برای اروپایی‌بودن با دو مشکل روبه‌روست، یکی ترک‌زبان بودن مردم و دیگری داشتن پشتوانه اسلامی در فرهنگ ملی این کشور می‌باشد که باعث شده فرهنگ سیاسی ترکیه مذهبی باشد. داشتن هویت اسلامی، عامل مطرح برای عضویت ترکیه در اتحادیه اروپا بوده است. اروپایی‌ها اغلب مایلند این درک خود از ماهیت سیاسی ترکیه را در قالب «مسئله حقوق بشر» مطرح کنند. دومین مسأله و مشکل قابل تأمل در روابط ترکیه و اتحادیه اروپا، نگرانی‌های حقوق بشر درخصوص این کشور می‌باشد. موضوع حقوق بشر نه تنها از سنت‌های اقتدارطلبانه ترکیه و نقش مهم سیاسی نظامیان نشأت می‌گیرد، بلکه همچنین ناشی از موضوع حل نشده اقلیت کُرد ترکیه و ناتوانی در حل این معضل با استفاده از شیوه‌های دموکراتیک می‌باشد. موضوع حقوق بشر یکی از جنجالی‌ترین و بحث‌انگیزترین موضوعات در روابط ترکیه و اتحادیه می‌باشد. یکی دیگر از درخواست‌های اساسی اتحادیه از ترکیه این است که نقش نظامیان در امور سیاسی این کشور باید محدود گردد. این درخواست شامل حذف نقش شورای امنیت ملی (MGK) می‌باشد. اتحادیه از این نگران است که این شورا دارای نقش مؤثر و قوی نسبت به

سیاست‌های دولت باشد. علاوه بر این کمیسیون اتحادیه اروپا چنین اظهار می‌دارد که «وجود چنین مجموعه‌ای بیانگر این است که ترکیه اجازه می‌دهد که ارتش به ایفای نقش در امور غیرنظامی بپردازد و در هر حوزه‌ای از زندگی سیاسی کشور دخالت نماید» در مجموع نقش نظامیان در ترکیه همواره یکی از موانع در روند همگرایی ترکیه با اتحادیه و دمکراتیزه شدن این کشور محسوب می‌شود (معظمی، ۱۳۸۷: ۷۵).

موضوع حقوق اقلیت‌های نژادی و قومی در ترکیه یکی دیگر از چالش‌های جدی در روابط ترکیه و اتحادیه می‌باشد و معضلی است که ترکیه از دیرباز با آن دست به گریبان بوده است. چندی پیش، «گونترور هوگن» مسئول گسترش اتحادیه اروپا در سفر به جنوب شرقی ترکیه از محرومیت این مناطق انتقاد و با کنایه گوشزد کرد که راه ترک‌ها به سوی اروپا از این منطقه می‌گذرد» (شاهنده، ۱۳۸۷: ۵۸). تحولاتی که درست در آستانه آغاز مذاکرات اتحادیه اروپا برای تصمیم‌گیری درباره سرنوشت ترکیه در راه این اتحادیه رخ داد، نشان‌گر آن بود که موضوع حقوق اکراد هنوز هم بهترین ابزار برای سنگ انداختن جلوی پای ترکیه است. چاپ مطلبی از سوی فدراسیون کردهای اروپا در روزنامه‌های «هرالد تریبون» و «لوموند» با امضای ۲۰۰ فعال سیاسی، دوباره موضوع استقلال‌خواهی کردها را مطرح کرد و حتی برخی محافل اروپایی نیز اعطای چنین حقی را در قالب ساختار فدراتیو به کردهای ترکیه، شرط دادنِ تاریخی برای آغاز مذاکرات آنکارا با پارلمان اروپا خواندند (شاهنده، ۱۳۸۷: ۴۹). البته کردهای ترکیه در این مدت نشان داده‌اند بیشترین اشتیاق را برای ورود ترکیه به اتحادیه اروپا دارند، چرا که این موضوع می‌تواند آنان را به شرایط زندگی بهتری سوق دهد. چندی پیش «عبدا... اوجالان» رهبر حزب «P.K.K» از زندان خود در جزیره «ایمارلی» پیغام فرستاده بود که کُردهای ترکیه دیگر تمایلی به جدایی از ترکیه ندارند. از سوی دیگر، گفته می‌شود که کردهای ترکیه هسته فعال و متمرکزی در انگلیس و آلمان و برخی کشورهای اروپایی دارند که به شدت تلاش می‌کنند سران اروپایی را متقاعد به دادن رأی مثبت به آغاز مذاکره میان آنکارا و بروکسل نمایند. تظاهرات برخی گروه‌های کُرد ترکیه‌ای در «بروکسل» و شهرهای کردنشین ترکیه برای حمایت از ورود ترکیه به اروپا نیز دلیلی بر این مدعاست. در مقابل آغاز مذاکرات ترکیه و اروپا و نزدیک شدن تحقق رویای ترکیه برای ورود به اتحادیه اروپا، مطمئناً چسبندگی و نزدیکی گروه‌های این کشور به خاک خود را بیشتر خواهد کرد. با این حساب مسئله کردها و اسلام سیاسی مسئله هویت ترکیه است و شکاف‌های موجود در جامعه ترکیه بین سکولاریست‌ها و اسلام‌گرایان موضوع مطرح می‌باشد. از نگاهی دیگر، با این وجود سیاست‌های سرکوب‌گرانه دولت و

چالش‌های کردی در برابر دولت، تعهد ترکیه را به یک دولت دموکراتیک و پارلمانی در برابر اتحادیه اروپا مورد آزمایش قرار می‌دهد (Gunter, 2007: 89).

از دیگر شرایط و معیارهای تعیین شده از طرف اتحادیه برای ترکیه شرایط اقتصادی می‌باشد که همواره مانعی جدی برای این کشور در مسیر عضویت اتحادیه محسوب می‌شده است و ترکیه را ملزم می‌کند که در جهت برآورده نمودن آن‌ها، سیاست‌های ابلاغ شده از طرف اتحادیه را قبول و در عمل آن‌ها را اجرا نماید. ترکیه برای اروپا سرمایه باارزش ژئواستراتژیک و ژئوپلتیک است. لذا اتحادیه اروپا در قبال ترکیه با یک «معضل دو جانبه» مواجه شده است؛ به این صورت که نه می‌تواند ترکیه را به راحتی به عنوان عضو بپذیرد و نه درخواست عضویت آنرا رد کند. اروپایی‌ها امیدوار هستند با گذشت زمان، ترکیه خود را با تحولات اروپا هماهنگ کند و به نوعی، مذاکرات الحاق فیصله یافته فرض نشود و رهبران اروپا نیز به طور مکرر گفته‌اند که مذاکرات با ترکیه ادامه خواهد یافت (Birol, 2008: 65).

۱-۱-۲. اختلافات یونان و ترکیه

روابط با یونان یکی دیگر از موانع و مشکلات موجود برای عضویت ترکیه به حساب می‌آید. به طور سنتی روابط بین ترکیه و یونان سرد و بیشتر براساس مواجهه و اختلاف بوده است تا براساس همکاری و تعاون. موضوع دریای اژه، موضوع قبرس و رفتار با اقلیت ترک مقیم منطقه «تراس» از مشکلات عمده روابط ترکیه و یونان می‌باشد. موقعیت و جایگاه یونان در اتحادیه اروپا همواره احتمال پذیرش ترکیه در اتحادیه اروپا را تحت تأثیر قرار داده است. این امر به این دلیل می‌باشد که یونان موضع اتحادیه درباره ترکیه را به صورت منفی تحت تأثیر قرار می‌دهد (Bal, 2006: 75). یونان نسبت به اهداف ترکیه در دریای اژه و منطقه بالکان تردید دارد و تلاش‌های ترکیه برای دست‌یابی به نقش رهبری در امنیت منطقه‌ای، برای رقابت با یونان بوده است و بیش از سی سال است که این دو کشور بر سر جزیره قبرس با هم کشمکش دارند و چندین بار تا آستانه جنگ پیش رفته‌اند. اتهام حمایت یونان از حزب «پ.ک.ک» و تحولات منطقه بالکان و حمایت ترکیه از بوسنی و هرزگوین و حمایت یونان از صرب‌ها در ادامه این روند مانع از حل اختلافات ترکیه و یونان می‌شود. اما به دنبال وقوع زلزله در ترکیه و یونان و کمک‌های متقابل آن‌ها به یکدیگر، روابط آن‌ها تا حدی بهتر شده و دولت‌های دو کشور نشان دادند که در پی یافتن راه‌حلی برای حل‌وفصل اختلافات خویش هستند. همچنین تلاش‌های میانجی‌گرایانه آمریکا و نیز قبول نامزدی عضویت ترکیه در اتحادیه اروپا از سوی یونان، این امیدواری را افزایش داده است. در نگرش جدید، دیگر یونان

دشمن سنتی ترکیه محسوب نمی‌شود، اگرچه خصومت دیرینه بین دو کشور هنوز پایان نیافته است (یزدان فام، ۱۳۸۷: ۳۸).

۲-۱-۲. مسأله قبرس

از زمان مداخله ترکیه در قبرس در سال ۱۹۷۴ و تأسیس دولت تُرک قبرس در قسمت شمالی این جزیره، اتحادیه اعتقاد دارد که تأسیس و اعلام دولت جمهوری ترک در قبرس به عنوان یک دولت مستقل اقدامی خلاف قانون بوده و از نظر اتحادیه پذیرفته نیست و بایستی راه‌حلی مبتنی‌بر تأسیس یک فدراسیون دو منطقه‌ای و متشکل از دو جامعه ترک‌تبار و یونانی‌تبار پیدا شود و ترکیه مسئول اوضاع کنونی در قسمت شمالی جزیره می‌باشد. براساس بیانیه‌ها و مواضع رسمی متعددی که از طرف مقامات مختلف اتحادیه صادر شده یا اتخاذ گردیده، عضویت ترکیه در اتحادیه اروپا در کنار حل و فصل بسیاری از مشکلات فعلی، منوط به تلاش‌های ترکیه در جهت حل و فصل مسالمت‌آمیز مسئله قبرس، اختلافات جاری ترکیه و یونان بر سر جزایر دریای «اژه» نیز می‌باشد (Bertil & Edward, 2007: 68). مسأله قبرس با رفراندومی که چند سال پیش برگزار شد به سوی یافتن یک راه حل نهایی در حال پیش رفتن است، ولی در قضیه همه‌پرسی، این بار یونانی‌تباران ساکن قبرس جنوبی بودند که با اتحاد دو قبرس مخالفت کردند و ترک‌های قبرس شمالی با وحدت دو قبرس موافقت نشان دادند. در مجموع، مخالفت با همه‌پرسی و نپذیرفتن مشروعیت سازمان ملل متحد برای حل مناقشه توسط یونانی‌تبارها به نفع ساکنان قبرس شمالی و به تبع ترکیه تمام شد. چون «رئوف دِنکتاش» رهبر ترک‌های قبرس شمالی با تشویق ترکیه بعد از دو دهه مخالفت، با برگزاری همه‌پرسی اتحاد دو قبرس موافقت کرد، ولی حل این مشکل مستلزم گذر زمان است (عطایی، ۱۳۸۸: ۵۷). به نظر می‌رسد ترکیه برای ارتقای روابط خود با جامعه اروپا، قبل از هر چیز باید در مورد قبرس با یونان به توافق دست یابد. زیرا در غیر این صورت، یونان می‌تواند با تأکید بر مسائلی مانند عدم رعایت حقوق بشر و حقوق اقلیت‌ها و عدم اجرای تصمیمات سازمان ملل در مورد قبرس از حق وتوی خود استفاده‌کند.

۳. موانع پیش‌روی همگرایی ترکیه و غرب

عملی‌کردن این استراتژی بین ترکیه و مجموعه غرب با موانع و چالش‌هایی مواجه است که در این راستا روابط این دو مجموعه با فراز و نشیب‌هایی مواجه بوده و از ثبات و انسجام دائمی برخوردار نبوده است و متغیرهای تأثیرگذار در کمیت و کیفیت این دو مجموعه از پویایی زیادی برخوردار شده است. یکی از موانع پیش‌روی طرح

استراتژیک مسئله ناسیونالیسم در ترکیه است. اسلام‌گرایی و ناسیونالیسم جز دل مشغولی‌های همیشگی امنیت داخلی ترکیه بوده است و ناسیونالیسم و حساسیت ترکیه نسبت به حاکمیت خود اصلی‌ترین منابع بالقوه اصطکاک در روابط ترکیه و مجموعه غرب محسوب می‌شود (چوبین، گرین و لِسر، ۱۳۸۶: ۱۰۰). ظهور مجدد ناسیونالیسم در ترکیه در سه حادثه مهم در دهه ۱۹۹۰ ریشه داشت: رد عضویت ترکیه در اتحادیه اروپا در نشست لوکزامبورگ در سال ۱۹۹۷، دستگیری اوجالان، رهبر پ.ک.ک در سال ۱۹۹۹ و سرانجام فروپاشی شوروی و ظهور جمهوری‌های تازه تأسیس شده ترک‌تبار در آسیای مرکزی و قفقاز و جنگ‌های قومی بالکان. به علت عدم پذیرش ترکیه در اتحادیه اروپا که این کشور از سه دهه پیش در انتظار پیوستن به جامعه اروپا بود، نخبگان ترک به این واقعیت اذعان کردند که برای اتحادیه اروپا، هویت اروپایی حائز اهمیت زیادی است و امنیت در بالاترین حد خود با هویت گِره خورده است. از سوی دیگر تحولات قره‌باغ، قبرس، بوسنی، آلبانی و یونان حس ناسیونالیسم را که دارای ریشه‌های تاریخی در ترکیه است، تقویت کرد و اوج این حس زمانی بود که عبدالله اوجالان دستگیر شد. همزمان، دولت ترکیه حق آموزش به زبان‌های محلی را تصویب کرد. در نتیجه، احساسات ناسیونالیستی در ترکیه موجب گرایش نخبگان ترکیه به مسائل منطقه‌ای شده و از طرف دیگر، شکاف در مثلث آمریکا- ترکیه- اتحادیه اروپا مطرح گشت. یکی از موانع دیگر روابط ترکیه و مجموعه غرب، امکان بروز بحران‌های اقتصادی در ترکیه است زیرا می‌تواند تغییرات مثبت سیاسی را به حالت تعلیق درآورد و تداوم چنین بحران‌هایی نگرانی‌های موجود در غرب را در مورد وسعت چالش‌های همگرایی با ترکیه تقویت کند. همچنین نپذیرفتن ترکیه در اتحادیه اروپا و حاشیه‌ای شدن نقش امنیتی ترکیه در اروپا می‌تواند این شکاف‌ها را باز هم عمیق‌تر کند. از طرف دیگر افزایش منازعه میان سنت‌گرایان و مدرنیست‌ها در تحولات داخلی ترکیه در حفظ روابط استراتژیک ترکیه و مجموعه غرب به‌ویژه آمریکا از اهمیت خاصی برخوردار است. از نظر اتحادیه اروپا تقویت سنت‌گرایان در برابر مدرنیست‌ها می‌تواند نشانه‌ای از بازگشت ترکیه از سیر پیوستن به اتحادیه اروپا باشد (قهرمان‌پور، ۱۳۸۶: ۳۹). موانع و چالش‌های عملی‌شدن همگرایی ترکیه و اتحادیه اروپا را می‌توان به صورت زیر خلاصه کرد:

۱. ظاهراً اتحادیه اروپا تمایل به همگرایی با ترکیه ندارد و می‌خواهد به ترکیه حداکثر نقش امنیتی در حاشیه اتحادیه اروپا بدهد؛ نقشی که شامل حفظ امنیت انرژی، جلوگیری از قدرت گرفتن بنیادگرایان اسلامی، جلوگیری از مهاجرت‌های غیرقانونی به اروپا و حفظ امنیت در بالکان، عراق و افغانستان است.

۲. پیوستن و نپیوستن به اتحادیه هنوز هم مهم‌ترین معضل در آینده روابط ترکیه و غرب است در صورتی که اتحادیه اروپا بتواند استراتژی کنونی خود را در مورد ترکیه، یعنی نپذیرفتن ترکیه در اتحادیه هم زمان با نزدیکی بیشتر به این کشور را ادامه دهد، روابط دو جانبه آمریکا و ترکیه بیشتر تقویت می‌شود و گرایش ترکیه به سیاست چند منطقه‌ای افزایش خواهد یافت (Commission of The European, 2008).

۳. افکار عمومی در ترکیه به صورت تاریخی نسبت به قدرت‌های بزرگ و نیات آن‌ها مشکوک است. بسیاری از ترک‌ها بر این باورند که اصلی‌ترین دلیل نپذیرفتن ترکیه در اتحادیه اروپا نه مسائل اقتصادی، بلکه مسائل سیاسی، فرهنگی و هویتی است و کشورهای اروپایی نمی‌خواهند یک کشور اسلامی عضو اتحادیه اروپا شود.

۴. از طرف دیگر، افزایش شکاف و عدم اجماع در مثلث آمریکا ـ ترکیه ـ اتحادیه اروپا موجب رشد ملی‌گرایی و به تبع آن انزواگرایی در ترکیه خواهد شد. نتیجه آن منطقه‌ای شدن سیاست خارجی ترکیه است.

وضعیت موجود در روابط ترکیه و غرب به‌ویژه اتحادیه اروپا (همچون عدم پذیرش ترکیه در اتحادیه)، باعث پدیدار شدن هویت‌های ناسیونالیستی و مذهبی، حضور اسلام‌گرایان و پیروزی آن‌ها در انتخابات، عدم توان پاسخ‌گویی اصول کمالیسم در قبال پذیرش داخلی و منطقه‌ای شده و در کنار گرایش سنتی به سوی غرب، همچنین مسأله «پان‌ترکیسم» و «اسلام‌گرایی» یا گرایش به سوی جهان اسلام جامعه ترکیه را دچار تضاد و تناقضات داخلی کرده است. در نتیجه چنین ابهام و مشکلی در سیاست داخلی و منطقه‌ای ترکیه موجب شده برنامه همگرایی ترکیه و مجموعه غرب با مشکلات و چالش‌هایی مواجه گردد. در صورتی که موانع اصلی پیش‌روی عملی شدن این طرح که عوامل داخلی هستند، مرتفع شود، در آن صورت همگرایی ترکیه با مجموعه غرب بیشتر می‌گردد.

۴. پیامدهای همگرایی بیشتر ترکیه و غرب

پیوندهای تنگاتنگ و بیشتر ترکیه و غرب می‌تواند در ده تا بیست سال آینده شکل دهنده روابط ترکیه با غرب و به‌خصوص آمریکا باشد. در شرایط فعلی حوزه‌های مختلف منافع و همکاری مشترک و حیاتی برای مجموعه غرب و ترکیه وجود دارد که مبین روابط استراتژیک بین ترکیه، اروپای غربی و آمریکا می‌باشد و دارای چهار محور اساسی زیر است:

۱. تأمین امنیت انرژی و انتقال آن از خزر و خلیج‌فارس؛

۲. مقابله با تهدیدهای روسیه و تعامل با آن؛
۳. تعمیق همگرایی ترکیه با مجموعه غرب؛
۴. مبارزه با تروریسم.

۱-۴. تأمین امنیت انرژی

خاورمیانه واجد بزرگ‌ترین ذخایر هیدروکربنی (خلیج‌فارس و دریای خزر) جهان است که نزدیک به ۶۰٪ ذخایر نفتی آن در خلیج‌فارس واقع است. باتوجه به مصرف روزافزون نفت و فرآورده‌های نفتی در زندگی بشر و نایابی جایگزین برای آن، در طول یکصد سال گذشته، توجه به ذخایر هیدروکربنی از اولویت‌های بنیادین غرب و به‌ویژه آمریکا به شمار می‌رود. جامعه صنعتی غرب برای تداوم حیات اقتصادی خود به نفت و انرژی نیاز دارد. همچنین، برای حفظ بازارهای خود در جهان و تداوم سلطه‌اش بر جهان به انرژی نیازمند است. از اینرو هرگونه خطری که جریان صدور نفت خلیج‌فارس را تهدید کند، تهدیدی برای منافع آمریکا تلقی می‌شود. آمریکا در منطقه خواهان تضمین امنیت انرژی است که نفت منطقه در اختیار سایر قدرت‌ها قرار نگیرد، و به عبارت دیگر، سیاست آمریکا در خاورمیانه مبتنی‌بر کسب توان جلوگیری از دسترسی دیگران به نفت است. بنابراین باید زمینه‌هایی برای صدور نفت و گاز منطقه از طریق ترکیه فراهم گردد و از عبور خط لوله از مسیر روسیه یا ایران جلوگیری شود (امیدوارنیا، ۱۳۸۶: ۶۷). تضمین امنیت انرژی منابع نفتی مناطق غنی خلیج‌فارس و دریای خزر می‌تواند یکی از اهداف عقلایی و ویژه برای ایجاد اتحاد سه‌گانه بین ترکیه، اروپای غربی و آمریکا باشد. تقویت نقش منطقه‌ای ترکیه، متمایل نمودن بیشتر کشورهای صادرکننده نفت به طرف غرب و کمک به آن‌ها در فرایند کسب استقلال از روسیه، کاهش وابستگی بیشتر به ایران و تنگه‌هرمز و کاهش خطرات زیست‌محیطی ناشی از عبور تانکرهای نفتی از طریق دریای سیاه و تنگه بسفر، ازجمله دلائل ژئوپلتیک ایجاد اتحاد سه‌گانه بین آمریکا و ترکیه و اروپای غربی به شمار می‌رود (نقدی‌نژاد،۱۳۸۹: ۶۸). سرمایه‌گذاری مالی بر روی پروژه‌های لوله نفت، ازجمله خط لوله نفت باکو، جیحان، از جانب این سه کشور می‌تواند از نقطه نظر ژئوپلتیک توجیه‌پذیر باشد و می‌تواند اولین گام در تمرکز روابط و اتحاد مثلث آمریکا ـ ترکیه ـ اتحادیه اروپا درخصوص یک دستور کار جدید مبنی بر تضمین امنیت انرژی باشد. ترکیه از نقطه‌نظر جغرافیایی در موقعیتی واقع شده است که می‌تواند در تضمین امنیت هر دو منطقه خلیج‌فارس و دریای خزر ایفای نقش نماید. تسهیلات و امکانات نظامی ترکیه موقعیتی ویژه برای اجرای نقشه‌های نظامی در هر دو منطقه در اختیار غرب می‌گذارد. به عنوان مثال منابع نفتی

خلیج‌فارس و دریای خزر در فاصله ۱۰۰۰ مایلی پایگاه اینجرلیک این کشور قرار دارد. موافقتنامه و همکاری بین ترکیه ـ آمریکا ـ اروپا درخصوص امنیت انرژی، جهت‌گیری روشن و استراتژیک را در روابط سه مجموعه ایجاد می‌نماید (Khalilzad, 2008: 85).

۲-۴. مقابله با تهدیدهای ناشی از سلاح‌های کشتار جمعی (القائات غرب)

خطر فزاینده گسترش سلاح‌های هسته‌ای و تکنولوژی پیچیده نظامی و دسترسی گروه‌های تروریستی به سلاح‌های هسته‌ای و شیمیایی می‌تواند صلح و آرامش جهانی را به سختی تهدید کند؛ گسترش سلاح‌های کشتارجمعی و موشک‌های قاره‌پیما، دوربرد و بالستیک از تهدیدات و خطرات مشترکی می‌باشد که غرب و کشورهای وابسته به آن را همواره در معرض تهدید خود قرار داده است (حاجی‌یوسفی، ۱۳۸۷: ۵۹). مقابله با چنین تهدیداتی اگرچه تا به حال در ابعاد بین‌المللی و روابط دو یا چندجانبه دنبال و پیگیری شده است اما بعد از فروپاشی شوروی و گسترش روزافزون تکنولوژی تسلیحات کشتارجمعی، مقابله با این تهدید شکل جدی‌تری از طرف غرب به خود گرفته است. رفع خطرات ناشی از این تهدیدات و مقابله با آن نیز یکی از زمینه‌های منافع و همکاری مشترک ترکیه، اروپا و آمریکا می‌باشد و از عواملی تلقی می‌گردد که بر نیاز متقابل ترکیه و غرب بر یکدیگر می‌افزاید. آمریکا، ترکیه و اتحادیه اروپا باتوجه به بحران‌های متوالی در سه نقطه پیرامون ترکیه طی دهه ۱۹۹۰ و در رأس آن‌ها جنگ خلیج‌فارس و جنگ‌های قومی ـ مذهبی بالکان و سرانجام بروز حادثه یازدهم سپتامبر، دارای هدف مشترکی در مقابله با تبعات منفی این‌گونه حوادث می‌باشند. از زمان عملیات طوفان صحرا (جنگ دوم خلیج‌فارس)، تمایل برای کسب موشک‌های قاره‌پیما و بالستیک و تسلیحات کشتارجمعی در این منطقه افزایش پیدا کرده است. اختلافات و درگیری‌های منطقه‌ای ازجمله بین پاکستان و هند، اسرائیل و چندین کشور دیگر خاورمیانه و مسائل بین ترکیه و سوریه، درگیری بین روسیه و چچن و ارمنستان و آذربایجان ازجمله مسائل مهمی می‌باشند که در این رابطه باید مورد توجه قرار گیرد. (Robins, 2006: 73).

۳-۴. مقابله با تهدیدهای روسیه و تعامل با آن

وضعیت روسیه در حال حاضر باتوجه به بحران‌های داخلی در زمینه‌های سیاسی، اقتصادی و اجتماعی، نامشخص می‌باشد و این کشور باتوجه به دگرگونی سیاست خارجی خود نه متحد اروپا، آمریکا و ترکیه به شمار می‌رود و نه دشمن آنها. تحولات داخلی روسیه در آینده می‌تواند دارای اثرات و پیامدهای مختلفی اعم از اثرات

مثبت یا منفی بر منطقه باشد. از دولت روسیه انتظار می‌رود که استراتژی شبیه به استراتژی متخذه از طرف دیگر دولت‌های دموکراتیک را دنبال نماید و به‌ویژه در مورد افزایش سطح رفاه شهروندانش و همکاری با نظام بین‌الملل فعالیت نماید (کیانی، ۱۳۸۹:۱۱۰). از طرف دیگر روسیه از منظر غرب می‌تواند مواجه با بحران‌های عمده داخلی و فروپاشی و اغتشاش و تجزیه گردد. همچنان که درگیری و جنگ در منطقه چچن و بحران گرجستان و اوستیا نشان داد، بعضی از مناطق داخلی روسیه از دولت مرکزی این کشور ناراضی و خشمگین هستند و روسیه گریبان‌گیر مشکلات سیاسی، اقتصادی و اجتماعی در داخل می‌باشد که بدون وجود یک مدیریت سالم و کارآمد، این کشور می‌تواند با مرکزگریزی و بی‌ثباتی روبه‌رو شود. از طرف دیگر هنوز عناصری در روسیه وجود دارند که در فکر بازیافت نقش سابق این کشور بوده و از نظام بین‌الملل که در آن فقط آمریکا یگانه قدرت بوده و بازیگر اصلی نظام بین‌الملل تلقی می‌شود، ناراضی و ناخشنود هستند. جایگزینی نظام فعلی بین‌الملل با یک نظام چندقطبی که در آن روسیه نیز یکی از قدرت‌های موجود باشد، یکی از اهداف روسیه در سیاست خارجی خود بوده و آنرا دنبال می‌نماید. چنانچه روسیه سیاست تهاجمی و یا سیاست توسعه‌طلبی اتخاذ نماید، منطقه دریای خزر هدف این سیاست قرار خواهد گرفت. بعد از جنگ روسیه در چچن و مداخله در بحران گرجستان و اوستیای جنوبی، برداشت و تصور موجود نسبت به تهدید روسیه در مناطق مجاور منطقه چچن و به‌ویژه آذربایجان، گرجستان و آسیای مرکزی فوق‌العاده افزایش یافته است (Ruseckas, 2007: 198).

منابع غربی علت توسعه ناتو به سوی شرق را اقدام نظامی روسیه بر علیه کشورهای استقلال‌یافته و جمهوری خودمختار چچن و سرکوب جنبش استقلال‌طلبی آن می‌دانند. برخی از این کشورهای تازه استقلال‌یافته با بی‌ثباتی داخلی مواجه و روبرو هستند و نسبت به تحرکات روسیه آسیب‌پذیر می‌باشند. از دید کشورهای غربی در پایان دوران اتحاد شوروی و رهایی شرق اروپا از کمونیسم، سه تهدید عمده می‌تواند سبب توسعه ناتو به شرق و نفوذ غرب در اطراف و پیرامون روسیه باشد. نخست، احتمال قدرت یافتن مجدد روسیه، دوم، بروز درگیری‌های قومی و سوم، افزایش بی‌ثباتی سیاسی ـ اقتصادی و انتقال آن به سوی غرب اروپا (کولایی، ۱۳۸۷: ۲۲۵). در نتیجه توسعه‌طلبی روسیه در منطقه دریای خزر و آسیای مرکزی تهدید فوق‌العاده‌ای را برای منافع ترکیه و غرب ایجاد خواهد کرد. در بحث مهار روسیه، بازداشتن روسیه از توسعه‌طلبی در منطقه خزر و آسیای مرکزی (و در یک موقعیت خصمانه در بالکان و شرق مدیترانه) و دادن پاسخ به چنین توسعه‌طلبی باید نقطه تمرکز اصلی سیاست دفاعی بین آمریکا ـ ترکیه ـ اروپا باشد. از نظر غرب مقابله با تهدیدات بالقوه روسیه

متضمن و دربردارنده اتخاذ چندین اقدام نظیر تقویت روابط با دولت‌های منطقه خزر، انطباق با مفهوم استراتژیک نوین ناتو و گسترش آن در منطقه و حل اختلافات کشورهای منطقه قفقاز براساس طرح ترکیه می‌باشد. ترکیه به عنوان پل جغرافیایی آسیا و اروپا قرن‌های متمادی سیاست خارجی تعارض‌آمیزی را با روسیه دنبال کرده است. پس از فروپاشی اتحاد شوروی، رهایی اقوام ترک‌زبان ساکن در قفقاز و آسیای مرکزی مجال جدیدی را برای ترکیه به‌وجود آورده است که در بعضی از مواقع موجب رقابت و حتی تضاد منافع آن‌ها در این منطقه گردیده است. یکی از نقاط مهم اختلاف ترکیه با روسیه در بالکان بود. ترکیه سیاست فعالی را در حمایت از مسلمانان بوسنی سازمان داد و به‌طور جدی در تقابل با روسیه قرار گرفت. سرانجام، رابطه با روسیه نشان‌گر یک دوگانگی مشخص است. از منظر تاریخی مدیریت رابطه با روسیه اصلی‌ترین مسئله امنیتی پیش‌روی ترکیه است. اما حجم تجارت ترکیه و روسیه و نیاز به هم زیستی در سطوح سیاسی مانع از اتخاذ سیاست‌های رقابتی میان دو کشور است. با وجود این، شاید هم‌پوشانی دو کشور در برخی مناطق نظیر قفقاز و آسیای مرکزی میزانی از رقابت ژئوپلیتیک را ناگزیر می‌کند. آمریکا نیز در قبال روسیه و چین، استراتژی دو پهلوی مهار- مراوده را در پیش گرفته است. براساس این استراتژی، اگر روسیه به غرب نزدیکتر شود، جنبه مراوده تقویت خواهد شد. ولی در صورت دوری روسیه از غرب و تبدیل شدن آن به یک تهدید، بُعد مهار مورد توجه قرار خواهد گرفت. موقعیت ژئوپلتیک و حتی ژئواکونومیک ترکیه می‌تواند برای اجرای هر دو جنبه استراتژی غرب در برابر روسیه کمک کند (دیکایا، ۱۳۸۶: ۴۹).

۴-۴. مبارزه با تروریسم

یکی از عوامل مهم دیگری که باعث همکاری و مشارکت بیشتر آمریکا، ترکیه و اتحادیه اروپا می‌گردد، مسئله تروریسم می‌باشد. حوادث یازدهم سپتامبر بهانه لازم را برای برخورد با گرایشات اسلامی در مناطق مختلف مستعدِ پرورش این گرایشات فراهم کرده است. در فضای بعد از حادثه یازدهم سپتامبر، غرب در مبارزه با تروریسم نیازمند کمک و همکاری دولت‌های اسلامی نظیر ترکیه می‌باشد. در بحث خاورمیانه بزرگ که از طرف آمریکا مطرح گردید ترکیه (از نظر آمریکا) به‌عنوان یک کشور اسلامی دارای حکومت سکولار و غیرمذهبی، می‌تواند به عنوان سرمشق و الگویی از طرف آمریکا و غرب در جهت ایجاد تغییرات مطلوب در خاورمیانه مورد استفاده و بهره‌برداری قرار گیرد. به عبارتی، همان نقشی را که ترکیه در دوران جنگ سرد در مقابله با خطرات ناشی از کمونیسم و شوروی سابق ایفا نمود، می‌تواند در مبارزه با تروریسم به اصطلاح

اسلامی که از طرف غرب به عنوان تهدید تازه و نوین معرفی شده، ایفا نماید. نگاهی گذرا به اظهارنظر موافقان موجود در غرب، درخصوص عضویت کامل ترکیه در اتحادیه اروپا، مبین این نکته است که ترکیه به عنوان یک کشور اسلامی باید در حداقل زمان ممکن به عضویت اتحادیه درآید تا از این طریق هم از به حکومت رسیدن نیروهای تندروی اسلامی در ترکیه ممانعت به عمل آمده و هم اینکه سایر دولت‌های اسلامی ناگزیر به پیروی از خط‌مشی دولت ترکیه گردند. باتوجه به بنیادگرایی اسلامی و حادثه یازدهم سپتامبر و نیازهای جدید غرب در مبارزه با اصول‌گرایی اسلامی، عامل همبستگی و نزدیکی بین آمریکا، اتحادیه اروپا و ترکیه به‌وجود آمده است. به طوری که می‌توان این طور نتیجه‌گیری نمود که بعد از حادثه یازده سپتامبر، فضای جدید به‌وجود آمده در جهان می‌تواند به عنوان یک متغیر تأثیرگذار خارجی در تسریع عضویت ترکیه در اتحادیه اروپا در نظر گرفته شود. اهمیت این عامل در تسریع عضویت ترکیه تا بدان حد زیاد است که این احتمال وجود دارد اتحادیه اروپا با سرعت و نگاه مثبت بیشتری تقاضای عضویت ترکیه در این اتحادیه را مورد بررسی و رسیدگی قرار دهد (TheJournal of Turkish Weekly, 2010).

۵-۴. تعمیق همگرایی با غرب

یکی از پیامدهای مهم طرح استراتژیک ترکیه و غرب، عمق بخشیدن به همگرایی روابط این دو مجموعه می‌باشد. در صورت تحقق چنین همگرایی، هم منافع جهان صنعتی غرب تأمین می‌شود و هم راه برای تبدیل شدن ترکیه به یک بازیگر قدرتمند منطقه‌ای هموارتر می‌گردد. همگرایی ترکیه با اتحادیه اروپا یکی از اهداف همکاری استراتژیک آینده مثلث آمریکا ـ ترکیه ـ اتحادیه اروپا می‌باشد و آمریکا از عضویت ترکیه در اتحادیه اروپا حمایت می‌کند. زیرا، در صورت پیوستن ترکیه به اتحادیه اروپا این اقدام می‌تواند روابط اتحادیه و آمریکا را تقویت کند و نقش مؤثری در همگرایی منافع اروپا و آمریکا در درازمدت خواهد داشت. از طرف دیگر، پیوستن ترکیه به اتحادیه اروپا تأثیر مثبتی بر تحولات داخلی و خارجی ترکیه به عنوان یک کشور اسلامی سکولار و طرفدار دموکراسی غرب خواهد داشت. زمانی غرب به ترکیه به عنوان مانعی در مقابل بی‌ثباتی‌ها و ناآرامی‌های مناطق پیرامون ترکیه نگاه می‌کرد، اما در حال حاضر این کشور یک شریک و بازیگر فعال در مناطق پیرامون این کشور برای غرب است. هر نوع کاهش حضور آمریکا محاسبات امنیتی ترکیه را مختل خواهد کرد، بی آن که تضمینی برای موقعیت ترکیه در اروپا وجود داشته باشد (قهرمان‌پور، ۱۳۸۵:۴۷).

لذا واقعیت‌ها، حامل این حقیقت هستند که آمریکا و اروپا در بطن بی‌ثباتی سیاسی، فرهنگی، اقتصادی و نظامی در منطقه خاورمیانه، مشارکت و همکاری بیشتری را با ترکیه دنبال می‌کنند. ترکیه، ایالات متحده و اروپا دارای منافع و خواسته‌های مشترکی می‌باشند که کلیه این منافع مشترک و متقابل، همکاری‌های استراتژیک سه‌جانبه ترکیه ـ آمریکا ـ اروپا را ناگزیر می‌سازد. نقش آمریکا به عنوان رهبر و کاتالیزور تنظیم روابط بین آمریکا و اروپا و ترکیه درخصوص کسب و پی‌گیری این منافع مهم و حیاتی تلقی می‌گردد و بدون اتخاذ چنین نقشی از طرف آمریکا، شکل‌گیری چنین روابطی به صورت کامل محقق، نخواهد شد و غرب بدون این مشارکت سه‌گانه، در برخورد با چالش‌های جدید و مهم در صحنه روابط بین‌الملل موفق نخواهد بود. از طرف دیگر، نقش ترکیه در مناطق اطراف خویش که تأکیدی بر توانایی حضور این کشور در قلب بحرانی‌ترین مناطق دنیا یعنی خاورمیانه، آسیای مرکزی، قفقاز و بالکان است، برای غرب اهمیت زیادی دارد و مانع نفوذ فزاینده خطرات و بحران‌های متعدد تروریستی، مهاجرت‌های غیرقانونی و منازعات قومی به کشورهای اروپایی می‌شود. چنین حضوری گسترده، نقش به سزایی در مشارکت استراتژیک آمریکا، ترکیه و اتحادیه اروپا دارد (Kramer, 2006: 118).

نتیجه‌گیری

باتوجه به مسائل و نکات مطرح‌شده، مشخص گردید که ترکیه به لحاظ ژئوپلتیک و ویژگی‌های منطقه‌ای، بازیگری است که نمی‌توان از وجود آن در معادلات منطقه‌ای چشم‌پوشی نمود. وضعیت غیرقابل پیش‌بینی آینده در رابطه با کشور روسیه، منطقه خزر، منطقه قفقاز، چالش‌های جدید ناشی از تروریسم و از دیدگاه غربی‌ها تهدیدات ناشی از خیزش اسلامی، ازجمله عواملی هستند که سبب می‌شوند ترکیه برای صیانت از منافع غرب در معادلات منطقه‌ای سهم و مشارکت داشته باشد. همچنین ترکیه با روند غربگرایی و وابستگی متقابل ترکیه و غرب به یکدیگر تلاش دارد از طریق مشارکت در معادلات سیاسی منطقه و حضور فعال در آسیای مرکزی و قفقاز و ارائه ابتکاراتی در منطقه خاورمیانه، وزنه سنگین ترکیه را برای غرب مهم و سنگین تعریف کند. ترکیه به‌دنبال تعریف نقش منطقه‌ای خود از طریق مشارکت در یک ساختار امنیتی است و چنین ساختار امنیتی‌ای با حضور مستقیم آمریکا و غرب شکل می‌گیرد. از طرف دیگر، مجموعه غرب متشکل از آمریکا و اروپا بر اهمیت و نقش منطقه‌ای ترکیه واقف هستند و هر دو شدیداً تمایل دارند که از وجود این کشور در راستای تأمین و

حفظ ثبات و کسب منافع خودشان استفاده نمایند. لیکن، شکل استفاده از ترکیه در معادلات قدرت منطقه محل اختلاف و بحث می‌باشد. آمریکا درصدد گسترش هر چه بیشتر روابط خود با ترکیه به جهت همگرایی منافع این مجموعه می‌باشد و مایل است که ترکیه در سریع‌ترین زمان ممکن به عضویت اتحادیه اروپا درآید و از این‌رو چندان به ملاحظات و شرایط اتحادیه اروپا مبنی بر شرایط عضویت توجهی ندارد. اما روابط ترکیه با اتحادیه اروپا با چالش‌ها و فراز و نشیب‌هایی همراه است. اروپا به لحاظ مسائل امنیتی و مشکلاتی که در منطقه خاورمیانه با آن‌ها مواجه است، درصدد گسترش روابط خود با ترکیه است. اما اتحادیه اروپا با عضویت ترکیه در اتحادیه قبل از کسب شرایط لازم موافق نیست. علی‌رغم وجود مشکلات مختلف در روابط ترکیه و غرب، برخی از واقعیات سیاسی موجود و نقش و جایگاه ترکیه در معادلات منطقه‌ای، شرایطی را ایجاد می‌نماید که ترکیه نمی‌تواند از معادلات بازی‌های قدرت به طور کامل کنار گذاشته شود.

از آنجا که استراتژی امنیتی اروپا که برای اولین بار در دسامبر ۲۰۰۳ ارائه شد در برگیرنده اصلی‌ترین تهدیدات و چالش‌هایی است که از محیط ژئوپلتیک ناشی می‌شود آن چه بیش از همه برای اروپا اهمیت دارد، امنیت اروپاست. در این استراتژی، پنج حوزه کلیدی از تهدیدات به عنوان مبنا قرار گرفته‌اند. این حوزه‌ها عبارتند از: ۱. تروریسم؛ ۲. گسترش سلاح‌های کشتار جمعی؛ ۳. منازعات منطقه‌ای؛ ۴.دولت‌های بحران‌زده؛ ۵. جنایات سازمان‌یافته نظیر قاچاق انسان، موادمخدر و مهاجرت‌های غیرقانونی (قهرمان‌پور، ۱۳۸۶، ۴۸). یک نکته مهم که تقریباً در تمامی این تهدیدات مشترک است، نگاه تهدید محور اروپا در مورد این مسائل به منطقه خاورمیانه است، در نتیجه اروپا به دلیل همسایگی با ترکیه، نیازمندِ به تنظیم سیاست‌های خاص برای تعامل با آن کشور می‌باشد. از طرف دیگر، اروپا به ثبات در ترکیه اهمیت بیشتری می‌دهد زیرا به اعتقاد اروپاییان، بی‌ثباتی و منازعات این کشور، می‌تواند زمینه‌های گسترش این بی‌ثباتی را به درون اروپا تسری دهد. ضمن آنکه شرایط حاکم بر دولت‌های منطقه زمینه‌ساز رشد فزاینده مهاجرت به اروپا شده و تغییر توازن جمعیتی و فرهنگی را در این اتحادیه باعث می‌شود، لذا اتحادیه اروپا خود را آماده همکاری دو و چندجانبه با ترکیه در منطقه کرده است. در این راستا اتحادیه اروپا حاضر است برای انجام دگرگونی‌های سیاسی و اقتصادی در ترکیه، کمک‌های مالی بیشتری ارائه دهد. اما تلاش‌های آنکارا و شکست‌های پی‌درپی برای الحاق به اتحادیه اروپا، ترکیه را به این نتیجه رساند که روابط خود را با آمریکا تقویت نموده و به دنبال رهیافتی به منظور تعدیل و کاهش پیامدهای منفی تحولات ژئوپلتیک جهان و منطقه باشد.

یادداشت‌ها

الف) فارسی

۱. اسکندری، مجید (۱۳۸۸)، «تحولات داخلی ترکیه و اثر آن بر روابط ترکیه و غرب»، **ماهنامه اطلاعات سیاسی ـ اقتصادی**، شماره ۱۱و۱۲، صص۵۹-۴۴.

۲. امیدوارنیا، جواد (۱۳۸۶)، «استراتژی آمریکا در سرزمین‌های میانی اوراسیا، نگاه چین»، **فصلنامه مطالعات آسیای مرکزی و قفقاز**، شماره ۴۵، ص ۶۷.

۳. امیری، مهدی (۱۳۸۷)، «تحولات محیط امنیتی آسیای مرکزی پس از یازده سپتامبر: فرصت‌ها و تهدیدات فراروی جمهوری اسلامی ایران»، **فصلنامه مطالعات راهبرد دفاعی**، سال دوم، شماره ۶، ص ۱۲۰.

۴. انصاری، جواد (۱۳۸۵)، **ترکیه در جستجوی نقشی تازه در منطقه**، چاپ اول، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ص ۸۲ .

۵. آیدین، مصطفی (۱۳۸۶)، «نقش ترکیه در پیشگیری و مدیریت بحران‌های منطقه‌ای»، ترجمه: قاسم ملکی، **فصلنامه مطالعات آسیای مرکزی و قفقاز**، سال هفتم، دوره سوم، شماره ۲۲، ص ۶۹.

۶. چوبین، شهرام، جرالد گرین و ایان لِسر (۱۳۸۶)، « جامعه و سیاست خارجی ترکیه در دوران پر آشوب »، ترجمه: رحمان قهرمان‌پور، **فصلنامه مطالعات خاورمیانه**، شماره ۴، ص ۱۰۵.

۷. حاج‌یوسفی، امیرمحمد (۱۳۸۷)، « امنیت اروپا و آینده ناتو»، **ماهنامه اطلاعات سیاسی ـ اقتصادی**، شماره ۹۶- ۹۵، ص ۵۹.

۸. دیکایا، محمد (۱۳۸۶)، «بازی بزرگ جدید در آسیای مرکزی : ترکیه، روسیه و ایران»، ترجمه: باغبان کندری، **فصلنامه مطالعات آسیای مرکزی و قفقاز**، سال نهم، دوره سوم، شماره ۳۰ ، ص ۴۹.

۹. شاهنده، بهزاد (۱۳۸۷)، «تأملی درخصوص ترکیه و مسائل ساختاری و قومی آن»، **فصلنامه مطالعات خاورمیانه**، سال هشتم، شماره ۳، ص ۶۰.

۱۰. عارف، امین (۲۰۰۸) «کافکاسییا ژئوپولیتینده روسیا، ایران، ترکیه رقابت لری وائرمنی فاکتورو»، **آنکارا** .

۱۱. عطائی، فرهاد (۱۳۸۸) « نگرش جدید در سیاست منطقه‌ای ترکیه»، **فصلنامه مطالعات خاورمیانه**، سال ششم، شماره ۳، ص ۵۹ .

۱۲. قهرمان‌پور، رحمان (۱۳۸۶)، «آینده روابط ترکیه و غرب : به سوی یک طرح استراتژیک»، معرفی و نقد کتاب، **فصلنامه مطالعات خاورمیانه**، شماره ۴ ، ص ۳۴ .

۱۳. قهرمان‌پور، رحمان (۱۳۸۵)، «اجلاس ناتو در استانبول و منافع ملی ایران»، **ماهنامه برداشت اول**، سال سوم، شماره ۱۷، ص ۴۷ .

۱۴. کولایی، الهه (۱۳۸۷)، **سیاست وحکومت در فدراسیون روسیه**، تهران : دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی، موسسه چاپ و انتشارات، چاپ دوم، ص ۲۲۵.

۱۵. کیانی، داوود (۱۳۸۹)، «مشارکت انرژی روسیه ـ اتحادیه اروپا»، **انرژی اوراسیایی (پژوهش ۸)**، پژوهشکده مطالعات استراتژیک.

۱۶. معاونت سیاست خارجی، مرکز تحقیقات استراتژیک مجمع تشخیص مصلحت نظام (۱۳۸۷)، «آیا ترکیه به اتحادیه اروپا می‌پیوندد»، **ماهنامه برداشت اول**، سال پنجم، شماره ۷، ص ۶۹.

۱۷. معظمی، محمدحسین (۱۳۸۵)، «موانع ترکیه در الحاق به اتحادیه اروپا»، **مجله دیدگاه‌ها و تحلیل‌ها**، وزارت امور خارجه، سال چهاردهم، ص ۵۷.

۱۸. نانی، جولیا (۱۳۸۶)، «دیدگاه‌های امنیتی آمریکا و مسأله انتقال انرژی از حوزه خزر»، ترجمه: وجیهه صادقیان‌خوری، **فصلنامه مطالعات آسیای مرکزی و قفقاز**، سال ششم، شماره ۲۱، ص ۹۷.

۱۹. نقدی‌نژاد، حسن (۱۳۸۹)، «ترکیه پل انرژی»، **انرژی اوراسیایی (پژوهش ۸)**، پژوهشکده مطالعات استراتژیک.

۲۰. نوع‌پرست، زهرا (۱۳۸۶)، «ترکیه و اتحادیه اروپا : دو دستگی آرا»، **ماهنامه اطلاعات سیاسی ـ اقتصادی**، سال نوزدهم، شماره ۶- ۵، ص ۷۸.

۲۱. یزدان‌فام، محمود (۱۳۸۷)، «سیاست نظامی ترکیه؛ چالش‌ها و فرصت‌ها»، **مجله نگاه**، شماره ۲۸، ص ۳۸.

ب) لاتین

22. Abramovitz. Morton, (2005), "Datelin Ankara: Turkey After Ozal", **Foreign Policy**, No. 21. Summer, p.179

23. Bal, Idris. (2006), "The European Union Turkish Dilemma", **Pakistan Horizon**, the Pakistan Institute for Int. Affairs, Karachi, Vol, 49. N, l, p.75

24. Bertil. Douner & Edward. Devrell (2007), "Country Cousin: Turkey: The European Union and Human Rights", **Turkish Studies**, Vol .2, No. l. Spring, p.68

25. Birol, Yesilid. (2008), "Turkish Candidacy for Eu Membership", The **Middle East Journal**, Vol. 56. No 1, p.65

26. Commission of the European, (2008) "Proposal for The European Council", Brussels, **Annual Report of the Commission**.

27. Cornell, Erik. (2008), **Turkey in the 21st Century**, Curzon Press, p.147

28. Duparc, Christiane (2009), **"The European Community and Human Rights"**, Commission of the European Communities.

29. Gunter, Michael. (2007), **The Kurdish in Turkey: a Political Dilemma**, (Colorado, West View Press), p.89

30. Hale, Wiliam. (2006), "Turkey, The Middle East and The Gulf Crisis", **International Affairs**, No. 68, p.80

31. Karpat, Kemal. (2003), "Turkish Foreign Policy in Transition". (Leiden, **Brill Press**), p.43
32. Khalilzad, Zalmy. (2008), **Strategic Plan for Western Turkish Relations**, Rand Center for Middle East Public Policy. p.85
33. Kramer. Heinz, (2006), **Turkey and the West: Chanigng Political and Cultural Identities**, (London, Tauris). p.118
34. Larrabe, Stephan. (2008), "Turkish Foreign and Security Policy: New Dimensions and New Challenges". **Rand Center for Middle East Public Policy**. p.19.
35. Lesser, Jan. (2005), **Western Interest in a Changing Turkey**, Rand Center for Middle East Public Policy. p.19
36. Muftuler, Meltem (2007), "Turkish Economic Liberalization and European Integration", **Middle Eastern Studis**, vol 31, No, 1. Pp.90-95
37. Robins. Philip, (2006) " Between Sentiment and Self- Interest: Turkeys Politics Toward Azrbaigan the Centeral Asian States ", **Middle East Journal**, vol. 47,No,4,Autumn. p.73
38. Ruseckas, Laurent. (2007), "Turkey and Eurasia: Opportunities and Risks in the Caspian Pipeline Derby", **Journal of International Affairs**, Vol. 24, No. 1. (Septembr), p. 198.
39. The Journal of Turkish Weekly, 21 March 2010.

تحول مفهوم بازدارندگی در چارچوب راهبرد امنیتی رژیم صهیونیستی

وحید قیاسی[۱]

چکیده: ساختار سیاسی رژیم صهیونیستی به دلیل ماهیت متفاوت شکل‌گیری که اساساً مبتنی بر اشغال و تصرف زورمندانه معنا یافته، همواره نگران تهدیداتی بوده که از محیط درونی و پیرامونی، متوجه آن بوده است. از این‌رو «امنیت» دغدغه اصلی مقامات رژیم صهیونیستی طی شش دهه گذشته بوده است. آن‌ها برای تضمین امنیت خود، راهبردها و ابزارهای متفاوتی به کار برده‌اند. در این میان بازدارندگی به عنوان رکن مهم دکترین استراتژیک رژیم صهیونیستی شناخته می‌شود که با توسل به آن این رژیم می‌کوشد به نوعی احساس آرامش و ثبات دست یابد. بازدارندگی به عنوان یک اصل اساسی در دکترین استراتژیک رژیم صهیونیستی، برداری از اهداف را نشانه رفته است که از «تأمین امنیت روزمره» شروع می‌شود و به «جلوگیری از جنگ‌های متعارف» از سوی ارتش‌های عربی می‌رسد و سرانجام به «ممانعت از جنگ غیرمتعارف و وادار کردن مسلمانان منطقه به پذیرفتن موجودیت رژیم صهیونیستی» ختم می‌شود. اما این بازدارندگی صرفاً در جلوگیری از جنگ‌های متعارف به موفقیت‌هایی رسیده و در وضعیت جلوگیری از تهدیدات روزمره و نیز ناگزیر ساختن کشورهای منطقه به شناسایی اسرائیل، با وجود برخی دستاوردهای محدود، نتوانسته است دستاوردهای چشمگیری داشته باشد.

در این مقاله سعی بر این خواهد بود که با بهره‌گیری از نظریه جنگ‌های نامتقارن و با تأکید بر جنگ ۳۳ روزه اسرائیل علیه حزب‌الله به تحول مفهوم بازدارندگی در چارچوب راهبرد امنیت رژیم صهیونیستی پرداخته شود.

واژگان کلیدی: رژیم صهیونیستی، حزب‌الله لبنان، جنگ نامتقارن، بازدارندگی، امنیت، راهبرد.

۱.آقای وحید قیاسی، فارغ‌التحصیل کارشناسی ارشد دانشگاه علامه طباطبایی viva_gh23@yahoo.com

مقدمه

راهبرد نظامی رژیم صهیونیستی از زمان تأسیس آن، همواره مبتنی‌بر حفظ برتری نظامی این رژیم در منطقه بوده است. یک بخش مهم این راهبرد، اتکا به قدرت بازدارندگی و به‌ویژه بازدارندگی هسته‌ای آن بود. اسرائیلی‌ها امیدوار بودند با افزایش قدرت نظامی خود و ایجاد ترس در میان اعراب و کشورهای همسایه مانع هرگونه اقدام آن‌ها علیه رژیم صهیونیستی شوند. پیروزی در جنگ‌های ۱۹۶۷ و ۱۹۷۳ و نیز اشغال لبنان هم این تصور را در میان برخی رهبران عرب محافظه‌کار ایجاد کرده بود که امکان شکست‌دادن رژیم صهیونیستی و حتی ضربه‌زدن به آن وجود ندارد و در صورت وقوع هر نوع جنگی، رژیم صهیونیستی برنده حتمی خواهد بود (قهرمان‌پور، ۱۳۸۵، ص ۴).

تلاش دائمی رژیم صهیونیستی برای افزایش توان دفاعی، تهاجمی (ازجمله حملات پیش‌دستانه) و بازدارندگی سبب شده است که این رژیم، سیاست امنیت ملی را براساس سطوح داخلی، منطقه‌ای و بین‌المللی محیط امنیتی خود شکل دهد، به‌طوری که بروز هرگونه تغییری در این سطوح، به تحول سیاست‌های امنیتی و نظامی خواهد انجامید؛ به‌ویژه پس از جنگ سرد و جنگ خلیج فارس به دلیل عواملی مانند نامشخص‌بودن نتیجه روند صلح و مهم‌تر از همه دستیابی برخی کشورها به موشک‌های دوربرد، محیط امنیتی این رژیم دچار تحولات جدی شد. بن‌بست روند صلح، تشدید انتفاضه فلسطین و نیز تحولات پس از حوادث ۱۱ سپتامبر، شرایط جدیدی در سطوح داخلی، منطقه‌ای و بین‌المللی به‌وجود آورد که بر امنیت رژیم صهیونیستی نیز تأثیر گذاشت (انبار،۱۳۸۸، صص ۶-۵). ازجمله تحولاتی که بر امنیت رژیم صهیونیستی تأثیر زیادی داشت، جنگ ۳۳ روزه لبنان است. این جنگ اهمیتی چشمگیر دارد، چرا که رژیم صهیونیستی در طول تاریخ جنگ‌های خود از سال ۱۹۴۸ و زمان تأسیس برای اولین‌بار از دستیابی به نتیجه‌ای پیروزمندانه ناتوان ماند. پیش‌تر تصور می‌شد که سلاح‌های پیشرفته رژیم صهیونیستی، زمینه را برای گذر ارتش این رژیم به یک بازدارندگی مؤثر فراهم کرده، ولی موشک‌باران شهرهای شمالی اسرائیل از سوی حزب‌الله، ناکارآمدی سلاح‌های رهیاب رژیم صهیونیستی را به نمایش گذاشت. تداوم حملات موشکی حزب‌الله به شهرهای شمالی اسرائیل نشان داد که بازدارندگی رژیم صهیونیستی امری مطلق نبوده و مخصوصاً در قبال جنگ‌های نامتقارن آسیب‌پذیر می‌باشد. ارتش رژیم صهیونیستی که همواره از قدرت رهگیری و سیستم ضد موشکی آن سخن می‌گفت، در جنگ اخیر ناتوان از رهگیری موشک‌های کوتاه‌برد پرتابی از سوی حزب‌الله بود (قهرمان‌پور، ۱۳۸۵، صص۵-۴).

ارتش رژیم صهیونیستی با تلاش برای انهدام پایگاه‌های موشک‌های دوربرد و میان‌برد حزب‌الله که در ابتدا بسیار موفق عمل می‌نمود، به این وضعیت واکنش نشان داد، اما پس از آن رژیم صهیونیستی تصمیم گرفت به پیشروی خود ادامه دهد و در ۱۳ ژوئیه، فرودگاه بیروت را بمباران و همه بنادر لبنان را محاصره و مسدود کرد. رژیم صهیونیستی جنگ را تا حد یک نبرد بزرگ پیش برد و تمام مقرهای حزب‌الله در بیروت را بمباران کرد. «فؤاد سینیوره» نخست وزیر وقت لبنان، روز بعد درخواست آتش‌بس کرد، اما شدت جنگ بیشتر شده بود و حزب‌الله برای نخستین بار در ۱۶ ژوئیه موشک‌های با برد بیشتر را به سمت اهدافی در نزدیکی حیفا شلیک کرد. سپس، بر شدت حملات هوایی علیه اهدافی در لبنان و نبرد زمینی در نزدیکی مرز افزوده شده و متقابلاً حزب‌الله نیز رزمندگان بیشتری را وارد صحنه کرد. نبردهای زمینی شدیدتر شدند و حزب‌الله به شلیک موشک به داخل اسرائیل ادامه داد.

ارتش رژیم صهیونیستی در ۲۷ ژوئیه ۳۰ هزار نیروی ذخیره خود را فرا خواند و در اول ماه اوت حمله زمینی را گسترده‌تر کرد. نیروهای ارتش رژیم صهیونیستی یک عملیات هلی‌برد را در عمق ۱۲۵ کیلومتری خاک لبنان به بهانه حمله به محل استقرار رهبران حزب‌الله در دره بقاع، انجام دادند. روز بعد، حزب‌الله بیش از ۲۰۰ موشک به سمت اسرائیل شلیک کرد که تا آن زمان شدیدترین آتشباری علیه اسرائیل بود. در ۱۱ اوت رژیم صهیونیستی تصمیم گرفت تمام نیروهای فعال و ذخیره خود را برای عبور از منطقه مرزی و تصرف جنوب لبنان تا حد رودخانه لیتانی به کار گیرد. اما این تصمیم زمانی اتخاذ شد که جامعه بین‌الملل برای برقراری آتش‌بس تلاش می‌کرد. همراه با این تلقی که رژیم صهیونیستی به سبب سوءمدیریت جنگ، موجب کشته‌شدن تعداد زیادی از غیرنظامیان در لبنان شد و بدون آن که لازم باشد خسارت عمده‌ای به اقتصاد لبنان وارد آورده است. بنابراین هفته‌ها تعلل و بلاتکلیفی در مورد چگونگی انجام حمله زمینی به یک تصمیم ناگهانی برای انصراف از حمله انجامید. در ۱۳ اوت رژیم صهیونیستی درست پس از صدور فرمان آغاز یک حمله زمینی تمام عیار نیروهای خود به خاک لبنان با آتش‌بس موافقت کرد. این تصمیم به‌رغم شلیک ۲۵۰ موشک از سوی حزب‌الله به قلمرو اسرائیل اتخاذ شد. آتش‌بس با وساطت سازمان ملل از ۱۴ اوت به اجرا در آمد و ارتش لبنان همراه با یک گروه ویژه از نیروهای سازمان ملل در ۱۷ اوت در جنوب لبنان مستقر شدند.

روند اوضاع در پایان جنگ به گونه شبیخون حزب‌الله به درون اسرائیل یک منازعه جدی را رقم زد. اگرچه ممکن است در مورد اعداد دقیق حملات هوایی و توپخانه‌ای رژیم صهیونیستی به لبنان در طول جنگ ۳۳ روزه تجدیدنظر شود، اما

حداقل گزارش‌های رژیم صهیونیستی حاکی از آن است که یک حمله هوایی این رژیم که ابتدا برای انهدام نیروی موشکی دوربرد حزب‌الله طراحی شده بود در نهایت منجر به حدود ۱۵۵۰۰ سورتی پرواز نیروی هوایی ارتش رژیم صهیونیستی برای حمله به تقریباً ۷۰۰۰ هدف شد. ارتش رژیم صهیونیستی ۱۰۰ هزار گلوله توپ و تانک شلیک کرد و از ۳۰ هزار نیروی ذخیره فرا خوانده شده به جنگ حداقل ۱۵ هزار نیروی خود را در حمله به لبنان وارد کارزار کرد.

گرچه آمارهای بالا غیرقطعی‌تر از داده‌های اعلام‌شده هستند، اما در این مدت ۳۹۷۰ موشک از سوی حزب‌الله شلیک شد (سیدحسن نصرالله دبیرکل حزب‌الله لبنان در سخنرانی خود در ۳۱ شهریور ۱۳۸۵ که در جمع مردم لبنان و به مناسبت پیروزی حزب‌الله در جنگ ۳۳ روزه با رژیم صهیونیستی ایراد کرد، اعلام داشت که حزب‌الله در جنگ با رژیم صهیونیستی ۱۲ هزار موشک به مواضع صهیونیست‌ها شلیک کرده است). آمارهای اعلام‌شده تلفات تاحدی نامطمئن هستند. اما رژیم صهیونیستی ۱۱۷ تا ۱۱۹ سرباز و ۳۷ غیرنظامی و حزب‌الله نیز ۲۵۰ تا ۸۰۰ جنگجو را از دست داد (حزب‌الله لبنان اعلام کرد در جنگ با رژیم صهیونیستی قریب ۶۰ نفر از نیروهای مقاومت اسلامی، شاخه نظامی این حزب، شهید شده‌اند). برآوردهای گوناگون حاکی از کشته‌شدن ۹۰۰ تا ۱۱۹۱ غیرنظامی لبنانی می‌باشد (کوردزمن، ۱۳۸۸، صص۶-۵ و ۲۴).

سؤال اصلی مرتبط با موضوع این نوشتار این است که ناتوانی رژیم صهیونیستی در شکست حزب‌الله در جنگ اخیر چه پیامدهایی بر امنیت ملی این رژیم داشته است؟

در پاسخ به این سؤال، فرضیه‌ای که مطرح می‌شود این است که «ناتوانی رژیم صهیونیستی در دستیابی به نتیجه‌ای پیروزمندانه در مقابل حزب‌الله لبنان باعث تحول مفهوم بازدارندگی در راهبرد امنیتی رژیم صهیونیستی شده است».

نظریه بازدارندگی، ملاحظات تئوریک

ادبیات راهبرد و تئوری بازدارندگی گسترده است و مرور تمام آموزه‌های آن در این مقاله نمی‌گنجد، از این‌رو تنها به مباحث مرتبط با بحث پرداخته خواهد شد.

بازدارندگی اقدامی است که هدف از آن، باز داشتن دولت‌های دیگر از اقدامات نظامی به منظور پرهزینه جلوه دادن آن اقدامات می‌باشد (Freedman , 2009, p.320). جیمز دوئرتی بازدارندگی را به معنای متقاعد کردن حریف نسبت به این که هزینه‌ها و خطرات خطمشی احتمالی او از منافع آن بیشتر است تعریف می‌کند (دوئرتی، ۱۳۸۴ ص۵۹۶).

اصطلاح بازدارندگی به تعاملی اشاره دارد که در آن یک بازیگر، بازیگر دیگر را تهدید می‌کند تا به انجام کار ویژه‌ای دست نزند و در صورت انجام با تنبیه شدیدتری مواجه می‌شود. با بهره‌گیری از منطق عقلانیت، بازیگری که مورد تهدید واقع شده، هزینه‌ها و منافع اقدامش را می‌سنجد. به طور کلی، کشورها از تهدیدات بازدارندگی برای نفوذ در رفتار دیگر کشورها بهره می‌گیرند.

اما یکی از شرایط موفقیت بازدارندگی به اعتبار تهدیدها مرتبط است؛ حال سؤال این است که چه چیزی تهدیدها را معتبر می‌سازد؟ مهم‌ترین عنصر در این زمینه قابلیت و توانایی است. کشور مورد تهدید باید توانایی انکار اهداف چالشگر را داشته باشد اگر مدافع قادر به انکار اقدام مشخص از سوی چالشگر (مهاجم) نباشد، باید بتواند مجازاتی را بر چالشگر تحمیل کند، به اندازه‌ای که مهاجم به این تصمیم برسد که منافع حمله نسبت به هزینه‌های آن کمتر است (قیاسی، ۱۳۸۸، ص ۴۲). البته توانایی نیز کافی نیست و توازن منافع نیز عاملی مهم در فرآیند تصمیم‌گیری است. منظور این است که مدافع باید منافع زیادی در مناقشه مورد نظر داشته باشد. ممکن است دشمن توانایی انکار یا مجازات حریف را داشته باشد اما احتمال این نیز وجود دارد که طرف مقابل منافع خود را به اندازه‌ای در خطر ببیند که به خلق شرایط جدیدی دست بزند تا دشمن را به این تصمیم برساند که در راستای منافعش نیست که به جنگ دست یازد.

دفاع سرزمینی آشکارترین مثال از شرایطی است که یک کشور عزم و اراده جدی برای جنگ و دفاع از خود دارد، حتی در زمانی که آشکارا توازن توانایی‌ها به نفع این کشور نباشد (Freedman , 2009, p.320).

البته در این میان باید کانال‌های ارتباطی مطمئنی میان طرفین وجود داشته باشد که از طریق آن‌ها دو طرف به درک نوع چالش‌هایی که دفاع در مقابل آن‌ها صورت خواهد گرفت، نایل آیند.

شایان ذکر است که برداشت حریف از توانایی ما بیش از خود توانایی فیزیکی اهمیت دارد، پس باید به نحوی دشمن را نسبت به توانایی خود آگاهی داد. به علاوه، باید دشمن را دقیقاً از حدود اقدامات ممنوعه آگاه ساخت. بنابراین، ارتباط واضح و دقیق یک ضرورت است. هر اندازه مرزی که یک متجاوز احتمالی نباید از آن عبور کند، روشن‌تر، برجسته‌تر و با ابهام کمتری همراه باشد، احتمال موفقیت بازدارندگی نیز بیشتر خواهد بود. از سوی دیگر، دولتی که ایجاد تهدید می‌کند، باید دشمن خود را با عزم و اراده خود متقاعد سازد. نشان دادن عزم و اراده از عناصر مهم اعتبار دادن به تهدیدهای بازدارندگی است (قیاسی، ۱۳۸۸، ص ۴۰).

بازدارندگی در دکترین استراتژیک رژیم صهیونیستی

بنیان تئوری بازدارندگی در رژیم صهیونیستی در اوایل دهه ۱۹۵۰ یعنی بلافاصله پس از ایجاد این رژیم (در سال ۱۹۴۸) توسط رهبران سیاسی و نظامی: موشه دایان،[1] دیویدبن گورین،[2] شیمون پرز[3] و ییگال آلون[4] شکل گرفت.

موشه دایان اولین کسی بود که به بیان بنیان‌های اساسی سیاست بازدارندگی در رژیم صهیونیستی پرداخت. مشکل اصلی که در آن زمان این رژیم با آن مواجه بود، این بود که جلوگیری از نفوذ مصر برای رژیم صهیونیستی براساس سیاست بازدارندگی ممکن نبود و رژیم صهیونیستی توانایی انکار نداشت: «ما نمی‌توانیم از انفجار تمامی لوله‌ها و خطوط آب و ریشه‌کن‌شدن تمامی درختان جلوگیری کنیم».

چیزی که رژیم صهیونیستی قادر به انجام آن بود تلافی شدید و مجازات کشورهای عربی در اقدام به حمله بود. از این‌رو دایان نتیجه می‌گیرد که چون رژیم صهیونیستی توانایی نداشت تا از خود در مقابل هر حمله و نفوذ احتمالی محافظت کند، بنابراین قادر به انکار چالش‌ها از سوی مصر نبود و لذا تلافی به عنوان راهبرد مجازات مورد استفاده قرار می‌گرفت. برای رژیم صهیونیستی، تأثیر تلافی‌جویی محدود به معادله این به آن در[5] نیست؛ زمانی که مدل این به آن در شکست می‌خورد محرک‌هایی برای افزایش بحران و جنگ به‌وجود می‌آید. این محرک‌ها به دو دلیل وجود دارند، اول این که یک بازیگر ممکن است واقعاً به دنبال جنگ باشد و از این‌رو بخواهد پاسخی شدیدتر از دشمن به منظور توجیهی برای جنگ دریافت نماید؛ دوم، بازیگران انگیزه دارند که عزم و اراده خود را نمایش دهند و خود را از بازیگران نامصمم[6] متمایز سازند. به‌علاوه، آن‌ها همچنین نیاز دارند تا مطمئن شوند که علائم ارسال‌شده به وضوح دریافت ودرک شده است.

تلافی‌جویی رژیم صهیونیستی از نوع تلافی‌جویی نامتناسب است. حملات تلافی‌جویانه عظیم و گسترده هستند و در تلاش برای نمایش عزم و اراده و توانایی‌ها صورت می‌گیرد.

از سوی دیگر، باتوجه به استفاده از زور از طریق تلافی‌جویانه، تشدید بحران و جنگ به‌عنوان پایه‌های شکل‌دهنده بازدارندگی در رژیم صهیونیستی همگی مطرح بوده

---

1. Moshe Dayan
2. David Ben-Gurion
3. Shimon Pres
4. Yigal Allon
5. Tit-for-Tat
6. Irresolute

و رژیم صهیونیستی در سرتاسر تاریخ [محدود] خود به افزایش تنش و حملات تلافی‌جویانه در مقابل همسایگان عرب و نیز بازیگران غیردولتی که آن را به چالش می‌کشند، متوسل شده است (Freedman ,2009, pp.323-324).

به‌طور کلی، در ساختار سیاسی رژیم صهیونیستی این تفکر مطرح است که به سبب محدودیت‌های جغرافیایی، جمعیتی و اقتصادی خاص آن تهدید برای این رژیم از ماهیتی «وجودی» برخوردار است و می‌تواند همه موجودیت آن را از میان ببرد. هر جنگی ممکن است به عنوان آخرین نبرد، به موجودیت این رژیم خاتمه دهد و یا ضربه‌ای اساسی وارد کند. عوامل عدم مشروعیت، موقعیت ژئوپلتیک نامطلوب و جمعیت اندک به همراه ماهیت آمرانه، زورمندانه و اشغال‌گر و فقدان عمق استراتژیک و بالاخره محاصره وسیع از جانب همسایگان عرب، محیط امنیتی ناآرامی را برای این رژیم سبب گردیده است. از این‌رو تلاش شده تا نه تنها مانع آغاز جنگ، بلکه مانع از شکل‌گیری هر اقدامی برای حمله شده و این موضوع را از طریق یک قدرت بازدارنده دنبال نموده و یا در صورت وقوع جنگ، با انتقال جنگ به خاک دشمن و سیاست‌های تجاوزکارانه با استفاده از جنگ‌های برق‌آسا، بتوانند تمهیداتی برای مقابله با ضعف‌های خود (مثلاً فقدان عمق استراتژیک) داشته باشند.

از نظر بن‌گورین، رژیم صهیونیستی با افزایش قدرت نظامی خود در همه ابعاد باید به کشورهای عرب بفهماند که حالت جنگی به نفع آن‌ها نیست و آن‌ها را تشویق به پذیرش وضع موجود، صرف‌نظر کردن از سرزمین‌های اسلامی و به رسمیت شناختن رژیم صهیونیستی نماید. در واقع، سیاست بازدارندگی رژیم صهیونیستی برداری است که یک سوی آن جلوگیری از تهدیدات فوری و روزمره و سر دیگر آن شناسایی منطقه‌ای، بومی شدن و تضمین همیشگی بقا به عنوان یک به اصطلاح دولت برخوردار از حاکمیت است.

اگرچه در چارچوب اهداف استراتژیک و نظامی رژیم صهیونیستی رضایت از وضعیت موجود مطرح نیست، اما باتوجه به عمل‌گرایی خاص نظامی سیاست رژیم صهیونیستی، این مسئله مطرح است که این رژیم واقعاً نمی‌تواند امیدی به تغییر اساسی وضعیت موجود از طریق توسل به زور داشته باشد. از آن جا که این مسئله در مورد حریفان صدق نمی‌کند، چندان جای تعجب نیست که مأموریت مهم نیروی نظامی رژیم صهیونیستی همواره این بوده است که مانع از شروع جنگ شود. نکته جالب آن که هدف بازدارندگی نیروی نظامی رژیم صهیونیستی صرفاً باز داشتن اعراب از اقدام روزمره علیه خود در کلیه سطوح جنگ نبوده، بلکه علاوه بر این هدف، نیروی نظامی رژیم صهیونیستی به دنبال آن بود که اعراب را از اقدام نظامی یا حتی انجام آن دسته از

اقدامات سیاسی که متضمن گشودن آتش به حریم مرزی ادعایی رژیم صهیونیستی می‌باشد، باز داشته و در غیاب ابزارهای سیاسی مختلف برای تأثیر گذاشتن بر رفتار کشورهای عربی، طولی نکشید که وارد بازی بازدارندگی شد. در واقع، بازدارندگی نه تنها به محور اصلی سیاست‌های این رژیم در مقابل اعراب تبدیل شده است، بلکه سیاست‌گذاران رژیم صهیونیستی همواره بر اهمیت امنیتی آن در جبران آسیب‌پذیری استراتژیک خود تأکید داشته‌اند (امیر شاه‌کرمی، ۱۳۸۳، صص۲۱-۲۰).

به‌طور کلی بازدارندگی در چارچوب سیاست کلان امنیتی رژیم صهیونیستی دارای این ویژگی‌ها است:

۱. ایجاد یک قدرت نظامی و ساختار عملیاتی که قادر به حفظ فاصله‌ای زیاد میان کیفیت جنگ افزارهای رژیم صهیونیستی و کمیت جنگ افزارهای اعراب باشد،

۲. تحقق بخشیدن به دستاوردهای جغرافیایی حساب‌شده و تضمین‌کننده منافع نامشروع رژیم صهیونیستی (منابع آب، مواضع استراتژیک)،

۳. تلاش جهت ایجاد وضعیت باثبات اقتصادی و سیاسی به‌منظور تشویق مهاجرت یهودیان،

۴. حفظ توانایی‌های بازدارندگی استراتژیک که به شناسایی رژیم صهیونیستی از سوی دشمنان آن به عنوان عملی انجام‌شده و پذیرش شرط‌های صلح می‌انجامد،

۵. نفوذ به بازارهای منطقه و تلاش جهت بهره‌برداری از امکانات اقتصادی آن،

۶. به انحصار درآوردن بازدارندگی هسته‌ای به منظور حفظ امنیت کامل و تأمین موجودیت خود (کرمی، ۱۳۸۲، ص ۲۱).

جنگ‌های نامتقارن عامل ضعف و آسیب‌پذیری رژیم صهیونیستی

مهم‌ترین ارزش و حیاتی‌ترین منفعت کشورها در نظام بین‌المللی غیرمتمرکز و خودیار، امنیت ملی است. در یک نظام آنارشیک که فاقد اقتدار و حکومت مرکزی است، کشورها بقای خود را بر هر امر دیگر مرجح می‌دانند و رفع و دفع تهدیدات امنیت را مقدم می‌دارند. طبعاً یک واحد سیاسی که بر پایه اشغال سرزمین و نظامی‌گری و جنگ شکل گرفته بیش از همتایان دیگر خود احساس ناامنی و تهدید می‌کند. بنابراین، امنیت دولت یهود و یهودیان ساکن در فلسطین همواره در صدر اولویت‌های سیاست خارجی و امنیتی رژیم صهیونیستی قرار داشته است.

ماهیت نظامی ـ اطلاعاتی رژیم صهیونیستی و محاصره آن توسط کشورهای عربی که موجودیت آن را به رسمیت نمی‌شناختند، امنیت نظامی را در راهبرد امنیت ملی این رژیم اهمیت و اولویت بخشیده است؛ به‌گونه‌ای که رژیم صهیونیستی برای

تأمین امنیت خود و دفع تهدیدات نظامی خارجی، با تکیه بر قدرت نظامی، شش بار با همسایگان عرب جنگیده است. ششمین جنگ رژیم صهیونیستی با اعراب در ۱۲ ژوئیه ۲۰۰۶ با تهاجم گسترده و همه جانبه ارتش رژیم صهیونیستی به لبنان به منظور نابودی حزب الله به وقوع پیوست. نبرد تمام‌عیاری که ۳۳ روز به طول انجامید و با صدور قطعنامه ۱۷۰۱ شورای امنیت مبنی‌بر ترک مخاصمات پایان پذیرفت. جنگی که مهم‌ترین هدفش افزایش ضریب امنیتی رژیم صهیونیستی از طریق رفع و دفع تهدیدات حزب‌الله بود. حال باید دید که نبرد ۳۳ روزه لبنان چه تأثیرات و پیامدهای امنیتی برای رژیم صهیونیستی و امنیت آن داشته است؟ و یا این که تهدیدات امنیتی نامتقارن ناشی از جنگ چگونه امنیت نظامی رژیم صهیونیستی را تحت تأثیر قرار داده است؟ (دهقانی فیروزآبادی، ۱۳۸۶).

چه عللی مانع پیروزی ارتش رژیم صهیونیستی بر چند هزار رزمنده شد؟ اهدافی که رژیم صهیونیستی بر اساس آن وارد جنگ شده بود، تا چه حد محقق شده است؟ آیا توان نظامی حزب‌الله نابود شده است؟ چرا نیروهای رژیم صهیونیستی نتوانستند پرتاب موشک به عمق اسرائیل را متوقف سازند؟ این پرسش‌ها و پرسش‌های بسیار دیگری که جواب‌های ساده‌ای داشت، حاکی از آن بود که رژیم صهیونیستی نتوانسته بود اهداف ترسیم شده برای جنگ بر ضد لبنان را محقق سازد. از این‌رو ناکامی و عدم موفقیت رژیم صهیونیستی در تأمین اهداف خود در جنگ، ضریب امنیتی آن در ابعاد مختلف نظامی، سیاسی ـ اجتماعی و اقتصادی را کاهش داده است (خواجه، ۱۳۸۷، ص ۱۹۳).

اما تقابل نظامی که در جنگ اخیر دیده شد، ویژگی‌های خاصی داشت که آن را اساساً از تمام نبردهای اعراب و رژیم صهیونیستی در گذشته، متمایز می ساخت. یکی از بارزترین این ویژگی‌ها، نابرابری‌های کلان و عدم موازنه نظامی بین طرفین نبرد از نظر کمی و کیفی بود. کمیت به معنی تعداد نیروهای مسلح و سلاح و سازوبرگ جنگی مورد استفاده و کیفیت به معنی میزان همگونی در بهره‌مندی از فناوری پیشرفته نظامی، تجهیزات جنگی، ابزارهای فرماندهی، کنترل و سامانه جنگ الکترونیک بود. چنانچه مفهوم «موازنه نظامی» را در نظر بگیریم تفاوت کلانی را ملاحظه خواهیم کرد؛ بدین‌ترتیب که مقایسه بین توان و حجم نیرو و سلاح های حزب‌الله با آنچه طرف اسرائیلی دارد، اصلاً ممکن نیست. اما به‌رغم این تفاوت، حزب‌الله توانست با روش جنگی و نیز پایداری خویش، پیروزی را از آن خود کند. البته لبنان از نظر انسانی، اقتصادی و اجتماعی بهای هنگفتی پرداخت. هدف مقاومت لبنان فیصله نبرد به نفع خویش نبود، بلکه بنای کار را بر آن نهاده بود که نگذارد حریف اهدافش را محقق کند.

در واقع، مقاومت می‌خواست هزینه و تاوان این جنگ را برای دشمن زیاد کند تا چنانچه در آینده خواست وارد ریسک نظامی جدیدی برضد لبنان شود، خوب فکرهایش را کرده‌باشد.

جنگ ششم از نظر حجم نیروی نظامی و جنگ افزارهای به کار رفته در آن، مهم‌ترین جنگ اعراب و رژیم صهیونیستی نبود، بلکه جنگ اکتبر ۱۹۷۳ جزء جنگ‌های بزرگ بود که در آن بیش از یک میلیون نفر نظامی از سه کشور درگیر جنگ وارد معرکه شدند و نیز هزاران تانک، هواپیما و خودروهای نظامی مورد استفاده قرار گرفتند. همچنین، جنگ ششم طولانی‌ترین جنگ اعراب و رژیم صهیونیستی نبود، بلکه عملیات اشغال لبنان در سال ۱۹۸۲ بیش از سه ماه طول کشید و طرف اسرائیلی در آن حدود ۱۰۰ تا ۱۲۵ هزار سرباز را (بر حسب برآورد کارشناسان در آن زمان) وارد نبرد کرد. با این حال جنگ ششم از نظر کسب تجارب و آموزه‌ها، پرارزش‌تر و پربهره‌تر بود، زیرا شاهد ویژگی اراده محکم، مدیریت خوب جنگ و کاربرد شگردهای نوین و موفق جنگی در آن بودیم (همان، صص ۱۹۴-۱۹۳).

جنگ رژیم صهیونیستی علیه حزب‌الله، نبردی نابرابر و نامتجانس محسوب می‌گردد که در گونه‌شناسی منازعات خشونت‌آمیز، جنگ نامتقارن به‌شمار می‌رود، زیرا عدم تقارن همه‌جانبه بر دو طرف مبارزه حاکم بود (دهقانی فیروزآبادی، ۱۳۸۶).

یکی از ویژگی‌های جنگ نامتقارن، تفوق و برتری یک طرف جنگ بر طرف دیگر و عدم تجانس و تعادل بین طرفین می‌باشد. شیوه‌هایی که در جنگ نامتقارن استفاده می‌شود، شک‌آفرینی، مختل‌کردن اراده و ابتکار عمل دشمن می‌باشد که در جنگ اخیر مورد استفاده طرفین درگیر قرار گرفت. جنگ‌های نامتقارن دارای ابعاد مختلفی می‌باشند، عدم تقارن در این جنگ‌ها می‌تواند مثبت به معنی استفاده بهینه از نقاط قوت و توانایی‌های خود و یا منفی، به معنی استفاده بهینه از آسیب‌ها و ضعف‌های طرف مقابل باشد. همچنین عدم‌تقارن می‌تواند کوتاه‌مدت یا درازمدت باشد که معمولاً در جنگ‌ها کوتاه‌مدت است (مرکز تحقیقات استراتژیک، ۱۳۸۶).

در جنگ رژیم صهیونیستی علیه حزب‌الله هر دو نوع عدم تقارن منفی و مثبت به چشم می‌خورد. از یک سو، رژیم صهیونیستی نهایت استفاده را از نابرابری و ناهمانندی‌های خود نسبت به حزب‌الله در زمینه‌های مختلف راهبردی، نظامی، تکنولوژیک و عناصر و ابزار قدرت می‌کند تا به پیروزی و برتری سریع وسهل دست یابد. از سوی دیگر، نیروهای مقاومت سعی می‌کنند تا با سود جستن از آسیب‌پذیری و نقاط ضعف اسرائیل به اهداف و منافع آن ضربه وارد سازند و امنیت ملی آن را به خطر اندازند. مهم ترین و بارزترین نمونه این عدم‌تقارن استفاده رژیم صهیونیستی از

پیشرفته‌ترین سلاح‌ها از قبیل بمب‌های هوشمند، هواپیماهای مدرن و بمب‌های ذره‌ای فوق مدرن است. از طرف دیگر، حزب‌الله با هدف قرار دادن عمق شمال اسرائیل با موشک‌های کاتیوشا و اتخاذ شیوه‌های جنگ نامنظم و چریکی، استفاده بهینه از آسیب‌پذیری رژیم صهیونیستی نمود (دهقانی فیروزآبادی، ۱۳۸۶).

در جنگ ۳۳ روزه لبنان سطوح عدم تقارن در اشکال مختلفی تبلور و تجلی یافت. در سطح نظامی ـ راهبردی، عدم تقارن به صورت تدوین و اجرای راهبرد نظامی متمایز و به‌کارگیری متفاوت مفاهیم، نظریه‌ها و دکترین‌های جنگی مشهود است. رژیم صهیونیستی به‌عنوان یک بازیگر دولتی، راهبرد رایج و متداول که ارتش های کلاسیک برای دستیابی به اهداف خود در جنگهای متعارف به کار می‌گیرند و رژیم صهیونیستی نیز در پنج جنگ پیشین خود با اعراب آن‌ها را اتخاذ و اعمال نموده بود را به کار گرفت. استراتژی «تخریب قطعی» یا «انهدام همه‌جانبه» که از سوی رژیم صهیونیستی به کار بسته شد بر پایه اصول بنیادین سنتی چون بازدارندگی، حملات برق‌آسا، برتری تکنولوژیک تسلیحاتی و جنگ کوتاه‌مدت استوار است. این راهبرد به منظور نابودی کامل حزب‌الله از طریق تخریب پایگاه نظامی، سیاسی، اجتماعی و اقتصادی آن و زیرساختارهای اقتصادی ـ اجتماعی لبنان و ایجاد رعب و وحشت در مردم اجرا گردید.

در مرحله نخست، با پیروی از عملیات آمریکا در کوزوو و عراق، حملات گسترده هوایی و موشکی به پایگاه‌های نظامی حزب‌الله و مناطق شهری با هدف در هم کوبیدن مقاومت مدنی مردمی صورت گرفت. هدف نهایی محروم‌کردن حزب‌الله از عقبه اجتماعی آن بود؛ چون در استراتژی نظامی جنگ چریکی، حمایت مردمی به مثابه آبی است که نیروهای رزمنده به مانند ماهی در درون آن تحرک دارند. بنابراین، این رژیم تلاش کرد با انهدام پایگاه‌های اجتماعی ـ سیاسی حزب‌الله این استراتژی عملیاتی را خنثی سازد.

در مرحله دوم، جنگ زمینی براساس برتری و تفوق تسلیحاتی و تکنولوژی نیروی زرهی فوق مدرن، آتشباری توپخانه دوربرد و عملیات کماندویی آغاز شد. تخریب گسترده و همه‌جانبه زیرساخت‌های اقتصادی و اجتماعی لبنان، کشتار شهروندان غیرنظامی و آواره‌شدن نزدیک به یک میلیون نفر، حکایت از هزینه سنگین جنگ برای لبنان دارد. از طرف دیگر، اسرائیل نیز خسارت مادی و هزینه‌های غیرمادی غیرقابل پیش‌بینی را متحمل شد. تداوم حملات موشکی حزب‌الله به شهرهای شمالی اسرائیل منجر به افزایش نارضایتی داخلی و کاهش حمایت از جنگ شد. ضمن این که در برخی از بخش‌های شمالی اسرائیل یک سوم تا نصف جمعیت، شهرها را ترک کردند و از سوی

دیگر برخلاف گذشته رژیم صهیونیستی نتوانست به راحتی وارد خاک لبنان شده تا جهت ضربه‌زدن به حزب‌الله مردم راوادار به تخلیه روستاها کند (همان).

اما بیشترین هزینه رژیم صهیونیستی به صورت معنوی در قالب از دست رفتن اعتبار و روحیه ارتش و شکسته‌شدن اسطوره شکست‌ناپذیری ارتش آن تبلور یافت.

رژیم صهیونیستی در جنگ با لبنان به هیچ‌یک از سه هدف تعریف شده خود یعنی نابودی حزب‌الله، احیای قدرت بازدارندگی رژیم صهیونیستی و تغییر شرایط لبنان دست نیافت و از سوی دیگر حزب‌الله با بهره‌گیری از برد قابل‌توجه موشک‌های خود که می‌توانست حتی از داخل لبنان نیز شهرهای اسرائیل را هدف قرار دهد، این موضوع را نشان داد که ماشین عظیم جنگی این رژیم توان پیروزی در جنگ‌های نامتقارن و انقلابی را ندارد (قهرمان‌پور، ۱۳۸۵، صص ۱۱-۱۰).

از دلایل مدیریت خوب جنگ از سوی حزب‌الله این بود که شاخه نظامی حزب‌الله به صورت افقی سازماندهی شده بود. در واقع، شاخه نظامی هم به دو نوع رزمنده تقسیم می‌شد: رزمندگان نخبه یا دائمی که شمارشان حدود ۱۰۰۰ نفر بود. آنان اغلب دوره‌های آموزشی را در مورد سلاح‌های پیشرفته گذرانده بودند. دسته دوم، رزمندگان روستایی (رزمندگان غیردائمی) بودند. برآورد شمار آن‌ها دشوار است، زیرا اغلب شامل افراد دارای ارتباط نه چندان منسجم با حزب‌الله هستند.

حزب‌الله در طول جنگ با رژیم صهیونیستی، رزمندگان خود را در گروه‌های کوچک خودکفا سازماندهی کرد. این گروه‌ها به‌طور مستقل قادر به اجرای عملیات بوده و برای مدت‌های طولانی نیازی به دستور از مقام‌های بالاتر نداشتند. اگرچه سیستم پیچیده علائم تماس رادیویی، یک سیستم بسته تلفن ماهواره‌ای و بی‌سیم‌های دوطرفه به این گروه‌ها امکان حفظ ارتباط با واحدهای بالاتر را می‌داد. با این حال، اختیار تصمیم‌گیری در زمان جنگ در چنان سطحی به رده‌های پایین‌تر داده شده و به این ترتیب نیاز آنان به برقراری چنین ارتباطی مرتفع شده بود. برخی بر این نظرند که ساختار فرماندهی غیرمتمرکز یادشده نشانگر دور شدن از یک ساختار فوق‌العاده سلسله مراتبی بود که در بیشتر ارتش‌های عربی برقرار است. کنت پولاک[1] تحلیل‌گر مسائل خاورمیانه، بر این نکته تأکید می‌کند که از لحاظ تاریخی «شیوه رایج در ارتش‌های عربی آن بوده است که حتی جزئی‌ترین موضوعات باید به سلسله مراتب فرماندهی ارجاع شود. همین امر بار بیش از حدی را بر دوش رهبران نظامی تحمیل کرده و سبب کندترشدن زمان واکنش می‌شود». همانند گروه‌های چریکی مشابه حزب‌الله در چچن،

1. Kenneth Pollack

عراق و افغانستان، ساختار بازتر این جریان سیاسی ـ نظامی در جنگ ۲۰۰۶ به طور مؤثرتری به نفع آن تمام شد؛ زیرا به واحدهای رزمی فرصت انعطاف پذیری لازم برای واکنش سریع و تطبیق یافتن با حملات رژیم صهیونیستی را می‌داد (خواجه، ۱۳۸۷، ص۱۹۵).

جنگ ششم اعراب و رژیم صهیونیستی و نظریه امنیت رژیم صهیونیستی

مقاومت لبنان موفق شد پایه‌های نظریه امنیت رژیم صهیونیستی را در عرصه‌های زیر بلرزاند:

۱. ارتش رژیم صهیونیستی نتوانست جنگ را با سرعتی که از آن انتظار می‌رفت، فیصله دهد و بدین علت، نبرد به جنگ فرسایشی پنج هفته‌ای تبدیل شد. مقاومت لبنان توانسته بود این جنگ را به کشمکشی طولانی تبدیل کند و اگر قطعنامه ۱۷۰۱ سازمان ملل که خواستار توقف عملیات جنگی بود، صادر نمی‌شد، بازهم امکان ادامه آن وجود داشت.

در روزهای اولیه جنگ، سران سیاسی و نظامی رژیم صهیونیستی به مردم خود وعده داده بودند طی چند روز حزب‌الله را در هم بکوبند؛ ولی پس از دو هفته به ناچار از همان مردم خواهش کردند فعلاً صبر و بردباری داشته باشند.

نویسنده‌ای اسرائیلی به نام **داف گلداشتاین** می‌نویسد: «صبر در قاموس زبان عبری کلمه‌ای مهم است ولی در مورد رژیم صهیونیستی نیز مفهومی مهم تلقی می‌شود. کلمه صبر دیگر به تکیه‌کلام نخست‌وزیر و وزرای وی و سران ارتش و نیروی هوایی بدل شده‌است».

رژیم صهیونیستی در این جنگ بسیار به دردسر افتاد، چون مجبور شد با نیروهایی نبرد کند که روش جنگی آنان با دکترین جنگی رژیم صهیونیستی مبتنی بر «جنگ برق‌آسا» تفاوت داشت. دکترین جنگ برق‌آسای رژیم صهیونیستی بدان سبب تدوین شده که نیروی کار جوان جامعه در هنگام صلح گرداننده اقتصاد کشور است و دقیقاً همان‌ها در زمان جنگ به‌عنوان نیروی احتیاط فراخوان شده و ساختار ارتش را تکمیل می‌کنند. لذا فراخوان آن‌ها بر اقتصاد رژیم صهیونیستی تأثیر منفی دارد. به همین علت، شورای محدود وزیران رژیم صهیونیستی در فراخوان نیروی احتیاط دچار تردید شده و تصمیم گرفت به یک عملیات زمینی محدود اکتفا کند و نیز همین تصمیم، تأثیر منفی بر دوش مدیریت جنگ گذاشت و آن نتایج ناامیدکننده از نظر

اسرائیلی‌ها را به بار آورد. البته این رژیم در روزهای پایانی جنگ ناچار شد بیش از سی هزار سرباز را فراخوان و مجتمع کند (خواجه، ۱۳۸۷، ص ۱۹۶).

۲. ارتش رژیم صهیونیستی موفق نشد جنگ را فقط به سرزمین حریف محدود کند، بلکه نیروهای مقاومت توانستند جنگ را به داخل اسرائیل بکشانند. موشک‌های مقاومت به شهرک الخضیره در عمق ۷۰ کیلومتری فلسطین اشغالی رسید و زندگی در پررونق‌ترین منطقه اسرائیل را فلج ساخت. گفتنی است مجتمع‌های صنعتی، اماکن گردشگری و تفریحی و نیز پروژه‌های کشاورزی همگی در این منطقه وجود دارند. علاوه بر این، حدود یک میلیون نفر اسرائیلی ناچار شدند از شمال اسرائیل که تراکم جمعیتی بالایی دارد به سمت جنوب کوچ کنند. اسرائیلی‌ها مجبور شدند برای در امان ماندن از موشک‌های مقاومت که همچنان عمق اسرائیل را با نواختی یکسان در طول جنگ به آتش می کشید، به پناهگاه بخزند.

وزیر دارایی رژیم صهیونیستی «ابرام شیزون» هنگام امضای توافق‌نامه با صنعت‌کاران و سندیکاهای کارگری برای پرداخت خسارت به زیان‌دیدگان حملات موشکی شمال اسرائیل گفت: «توجه داشته باشیم که برای نخستین بار جنگ در داخل سرزمین تحت حاکمیت رژیم صهیونیستی جریان می‌یابد. جنگ‌های قبلی، همگی بیرون از مرزهای کشور بودند و زیانی که به جبهه داخل کشور می‌رسید غیرمستقیم بود و تقریباً احساس نمی‌شد».

یکی از پایه‌های اصلی نظریه امنیت رژیم صهیونیستی بر این اصل استوار است که باید نبرد به داخل خاک حریف منتقل شده و جبهه داخلی اسرائیل از جنگ دور باشد. این نکته اساس دکترین جنگی کشور عبری زبان است که اداره درگیری مسلحانه را در بیرون از مرزهای خویش بنا کرده است تا شهرها و شهرک‌هایش از آسیب و ویرانی در امان باشد. رژیم صهیونیستی در همه جنگ‌هایش با اعراب از سال ۱۹۵۶ تا ۱۹۶۷ موفق شده بود آتش جنگ را از داخل اسرائیل دور کند. حتی در جنگ ۱۹۷۳ نیز جنگ به سرزمین‌هایی منحصر شد که رژیم صهیونیستی آن‌ها را در سال ۱۹۶۷ اشغال کرده بود. تنها استثنا موشک‌هایی بود که ارتش سوریه روز هفتم اکتبر ۱۹۷۳ به سوی شهرک‌های یهودی‌نشین اسرائیل شلیک کرد. در واقع، سوریه با موشک‌های «فراگ» ساخت روسیه، که ۷۰ کیلومتر برد داشت، داخل اسرائیل را زیر آتش گرفت و چند موشک نیز به بندر حیفا زد. رژیم صهیونیستی نیز بلافاصله به اجرای آتش روی محله‌های اعیان‌نشین دمشق (مانند محله ابورمانه) که ستاد ارتش سوریه در آنجا واقع است، اقدام کرد که موجب قتل صدها شهروند سوری شد. اما در جنگ ششم، موشک‌های مقاومت جدا از میزان تلفات و ضایعاتی که به دشمن وارد آورد، اهمیتی

استراتژیک داشت که بیانگر قدرت تهدید عمق اسرائیل بود که پاشنه آشیل کشور عبری‌زبان است (همان، ص ۱۹۷).

مهم‌ترین نتایج جنگ ششم: ارتش رژیم صهیونیستی بخش زیادی از زیرساخت‌های لبنان را منهدم ساخت. برخی از قصبات و روستاهای جنوب را به صورت متروکه و به‌اصطلاح «خانه اشباح» درآورد. علاوه بر این، هزاران نفر از شهروندان لبنانی را کشته و زخمی کرد. اما معمولاً در جنگ‌های ارتش‌های منظم بر ضد رزمندگانی که شیوه پارتیزانی دارند، حجم تخریب و ویرانگری و تعداد کشته‌شدگان به اندازه میزان تحقق اهداف ترسیم شده برای آن جنگ ملاک سنجش نیست. هدف رژیم صهیونیستی از این جنگ آزادسازی آن دو سرباز اسرائیلی اسیرشده نزد حزب‌الله، منهدم ساختن توان و ساختار نظامی حزب‌الله و متوقف کردن شلیک موشک از خاک لبنان به اسرائیل بود. اما جنگ بدون تحقق هیچ‌یک از این اهداف پایان پذیرفت. از این‌رو، می‌توان گفت رژیم صهیونیستی در جنگ بر ضد لبنان شکست خورده است. همچنین، نتایج و پیامدهای این جنگ، تنها به مسائل نظامی محدود نمی‌شود، بلکه فراتر از آن، جوانب اقتصادی و سیاسی را در بر می‌گیرد (خواجه، ۱۳۸۷، صص ۲۰۵-۲۰۶).

۱. **نتایج نظامی:** از دیدگاه نظامی، نتایج زیر را می‌توان عنوان نمود:

۱. موفقیت رزمندگان مقاومت در بر هم‌زدن و فروریختن هیبت «بازدارندگی» رژیم صهیونیستی از طریق پایمردی و ثبات در برابر «ارتش شکست‌ناپذیر» و وارد آوردن تلفات بسیار به نیروهای آن و در نتیجه باطل ساختن استراتژی مبتنی بر «جنگ برق آسا».

۲. یورش حزب‌الله به عمق کشور عبری‌زبان، رخنه‌گاه‌های ساختاری مهم در بافت جامعه و ارتش رژیم صهیونیستی را نشان داد. این به معنای آن است که جنگ‌های آتی رژیم صهیونیستی به‌ویژه در برابر حریفانی که از حزب‌الله لبنان قوی‌تر هستند، بسیار پرهزینه خواهد بود.

۳. معلوم شد دستاوردهای طرف اسرائیلی در این جنگ نتیجه نابرابری کلان و عدم موازنه قدرت بوده است نه بر اثر عملکرد نیروهای رژیم صهیونیستی در جنگ.

۴. نیروی هوایی رژیم صهیونیستی ناتوان و عاجز ظاهر شد. این در حالی است که نیروی هوایی به‌منزله بازوی استراتژیک ماشین جنگی رژیم صهیونیستی، برای فیصله‌دادن موفقیت‌آمیز به هر جنگی است. با آن که تک‌تک اهدافی که گمان می‌رفت نظامی باشند و نیز اهداف غیرنظامی بسیار زیادی هدف حملات هوایی قرار گرفتند، در نهایت، اسرائیلی‌ها ناچار شدند وارد جنگ زمینی پرهزینه‌ای شوند.

۵. این جنگ نشان داد سیستم نیروی احتیاط نظامی آماده اقدام در اسرائیل چه واماندگی‌هایی دارد، به‌خصوص نشان داد تجهیزات و ملزومات این نیروها تا چه حد نامهیاست و از نظر آماد و نگهداری چقدر مشکل دارد. علاوه بر این، معلوم شد سیستم آموزش ادواری این نیروها تا چه حد دچار خلل و نادرستی است.

۶. تکیه افراط‌آمیز رژیم صهیونیستی بر نیروی هوایی، ارتش زمینی آن را ضعیف ساخته به حدی که بودجه نیروی زمینی هم در سال‌های اخیر کاهش یافته بود. از سوی دیگر، ناآرامی‌های مستمر در مناطق فلسطینی‌نشین باعث شده بود برخی از یگان‌های منظم نیروی زمینی که در آن مناطق خدمت می‌کردند، به نیروی«پلیس محلی» تبدیل شوند و وظیفه آن‌ها صرفاً مقابله با جنبش‌های مردمی باشد و بدین ترتیب، آمادگی رزمی خود را از دست بدهند.

۷. ضعف اطلاعاتی در اثنای عملیات نظامی و نیز ناهماهنگی یا هماهنگی ناقص بین دستگاه‌های نظامی و اطلاعاتی به خوبی مشهود بود. همچنین معلوم شد نظام همکاری بین یگان‌های نیروی زمینی که در این جنگ شرکت داشتند به نحو مطلوب نیست.

۸. وضعیت جبهه داخل اسرائیل نیز طی سالیان گذشته تغییر زیادی کرده و در نتیجه در این جنگ دیگر مانند سابق و مثل جنگ‌های دیگر، حالت نظامی به خود نگرفت، زیرا در دو دهه گذشته به علت بالارفتن اعتمادبه‌نفس و عدم احساس خطر از ناحیه اعراب و نیز به علت تحولات بنیادینی که در جامعه اسرائیل رخ داده، جبهه داخلی حالت سستی و راحت‌طلبانه‌ای به خود گرفته و مراکز تفریح و خوشگذرانی و نقاط گردشگری در داخل اسرائیل زیاد شده بود. احتمال دارد جنگ اخیر، رژیم صهیونیستی را وادار کند در مورد وضعیت داخلی خود، به‌ویژه از نظر احیای مجدد سامانه پناهگاه‌ها و استحکامات و فعال ساختن سیستم تخلیه اماکن و... به بازنگری بپردازند.

۹. نتایج مثبت جنگ ششم روحیه شهروندان عرب و مسلمان را تقویت کرد و غبارها را از روی این حقیقت زدود که مقابله با دشمن و شکست‌دادن او امکان‌پذیر و قابل دسترس است. این موجب تقویت فرهنگ مقاومت می‌شود و فرهنگ تسلیم‌پذیری را که چندین دهه حکمفرما بود، کنار می‌زند. این پیروزی همچنین از تفرقه‌های نامطلوب مذهبی می‌کاهد که در خدمت ایده شکست‌پذیری و تسلیم‌پذیری عمل می‌کرد و قضیه بزرگ و جمع‌آورنده مسلمین به گرد یکدیگر را از یادها برده بود.

ارتش رژیم صهیونیستی توانست با بهره‌گیری از نیروی هوایی بر ضد اهداف نظامی و غیرنظامی نیروهای مقاومت، ضعف خود را جبران و موازنه قدرت در جنگ را که در زمین به نفع مقاومت بود برقرار کند.

موشک ضدهوایی سام ۷ نمی‌تواند مانع هواپیماهای جنگی مدرن شود که سرعت بالایی دارند. این هواپیماها به بالن‌های حرارتی مجهزند که عملکرد این مو شک را مختل می‌سازد، ولی می‌تواند با بالگردهایی که سرعت پایینی دارند و توان گمراه‌سازی موشک‌های زمین به هوا را ندارند، به مقابله برخیزد. چنانچه حزب‌الله بتواند مقادیر زیادی از این نوع موشک را تهیه کند، قادر خواهد بود از فعالیت بالگردها و هواپیماهای شناسایی بکاهد. اگر چنین موشک‌هایی به وفور در اختیار نیروهای مقاومت بود، عملیات هلی‌برد رژیم صهیونیستی و پیاده‌ساختن نیرو از راه هوا در شهرهای بعلبک و صور و ده‌ها موقعیت دیگر با مشکل مواجه می شد.

۲. نتایج اقتصادی: حمله رژیم صهیونیستی به لبنان موجب تخریب‌های فراوانی شد که زیرساخت‌ها و اقتصاد لبنان را ویران کرد. درخصوص حجم زیان‌های ناشی از این جنگ و تخمین هزینه‌هایی که به جای گذارد بین برخی گروه‌های سیاسی لبنان و نیز مراکز و سازمان‌های اقتصادی اختلاف‌نظر وجود دارد. آن‌هایی که می‌خواهند سختی‌های این جنگ را به گردن حزب‌الله بیندازند در تخمین هزینه‌های مربوط به آسیب‌ها و خسارات جنگ مبالغه می‌کنند و درباره ارقامی نزدیک به ۱۵ میلیارد دلار سخن می‌گویند. اما برخی دیگر مثل «غالب ابومصلح» که یک اقتصاددان است، این رقم را بین ۳ تا ۴ میلیارد دلار برآورد می‌کنند.

شورای «توسعه و عمران» و تعدادی از کارشناسان اقتصادی لبنان حجم خسارت را حدود ۶ میلیارد دلار برآورد کرده‌اند که شامل منازل ویران شده نیز می‌شود. زیان‌های غیرمستقیم ناشی از توقف تولید، فلج اقتصادی، فرصت‌های شغلی ازدست‌رفته و خسارت‌های عدم کسب درآمد و موسم گردشگری نیز در همین رقم در نظر گرفته شده است.

استاد «فادی صعب» هماهنگ‌کننده مرکز پشتیبانی اقتصادی، در گزارش خود خطاب به رؤسای سازمان‌های اقتصادی لبنان می‌گوید: «خسارت‌های مستقیم و غیرمستقیم حدود ۵/۹ میلیارد دلار برآورد شده که ۵/۶ میلیارد دلار آن زیان‌های وارده به زیرساخت‌های کشور و ساختمان‌های مسکونی، تجاری، اماکن صنعتی و غیره است و بقیه نیز میزان زیان‌های غیرمستقیم ناشی از سودهای حاصل‌نشده و سرمایه‌گذاری‌هایی که انتظار می‌رفت انجام شود و عدم حصول درآمدهای گردشگری و... است».

در مقابل، رژیم صهیونیستی نیز متحمل زیان‌های اقتصادی کلانی شد که شامل منازل آسیب‌دیده بر اثر موشک‌باران [نیروهای مقاومت] و افزایش هزینه‌های نظامی، ضرر مؤسسات اقتصادی و تعطیل بودن آن‌ها اعم از صنعتی و تجاری و همچنین افت درآمد شدید در موسم گردشگری می‌شود.

سرلشکر زکریا حسین می‌گوید: «موشک‌باران شهرهای شمال [فلسطین اشغالی] به مدت تقریباً چهار هفته موجب انهدام حدود ۲۵ کارخانه در ۶۰ قصبه شمال اسرائیل شد. حدود ۷۵ درصد از کارخانجات شهری شمال اسرائیل و ۳۵درصد از کارخانجات و تأسیسات صنعتی حیفا و شمال حیفا تعطیل شدند. بخش گردشگری نیز امسال حدود ۳/۵ میلیارد دلار زیان داد و نیز میزان خسارات عمده‌ای که به ساختمان‌ها وارد آمد به بیش از ۳۲۰ میلیون دلار رسید. موشک‌های حزب‌الله به شش هزار منزل خسارت کلی یا جزئی وارد آوردند».

مرکز اطلاع‌رسانی العربی می‌گوید: در راستای برآورد جنگ لبنان ارتش رژیم صهیونیستی مطالعه‌ای در مورد هزینه مالی ناشی از به‌کارگیری نیروی نظامی پرحجم، انجام داده و گزارش مربوط حاکی است که حداقل دو میلیارد دلار ـ یعنی نه میلیارد شیکل (واحد پول اسرائیل) ـ صرف این کار شده است. روزنامه *یدیعوت احرونوت* اسرائیل نوشته است: «هزینه این جنگ و بازسازی ارتش و شمال اسرائیل، حدود ۴۰ میلیارد شیکل یعنی ۹/۱ میلیارد دلار است».

جنگ رژیم صهیونیستی علیه حزب‌الله برای لبنان، هزینه‌ای سنگین هم از نظر تلفات جانی و هم خسارات اقتصادی داشت. هزینه آن برای رژیم صهیونیستی به لحاظ تلفات جانی کمتراز منابع مالی بوده است، اما تأثیر راهبردی بلندمدت‌تر آن ممکن است مشوق حملات نامتقارنی باشد که در آینده خسارات بیشتری در بر خواهند داشت. هزینه‌های دفاعی تکمیلی برای این جنگ تا سپتامبر ۲۰۰۶، در اسرائیل به ۶/۵ میلیارد دلار بالغ شد. این هزینه اضافی برای کشوری که بودجه سالانه دفاعی آن براساس برنامه در سال ۲۰۰۶ معادل ۸ میلیارد دلار و در سال ۲۰۰۷ معادل ۸/۲ میلیارد دلار بود، بسیار زیاد است (همان، صص ۲۰۹-۲۱۱).

۳. نتایج سیاسی: نتایج به بار آمده از جنگ ششم موجب کشمکش‌های سیاسی بین احزاب و گروه‌های سیاسی رژیم صهیونیستی شد و دیدگاه‌های بسیاری درباره آینده رژیم صهیونیستی و این که این رژیم چگونه باید با مشکلات این منطقه روبه‌رو شود، مطرح شد که می‌توان این دیدگاه‌ها را در سه دسته جمع‌بندی کرد:

۱. برخی معتقدند بهتر است رژیم صهیونیستی به کشوری عادی در منطقه تبدیل شود و از تکیه مطلق بر قدرت نظامی در تعامل با عرب‌های پیرامون خود دست

بردارد. لذا جریانی در اسرائیل شکل گرفت که معتقد است باید پیشنهادهای سوریه را با نگاه مثبت نگریست و به آن پاسخ داد حتی اگر به قیمت دست برداشتن از بلندی‌های جولان باشد. براساس استدلال آن‌ها، نیروی نظامی دیگر قادر نیست به تحمیل «با شروط اسرائیلی» بر دیگران بپردازد. آنان اظهار می‌دارند اگر رژیم صهیونیستی بتواند سوریه را راضی کند این کار از یک سو باعث بی‌برگ‌وسامان شدن هم‌پیمانی سوریه با ایران می‌شود و از سوی دیگر، به نقش حامی و پشتیبان سوریه نسبت به جنبش‌های معارض فلسطین و حزب‌الله، پایان خواهد داد. جریان صاحب این فکر در حال حاضر در تصمیم‌سازی سیاسی در داخل رژیم صهیونیستی نفوذ و تأثیری ندارد.

۲. دیدگاه دوم معتقد است هر آنچه رژیم صهیونیستی نتوانست در جنگ ششم محقق سازد، باید در نوبت‌های بعدی محقق شود و رژیم صهیونیستی باید برای آن کار آماده شود. بنابراین، باید روند جنگ ژوئیه را مورد بررسی قرار دهد، آموزه‌ها و تجارب لازم را از آن استخراج کند و ضعف‌ها و اشتباهات را در آینده مرتفع سازد. این‌ها معتقدند که رژیم صهیونیستی باید نیروهای خویش را روزآمد و نوسازی کند و دستگاه‌های اطلاعاتی خود را فعال‌تر سازد. به همین علت از همان ماه‌های نخست پس از جنگ هر از گاهی ایهود اولمرت [نخست‌وزیر وقت اسرائیل] و برخی از وزیران او سخن از دور بعدی جنگ با حزب‌الله می‌گفته و این اتفاق را قریب‌الوقوع می‌دانستند امری که پس از وی در دوران نخست‌وزیری نتانیاهو نیز تا به حال ادامه یافته است. صاحبان این نگرش معتقدند که رژیم صهیونیستی تحمل هیچ شکستی ولو کوچک را ندارد و عرب‌ها نیز جز زبان زور چیزی نمی‌فهمند.

۳. نظر سومی هم هست که می‌گوید رژیم صهیونیستی عملاً در برابر حزب‌الله شکست نظامی خورده است و آنچه از پیامدهای منفی این شکست می‌کاهد، پشتیبانی قوی آمریکا از رژیم صهیونیستی است.

آن‌ها معتقدند جنگ باعث تضعیف و ریزش هیبت و قدرت بازدارندگی رژیم صهیونیستی شده است و از امروز به بعد خیلی‌ها جرأت خواهند کرد به کشور عبری‌زبان دست‌درازی کنند. لذا چاره‌ای جز تحکیم هم‌پیمانی با کشورهای غربی به‌ویژه با آمریکا نیست. در این چارچوب هیچ عیبی ندارد که رژیم صهیونیستی حتی خواهان پیوستن به پیمان ناتو شود تا امنیت و موجودیت کشور عبری‌زبان را حفظ کند. این امر موجب بازدارندگی هر کشور عربی خواهد شد که به نبرد با رژیم صهیونیستی می‌اندیشد.

بدون شک، جنگ ششم فرماندهان رژیم صهیونیستی را وادار خواهد کرد در تئوری‌های خویش که طی دوران گذشته بدان متکی بوده‌اند، تجدیدنظر کنند. همین باعث خواهد شد دکترین رژیم صهیونیستی باتوجه به نتایج این جنگ شکل و سازه

جدیدی پیدا نماید و در هر فرضی، رژیم صهیونیستی گزینه‌های دشواری را در برابر خود دارد. بدین‌ترتیب که یا باید اعتراف کند قدرت و توسل به زور، دیگر راه‌حل درخشانی برای حل مشکلات نیست و لذا باید به حقوق مشروع ملت فلسطین اعتراف کند و بپذیرد که فلسطینی‌ها باید یک کشور واقعی و صاحب حاکمیت داشته باشند که قدس پایتخت آن است. همچنین باید برخورد مثبتی با قطعنامه ۱۹۴ سازمان ملل کند که حق بازگشت برای پناهندگان فلسطینی مایل به بازگشت به کشورشان قائل شده است. علاوه بر این، باید بلندی‌های جولان را که متعلق به سوریه است ترک کند و از باقی‌مانده زمین‌های اشغالی لبنان بیرون رود و زندانیان عرب را از زندان‌های خویش آزاد کند (همان، صص ۲۱۱-۲۱۳).

بازدارندگی: مبنای اساسی استراتژی امنیت رژیم صهیونیستی

از زمان تأسیس رژیم صهیونیستی، بازدارندگی به‌عنوان یکی از ستون‌های دکترین امنیتی این رژیم مطرح بوده است. چالش‌های امنیتی که رژیم صهیونیستی در سال‌های اخیر در صحنه منطقه‌ای و بین‌المللی با آن مواجه شده کارکرد این ستون را به معرض آزمایش گذارده است.

تا جنگ دوم لبنان، رژیم صهیونیستی به اندازه‌ای به قدرت نظامی دست یافته بود که این توانایی را داشت که در هر جنگ تمام‌عیاری به پیروزی برسد و در نتیجه قادر بود تا در مقابل همسایگان عرب خود بازدارندگی ایجاد نماید، اما از طرف دیگر ناتوان بود تا از این مزیت خود در مناقشات کوتاه‌مدت در صحنه فلسطین و لبنان بهره ببرد. حال سئوال این است که آیا معادله بازدارندگی همچنان وجود دارد یا این که می‌تواند از نو بنا شود و این که چه چیزی پس از جنگ دوم لبنان تغییر یافته است؟ آیا راهبرد بازدارندگی رژیم صهیونیستی پس از جنگ دوم لبنان همچنان معتبر است؟ معادله بازدارندگی بین یک دولت و یک گروه یا سازمان غیردولتی معمولاً نامتقارن است درک این عدم تقارن مستلزم توجه به دو نکته است:

۱. «ضعف طرف قوی» ـ ناتوانی از انتقال نیروی بالقوه و یک مزیت آشکار استراتژیک به یک بازدارندگی مؤثر؛

۲. «قدرت یا قدرتمندی طرف ضعیف» ـ توانایی طرف ضعیف‌تر در ایجاد قدرت کارکردی که او را قادر می‌سازد تا در مقابل طرف قویتر بازدارندگی ایجاد نماید (Malka, 2008, p.1).

حال باید دید که در چارچوب جنگ رژیم صهیونیستی علیه حزب‌الله در سال ۲۰۰۶، چرا طرف قوی‌تر نتوانسته است در مقابل طرف ضعیف‌تر بازدارندگی ایجاد نماید و در نهایت از کسب نتیجه‌ای پیروزمندانه عاجز بماند؟

در پاسخ به قدرت رژیم صهیونیستی، پیشرفت‌ها و قابلیت‌های جدید حزب‌الله در وهله نخست مبین بازدارندگی ناموفق رژیم صهیونیستی در مقابل جنگ‌های متعارف می‌باشد؛ بدین معنی که حزب‌الله با بهره‌گیری از تجربیات جنگ‌های گذشته و شناسایی نقاط ضعف دشمن درصدد برآمد راهبرد بازدارندگی رژیم صهیونیستی را به چالش بکشد. از این‌رو، دو ابزار وراهبرد جدید را توسعه داد: یکی موشک‌های زمین به زمین، دیگری جنگ‌های چریکی. جنگ ۳۳ روزه، بازگو کننده ناتوانی رژیم صهیونیستی در مقابله با این دو ابزار و راهبرد جدید است. در همان حال، مقاومت حزب‌الله در مواجهه با رژیم صهیونیستی که با وجود محدودیت‌های حزب‌الله به اجرا در می‌آمد، می‌تواند به یک راه‌حل نامتقارن نسبت داده شود (به‌ویژه پرتاب موشک‌های کاتیوشا و آسیب‌زدن به زندگی شهری).

پیشرفت حزب‌الله در زمینه سلاح‌های دور برد و حجم بی‌سابقه موشک‌های کاتیوشا، ابتدا از تجربه فوریه سال ۲۰۰۰ زمانی که نیروی هوایی رژیم صهیونیستی زیرساخت‌های حومه بیروت را مورد هدف قرارداد، ناشی می‌شود.

حزب‌الله از این معادله شکل‌گرفته که در آن دشمن قادر بود به بیروت حمله کند ولی حزب‌الله ناتوان از حمله به یکی از شهرهای مهم رژیم صهیونیستی بود، ناخشنود بود، اما در جولای ۲۰۰۶ ما شاهد تلاش‌های حزب‌الله در نمایش توانایی‌های دوربرد خود بودیم یعنی پس از حملات رژیم صهیونیستی به حومه بیروت، این حزب‌الله بود که شهرهای حیفا[1] و هادرا[2] در اسرائیل را مورد هدف موشک‌های خود قرار می‌داد.

در جبهه فلسطینی‌ها نیز عملیات استشهادی به‌عنوان ابزاری استراتژیک در پاسخ به توانایی‌ها و قابلیت‌های رژیم صهیونیستی و در پاسخ به حملاتی که رژیم صهیونیستی علیه فلسطینی‌ها صورت می‌داد، قابلیت‌های اسرائیل را خنثی می‌کرد.

از این‌رو می‌توان گفت که محدودکننده‌های فعالیت‌های رژیم صهیونیستی از اقدامات مؤثر ضدبازدارندگی ناشی می‌شد یعنی اقداماتی که بازدارندگی رژیم صهیونیستی در مقابل آن‌ها کارآیی نداشت (Ibid, p.17).

با این اوصاف، راهبرد امنیتی رژیم صهیونیستی که با هدف حفظ و بقای موجودیت این رژیم درخاورمیانه در چارچوب تئوری بازدارندگی تدوین شده بود با وقوع

1. Haifa
2. Hadera

جنگ‌های ۳۳ روزه در لبنان و جنگ ۲۲ روزه در غزه با چالشی اساسی مواجه شد. رژیم صهیونیستی هم در جنگ ۳۳ روزه علیه حزب‌الله لبنان در سال ۲۰۰۶ و هم در جنگ ۲۲ روزه غزه در پایان سال ۲۰۰۸ و اوایل سال ۲۰۰۹ به دنبال نابودی حزب‌الله و حماس و از بین بردن مقاومت در سراسر منطقه بود اما آنچه در میدان عمل اتفاق افتاد، متزلزل شدن راهبرد امنیتی رژیم صهیونیستی و فروپاشی بازدارندگی این رژیم در منطقه بود، چون رژیم صهیونیستی نه در لبنان و نه در غزه به اهداف خود نرسید. رژ۹یم صهیونیستی در تجاوز به لبنان در سال ۲۰۰۶ و در تجاوز به غزه نه تنها موفق نشد ضریب امنیتی خود را افزایش دهد بلکه این تجاوزها امنیت این رژیم را هم از لحاظ نظامی، هم از لحاظ اقتصادی و هم از لحاظ اجتماعی مورد تردید قرار داد (اقبال،۱۳۸۵، صص ۵۷-۵۸). بدون تردید با ناکامی رژیم صهیونیستی در شکست مقاومت در لبنان و غزه قابلیت بازدارندگی رژیم صهیونیستی در منطقه به‌طور جدی با چالش مواجه شد.

ناتوانی از شکست حزب‌الله در جنگ ۳۳ روزه، رهبران رژیم صهیونیستی را آن چنان نگران کرده بود که ایهود اولمرت نخست‌وزیر وقت، پس از پایان جنگ به‌رغم پیروی این رژیم از راهبرد ابهام هسته‌ای، به‌طور علنی و به صورتی رسمی اعلام کرد که رژیم صهیونیستی بمب اتمی دارد. بدون تردید عدول از سیاست ابهام هسته‌ای و آشکارسازی توان هسته‌ای این رژیم، بدین منظور بود تا موازنه قدرتی را که پس از جنگ ۳۳ روزه به نفع حزب‌الله و به ضرر رژیم صهیونیستی تغییر کرده بود، دوباره برقرار کند. اما به‌رغم این اقدام از سوی رهبران رژیم صهیونیستی، بار دیگر مقاومتی دیگر در شرایطی کاملاً متفاوت به وقوع پیوست چون حماس به دلیل محاصره نوار غزه در شرایطی به مراتب دشوارتر از حزب‌الله قرار داشت و به‌رغم بمباران‌های وحشیانه در نوار غزه و استمرار محاصره فلسطینی‌ها، این رژیم نتوانست به اهداف خود برسد این امر اثبات می‌کند که بازدارندگی هسته‌ای رژیم صهیونیستی، کارآیی خود را از دست داده است (همان، ص ۶۰).

نتیجه‌گیری

رژیم صهیونیستی پس از جنگ‌های متعدد با کشورهای عربی به این نتیجه رسیده بود که به منظور حفظ موجودیت و بقای خود چاره‌ای جز تقویت بازدارندگی این رژیم در برابر کشورهای عربی منطقه ندارد.

بدون تردید شتاب کشورهای عربی از دهه هفتاد میلادی به بعد برای امضای قراردادهای صلح با این رژیم کارآیی و قابلیت بازدارندگی این رژیم را در مقابل این کشورها نشان می‌داد؛ چون این کشورها به این نتیجه رسیدند که مقاومت و جنگ در مقابل رژیمی قدرتمند کاری بیهوده است و بنابراین باید با انتخاب گزینه صلح با این رژیم به اهداف خود رسید (همان).

اما پیروزی مقاومت در لبنان و غزه قدرت بازدارندگی و امنیت رژیم صهیونیستی را به‌طور جدی به چالش کشید. مقاومت حزب‌الله لبنان و ناکامی ارتش رژیم صهیونیستی از شکست آن در سال ۲۰۰۶ میلادی و مقاومت مردم فلسطین در آغاز سال ۲۰۰۹ دو نمونه روشن برای ناتوانی این رژیم در برابر مقاومت و از بین رفتن قابلیت بازدارندگی آن می‌باشد.

روشن است آنچه موجب شد تا رهبران رژیم صهیونیستی نتوانند راهبرد موفقی در برابر حزب‌الله و حماس اتخاد نمایند محاسبه و ارزیابی غلط آن‌ها از قابلیت‌های حزب‌الله و حماس بود: ایثار و از جان‌گذشتگی جوانان لبنانی و فلسطینی مبنای ارزیابی را از محاسبه سود و زیان مادی خارج کرد و عامل دیگری که خاستگاه معنوی دارد و چندان با معیارهای مادی قابل سنجش نیست را وارد محاسبه کرد. رهبران رژیم صهیونیستی بر این باور بودند که با داشتن ارتشی مجهز به سلاح‌های روز و داشتن سلاح‌های هسته‌ای، به راحتی می‌توانند دو گروه کوچک را که فاقد تجهیزات مدرن زمینی و هوایی هستند، در عرض چند روز نابود سازند اما این محاسبه کاملاً غلط از کار در آمد. زیرا رهبران رژیم صهیونیستی به هیچ‌وجه پیش‌بینی نمی‌کردند که ملتی حاضر شود به خاطر دفاع از سرزمین خود هر بهایی را بپردازد و دست به اقدامات تهورآمیز و غیرقابل پیش‌بینی بزند که درک آن با محاسبات مادی امکان‌پذیر نیست (همان،ص ۶۱). جنگ لبنان، پیامدهای کوتاه‌مدت و بلندمدت متعددی بر منطقه خاورمیانه خواهد گذاشت. قدرت بازدارندگی رژیم صهیونیستی دیگر به‌مثابه شبحی بر سر اعراب نخواهد بود. این کشور همچنان چند پاره و متفرق خواهد ماند و اصلی‌ترین زمینه اتحاد و اجماع‌نظر مقابله با اعراب و گروه‌های اسلام‌گرا خواهد بود (قهرمان‌پور، ص۱۴).

منابع

۱. انبار، افرایم (۱۳۸۸)،امنیت ملی اسرائیل، ترجمه: حمید نیکو، چاپ اول، تهران: مؤسسه مطالعات اندیشه‌سازان نور.
۲. خواجه، محمد (۱۳۸۷)، پیروزی دشوار: جنگ ۳۳ روزه اسرائیل ـ حزب‌الله، ترجمه: علی شمس، چاپ اول، تهران: مؤسسه مطالعات اندیشه‌سازان نور.
۳. دوئرتی، جیمز [و دیگران] (۱۳۸۴)، نظریه‌های متعارض در روابط بین‌الملل، ترجمه: وحید بزرگی، علیرضا طیب، تهران، قومس.
۴. کوردزمن، آنتونی (۱۳۸۸)، درس‌هایی از جنگ ۳۳ روزه اسرائیل ـ حزب‌الله، ترجمه گروه مطالعات اسرائیل‌پژوهی، چاپ اول، تهران: مؤسسه مطالعات اندیشه‌سازان نور.
۵. اقبال، اسماعیل،«پیامدهای جنگ غزه بر بازدارندگی اسرائیل»، فصلنامه مطالعات دفاعی و امنیتی، ش ۴، (زمستان ۸۷)،۵۱-۶۲
۶. امیر شاه‌کرمی، مریم السادات، «سطوح بازدارندگی در دکترین استراتژیک اسرائیل»، مطالعات منطقه‌ای، ج ۵، ش ۳، (۱۳۸۳)، ۵۵-۶۷.
۷. دهقانی فیروزآبادی، سیدجلال، «تحلیل جنگ نامتقارن و امنیت ملی اسرائیل»، فصلنامه سیاست خارجی، (بهار۸۶).
۸. قهرمان‌پور، رحمان، «پیامدهای استراتژیک جنگ ۳۳ روزه لبنان بر خاورمیانه»، فصلنامه مطالعات دفاعی و امنیتی، ج ۱۳، ش۴۳، (تابستان ۸۵)،۳-۱۵.
۹. کرمی، جهانگیر، «بازدارندگی در دکترین استراتژیک رژیم صهیونیستی: جایگاه،ابعاد و کارآمدی»، فصلنامه سیاست دفاعی، سال یازدهم، شماره ۴۳، (تابستان ۸۲)۹-۳۶.
۱۰. معاونت پژوهش‌های خارجی/ گروه مطالعات خاورمیانه و خلیج فارس، «تأثیرات جنگ لبنان بر محیط امنیتی اسرائیل»، مرکز تحقیقات استراتژیک (۳۰ فروردین ۱۳۸۶).

11. O. Freedman Robert, (2009), Contemporary Israel: Domestic Politics, Foreign Policy and Security Challenges U.S.A West Wiew Press.
12. Malka Amos, “The Power of Weakness” VS. “The Weakness of Power”: Asymmetrical Deterrence, the Eights Herzliya Conference, (January 20-23 2008).

نقد و معرفی کتاب

بازگشت تاریخ و پایان رؤیاها

Robert Kagan, *the Return of History and the End of Dreams*, NewYork: Alfred A. Knopf (2008), 131 pp.

کتاب رابرت کاگان عضو ارشد مؤسسه کارنگی و نویسنده *واشنگتن پست* است. او که دارای تجارب اجرایی در دستگاه سیاست خارجی آمریکا و آکادمیک در سطح بالاست، به‌عنوان نویسنده‌ای زبردست در حوزه مطالعات سیاسی و بین‌المللی نیز شناخته می‌شود. ازجمله آثار وی می‌توان به این موارد اشاره کرد: «*مبارزه گرگ و میش: قدرت آمریکا و نیکاراگوئه، ۱۹۹۰-۱۹۷۷*»، «*خطرات کنونی: بحران و فرصت در سیاست دفاعی و خارجی آمریکا*» (با همکاری ویلیام کریستول)، «*ملت خطرناک: جای آمریکا در جهان از روزهای اولیه‌اش تا سپیده دمان قرن بیستم*»، «*بهشت و قدرت: آمریکا و اروپا در نظم نوین جهانی*».

کتاب *بازگشت تاریخ و پایان رؤیاها* از جمله جدیدترین آثار این اندیشمند آمریکایی ساکن بلژیک می‌باشد. او در این اثر با همان قلم شیوا و رسایش به تجزیه و تحلیل سیاست بین‌الملل در آغازین سال‌های قرن بیست و یکم پرداخته و به‌وضوح نشان می‌دهد که علی‌رغم همه تحولاتی که در عرصه جهان رخ داده، هنوز قدرت و رقابت بر سر آن اساس تمامی معادلات بین‌المللی است و هنوز جهان درگیر رقابت شدید بین قدرت‌های بزرگ است، هنوز دولت ـ ملت‌ها بازیگران نیرومند عرصه بین‌الملل هستند و ناسیونالیسم با قدرت هرچه بیشتر به پیش می‌راند و یک کلام تاریخ کماکان بازتولید می‌شود و رؤیاهای شیرین با واقعیت‌های تلخ جهانی کم رنگ می‌شوند.

کاگان معتقد است که امیدها برای یک نظم بین‌المللی صلح‌آمیز جدید بعد از جنگ سرد به‌واسطه برخی واقعیت‌های جدی و عمدتاً تلخ کم‌رنگ شده‌اند. قدرت‌های بزرگ دوباره برای نفوذ و جایگاه رقابت می‌کنند. دولت ـ ملت‌ها مانند همیشه قدرت‌مند باقی‌می‌مانند و همچون گذشته نیروهای ویرانگر ناسیونالیسم جاه‌طلب را به نمایش می‌گذارند. جهان «تک‌قطبی» باقی می‌ماند، ولی رقابت بین‌المللی میان آمریکا، روسیه، چین، اروپا، ژاپن، و ایران تهدیدهای جدیدی از نوع منازعه‌های منطقه‌ای بر می‌افروزد. کمونیسم مرده است، ولی یک

ستیز جدید بین لیبرالیسم غربی و اتوکراسی‌های شرقی بزرگ یعنی روسیه و چین دوباره ایدئولوژی را به ژئوپلتیک تزریق می‌نماید. سرانجام، اسلام‌گرایان رادیکال یک ستیز خشونت‌بار را علیه فرهنگ‌های سکولار مدرن و قدرت‌هایی که از نظر آن‌ها مسلط هستند، و به جهان اسلام رسوخ کرده و آن‌را آلوده کرده‌اند، هدایت می‌کنند. نادرست بودن انتظار بزرگ بعد از جنگ سرد مبنی بر این‌که جهان وارد یک عصر همگرایی ژئوپلتیک بین‌المللی خواهد شد، اثبات شده است.

در طول چند سال گذشته، جهان لیبرال از نظر داخلی به‌واسطه موضوعاتی که هم عمیق و هم جزئی هستند، دچار شکاف و سردرگمی شده است. در کتاب *بازگشت تاریخ و پایان رؤیاها*، رابرت کاگان با استادی تمام مهم‌ترین سؤالاتی که کشورهای دموکراتیک لیبرال با آن مواجهند را مطرح می‌کند، سؤالاتی که آن‌ها را به چالش کشیده که آیا آن‌ها می‌خواهند به تاریخ شکل دهند و یا به دیگران اجازه دهند تا تاریخ را برای آن‌ها شکل دهند.

او در مقدمه کتاب می‌نویسد: جهان دوباره عادی می‌شود. سال‌های پس از جنگ سرد نگاهی امیدبخش از یک نظم بین‌المللی جدید ارائه کرد، با ملت ـ دولت‌هایی که با یکدیگر رشد می‌کنند یا ناپدید می‌شوند، منازعه‌های ایدئولوژیک که حل می‌شوند، فرهنگ‌هایی که درهم می‌آمیزند، و ارتباطات و تجارت آزاد فزاینده. جهان دموکراتیک مدرن خواست باور کند که پایان جنگ سرد تنها پایان یک نزاع ایدئولوژیک و استراتژیک نبود بلکه پایان همه منازعات ایدئولوژیک و استراتژیک بود. مردم و رهبران‌شان آرزوی یک «جهان متحول» را داشتند.

ولی این یک سراب بود. جهان تحول نیافته است. در بیشتر جاها، ملت ـ دولت نیرومندتر باقی می‌ماند و از همین رو جاه‌طلبی‌های ناسیونالیستی، تعصبات و رقابت میان ملت‌ها که به تاریخ شکل داده‌اند تداوم می‌یابند. آمریکا یگانه ابرقدرت باقی می‌ماند. ولی رقابت بین‌المللی میان قدرت‌های بزرگ، دوباره بازگشته است، با روسیه، چین، اروپا، ژاپن، هندوستان، ایران و دیگر رقیبانی که درپی برتری منطقه‌ای هستند. مبارزات برای جایگاه و نفوذ در جهان به‌عنوان جنبه‌های اصلی صحنه بین‌المللی دوباره بازگشته است. رقابت دیرین میان لیبرالیسم و اتوکراسی (حکومت استبدادی) نیز دوباره نمایان شده است، همراه با صف‌بندی قدرت‌های بزرگ بنابر ماهیت رژیم‌های‌شان و حتی مبارزه قدیمی‌تر بین فرهنگ‌ها و قدرت‌های سکولار مدرن و اسلام‌گرایان تندرو ـ که معتقدند جهان اسلام توسط قدرت‌های غربی تحت سلطه و تحت نفوذ قرار گرفته و آلوده شده‌است ـ دوباره سر برآورده است. همان‌گونه که این سه مبارزه به هم می‌آمیزند و باهم تلاقی پیدا می‌کنند، وعده یک عصر همگرایی بین‌المللی جدید کم رنگ‌تر می‌شود.

همراه با افول رؤیاهای عصر پس از جنگ سرد، جهان دموکراتیک تصمیم خواهد گرفت که چگونه پاسخ گوید. در سال‌های اخیر، اتوکراسی‌های روسیه و چین برخاسته‌اند و اسلام‌گرایان تندرو مبارزات‌شان را به حرکت درآورده‌اند، دموکراسی‌ها به‌خاطر موضوعاتی که هم

عمیق و هم جزئی‌اند دچار شکاف و انحراف شده‌اند. آن‌ها هدف و اخلاقیات‌شان را زیر سؤال کشیده‌اند، بر سر قدرت و اخلاق مشاجره کرده‌اند و شکست‌های دیگری را نمایان ساخته‌اند. واگرایی ـ دموکراسی‌ها را در زمانی که آن‌ها می‌توانند حداقل از پس آن برآیند- تضعیف و ناتوان کرده است. تاریخ دوباره بازگشته است، و دموکراسی‌ها باید با یکدیگر بدان شکل دهند، یا اینکه دیگران آن‌را برای‌شان شکل خواهند داد.

قسمت اول کتاب به شرح امیدها و رؤیاهای بزرگ سال‌های آغازین پس از جنگ سرد اختصاص یافته است. در اوایل دهه ۱۹۹۰، خوش‌بینی[1] قابل فهم‌تر و تقریباً جهانی بود. فروپاشی امپراتوری کمونیستی و به آغوش کشیدن آشکار دموکراسی از سوی روسیه، به‌نظر نوید دهنده یک عصر همگرایی جهانی بود. دشمنان بزرگ جنگ سرد ناگهان در بسیاری از اهداف مشترک سهیم شدند، از جمله یک خواسته برای همگرایی سیاسی و اقتصادی.

جبرگرایی ایدئولوژیک و اقتصادی اوایل سال‌های پس از جنگ سرد دو مفروض گسترده را ایجاد کرد که هم به خط‌مشی‌ها و هم انتظارات شکل داد. یکی از آن‌ها باور پایدار به اجتناب‌ناپذیر بودن پیشرفت بشری بود، اعتقاد به اینکه تاریخ تنها در یک جهت حرکت می‌کند- عقیده‌ای که در روشنگری متولد شد، از طریق شقاوت قرن بیستم به شدت سرعت یافت، ولی با سقوط کمونیسم زندگی جدیدی یافته است. دیگری، یک تجویز برای شکیبایی و خودداری بود. بیش از مواجهه و مبارزه با اتوکراسی‌ها، این بهتر بود که آن‌ها را در اقتصاد جهانی به‌دام انداخت، از حکومت قانون و ایجاد نهادهای دولتی قدرت‌مند حمایت کرد، و به نیروهای پیشرفت انسانی اجازه داد تا جادوی‌شان را عملی نمایند.

در کنار جهانی که پیرامون اصول مشترک لیبرالیسم روشنگری همگرا می‌شود، وظیفه بزرگ عصر پس از جنگ سرد بنانهادن یک نظام بین‌المللی نهادها و قوانین کامل‌تر، تحقق رسالت‌های اندیشه روشنگری که به قرون هفدهم و هجدهم باز می‌گردد، می‌باشد. یک جهان حکومت‌های لیبرال یک جهان بدون جنگ خواهد شد، همان‌گونه که کانت تصور کرد. جریان آزاد کالاها و عقاید در عصر جهانی‌شده جدید یک پادزهر برای منازعه بشری خواهد بود. همان‌گونه که مونتسکیو بحث نموده، «تاثیر طبیعی تجارت این است که به صلح منجر می‌شود». این رؤیای قدیمی روشنگری به‌نظر به‌طور ناگهانی امکان‌پذیر می‌نمود زیرا همراه با پیروزی آشکار لیبرالیسم بین‌المللی، منافع استراتژیک و ژئوپلتیک قدرت‌های بزرگ نیز به‌نظر همگرا نشان می‌داد. در سال ۱۹۹۱، رئیس جمهور جرج دبلیو بوش از یک «نظم نوین جهانی»[2] صحبت کرد که «ملت‌های جهان، شرق و غرب، شمال و جنوب، می‌توانند کامروا شوند و در تعادل[3] زندگی

---

1. Optimism
2. New World Order
3. Harmony

کنند»، در جایی‌که «حکومت قانون جای حکومت جنگ را می‌گیرد»، جایی‌که ملت‌ها «مسئولیت مشترک برای آزادی و عدالت را به‌رسمیت می‌شناسند». این «یک جهان کاملاً متفاوت از چیزی است که ما شناخته‌ایم».

برای آمریکایی‌ها، فروپاشی اتحاد شوروی یک فرصت الهی برای تحقق رؤیای دیرین رهبری جهانی به‌نظر می‌رسید ـ یک رهبری که مورد استقبال و حتی پذیرش از سوی جهان قرار گیرد. آمریکایی‌ها همواره خودشان را مهم‌ترین ملت جهان و رهبر مقدر شده لحاظ کرده‌اند. بنجامین فرانکلین[1] معتقد بود که «هدف آمریکا هدف همه بشریت است». دین آچسون[2] در سپیده‌دمان جنگ سرد گفت که ایالات متحده «لوکوموتیوی در جلوی بشریت است»، و مابقی جهان صرفاً «اطاق کارگران قطار»[3] هستند. بعد از جنگ سرد آمریکا هنوز «ملت حیاتی»[4] بود، حیاتی بود زیرا به‌تنهایی قدرت و فهم لازم برای گردهم آوردن جامعه بین‌المللی در جهت هدف مشترک را داشت. در نظم نوین جهانی، همان‌گونه که معاون وزیر امورخارجه آمریکا استروب تالبوت[5] مطرح کرد، آمریکا می‌خواهد «توانش ـ که به‌راستی بسیار عظیم است- را نه در شرایط قابلیتش برای دستیابی یا حفظ تسلط بر دیگران، بلکه در شرایط توانایی‌اش برای کارکردن با دیگران در جهت منافع بین‌المللی به‌عنوان یک کل» تعریف کند.

در حالی‌که آمریکایی‌ها تصویر دوباره اثبات شده خودشان به‌واسطه نظم نوین جهانی را می‌دیدند، اروپایی‌ها بر این باور بودند که نظم نوین بین‌المللی از روی اتحادیه اروپایی الگوبرداری خواهد شد. همان‌گونه که دیپلمات و محقق رابرت کوپر[6] بیان می‌کند، اروپا جهان را به‌سوی یک عصر پست مدرن هدایت کرد، که منافع ملی سنتی و سیاست قدرت جای خود را به حقوق بین‌الملل، نهادهای فراملی و حاکمیت مشترک خواهد داد. شکاف‌های فرهنگی، قومی و ملی‌گرایانه که بشریت و اروپا را به ستوه آورده، از طریق ارزش‌های مشترک و منافع اقتصادی مشترک حل خواهد شد. اتحادیه اروپا، نظیر آمریکا رو به توسعه بوده، ولی در یک مسیر پست مدرن. کوپر اتحادیه روبه توسعه‌ای را به‌عنوان شکلی از امپراتوری داوطلبانه تخیل نمود. امپراتوری‌های گذشته قوانین و نظام‌های حکومتی‌شان را تحمیل کرده‌اند. ولی در عصر پس از جنگ سرد، «هیچ‌کسی هیچ‌چیزی را تحمیل نمی‌کند». ملت‌ها برای پیوستن به «امپراتوری همکاری‌جویانه... وقف شده برای آزادی و دموکراسی» اتحادیه اروپا راغب بودند. یک «جنبش خود ـ تحمیلی داوطلبانه در حال جا افتادن بود».

---

1. Benjamin Franklin
2. Dean Acheson
3. The Caboose
4. Indispensable nation
5. Strobe Talbott
6. Robert Cooper

حتی علی‌رغم ظهور این انتظارات امیدوارکننده، ابرهایی در افق بودند، نشانه‌هایی از واگرایی جهانی، سنت‌های سرسخت فرهنگی، تمدنی، مذهبی و ملی‌گرایانه که در مقابل پذیرش لیبرالیسم دموکراتیک و سرمایه‌داری بازار مقاومت کرده یا جلوی آن را گرفته‌اند. مفروضات مرکزی سال‌های پس از جنگ سرد تقریباً بسیار زودتر از اینکه آن‌ها فرموله و به‌قاعده درآیند، فروپاشیدند.

همان‌گونه که رابرت کاگان می‌نویسد، این خوش‌بینی‌های بزرگ در آغازین سال‌های پس از جنگ سرد چندان نپایید. در همان سال‌ها، واقع‌گرایان ژئوپلتیست نظیر هنری کیسینجر[1] هشدار دادند که این مجموعه شرایط نمی‌تواند دوام داشته باشد، چون‌که رقابت بین‌المللی در ذات بشری ریشه دوانده و باز خواهد گشت و نیز پیش‌بینی‌های یک [نظام] چند قطبی جهانی قریب‌الوقوع- با حضور آمریکا، چین، روسیه، ژاپن، و هندوستان که همه نسبتاً در قدرت برابر هستند ـ ثابت شد که اشتباه بوده، واقع‌گرایان فهم روشنی از ماهیت تغییرناپذیر ابنای بشری داشتند. جهان شاهد نه یک دگرگونی بلکه صرفاً یک مکث در رقابت بی‌پایان ملت‌ها و مردمان بود.

در دوره دهه ۱۹۹۰، آن رقابت دوباره نمایان شد، قدرت‌های درحال ظهور یکی یکی وارد عرصه شدند. نخست چین، سپس هندوستان، انفجارهای بی‌سابقه رشد اقتصادی، همراه با رشدهای فزاینده ولی اساسی در ظرفیت نظامی، هم متعارف و هسته‌ای را جلوه دادند. با آغاز قرن بیست و یکم، ژاپن یک احیای اقتصادی آهسته را شروع کرده و به‌سوی یک نقش بین‌المللی فعالانه‌تر هم دیپلماتیک و هم نظامی حرکت نموده بود. سپس روسیه آمد، با بازگشت از فلاکت اقتصادی به رشد مداوم که بر اساس صادرات ذخایر عظیم نفت و گاز طبیعی‌اش انجام گرفت.

امروزه، یک پیکربندی قدرت در نظم بین‌المللی درحال شکل‌گیری مجدد است. این جهان «یک ابرقدرت، قدرت‌های بزرگ متعدد» است، همان‌گونه که استراتژیست‌های چینی آن‌را بیان می‌کنند. ناسیونالیسم و خود ملت، که توسط جهانی‌شدن خیلی جلوتر تضعیف شدند، هم‌اکنون با یک انتقام بازگشته‌اند. ناسیونالیسم‌های قومی همچنان در بالکان و در جمهوری‌های سابق اتحاد شوروی غلیان خود را ادامه می‌دهند. ولی مهم‌تر از همه بازگشت ناسیونالیسم قدرت بزرگ است. به‌جای یک نظم نوین جهانی، برخورد منافع و جاه‌طلبی‌های قدرت‌های بزرگ دوباره اتحادها و ضداتحادها[2] را تولید می‌کند، و هم‌آوایی‌ها و مشارکت‌های متغیر را که به‌طور مثال یک دیپلمات قرن نوزدهمی می‌خواهد شناسایی کند، به‌زحمت می‌اندازد. آن‌ها همچنین تولیدکننده

1. Henry Kissinger
2. Counteralliances

خطوط اشتباه ژئوپلتیک هستند که موجب برخورد و اصطکاک جاه‌طلبی‌های قدرت‌های بزرگ می‌شود و حوادث متزلزل‌کننده آتی با احتمال بیشتری فوران می‌کنند.

رابرت کاگان یکی از اشتباهات بزرگ و خوش‌بینی‌های بی‌پایه و اساس را در مورد روسیه می‌بیند. غرب می خواست روسیه جدید را کاملاً همراه و هضم‌شده در لیبرالیسم غربی ببیند ولی واقعیت چیز دیگری از آب در آمد. یکی از خطوط اشتباه بزرگ در طول سرحدات غربی و جنوب غربی روسیه رخ می نماید. در گرجستان، اوکراین، مولداوی و در دولت‌های بالتیک استونی، لاتویا، و لیتوانی، در لهستان، مجارستان، و جمهوری چک، در قفقاز و آسیای مرکزی، وحتی بالکان، یک ستیز برای نفوذ بین روسیه دوباره برخاسته در یک طرف، و اتحادیه اروپا و آمریکا در سوی دیگر در جریان است. به‌جای یک منطقه پیش‌بینی شده صلح، اوراسیای غربی یک‌بار دیگر به یک منطقه رقابت تبدیل می‌شود.اگر روسیه دارای تاریخی بود که به‌طور بسیار دراماتیک دو دهه پیش پایان یافت، امروزه دارای تاریخی است که به‌طور بسیار دراماتیک بازگشته است. چرخش روسیه به‌سوی لیبرالیسم در داخل متوقف شد و سپس معکوس شد، و بنابراین[تاثیر خود بر] سیاست خارجی‌اش را دارد.

در مقابل نگاه‌های موهن بسیاری در غرب، روسیه یک قدرت بزرگ است، و این غروری را ایجاد می‌کند تا در صحنه جهانی یک نیروی قابل حساب به شمار آید. روسیه جدید یک ابرقدرت نیست، و هرگز نمی‌تواند دوباره این‌گونه باشد. ولی در شرایطی که چینی‌ها آن را چنین می‌نامند «قدرت ملی فراگیر»[1]ـ با توجه به توان‌مندی‌های مرکب اقتصادی، نظامی، و دیپلماتیک‌اش ـ روسیه در میان نیرومندترین قدرت‌ها در جهان امروز قرار می‌گیرد. قدرت توانایی واداشتن دیگران برای انجام چیزی است که تو می‌خواهی و بازداشتن دیگران از انجام آنچه که تو نمی‌خواهی، و این همه را روسیه در اختیار دارد. در کنار منابع طبیعی‌اش، ثروت موجودش، [حق]وتویش در شورای امنیت ملل متحد، و نفوذش در سرتاسر اوراسیا، روسیه خودش را یک بازیگر در هر موضوع بین‌المللی، از معماری استراتژیک اروپا تا سیاست نفت آسیای مرکزی و تا سیاست‌های اشاعه هسته‌ای ایران و کره شمالی نمایان ساخته است.

احیای روسیه و سهم‌خواهی آن در رقابت جهانی، بیش از هرچیزی می‌تواند برای اروپا خطرساز و نگران‌کننده باشد. اروپایی‌ها بیمناک هستند و دلیل هم دارند که چنین باشند. اروپا نه به‌طور نهادی و نه ذاتی آماده نمایش نوعی از بازی‌های ژئوپلتیک در خارج نزدیک روسیه که روسیه راغب به بازی آن است، نمی‌باشد. برخلاف نیروی جذب کننده نیرومند اروپا، روسیه از طریق کاربرد صورت‌های کهنه قدرت برای تنبیه یا سرنگون کردن رهبران غرب‌گرا، واکنش نشان داد. این کشور یک تحریم کلی را در زمینه تجارت با گرجستان تحمیل کرد. به‌طور

1. Comprehensive national power

ناگهانی تأمین نفت برای لیتوانی، لتونی و بلاروس (روسیه سفید) را به کنار گذاشت؛ تأمین گاز برای اوکراین و مولداوی را قطع کرد؛ و استونی را با تعلیق حمل و نقل ریلی و یک حمله سایبر بر سیستم کامپیوتری حکومتی‌اش در یک اختلاف بر سر یک یادبود جنگی شوروی، تنبیه کرد. رئیس جمهوری فرانسه نیکولاس سارکوزی صراحتاً بیان داشت که «روسیه در حال تحمیل بازگشتش به صحنه جهانی از طریق باری‌کردن با دارایی‌هایش ـ به‌طور برجسته نفت و گاز ـ با یک سبعیت خاص است». این ابزارهای سیاست خارجی هستند که اتحادیه اروپا احتمالاً نمی‌تواند به‌کار گیرد، حتی اگر برخی از اعضایش آن‌را بخواهند.

اتحادیه اروپا با کاربرد ابزارهای نظامی توسط روسیه زورآزمایی نخواهد کرد. مسکو از جنبش‌های جدایی طلب در گرجستان حمایت می‌کند و نیروهای نظامی خودش در سرزمین گرجستان و مولداوی را حفظ می‌کند. این کشور تهدید به عقب‌نشینی کامل از پیمان سی‌اف‌ای[1] ـ که به دهه ۱۹۹۰ بازمی‌گردد ـ می‌نماید، بدین‌گونه روسیه برای به‌کارگیری نیروهایی که در بالا و پایین جبهه غربی‌اش لازم است، آزادتر خواهد بود. حتی وزیر دفاع فنلاند اظهار نگرانی کرد که «نیروی نظامی» یک‌بار دیگر به یک «عنصر کلیدی» در چگونگی «اداره روابط بین‌المللی‌اش» تبدیل شود. اروپایی‌ها به‌طور فزاینده یک نگاه تیره و تار به قدرت بزرگ واقع در مرزهای شرقی‌شان و تسلیحاتی که این کشور برای تعقیب منافعش به‌کار می‌گیرد، دارند. ولی آیا اروپا چاقویی برای مبارزه با چاقو رو خواهد کرد؟

این تصور دشوار نیست که لرزش‌ها در طول خط گسست یورو ـ روسی به‌سوی مواجهه در حال فوران است. یک بحران برسر اوکراین، که می‌خواهد به عضویت ناتو درآید، می‌تواند محاربه روسیه را برافروزد. منازعه بین حکومت گرجستان و نیروهای جدایی‌طلب در آبخازیا و اوستیای جنوبی مورد حمایت روسیه می‌تواند یک منازعه نظامی بین تفلیس و مسکو را شعله‌ور سازد. آمریکا و اروپا چه خواهند کرد اگر روسیه در اوکراین و گرجستان یک بازی دشوار را به نمایش بگذارد؟ مشخص است که هیچ‌کاری نمی‌توانند انجام دهند. اروپای پست مدرن به‌دشواری می‌تواند به بازگشت منازعه‌ای با یک قدرت بزرگ بیاندیشد و برای پرهیز از آن گام‌های بزرگی را خواهد برداشت.

روسیه یگانه قدرتی نیست که دوباره به صحنه رقابت جهانی بازگشته و برای منافع جاه‌طلبانه‌اش چالش‌آفرینی می‌کند. در شرق چین بازیگر قدرت‌مندی است که هیچ‌گاه نمی‌توان از آن اغماض کرد. چینی‌ها عبارت خاص خودشان را برای این دارند: «کشور شکوفا و یک ارتش نیرومند». ۶۰ سال پیش، چین عقب مانده بود، به‌واسطه منازعه داخلی از هم گسیخته شده بود، مورد تجاوز، اشغال شده، آسیب‌پذیر، فقیر، منزوی. امروزه، این کشور یک غول اقتصادی و

1. CFE Treaty

ژئوپلتیک در حال ظهور و امن درون مرزهایش است. اقتصادش در حال رقابت برای تبدیل شدن به بزرگ‌ترین در جهان است. قدرت نظامی‌اش به‌طور پیوسته در حال رشد است. نفوذ سیاسی‌اش به‌واسطه قدرت اقتصادی و نظامی‌اش در حال گرفتن فضای بیشتر است. شاید هیچ ملتی از وضعیت ضعف تا قدرت به این سرعت حرکت نکرده است.

قدرت افراد را تغییر می‌دهد، و این ملت‌ها را نیز تغییر می‌دهد. این ادراکات از خودشان، از منافع‌شان، موقعیت مناسب‌شان درجهان، و انتظار آن‌ها برای این‌که رفتار دیگران در قبال آن‌ها چگونه باشد را تغییر می‌دهد. این نشان می‌دهد که چرا ظهور قدرت بزرگ در طول تاریخ اغلب موجب بروز تنش‌هایی در نظام بین‌الملل شده است، و حتی جنگ‌های بزرگ. مصریان، ایرانیان و یونانیان باستان؛ رومی‌ها، فرانک‌ها، عثمانی‌ها و ونیزی‌ها؛ فرانسوی‌ها، اسپانیایی‌ها، بریتانیایی‌ها، روس‌ها، ژرمن‌ها، آمریکایی‌ها و ژاپنی‌ها ـ همه با درجات مختلفی از موفقیت مبارزه کرده و جنگیده‌اند برای گشایش فضایی برای خودشان در جهان که درخور قدرت نظامی و اقتصادی درحال رشدشان باشد، و برای شکل دادن به جهان مطابق با منافع ادراکی‌شان و باورهای‌شان، چین نیز امروزه در همین مسیر گام بر می‌دارد.

هر روز نیروی نظامی چین برای یک جنگ امکان‌پذیر با آمریکا بر سر تایوان تدارک می‌بینند. این جنگی است که حکومت چین بسیار دوست دارد که از آن بپرهیزد ولی باور دارد که روزی ممکن است غیرقابل اجتناب گردد. رهبری چین، با حمایت خلق چین، تاکید می‌کند که تایوان بایستی سرانجام دوباره به سرزمین اصلی بپیوندد و این منافع ملی حیاتی چین است. آن‌ها مدعی‌اند که ترجیح می‌دهند وارد یک جنگ از جمله بر علیه آمریکا قدرتمند شوند، تا این‌که به استقلال تایوان تن در دهند. از این‌رو آن‌ها برای آن آماده هستند.

چین و آمریکا تنها بازیگران صحنه آسیا نیستند. چین تنها قدرت بزرگ آسیایی با جاه‌طلبی‌ها و آرزوها برای منزلت و نفوذ جهانی بزرگ‌تر نیست. آنجا ژاپن هست، هند هم هست. خط گسست بزرگ دیگر ژئوپلتیک جدید در طول یک هلالی از شمال آسیا تا تمام جنوب شرقی و به‌سوی آسیای مرکزی، که منافع و جاه‌طلبی‌های چین، ژاپن، هندوستان، روسیه، و آمریکا همه باهم اصطکاک و تصادم می‌کنند، امتداد می‌یابد.

ژاپن نیز یک قدرت بزرگ آسیایی است، ولی از آنجا که که همه بر ظهور چین به عنوان قدرت بزرگ متمرکز می‌شوند، عمدتاً ژاپن به فراموشی می‌رود. اقتصاد این کشور دومین اقتصاد بزرگ جهان است، یک حقیقت قابل‌توجه جمعیت نسبتاً کم، سرزمین کوچک‌تر، و کمبود منابع طبیعی این کشور است. درضمن، نیروی نظامی ژاپن یکی از مدرن‌ترین در جهان است. همچنین، ژاپن بالغ بر ۱ درصد از ثروت ملی‌اش را در زمینه دفاعی هزینه می‌کند، که ۴۰ میلیارد دلار در سال تخمین زده می‌شود، و در میان سه یا چهار کشوری قرار می‌گیرد که بالاترین بودجه‌های دفاعی را در جهان دارند. اگرچه ژاپن یک قدرت اتمی نیست، و نمی‌خواهد

به چنین وضعیتی تبدیل شود، ولی در یک بحران این کشور می‌تواند یک زرادخانه هسته‌ای نیرومند را به سرعت ایجاد کند.

اگرچه سیاست ژاپن فرار بوده است، ولی همان‌گونه که یک ناظر جامعه ژاپنی نوشته است، «تشخیص این دشوار نیست که امروزه *انگیزش ناسیونالیستی وجود دارد*». «این در فیلم‌های سینمایی و کمدی‌ها، در شور و حرارت نسبت به فوتبال جام جهانی، در خشم بر سر موشک‌های کره شمالی و حداقل در تشویش ژاپن نسبت به نفوذ در حال ظهور چین، رؤیت می‌شود».

رقابت بین چین و ژاپن نمایی ثابت و دائمی در چشم‌انداز جهانی است، به ده‌ها سال پیش، به پایان قرن نوزدهم و قرون قبل از آن برمی‌گردد. برای بیش از هزار سال، چینی‌ها به ژاپنی‌ها به‌عنوان یک نژاد پست در چارچوب جهان چین ـ محورشان نگریستند. آن‌ها ژاپن را هم «از روی خیرخواهی به‌عنوان یک شاگرد یا برادر جوان‌تر» و هم از روی بدخواهی به عنوان یک ملت دزدان دریایی، تهدید نمودند، ولی برتری چین و درجه دوم بودن ژاپن بخشی از نظم طبیعی امور و تنها اساسی برای روابط «موزون»[1] صادقانه بود.

سپس، در پایان قرن نوزدهم، یک ژاپن در حال غربی شدن و در حال ظهور- «ملت ثروتمند، ارتش قدرت‌مند» ـ چین را در جنگ ۱۹۸۵ خرد کرد. محققان چینی هنوز آن‌را بزرگ‌ترین حقارت در تاریخ طولانی ملت‌شان می‌نامند. درطی عصر سلطه ژاپن، چین نه تنها به حقارت بلکه تهاجم یک ماهیت وحشی خاص نیز تن در داد، که در اقدامات دهشتناک ارتکابی در نانجینگ[2] در دهه ۱۹۳۰ خلاصه می‌شود. آن‌ها از نوع خاطراتی هستند که به سختی از بین می‌روند. هنگامی‌که مردم چین سرود ملی‌شان را می‌خوانند ـ «برخیزید، شماها کسانی هستید که یوغ بردگی را نمی‌پذیرید!... میلیون‌ها قلب با یک فکر... هر کسی باید اعتراضش را فریاد بزند!»ـ آن‌ها تهاجم ژاپن به چین را یادآوری می‌کنند که چینی‌های سال‌خورده هنوز می‌توانند آن‌را به‌یاد بیاورند و هر کودک چینی درباره آن در مدرسه می‌آموزد. به عقب راندن ژاپن، اعاده نظم موزون برتری چین، و نیز پذیرش این تفوق از سوی ژاپن، یک عنصر نیرومند در جاه‌طلبی ناگفته چین است.

رقابت بین چین و ژاپن یک ویژگی محوری ژئوپلتیک آسیایی است. هر دو در پی تقویت قدرت و جایگاه‌شان در حوزه‌های نظامی و استراتژیک و نیز اقتصادی و سیاسی نسبت به دیگری هستند. دیپلمات‌های چینی برای جلوگیری از کسب کرسی دائم شورای امنیت ملل متحد توسط ژاپن تلاش می‌کنند. سیاست خارجی ژاپن، روابط گرم‌تر با تایوان را هدف قرار داده است. اگر چین وارد اقدام نظامی برعلیه تایوان شود، ژاپن آن‌را به‌عنوان یک تهدید جدی برای

1. Harmonious
2. Nanjing

امنیت مردم‌اش در نظر خواهد گرفت. هر دوملت به‌خاطر دوستان و متحدان، در آسیای جنوب شرقی، آسیای جنوبی، و اروپا رقابت می‌کنند. هردو سعی می‌کنند از یک‌دیگر در نشست‌های دیپلماتیک سبقت بگیرند. و هر دو در پی روابط نظامی محکم با دیگر دولت‌های آسیایی هستند.

برای رقابت آسیایی ضلع سومی نیز وجود دارد و آن دیگر همسایه پرجمعیت چین یعنی هندوستان است. هندوستان سومین قدرت بزرگ است، هژمون شبه قاره آسیا. این مثال برجسته دیگری است که چگونه به آسانی تجارت و جهانی‌شدن، بیش از آن‌که جاه‌طلبی‌های قدرت بزرگ یک ملت را تقلیل دهد می‌تواند به آن کمک کند. نمونه اصلی کامیابی در جهان «مسطح»[1] توماس فریدمن[2]، هند است که در کنار نرخ‌های رشد که در سالیان اخیر به سطح چین نزدیک می‌شود، خدمات و صنایع تکنولوژی پیشرفته پویای آن به‌طور بی‌نظیری، پیشرفت و کامیابی را در یک عصر جهانی شده، دنبال کرده است. با این‌حال هندوستان به مرکزیت اقتصادی در جهان تبدیل نشده است. این یک ملت مرکب از گوشت و خون است، با همه تعصبات شدید، رنجش‌ها، و جاه‌طلبی‌های روح بشری. همان پویش اقتصادی و غوطه در رقابت تجاری جهانی که هندوستان را از نظر اقتصادی پوست اندازی کرده و از نظر ژئوپلتیک نیز موجب پوست اندازی آن شده است.

همچون چین، هندوستان دارای یک تاریخ غرورآمیز و تفوق منطقه‌ای، یک رنجش نسبت به انقیاد استعماری طولانی از یک قدرت اروپایی، یک حس از تقدیر آشکار، و یک باور به عظمت قریب‌الوقوعش در صحنه جهانی است. حس بزرگی‌اش جدید نیست، ولی با گذشت زمان تغییر کرده است. در سال‌های بعد از استقلال، هندوستان خودش را به‌عنوان یک قدرت سنتی نشناخت، بلکه به‌عنوان یک وزنه تعادل معنوی بزرگ در مقابل قدرت‌های امپریال و ابرقدرت‌های قرن بیستم شناخت. همان‌گونه که سی. راجا موهان[3] شرح می‌دهد، رهبران هندوستان «سیاست‌قدرت» را تحقیر کرده و ظهور ملت‌شان در صحنه جهانی را «به‌عنوان منادی یک مجموعه جدید از اصول همزیستی مسالمت‌آمیز و چند جانبه‌گرایی که اگر به شایستگی اعمال شوند، جهان را تغییر شکل خواهند داد» ـ یک جهان‌بینی سبک اروپایی که قبلاً اروپایی‌ها خودشان آن‌را اتخاذ کرده‌اند.

هیچ چیزی نمی‌تواند حرکت به‌سوی قدرت را بیش‌از تصمیم مصمم هند برای شناخته شدن و پذیرفته شدن به‌عنوان یک دولت تسلیحات هسته‌ای به جلوه در آورد. کامیابی اقتصادی یک نقش محوری را در اینجا بازی می‌کند. هنگامی‌که رهبران هند تصمیم شومی را برای انجام مجموعه‌ای از آزمایشات اتمی در ۱۹۹۸ گرفتند، رشد اقتصادی دهه گذشته به آن‌ها

1. "Flat" World
2. Thomas Friedman
3. C. Raja Mohan

این اعتماد به نفس را داد تا اعتقاد داشته باشند که جهان چنین بخش باارزشی از اقتصاد جهانی را تنبیه نخواهد کرد. جاه‌طلبی‌های هسته‌ای هندوستان ریشه در نگرانی‌های استراتژیک نسبت به منازعه‌های احتمالی با پاکستان و حامی چینی‌اش دارد. ولی آن‌ها به احترام، منزلت، و عزت نفس نیز ارتباط داشته‌اند. اگر یک ملت عضو کلوب هسته‌ای نباشد آیا می‌تواند خودش را در یک جهان مدرن قدرت بزرگ بشناسد؟ از فرانسه، بریتانیای کبیر، چین یا ایران بپرسید.

همان‌گونه که اکنون سونیل خیلنانی[1] (محقق سیاسی) به‌طور طعنه‌آمیزی می‌گوید، هندی‌ها «شیفته این ایده شده‌اند که ما به‌زودی به یک مدعو همیشگی برای ضیافت دائمی قدرت‌های بزرگ تبدیل می‌شویم، پس باید برای این ضیافت خودمان را بتکانیم و مزین نماییم». ولی او می‌پرسد، نقش هند چه باید باشد؟

به زعم رابرت کاگان، ایران نیز زیبنده مدل قدیمی جاه‌طلبی ملی است. یک تمدن باستانی و مغرور، ایران پارسی در منطقه‌اش به داشتن یک حس تفوق مشهور است، حتی تکبر، و یا باور به سرنوشت خودش. هم‌چون چین، هندوستان و روسیه کنونی، ایران نیز یک حس تاریخی نارضایتی را دارد. علی‌رغم این‌که زمانی ابرقدرت بزرگ جهانش بود، ایران در بیش از دو قرن گذشته مورد چپاول، استعمار و تحقیر توسط امپراتوری‌های اروپایی قرار گرفت. همان‌گونه که یک ملت شیعی در منطقه توسط حکومت‌های عرب سنی تحت سیطره قرار گرفته، این کشور حکومت دینی را نیز تجربه کرده است. این چندان حیرت آور نیست که ایران باید هم از منافع و هم از خواسته‌اش برای عزت و احترام دفاع کرده و آن‌را اشاعه دهد. همان گونه که ری‌تکیه[2] می‌گوید، ایران بر این باور است که به‌واسطه «مزیت وسعت و دستاوردهای تاریخی‌اش»، این کشور «حق ظهور به‌عنوان هژمون منطقه‌ای» در خاورمیانه و خلیج فارس را دارد. تنها مسئله‌ای که امروزه وجود دارد این است که «چگونه این کشور باید فضای نفوذش را تحکیم نماید و آیا می‌تواند به‌عنوان یک هژمون منطقه‌ای در مبارزه‌طلبی با آمریکا ظهور یابد یا هم‌سازی با این قدرت».

تاکنون انتخاب بر مبارزه‌طلبی بوده است. رهبران ایران به‌وضوح مشخص کرده‌اند که ایران خودش را از طریق عزمش برای ایستادگی در مقابل آمریکا ابرقدرت مغرور و غالب، که اتفاقاً شیطان بزرگ نیز می‌باشد، تعریف و تجلیل می‌کند.

نهایتاً رابرت کاگان از آمریکا در جهان جدید به‌عنوان ابرقدرت جاه‌طلب نام می برد. هنگامی‌که جنگ سرد پایان یافت، آمریکا به پیش رفت. در دوران زمام‌داری دولت‌های بوش و بیل کلینتون، این کشور حلقه متحدینش را وسیع‌تر و تقویت نمود. این کشور شروع به اعمال نفوذ در جاهایی همچون آسیای مرکزی و قفقاز، که بیشتر آمریکایی‌ها قبل از ۱۹۸۹ حتی از

1. Sunil Khilnani
2. Ray Takeyh

وجود آن آگاه نبودند، نمود. قدرت آمریکا، که دیگر توسط قدرت شوروی بازداشته نمی‌شد، خلأها را پر کرد و برای ایجاد نوعی از نظم سرمایه‌داری بازار آزاد و دموکراتیک که آمریکایی‌ها ترجیح می‌دادند، تلاش نمود. همچنین نرخ رشد هزینه دفاعی به‌طور کمی در دهه ۱۹۹۰ کاهش یافت، پیشرفت‌های تکنولوژیکی در جنگ‌افزارهای آمریکایی نسبت به مابقی جهان بسیار سبقت گرفت و آمریکا را حتی بالاتر از طبقه‌بندی خاص ابرقدرت نظامی قرار داد. نتیجه طبیعی یک تمایل طبیعی به کاربرد زور برای حیطه وسیعی از اهداف، از مداخله بشر دوستانه در سومالی و کوزوو گرفته تا تغییر رژیم در پاناما و عراق بود. بین ۱۹۸۹ و ۲۰۰۱، آمریکا از طریق اعمال زور در سرزمین‌های خارجی بیش از هر زمان دیگر در تاریخ - یک میانگین اقدام نظامی چشم‌گیر جدید در هر ۱۶ ماه- و بسیار بیشتر از هر قدرت دیگر در همان گستره زمانی، مداخله کرد.

سیاست جهانی توسعه‌گرایانه و حتی تهاجمی با سنت‌های سیاست خارجی آمریکا سازگار بوده فهم آمریکایی‌ها از خودشان، ماهیت میهن پرستی‌شان، به یک باور در مورد اهمیت جهانی تاریخی ملت‌شان به‌طرز ناگشودنی گره خورده است. با الهام از این ادراک نسبت به جهان و خودشان، آن‌ها قدرت و نفوذ را انباشته و آن را در هر گستره‌ای در سرتاسر جهان در جهت تعقیب منافع، ایده‌آل‌ها، و جاه‌طلبی‌ها، هم ملموس و هم غیر ملموس به‌کار گرفته. مانند یک موضوع استراتژی جهانی، آن‌ها یک «مزیت قدرت»[1] را نسبت به یک توازن قدرت با ملت‌های دیگر، ترجیح داده‌اند. آن‌ها بر حفظ و درصورت ممکن بسط تفوق منطقه‌ای در آسیای شرقی؛ خاورمیانه؛ نیمکره غربی؛ و تا این اواخر، اروپا؛ و اکنون به‌طور فزاینده‌ای، آسیای مرکزی، تاکید نموده‌اند. آن‌ها هرگاه به‌این نتیجه رسیده‌اند که تغییر رژیم به بهبود منافع آمریکا و ایده‌ال‌های امریکایی کمک می‌کند، در این جهت تلاش نموده‌اند. آن‌ها ملل متحد، متحدین‌شان، و حقوق بین‌الملل را هنگامی که این نهادها و قوانین به موانعی پیشاروی اهدافشان تبدیل شده‌اند، کنار گذاشته‌اند. آن‌ها حفظ وضع موجود را تحمل نکرده و آمریکا را به‌عنوان یک کاتالیزور برای تغییر در امور بشری دیده‌اند. همان‌گونه که اوبر ودرین[2] وزیر امور خارجه پیشین فرانسه در برهه‌ای (در طی دوره کلینتون) بیان کرد، متفکرین و رهبران بزرگ آمریکا هرگز نسبت به این مثال شک نکرده‌اند که آمریکا برگزیده مشیت الهی به‌عنوان «ملت حیاتی»[3] است و این‌که آن باید به‌خاطر بشریت مسلط باقی بماند.

بعد از جنگ جهانی دوم، همان‌گونه که آمریکایی‌ها آن‌را می‌بینند، آمریکا به سمت نقش رسالت خود برای نجات جهان از خود کشی حرکت کرد، این یک اصل راهنمای سیاست خارجی آمریکا بوده که هیچ‌کس دیگر نمی‌تواند کاملاً به حفظ جهانی امن جهت حفظ اصول

---

1. Preponderance of power
2. Hubert Vedrine
3. Indispensable nation

دموکراتیک اطمینان داشته باشد-نه دشمنان آمریکا، بلکه مطمئناً متحدینش نیز. در سال ۱۹۹۸ مادلین آلبرایت وزیر امور خارجه آمریکا بیان داشت: «ما سرافراز ایستاده‌ایم و دورتر از کشورهای دیگر آینده را می‌بینیم».

در تئوری، آمریکایی‌ها می‌توانستند از شکل دادن به جهان پیرامون‌شان دست بردارند. درعمل آن‌ها هرگز برای یک لحظه هم نمی‌توانستند از آن اجتناب کنند، حتی در طی دوره‌های کوتاه انزواگرایی فرضی‌شان. در عوض، آن‌ها متداوماً در جستجوی یک راهی برای تطبیق خواسته‌شان برای گونه مشخصی از جهان و آرزوی‌شان برای اجتناب از هزینه‌ها، از جمله هزینه‌های اخلاقی و تحمیل این جهان بر دیگران بوده‌اند. مشخص بود که چرا بسیاری از آمریکایی‌ها به یک نظم نوین جهانی راغبند. این فرار بزرگ بود. برای محافظه‌کاران، جنگ سرد تقریباً مبارزه‌ای ایدئولوژیک برعلیه کمونیسم بود. هنگامی‌که کمونیسم فروپاشید، جین کرکاپاتریک[1] برای اکثریت محافظه‌کاران، و شاید بسیاری از لیبرال‌ها نیز صحبت کرد، یعنی وقتی‌که او اظهار امیدواری کرد که آمریکا می‌تواند «هزینه‌های غیرضروری»[2] رهبری جهانی را که به‌طور بسیار «قهرمانانه‌ای»[3] طی جنگ سرد از پس آن بر آمد را متوقف ساخته و سرانجام به یک «ملت عادی»[4] تبدیل شود. برای بسیاری از دیگر لیبرال‌های آمریکایی، امید قدری متفاوت بود. همان‌گونه که جهان ارزش‌های دموکراتیک را به آغوش کشید، آمریکا می‌توانست گونه‌ای از نظم بین‌المللی را که توسط وودرو ویلسون به تصویر کشیده شده بود بنا نهد، یک جهان مبتنی بر قانون و نهادها که اصول دموکراتیک را تقویت و از اخلاق و عدالت بدون نیاز به اعمال دائمی ولی تردیدآمیز اخلاقی قدرت آمریکایی دفاع کند. اگر قدرت آمریکا می بایست به‌کار گرفته می‌شد، آن‌را به یک ملت مهم که در جهت خدمت به جامعه بین‌المللی عملی می‌نماید، تبدیل می‌کند.

اما در چنین جهان پر از ستیز و نزاع و چالش آفرینی قدرت‌های بزرگ برای رسیدن به خواسته‌های جاه‌طلبانه‌شان، دسته‌بندی‌هایی نیز در حال شکل‌گیری است. به‌زعم نویسنده این کتاب، یکی از این دسته‌بندی‌های بزرگ، محور دموکراسی در برابر انجمن مستبدان است. نظیر انتظار یک پایان برای رقابت قدرت بزرگ، این امیدها برای یک «پایان تاریخ» ایدئولوژیک بر مجموعه‌ای از شرایط تاریخی بنا نهاده شده بودند که ثابت شد گذرا هستند. کمونیسم از صحنه عبور کرد، ولی چالش‌گران قدرت‌مند برای دموکراسی از صحنه خارج نشدند.

1. Jean Kirkpatrick
2. Unusual burdens
3. Heroically
4. Normal Nation

حاکمان روسیه و چین به خاصیت‌های حکومت مرکزی قدرتمند و تحقیر ضعف‌های نظام دموکراتیک باور دارند. آن‌ها باور دارند که ملت‌های بزرگ و متمردشان به نظم و ثبات برای رسیدن به کامیابی نیاز دارند. آن‌ها بر این اعتقادند که نوسان‌ها و آشوب‌های دموکراسی ملت‌شان را تضعیف و خرد خواهد کرد، و در مورد روسیه قبلاً این‌گونه شده است. آن‌ها معتقدند که اگر ملت‌های‌شان می‌خواهند در جهان قدرتمند و قابل احترام باشند و بتوانند از منافع‌شان محافظت و آن‌را ارتقاء دهند، وجود یک حکومت قوی در داخل ضروری است. حاکمان چینی به‌واسطه تاریخ پرقدمت و اغلب آشفته‌شان می‌دانند که شکاف‌ها و اختلافات در داخل تباهی و مداخله خارجی را فرا می‌خواند. آنچه را جهان در سال ۱۹۸۹ به‌عنوان گشایش سیاسی مورد تحسین قرار داد، رهبران چینی به‌عنوان یک نمایش هولناک ناسازگاری تلقی می‌کنند. این دو اتوکراسی در کنار خود اتوکراسی‌های دیگری را نیز می‌بینند که آن‌ها را درمقابله با محور دموکراسی غربی همراهی می‌کنند و صحنه رقابت را جدی‌تر می‌نمایند.

شکاف‌های جهانی بین کلوب اتوکرات‌ها و محور دموکراسی استلزامات وسیعی را برای نظام بین‌الملل دارد. تا کی این امکان وجود دارد که از «جامعه بین‌المللی» صحبت نمائیم؟ این اصطلاح متضمن توافق بر سر هنجارهای رفتار بین‌المللی، یک اخلاق بین‌المللی، حتی یک وجدان بین‌المللی است. امروزه قدرت‌های اصلی جهان فاقد چنین فهم مشترکی هستند.

اسلام رادیکال نیز در جهان کنونی چالش آفرینی‌های خاص خود را دارد. در هیچ‌کجا این کیفیات انسانی بیشتر از جهان اسلام، خصوصاً خاورمیانه به نمایش درنمی‌آیند. مبارزه اسلام‌گرایان رادیکال بر ضد نیروهای قدرتمند و اغلب غیر شخصی مدرنیزاسیون، سرمایه‌داری و جهانی‌شدن که با غرب یهود ـ مسیحی هم‌دستند، منازعه بزرگ دیگر در نظام بین‌الملل امروزین می‌باشد.

به‌عنوان یک پدیده تاریخی، مبارزه بین مدرنیزاسیون و رادیکالیسم اسلامی سرانجام امکان دارد که تاثیر کمتری نسبت به مبارزه بین قدرت‌های بزرگ و بین نیروهای دموکراسی و اتوکراسی بر امور بین‌المللی داشته باشد. مقاومت اسلامی در مقابل غربی‌شدن یک پدیده جدید نیست، بلکه بر اساس یک بعد تحولات شگرف بالقوه و جدید برخاسته است. در گذشته، وقتی‌که مردمان قدیمی و از نظر تکنولوژیک کمتر پیشرفته با فرهنگ‌های پیشرفته‌تر مواجه می‌شدند، تسلیحات ناکافی‌شان منعکس‌کننده عقب‌افتادگی‌شان بود. امروزه، هواداران رادیکال سنت‌گرایی اسلامی، با وجود هراس از جهان مدرن، نه تنها از روش‌های دیرینه ترور و حملات انتحاری استفاده می‌کنند، بلکه همچنین تسلیحات جهان مدرن را بر علیه آن استفاده می‌کنند. نیروهای مدرنیزاسیون و جهانی‌شدن طغیان اسلام‌گرایی رادیکال و نیز مسلح شدن آن‌ها برای ستیز را برانگیخته است.

جهان با چشم‌انداز یک مبارزه متمادی مواجه شده، که در آن اهداف اسلام‌گرایان تندرو هرگز نمی‌تواند تأمین شود زیرا نه آمریکا نه اروپا، نه روسیه، نه چین، نه مردم خاورمیانه توانایی این را دارند و نه خواستار این هستند که به آن‌ها آن‌چه را که می‌خواهند بدهند. قدرت‌های بزرگ مدرن واقعاً قادر به عقب‌نشینی به حدی که افراطیون اسلام‌گرا خواستارند، نمی‌باشند.

در قسمت دیگری از کتاب، رابرت کاگان به این سؤال مهم می‌پردازد که در یک چنین جهانی، آمریکا چه نقشی را باید بازی کند؟ آرای افکار عمومی جهانی حاکی از یک خواسته بین‌المللی برای نقش تقلیل یافته آمریکا است، یک حرکت به‌سوی برابری و چند قطبی بیشتر در نظام بین‌الملل. در خود آمریکا صداهایی برای فروتنی وجود دارد، برای تعدیل جاه‌طلبی‌ها و حس بیشتر محدودیت‌ها. به‌دنبال جنگ عراق، جهان با «مسئله آمریکا»[1] گرفتار شده است. هیچ شبهه‌ای در مورد وجود مسئله آمریکا نیست، به‌خاطر اشتباهات ماموریت و غفلت، نه تنها در سالیان اخیر بلکه در سراسر تاریخ آمریکا. گرایش به‌سوی یک‌جانبه‌گرایی، تردید نسبت به نهادهای بین‌المللی، وفاداری تنگ‌نظرانه به حاکمیت ملی، تمایل به کاربرد زور برای نشان دادن مسائل بین‌المللی و نیز خیرخواهی شریف درک و روح نفع شخصی هدایت شده که آمریکا را به‌سوی جهان سوق داده تا به دیگران مساعدت نماید ـ این کیفیات بادوام سیاست خارجی آمریکا توسط دولت بوش جعل نشده بود و با رفتن او نیز ناپدید نخواهد شد.

در جهانی که به‌سوی نظم لیبرال کامل‌تر سوق دارد، یک ابرقدرت از مد افتاده با حس مأموریت جهانی می‌تواند یادگار مربوط به گذشته و یا مانعی پیشاروی پیشرفت دیده شود. ولی در یک جهان به‌طور ناپایدار تثبیت یافته در یک دوره جدید آشفتگی، آیا ممکن نیست یک ابرقدرت دموکراتیک معیوب نقشی مهم و حتی گریزناپذیر بازی کند؟

همان‌گونه که اتفاق می‌افتد، تفوق آمریکا غیرمحتمل است که به این زودی‌ها از بین برود، تاحدود زیادی به‌خاطر این‌که بیشتر جهان واقعاً خواهان آن نیست. علی‌رغم آرای افکار عمومی، روابط آمریکا با متحدین قدیم و جدید عملاً در سال‌های اخیر تقویت شده است. برخلاف پیش‌بینی‌ها که قدرت‌های دیگر برای پیوستن به یک‌دیگر در تلاش برای توازن برقرارکردن بر علیه ابرقدرت یاغی، به‌خصوص بعد از جنگ عراق، عزم‌شان را جزم خواهند کرد، گرایش برخلاف این جهت تحقق یافته است. در بیشتر مناطق حیاتی جهان، در آسیای شرقی، اروپا، و خاورمیانه، آمریکا هنوز سنگ زیرین ستون طاق است. آن برداشته شود، سقف می‌ریزد!

یکی از راه‌حل‌های مقابله با چالش‌های جدید جهانی، ایجاد کنسرتی از دموکراسی‌ها قلمداد شده، که رابرت کاگان نیز بدان می‌پردازد. دموکراسی‌های جهان نیاز دارند تا تفکر در

1. American problem

این‌باره را آغاز نمایند که چگونه آن‌ها می‌توانند از منافع‌شان و از اصول‌شان در جهانی که یک‌بار دیگر به‌طور شدیدی به‌چالش‌کشیده شده‌اند، محافظت و دفاع نمایند. این شامل ساختن ابزارهای جدید اندازه‌گیری و تصدیق مشروعیت بین‌المللی برای اقدامات است. شورای امنیت ملل متحد نمی‌تواند به این هدف خدمتی کند زیرا به‌طور نومیدانه‌ای به‌واسطه دو تکه شدن بین اعضای دموکراتیک و اتوکراتیک‌اش فلج شده است. کماکان جهان دموکراتیک به سازوکارهایی برای حل اختلافات و دستیابی به اجماع نیاز دارد. یک احتمال ممکن تاسیس یک کنسرت یا جامعه جهانی متشکل از دموکراسی‌ها است، شاید در ابتدا به‌طور غیر رسمی مطرح باشد، ولی می تواند در مسیر برگزاری نشست‌ها و رایزنی‌های منظم بر سر موضوعات روز در میان ملت‌های دموکراتیک سوق یابد. چنین نهادی می‌تواند ملت‌های آسیایی و پاسیفیک نظیر ژاپن، استرالیا، و هندوستان را با ملت‌های اروپایی و آمریکای شمالی اتحادیه اروپا و ناتو، در کنار دیگر دموکراسی‌ها هم‌چون برزیل ـ دموکراسی‌هایی که تا کنون نسبتاً همکاری کردن با یک‌دیگر خارج از حوزه‌های تجاری و مالی کوچک بوده‌اند ـ دور هم گرد آورد. این جایگزین ملل متحد، ناتو، جی ۸، و دیگر سازمان‌های جهانی نخواهد بود، بلکه مکمل آن‌ها خواهد بود. ولی این علامت یک تعهد به ایده دموکراتیک خواهد بود، و می‌تواند یک ابزار ادغام منابع ملت‌های دموکراتیک برای نشان‌دادن شماری از موضوعاتی باشد که نمی‌تواند در ملل متحد نشان داده شوند. اگر موفق گردد، می‌تواند به مشروعیت بخشی بر اقداماتی که ملت‌های دموکراتیک ضروری می‌پندارند ولی ملت‌های اتوکراتیک از پذیرش آن سرباز می‌زنند، کمک نماید- همان‌گونه که ناتو به مداخله در کوزوو مشروعیت بخشید.

نهایتاً در پایان کتاب، کاگان چنین نتیجه می‌گیرد که سفسطه بزرگ عصر ما این باور بوده که یک نظم بین‌المللی لیبرال بر پیروزی عقاید و بر گشایش طبیعی پیشرفت انسانی متکی است. این یک تصور بی‌اندازه جذاب است، عمیقاً در جهان‌بینی روشنگری ریشه داشته که همه ما در جهان لیبرال محصول آن هستیم. دانشمندان سیاسی‌مان ادعا دارند که نظریه‌های مدرنیزاسیون، با صحنه‌های متوالی توسعه سیاسی و اقتصادی در سیر صعودی به لیبرالیسم منجر می‌شوند. فیلسوفان سیاسی‌مان یک دیالکتیک تاریخی بزرگ را تصور می‌کنند، که سرانجام مبارزه جهان‌بینی‌ها در طول قرون، پاسخ دموکراتیک لیبرال درست را حاصل نموده است. طبیعتاً، بسیاری گرایش به این باور دارند که جنگ سرد بدین راه پایان داد زیرا جهان‌بینی بهتر پیروز شد، آن‌گونه که می‌بایست چنین شود، و نظم بین‌المللی که امروزه وجود دارد در صحنه بعدی در سیر بشریت از ستیز و تجاوز به‌سوی یک هم‌زیستی کامیاب و صلح‌آمیز پیش می‌رود، ولی بسیاری از این‌ها فریبی بیش نبود.

آنچه ما می‌دانیم این است که گذار جهانی به‌سوی دموکراسی با گذار تاریخی در توازن قوا هم‌زمان روی‌داده است، گذار نسبت به آن ملت‌ها و مردمانی که از ایده دموکراتیک لیبرال

حمایت نمودند، یک گذار که با پیروزی قدرت‌های دموکراتیک بر فاشیسم در جنگ جهانی دوم شروع شد و با پیروزی دوم دموکراسی‌ها بر کمونیسم در جنگ سرد دنبال شد. نظم بین‌المللی لیبرال که بعد از این دو پیروزی ظاهر شد، بازتاب توازن قوای جهانی پرقدرت جدید در حمایت از نیروهای لیبرال بود. ولی این پیروزی‌ها حتمی‌الوقوع بودند. امروزه، ظهور مجدد قدرت‌های بزرگ اتوکراتیک، همراه با نیروهای ارتجاعی رادیکالیسم اسلامی، آن نظم را ضعیف نموده و تضعیف هرچه بیشتر آن‌را در سال‌ها و دهه‌های پیش‌رو تهدید می‌نمایند. بعد از جنگ جهانی دوم، لحظه دیگری در تاریخ، وقتی که امیدها برای یک گونه جدیدی از نظم بین‌المللی شایع بودند، هانس مُورگنتا[1] در مقابل این تصور هشدار داد «آخرین پرده خواهد افتاد و چندان نمی‌گذرد که بازی سیاست قدرت به نمایش در خواهد آمد». ستیز پس از آن ادامه یافت، و این امروزه نیز تداوم دارد. شش دهه پیش رهبران آمریکایی بر این باور بودند که آمریکا توانایی و مسئولیت کاربرد قدرتش برای جلوگیری از بازگشت به شرایطی که دو جنگ جهانی و فجایع ملی بی‌شمار را موجب شد، دارد. راینولد نیبور[2]، که همواره برعلیه جاه‌طلبی‌های آمریکا و اعتقاد بی حد و حصر به قدرت خودشان هشدار داده است، هم‌چنین با یک باور به خودش بر این اعتقاد بوده، که «مشکل جهانی نمی‌تواند حل گردد اگر آمریکا سهم کامل مسئولیتش را در حل آن نپذیرد». امروزه آمریکا با باقی جهان دموکراتیک در این مسئولیت سهیم است، که به‌مراتب از آن چیزی که در جنگ جهانی دوم بود قوی‌تر است. نظم بین‌المللی آتی توسط آن‌هایی که دارای قدرت هستند شکل خواهد یافت و به‌طور جمع بدان شکل خواهند داد. مسئله این است که آیا دموکراسی‌های جهان دوباره در مقابل آن چالش به‌پا خواهند خواست.

نقد و بررسی

این کتاب بدیع همچون دیگر آثار قبلی این نویسنده توانسته است نگاه تیزبین بسیاری از محققان و کارشناسان را در اقصی نقاط جهان به خود جلب نماید. نویسنده کتاب، روندهای معاصر در عرصه سیاست بین‌الملل را با نگاهی واقع‌گرایانه و تاحدودی شکاکانه و بدبینانه مورد بررسی قرار داده و دورنمایی از رقابت قدرت‌های بزرگ و سیاست بین‌الملل ارائه می‌کند. می‌توان این نکات را در نقد و بررسی عنوان داشت:

۱. بی‌گمان یکی از نکات برجسته این اثر، شیوایی کتاب و قلم تاثیرگذار نویسنده است. رابرت کاگان هم چون دیگر آثار خود در این کتاب نیز از ادبیات بسیار قوی و رسایی سود جسته و همین امر موجب می‌شود که این کتاب جذاب بنماید. عنوان این اثر نیز که به نوعی یادآور اثر مشهور فرانسیس فوکویاما «پایان تاریخ و آخرین

---

1. Hans Morgenthau
2. Reinhold Niebuhr

انسان» است، پس از گذشت بیش از یک دهه از انتشار آن کتاب، می‌تواند پاسخ و نقدی جدی بدان قلمداد شود. در بازگشت تاریخ جهان دوباره به وضعیت سابق بازگشته است و انسان همچون هر زمان دیگری در تاریخ، به‌جای تحقق رؤیاهای شیرینش، واقعیت‌های تلخ رقابت‌ها، تعارض‌ها و جاه‌طلبی‌ها را تجربه می‌نماید.

۲. جهان پس از جنگ سرد، و به‌ویژه دنیای پس از یازده سپتامبر به‌خوبی نشان داد که هنوز نگاه رئالیستی به سیاست بین‌الملل می‌تواند فهم بهتری برای تبیین روابط بین‌الملل ارائه کند و رابرت کاگان نیز در این اثر خود در واقع از چنین نگاهی دفاع می‌کند. آری دولت ـ ملت‌ها هنوز نیرومند باقی مانده‌اند، رقابت‌ها و جاه‌طلبی‌های ایدئولوژیک در جهان زنده‌تر از هر زمان دیگری است، ناسیونالیسم به‌ویژه در شکل قومی آن به‌شدت در نقاط مختلف جهان چالش‌آفرینی‌های خاص خود را دارد و از همه مهم‌تر رقابت در مورد منافع بین قدرت‌های بزرگ به تاریخ شکل می‌دهد. بی‌گمان این‌ها حقایقی هستند که کتاب مذکور در مقام دفاع از آن برآمده و بنابر آن‌چه در جهان معاصر در جریان است نمی‌توان آن را نادیده گرفت.

۳. البته علی‌رغم نکات مثبت متعدد این اثر، می‌توان برخی انتقادات را نیز متوجه آن نمود. نویسنده چنان از برخوردهای ایدئولوژیک، فرهنگ‌ها، ناسیونالیسم‌ها و قدرت‌های بزرگ صحبت می‌کند که تا حدود زیادی اذهان را به سمت جملات کسانی مانند هانتینگتون در «برخورد تمدن‌ها» می‌برد. بی‌گمان رقابت بین قدرت‌های بزرگ هم‌چون ایالات متحده، روسیه و چین و غیره کماکان وجود دارد، برخوردها مابین اتوکراسی‌ها و دموکراسی‌ها هنوز دیده می‌شود، نزاع‌های ایدئولوژیک در اقصی نقاط جهان قابل مشاهده است، ولی این بدان معنا نیست که با یک عینک بدبینانه و منفی به جهان نگریست.

۴. همچنین، علی‌رغم تلاش نویسنده برای نشان دادن بی‌طرفی علمی، به‌نظر براساس همان منطق دوگانه‌انگاری غربی، وی نیز جهان را به دو بلوک خودی‌ها یا خوب‌ها و غیرخودی‌ها یا بدها تقسیم می‌کند و بدین‌گونه تداوم دهنده همان نگرش سنتی سابق در غرب است که خود را در بهترین و برترین جایگاه‌ها می‌بینند و دیگران را در جایگاه پست‌تر و پایین‌تر.

۵. نهایتاً اگرچه «پایان تاریخ» و پایان نزاع‌های ایدئولژیک آن‌گونه که کسانی هم‌چون فوکویاما از آن صحبت می‌کردند، امروزه و با مشاهده دو دهه پس از جنگ سرد چیزی جز تخیل نمی‌نماید، ولی بی‌گمان صحبت از «محور دموکراسی‌ها در مقابل انجمن اتوکراسی‌ها» نمودن نیز بیشتر زیبنده داستان‌ها و رمان‌هاست تا ادبیات علمی.

دکتر افشین زرگر

نقد و معرفی کتاب

سیاست خارجی اتحادیه اروپایی: ارزیابی نقش اروپا در جهان

Federiga Bindi, *The Foreign Policy of the European Union: Assessing Europe's Role in the World*, Brookings Institution Press 2009, 367 pp.

کتاب «سیاست خارجی اتحادیه اروپایی: ارزیابی نقش اروپا در جهان»، اهداف و کارآیی بازیگران اروپایی را در عرصه بین‌الملل مورد بررسی قرار می‌دهد. نحوه نگرش سایر بازیگران عرصه بین‌الملل به سیاست‌های اتحادیه اروپایی، روابط این اتحادیه با کشورهای همسایه و همچنین سایر کشورها، و چگونگی بهبود و گسترش روابط اتحادیه اروپایی از موضوعات مورد بررسی در این کتاب می‌باشند.

مؤلف این کتاب، فدریگا بیندی، عضو هیأت علمی دانشگاه تور ورگاتای رم و همچنین مشاور وزیر امور خارجه ایتالیا در زمینه روابط فرا آتلانتیک می‌باشد. این کتاب ضمن بررسی موضوعی و مشخص در مورد نقش اتحادیه اروپایی در جهان و همچنین بررسی موضوعات اخیر اتحادیه اروپایی، با روشن ساختن رویکرد جامعه جهانی به تصمیمات و اقدامات اتحادیه اروپایی، تصویر روشنی از این اتحادیه را در اختیار خواننده قرار می‌دهد و زمینه را در خصوص مطالعات آتی در هر دو وجه نظری و عملی و نیز در نقد سیاست‌های اتحادیه اروپایی برای محقق روابط بین‌الملل فراهم می‌آورد. ترجمه‌ای از مقدمه این کتاب در ذیل آمده است.

آیا مفهوم سیاست خارجی اتحادیه اروپایی آن طور که جان زیلونکا[1] ادعا می‌کند مفهومی تناقض آمیز است؟ به گفته زیلونکا، اتحادیه اروپایی می‌خواهد به یک بازیگر قدرتمند بین‌المللی تبدیل شود بی‌آنکه در این روند یک ابردولت باشد؛ این اتحادیه امید دارد که تأثیر زیادی بر اروپا و سایر کشورهای جهان بگذارد بدون آنکه این آرمان‌ها را بر اساس یک استراتژی مشخص و منسجم بنا کند.

---

1. Jan Zielonka

از اهداف متعدد این اتحادیه، مدیریت و ممانعت از منازعات است، اما تاکنون اقدامات ناچیزی در جهت الحاق یک بعد نظامی به سیاست خارجی آن انجام گرفته است. تاریخ همگرایی اروپایی روشن می سازد که جامعه اقتصادی اروپا/ اتحادیه اروپایی همواره برای به دست آوردن یک بعد خارجی مستحکم کوشیده است. معاهده رم (۱۹۵۷) راه را برای روابط خارجی جوامع اروپایی بر اساس ملاحظات اقتصادی گشود. طرح پلون[1] در ۱۹۵۰، ایجاد اتحادیه اروپای غربی در ۱۹۵۴ و پس از آن طرح فوشه[2] که در ۱۹۶۱ مطرح شد، کوشید تا توانمندی‌های اقتصادی خارجی را که جامعه اروپایی کسب نموده بود با یک قابلیت نظامی و دیپلماتیک افزایش دهد. هدف، تبدیل جامعه اروپایی به یک بازیگر مستقل بود. تمام این کوشش‌ها در رسیدن به مقاصدشان با شکست مواجه شدند، اما منطق روند همگرایی اروپایی سرانجام به یک تحول پیش‌رونده به سوی همکاری نزدیک‌تر در سیاست خارجی انجامید.

در دهه ۱۹۷۰، اولین اقدام مأخوذه در این مسیر طولانی، ایجاد مرکز سیاست اروپایی[3] بود. به عنوان طلیعه دار سیاست خارجی و امنیتی مشترک، مرکز سیاست اروپایی سرانجام مظهر لزوم گفتگو در سطح اروپا شد. کشورهای عضو می‌بایست به این موضوع پی می‌بردند که در صورت همکاری، در عرصه بین‌المللی، منافعشان محفوظ‌تر خواهد بود. جامعه اروپایی تا این زمان سیاست خارجی اقتصادی مستقلی را در محافل بین‌المللی نظیر سازمان تجارت جهانی اجرا می‌کند. اتحادیه اروپایی خود به‌طور مستقیم در موضوعات با اهمیت مذاکرات بین‌المللی نظیر مذاکرات گروه چهارگانه در مورد حل و فصل اختلاف اسرائیل ـ فلسطین درگیر است.

با این وجود، این موازنه از طریق عضویت انفرادی کشورهای عضو اتحادیه اروپایی در سازمان‌های بین‌المللی برقرار شده است. وضعیت دائم فرانسه و بریتانیای کبیر در شورای امنیت سازمان ملل احتمالاً بارزترین نمونه است. افزون بر این، کشورهای عضو به صورت انفرادی همچنان به مذاکرات دو جانبه با اشخاص ثالث می‌پردازند. همان‌طور که در سال‌های اخیر به واسطه بحران گرجستان، درگیری غزه، یا بحران گاز روسیه ـ اوکراین روشن شد، اروپا می‌توانست از همکاری بیشتر و یک آوای یکپارچه و متحد در مقابله با سیاست‌های تفرقه بیانداز و حکومت کن اشخاص ثالث سود جوید.

این کتاب می‌کوشد وضعیت سیاست خارجی اروپایی و درجه موفقیت اتحادیه اروپایی در معرفی خود به عنوان یک بازیگر معتبر بین‌المللی را مورد بررسی قرار دهد.

1. Reneé Pleven
2. Fouchet Plan
3. EPC

پیچیدگی این موضوع نیازمند گرد آوردن برجسته‌ترین کارشناسان در مورد جنبه‌های مختلف سیاست خارجی اتحادیه اروپایی بود. این کتاب از همایش بین‌المللی که در ژوئیه ۲۰۰۸ در رم توسط دانشگاه تور ورگاتا[1] با همکاری مرکز مطالعات آمریکایی در رم و مؤسسه بروکینگز برگزار شد، کمک گرفته است. شرکت کنندگان شامل برخی از سرشناس‌ترین کارشناسان آکادمیک و پژوهندگان امور اتحادیه اروپایی از آمریکای شمالی، اروپا، استرالیا و نیوزلند بودند. به منظور روشن ساختن اساطیری که با سیاست خارجی اتحادیه اروپایی رابطه داشتند، این کتاب در بعد کاملاً پیچیده سیاست خارجی این اتحادیه را مورد بررسی قرار می‌دهد. نویسندگان دارای زمینه‌های علمی متفاوت می‌باشند. کتاب حاضر از معدود کتاب‌ها در نوع خود است چرا که به موضوعات خاص پیشین و جاری به صورت تئوریک و تجربه محور و با تمرکز بر کشور و منطقه‌ای ویژه می‌پردازد. این کتاب همچنین به دو مسأله افقی و عمودی می‌پردازد. مسائل عمودی بر مناطق جغرافیایی خاص متمرکز می‌باشند؛ مسائل افقی موضوعات مرتبط با امور خارجی اتحادیه اروپایی را مورد بررسی قرار می‌دهند. تحلیل‌های عمودی بر مبنای روابط اتحادیه اروپایی با سایر کشورهای جهان از همسایگان آن گرفته تا اقیانوسیه، با عبور از آمریکای شمالی، خاورمیانه، آمریکای لاتین و شرق دور می‌باشد. موضوعات افقی شامل ابزارهای سیاست خارجی اتحادیه اروپایی، از سیاست خارجی و امنیتی مشترک[2] تا دادگستری و امور داخلی[3] تا سیاست رقابت و سیاست همسایگی اروپایی می‌باشد. موضوعات افقی همچنین شامل حقوق بشر، صلح و دموکراسی، تأثیر مدل همگرایی اروپایی و تلقی جامعه بین‌المللی از اتحادیه اروپایی می‌باشد.

به بیان دقیق‌تر، این کتاب سؤالات ذیل را مورد بررسی قرار می‌دهد:

- روابط بین اتحادیه اروپایی / جامعه اروپایی و سایر کشورهای جهان به لحاظ تاریخی چگونه ایجاد شده است؟

- اتحادیه اروپایی / جامعه اروپایی چه دستاویزهایی را برای برقراری رابطه با بخش‌های مختلف جهان بنیاد نهاده است؟

- اهداف اصلی که اتحادیه اروپایی می‌خواهد در سایر نواحی جهان دنبال کند کدامند/ این اهداف چگونه طی سالیان تغییر یافته‌اند؟

- آیا می‌توان گفت که اتحادیه اروپایی در سیاست خارجی توجه خود را از موضوعات اقتصادی به موضوعات سیاسی تغییر داده است؟

---

1. Tor Vergata
2. CFSP
3. JHA

- آیا اتحادیه اروپایی در توسعه حقوق‌بشر، صلح و دموکراسی سهیم بوده است؟
- آیا اتحادیه اروپایی در عمران مناطق خاصی از جهان سهیم بوده است؟
- آیا سیاست خارجی اتحادیه اروپایی در ایجاد یک هویت اروپایی سهیم بوده است؟ آیا جمعیت خارج از اتحادیه اروپا نسبت به وجود یک سیاست خارجی در این اتحادیه آگاهند؟ اگر چنین است، آیا اتحادیه اروپایی یک شریک مفید و قابل اعتماد تلقی می‌شود؟
- آیا اتحادیه اروپایی در ارتقای همکاری منطقه‌ای در سایر نواحی جهان سهیم بوده است؟ شباهت و تفاوت روند همگرایی اروپایی با مدل‌های همگرایی که در سایر نواحی دنبال می‌شود چیست؟

پیش گفتار این کتاب توسط جیولیانو آماتو[1] معاون مجمع اروپایی و نخست وزیر پیشین ایتالیا نگاشته شده است. با به بحث کشاندن دانش تئوریک و تجربه عملی در امور اروپا، وی رویکرد اروپایی را به عنوان رویکردی منحصر به فرد میان رویکردهای سایر نواحی جهان مورد شناسایی قرار می‌دهد. او مزایا و محدودیت‌های رویکرد اروپایی را در تعامل با سایر کشورهای جهان خاطر نشان ساخته و اقداماتی را پیشنهاد می‌دهد که اروپا می‌تواند به منظور گسترش نفوذ و قدرت اختیار نماید. وی با وجود این‌که امتیازات قدرت اروپایی را می‌ستاید، در مورد تقسیمات داخلی و اهدافی که در مقایسه با ظرفیت بالقوه اتحادیه اروپایی بسیار ناچیز شمرده می‌شوند و همچنین در مورد خطر قطع ارتباط با دیگر قدرت مهم جهانی، ایالات متحده آمریکا هشدار می‌دهد.

بخش یک این کتاب، به ابزارهای سیاست خارجی اتحادیه اروپایی می‌پردازد. در ابتدا فدریگا بیندی[2] تاریخچه کوتاهی از سیاست خارجی اروپا را ارائه می‌دهد. سپس نیکولا ورولا[3] بر ابزارهای جدیدی که اتحادیه اروپایی می‌تواند به دست آورد و همچنین بر لزوم اتخاذ معاهده لیسبون تمرکز می‌نماید و آن‌ها را با ابزارهایی که تحت معاهده قانون اساسی و معاهدات مؤسس جامعه اروپایی فهرست شده‌اند، مقایسه می‌کند.

او یک منحنی بالارونده و تکاملی را، با معاهده لیسبون به عنوان نقطه اوج آن، از اعطای یک شخصیت قضایی منحصر به فرد به اتحادیه اروپایی تا ایجاد ریاست اتحادیه اروپایی و نماینده عالی سیاست خارجی و امنیتی اتحادیه، مورد توجه قرار می‌دهد.

---

1. Giuliano Amato
2. Federiga Bindi
3. Nicola Verola

فصل بعدی به آنچه استفان کئوکلر[1] آن را "صف مقدم" اتحادیه اروپایی می‌نامد اختصاص یافته است: سیاست دفاعی و امنیتی اروپا. تحلیل او پیرامون تاریخی است که به تکوین این سیاست منجر شد. وی متذکر می شود که سیاست امنیتی و دفاعی اروپا نتیجه یک سلسله تلاش‌های طولانی ناموفق از جانب اتحادیه اروپایی به منظور ایجاد توانایی‌های دفاعی مستقل می‌باشد. با این حال، تنها به دلیل سناریوی پس از جنگ سرد و سابقه جنگ‌های بالکان بود که حرکت سیاست امنیتی و دفاعی اروپا در پایان قرن بیستم شتاب گرفت. اگرچه سیاست امنیتی و دفاعی اروپا دگرگونی قابل توجهی در کوشش اتحادیه اروپایی به منظور حصول توانایی نظامی خود را می‌نمایاند، کئوکلر هشدار می‌دهد که سیاست امنیتی و دفاعی اروپا راه درازی تا دستیابی به این مقصود در پیش‌رو دارد.

فصلی که توسط فرانسسکا لونگو[2] نگاشته شده است، بر پیوندی که با ایجاد منطقه آزادی، امنیت و عدالت[3] میان دو رکن پیشین اتحادیه اروپایی؛ سیاست خارجی و امنیتی مشترک و دادگستری امور داخلی پدیدار شد، تأکید می‌نماید. او استدلال می کند که اتحادیه اروپایی یک قدرت غیر نظامی» و «هنجار بنیاد» بوده و اساساً این‌گونه خواهد ماند. گسترش توانایی نظامی اتحادیه اروپایی با ایجاد سیاست دفاعی و امنیتی اروپایی نیز مؤید این حقیقت است. او با استفاده از موضوع استراتژی امنیتی اروپایی ۲۰۰۳ و روابط اتحادیه اروپایی با کشورهای مدیترانه‌ای، دعوی خود را مطرح می‌سازد.

آلبرتو هایملر[4] پیوندهای میان سیاست اقتصادی اروپا و سیاست خارجی آن را مورد تحلیل قرار می‌دهد. استدلال اصلی او آن است که سیاست خارجی اروپا به تدریج از سیاست اقتصادی آن شکل گرفته و هر دو از طریق اقدامات بین‌المللی و به علت پیامدهای ناخواسته برخی سیاست‌های اقتصادی حاصل شده‌اند. او توسعه قوانین رقابت را به عنوان موضوع مطالعاتی خود مورد بررسی قرار می‌دهد.

در نهایت، تام کِیزیر[5] به ماهیت سیاست همسایگی اروپایی[6]، یکی از تازه‌ترین ساز و کارهایی که اتحادیه اروپایی به منظور برقراری رابطه با همسایگانش به مرحله عمل درآورده است می‌پردازد. او استدلال می‌کند که در جهان پس از جنگ سرد، سیاست همسایگی اروپایی به منظور تأمین ثبات در اروپای وسیع‌تر و در نتیجه به

1. Stephan Keukeleire
2. Francesca Longo
3. AFSJ
4. Alberto Heimler
5. Tom Casier
6. ENP

منظور اجتناب از یک خلأ امنیتی جدید و خطوط تقسیماتی جدید ایجاد شد. سیاست همسایگی اروپایی همچنین به مثابه یک دگرگونی در استراتژیِ ایجاد ثبات در سراسر مرزهای اتحادیه اروپایی از طریق ابزاری به جز شرط عضویت می‌باشد. در نهایت، موفقیت یا شکست سیاست همسایگی اروپایی با نتایج فرایند جامعه‌پذیری و توانایی اتحادیه اروپایی در پیش‌برد منظم یک آوای متحد در برقراری ارتباط با همسایگان شرقی و جنوبی خود مشخص خواهد شد.

بخش دوم این کتاب، به اتحادیه اروپایی و همسایگان آن اختصاص دارد. لارا پیکاردو[1] شناختی از روابط بین اتحادیه اروپایی و بزرگترین و قدرتمندترین همسایه شرقی آن روسیه در اختیار می‌گذارد. او استدلال می‌کند که روابط آن‌ها تحت تأثیر تفاوت‌های ایدئولوژیک و سوءتفاهماتی قرار دارد که از زمان ایجاد طرح اروپایی موجود بوده است. با سقوط دیوار برلین، نگرش مردم روسیه و رهبران روس به‌طور مثبت تغییر یافت و بسیاری به اروپا به عنوان یک مدل بازسازی و همگرایی مجدد نگریستند. با این وجود، اقدامات مقبول اتحادیه اروپایی (عمدتاً گسترش آن به سوی شرق) به دگرگونی دیگری در نگرش رهبران روسیه نسبت به «منطق دوقطبی» انجامیده است. آن‌ها اروپای معاصر را به عنوان یک رقیب یا دشمن می‌بینند نه یک دوست. بحران گرجستان، موشک‌های ضدبالستیک در اروپای شرقی، گسترش ناتو و تازه‌ترین بحران گاز روسیه همگی رویدادهای مهمی هستند که نشان می‌دهند که هنوز می‌بایست برای ظهور یک رابطه هماهنگ بر اختلافات بسیاری فائق آمد. در موضوع مطالعاتی دیگری، سِرنا جیوستی[2] و تومیسلاوا پنکووا[3] سیاست اتحادیه اروپایی نسبت به اوکراین و بلاروس را مورد مداقه قرار می‌دهند. با نگاه به این دو کشور و تعاملات آنان با اتحادیه اروپایی، ایالات متحده و روسیه، این مؤلفان، بسیاری از دیدگاه‌های سنتی در مورد این موضوع را به چالش می‌کشند.

همزمان با تأکید بر تفاوت‌ها و نکات مورد اختلاف میان اتحادیه اروپایی و ایالات متحده از یک سو و میان اوکراین و بلاروس از سوی دیگر، مؤلفان همچنین شرح می‌دهند که به عنوان نمونه، چگونه روابط میان روسیه و بلاروس گسسته‌تر از تصور رایج‌است. با پرداختن به منطقه «حساس» دیگری در همسایگی اروپا، بالکان، لوکاگوری[4]، تأثیر اتحادیه اروپایی در این منطقه را مورد ارزیابی قرار می‌دهد. او به این

1. Lara Piccardo
2. Serena Giusti
3. Tomislava Penkova
4. Luca Gori

نکته پی می‌برد که نیمی از لیوان خالی و نیمی از آن پر است و این به دیدگاه شخص و ناحیه مورد بحث بستگی دارد. وی این‌گونه استدلال می‌کند که با این وجود که نباید در مورد قابلیت‌های اتحادیه اروپایی مبالغه کرد، کمبودهای آن نیز نباید مورد اغماض واقع شود. با در نظر گرفتن این مسأله که اتحادیه اروپایی در مورد یک استراتژی استوار در قضیه بالکان تا سال ۲۰۰۳ به قطعیت نرسید، تلاش‌های بیشتری به منظور جبران زمان اتلاف شده باید صورت پذیرد.

با حرکت به سوی جنوب، جوزف جوزف[1] به یکی از بحث انگیزترین موضوعات در تاریخ گسترش اتحادیه اروپایی می‌پردازد: عضویت احتمالی ترکیه. با هدف ترسیم خطوط اصلی چالش‌ها و فرصت‌هایی که ترکیه در برابر اتحادیه اروپایی قرار می‌دهد و بالعکس، وی نتیجه می‌گیرد که در حال حاضر تنها رأی متزلزل از جانب اتحادیه اروپایی می‌باشد. او پیش‌بینی می‌کند که مناظره پرحرارت بر سر این مناقشه سال‌ها به طول خواهد انجامید و چنین نتیجه می‌گیرد که مذاکرات الحاق چندان هم مورد بحث مجموعه مقررات حقوقی داخلی اروپایی به عنوان رسالت مانورها و مذاکرات دیپلماتیک نخواهد بود. در فصلی که به اتحادیه اروپایی و کشورهای غیر عضو ناحیه مدیترانه می‌پردازد، آلفرد توویاس[2] به ساز و کارهای سیاست همسایگی اروپایی که پیش از این توسط تام کیزیر بحث شده بود، باز می‌گردد. نگاه او به موضوع خاصی معطوف است: سیاست همسایگی اروپایی و کشورهای عرب ناحیه دریای مدیترانه. توویاس استدلال می‌کند که اتحادیه اروپایی می‌بایست توجه ویژه به این منطقه مبذول دارد زیرا با ظهور چین و هند، این اتحادیه احتمالاً برای واردات ذخایر انرژی به ناحیه مدیترانه وابسته‌تر خواهد شد.

توویاس نه تنها به جانبداری از یک رویکرد خردورزانه منطقی و پیش‌بینی حساب شده تأثیر سیاست همسایگی اروپا بر کشورهای عرب می‌پردازد، بلکه منافع ایالات متحده، دیگر ابرقدرت کلیدی در منطقه را نیز مورد حمایت قرار می‌دهد.

در یک نوشتار مشابه، استفانیا پانِبیانکو[3] به توصیف سیاست همسایگی اروپایی و نفوذ آن بر منطقه مدیترانه، از یک چشم‌انداز تاریخی می‌پردازد. با نگاهی بر سیر تحولات از پروسه بارسلونا تا سیاست همسایگی اروپایی، او اظهار می‌دارد که اگرچه طی ۵۰ سال گذشته، مدل همگرایی اروپایی، مدل مرجع بوده است، سیاست همسایگی اروپایی روشن می‌سازد که موضوعات امنیتی به تازگی تمام ملاحظات دیگر را

1. Joseph Joseph
2. Alfred Tovias
3. Stefania Panebianco

تحت‌الشعاع قرار داده است. خالد امارا[1] با توجه به این موضوع که به رغم اهمیت ژئوپلتیک و ژئواستراتژیک منطقه مدیترانه و علاقه روزافزون اروپا به آن از دهه ۱۹۷۰، این منطقه همچنان در ورطه اختلاف، مانده است، راه حل محتمل دیگری را برای اتحادیه اروپایی به این بحث می‌آورد. مصلحت او در پیشنهادی قرار دارد که توسط ریاست جمهوری فرانسوی اتحادیه اروپایی مطرح شد: ایجاد یک اتحادیه مدیترانه‌ای. خالد امارا استدلال می‌کند که درست همانند سیاست همسایگی اروپایی، در طرح اتحادیه مدیترانه‌ای، موضوعات امنیتی دارای تفوق بوده و همچنین اظهار می‌دارد که به منظور کارآمد بودن، یک اتحادیه مدیترانه‌ای باید در راستای خطوط کلی طرح مارشال قالب ریزی شود.

بخش سوم این کتاب، روابط اتحادیه اروپایی با سایر قاره‌ها را مورد بررسی قرار می‌دهد. اندرو موراوسیک[2] این بخش را با به چالش کشیدن «دیدگاه سنتی» از روابط فراآتلانتیک آغاز می‌کند. بر اساس این دیدگاه، عصر طلایی روابط فرا آتلانتیک با جنگ سرد به پایان رسید. عراق به عنوان نماد تقابل بینش‌ها و ارزش‌ها ظهور نمود (سیاست خلع سلاح چندجانبه علیه سیاست یک جانبه) و اتحادیه اروپایی امکان روابط قوی تر فراآتلانتیک را به دلیل تقسیمات داخلی خود و فقدان اجماع تضعیف ساخت.

با نگاه بر مثال‌های محسوس از گذشته و حال، موراوسیک هر یک از سه پیش فرض شالوده این دیدگاه را مردود اعلام می‌کند. تحلیل او به نتیجه‌گیری مخالفی اشاره دارد: روابط فراآتلانتیک اکنون استوارتر و نویدبخش‌تر از همیشه است. اروپا به عنوان یک «ابرقدرت خاموش» بی‌نظیر و ایالات متحده به عنوان یک ابر قدرت نظامی، هر دو می‌توانند یک تیم بسیار قوی و پایدار در عرصه بین‌المللی تشکیل دهند، اما تنها در صورتی که در حل و فصل مشکلات فردی کوچک که مزاحم این رابطه هستند، بکوشند.

در فصلی که به همکاری اقتصادی میان اتحادیه اروپایی و ایالات متحده اختصاص دارد، مارتا داسو[3] و روبرتو منوتی[4] به میراث دولت جورج دبلیو بوش نگاه می‌کنند. آن‌ها این‌گونه استدلال می‌کنند که به رغم تقلیل اهمیت روابط استراتژیک و نظامی در سال‌های ریاست جمهوری بوش، روابط اقتصادی بسیار قوی باقی مانده است. آن‌ها روابط اقتصادی را مایه استواری روابط اتحادیه اروپایی و ایالات متحده می‌شناسند و پیش بینی می کنند که به این دلیل، بحران مالی جاری، ممکن است به یک نتیجه

---

1. .Khalid Emara
2. Andrew Moravcsik
3. Marta Dassu
4. Roberto Menotti

متناقض بیانجامد: به رغم بهترین تلاش‌های دولت جدید باراک اوباما برای صیقل بخشیدن به تصویر ایالات متحده در خارج، افت اقتصادی ممکن است آسیب جدی دیگری را تحمیل کند و هوشمندی سران ایالات متحده را تضعیف نماید.

راه‌حل پیشنهاد شده توسط این دو مؤلف آن است که به منظور مرمت وجهه آمریکا در اروپا، تأکید نباید تنها بر اقدامات دیپلماتیک بلکه همچنین بر ایجاد یک «منطقه اقتصادی فراآتلانتیک» باشد. با در نظر گرفتن توانایی‌های اقتصادی فراوان و امکانات بالقوه هر دو بازیگر، چنین چیزی به سود آنان و همچنین سایر کشورهای جهان خواهد بود. در فصلی که به روابط اتحادیه اروپایی با کشورهای آمریکای لاتین و حوزه دریای کارائیب اختصاص دارد، خواکین روی[۱] متذکر می‌شود که تنها پس از پیوستن اسپانیا و پرتغال به این اتحادیه بود که روابط با آمریکای لاتین و حوزه دریای کارائیب به‌طور چشمگیری افزایش پیدا کرد. روی استدلال می‌نماید که روابط بین اتحادیه اروپایی و این منطقه متفاوت اما سودمند است، تا آنجا که اتحادیه اروپایی بزرگترین اهداکننده در این منطقه است و یک مَدل همگرایی را عرضه می‌کند.

سایه ایالات متحده در فصلی که فین لارسن[۲] در آن به روابط اتحادیه اروپایی و کانادا می‌پردازد، نیز حضور دارد. به رغم آن که کانادا نسبتاً در توسعه تجارت آزادتر و همکاری بیشتر با اتحادیه اروپایی ذینفع‌تر می‌باشد، این عدم تقارن، مورد تأیید اتحادیه اروپایی است.

این منفعت تا حدودی توسط روابط تاریخی و اقتصادی نزدیک کانادا با انگلستان مشخص شده است. لارسن روابط اتحادیه اروپایی و کانادا را در چشم‌انداز وسیع‌تری قرار می‌دهد و گسترش آن را به موازات و از طریق (دیگر) سازمان‌های بین‌المللی نظیر موافقت‌نامه عمومی تعرفه و تجارت/ سازمان تجارت جهانی، سازمان ملل، سازمان پیمان آتلانتیک شمالی، سازمان امنیت و همکاری اروپا و دیگر سازمان‌ها شرح می‌دهد. لارسن روابط قوی‌تر میان این دو بازیگر را پیشنهاد می‌دهد. در نبود پیوندهای تجاری آزاد دیگر با اتحادیه اروپایی، وی هشدار می‌دهد محتمل است کانادا بیش از پیش به معاهده تجارت آزاد آمریکای شمالی (نفتا) وابسته شود و سپس به عنوان یک جایگزین برای اتحادیه اروپایی، توجه خود را به سوی دیگر مناطق جهان نظیر آسیای شرقی بگرداند.

1. Joaquin Roy
2. Finn Laursen

در فصلی که به روابط میان اتحادیه اروپایی و آفریقا اختصاص یافته است، مائوریزیو کاربونه[1] می‌نویسد که آفریقا همواره نقشی اساسی در روابط خارجی اروپا ایفا نموده است. او به‌طور انتقادآمیزی شروط مجموعه سه موافقت‌نامه اصلی میان اتحادیه اروپایی و آفریقا را مورد تحلیل قرار می‌دهد: پیمان یائونده،[2] پیمان لومه[3] و موافقت‌نامه کوتونو[4]. وی استدلال می‌کند که تغییری در کیفیت این موافقت‌نامه‌ها وجود داشته که توسط طرف اروپایی و بر اساس مصالح آن تعیین شده است. یعنی بعد امنیتی مضاف، به زیان شکل‌گیری روابط نزدیک‌تر میان طرفین می‌باشد. این فصل علیه نارسایی‌های رویکرد اروپایی به سوی همسایگان جنوبی آن هشدار می‌دهد و راه‌هایی را به منظور اصلاح آن‌ها از طریق تغییر دادن ادبیات سیاسی اروپایی و تحقق یک رویکرد منسجم‌تر و متحدتر در قبال این منطقه پیشنهاد می‌دهد.

در فصلی که به روابط با آسیای شرقی می‌پردازد، فیلومنا مورای[5] استدلال می‌کند که زمینه‌های مشترک رو به رشد میان اتحادیه اروپایی و کشورهای آسیای شرقی از طریق تعهد چندبعدی در تجارت، سرمایه‌گذاری، توسعه، دسترسی به بازار و جنبه‌های مختلف سیاست خارجی وجود دارد. این روابط سازنده توسط قدرت نرم اتحادیه اروپایی به عنوان یک جایگزین نافع برای رویکرد آمریکایی تعیین شده‌اند.

بدین سان مورای استدلال می‌کند در حالی که منفعت اتحادیه اروپایی، پشتیبانی از یک «اروپای جهانی» است، کشورهای آسیای شرقی عمدتاً خواهان ایجاد موازنه در مقابل نفوذ ایالات متحده در این منطقه می‌باشند. این امر می‌تواند توضیحی برای ناکارآمدی ابتکارات اتحادیه اروپایی و آسیای شرقی نظیر اجلاس آسیایی- اروپایی[6] و همچنین برای ضرورت اقدامات مشخص‌تر در راستای اصلاح این ابتکارات باشد. مارا کایرا[7]، گسترش سیاست خارجی اتحادیه اروپایی را با ظهور ابرقدرت چین در این منطقه مورد تحلیل قرار می‌دهد. وی استدلال می‌کند که روابط اتحادیه اروپایی و چین به کندی پیش رفته و به منظور تأمین مصالح مختلفی شکل گرفته است. در دهه ۱۹۷۰، با آغاز روابط رسمی این ارتباطات از طریق منافع چین در کسب شناسایی بین‌المللی و همچنین پروژه منحصر به فرد اروپایی هدایت می‌شد.

1. Maurizio Carbone
2. Yaoundé
3. Lomé
4. Cotonou
5. Philomena Murray
6. ASEM
7. Mara Caira

در دهه ۱۹۹۰، اروپایی‌ها برای منافع اقتصادی خود حامیان اصلی روابط نزدیک‌تر بودند. کایرا همچنین خاطر نشان می‌سازد که با در نظر گرفتن وجود مناطق مورد اختلاف (تایوان، تبت و محدودیت خرید و فروش اسلحه) و به‌طور کلی، به دلیل فقدان درک چین از طبیعت پروژه اتحادیه اروپایی، روابط به گفتگوهای موضوعی محدود باقی می‌ماند. به علاوه همانطور که در مورد سایر موضوعات عمودی مصداق پیدا می‌کند، روابط میان اتحادیه اروپایی و چین تقریباً مثلثی‌شکل است و ایالات متحده همیشه در پشت‌پرده حضور دارد.

بخش چهارم یک رویکرد افقی را ارائه می‌دهد و حمایت اتحادیه اروپایی از ارزش‌ها و مدل‌های بیرون از مرزهای خود را مورد بحث قرار می‌دهد. برنارد ایوارس[1] به یکی از عناصر هسته‌ای قدرت نرم اتحادیه اروپایی: مدل همگرایی آن، باز می‌گردد. او اظهار می‌دارد که عمیق‌ترین همگرایی منطقه‌ای تاکنون توسط اتحادیه اروپایی صورت گرفته است. این روند چندان ویژه و پیچیده است که توصیف آن به منظور سنجش میزان کارآیی آن به عنوان یک مدل برای سایر تلاش‌های همگرایانه در جهان حائز اهمیت می‌باشد. (نظیر بازار مشترک جنوب، مرکوسور؛ جامعه کارائیب، کاریکوم) یا در آن نواحی که اتحادیه‌های پولی تأسیس نموده‌اند (اتحادیه پولی و اقتصادی آفریقای غربی؛[2] اتحادیه پولی کارائیب شرقی)[3].

ضمن مقایسه اتحادیه اروپایی با مرکوسور، ایوارس استدلال می‌کند که اگرچه بسیاری عناصر با اهمیت را از مدل وی می‌توان صادر کرد، مدل اتحادیه اروپایی به صورت کامل غیر قابل اجرا است؛ این مدل باید در شرایط محلی اتخاذ شود. لورا فِرریرا-پریرا[4] استدلال می‌کند که برای آن‌که اتحادیه اروپایی قادر به حمایت از صلح، دموکراسی و احترام به حقوق بشر در جهان باشد، سیاست کافی نیست. اتحادیه اروپایی به منظور تشریح خود به عنوان یک مدل بر مبنای «ماهیت اتحادیه اروپایی» و ارزش‌هایی که به دفاع از آن می‌پردازد، نیازمند آن است که یک «قدرت مدل» باشد. این امر نیازمند آن است که این اتحادیه یک نقش مبتکرانه ایفا نماید و به شیوه‌ای منسجم در سطح بین‌المللی به ایفای نقش بپردازد.

در فصل بعدی اِلنا باراکانی[5] رویکردهای سیاست خارجی اتحادیه اروپایی و ایالات متحده را مورد مقایسه قرار می‌دهد. او استدلال می‌کند که «دفاع از دموکراسی»

1. Bernard Yvars
2. Waemu
3. Eccu
4. Laura Ferreira-Pereira
5. Elena Baracani

در بطن برنامه سیاست خارجی هر دو بازیگر قرار دارد و این دو توسط یک سلسله مشابهت‌ها با یکدیگر متحد شده‌اند. او همچنین خاطر نشان می‌سازد در حالی که ایالات متحده تاریخچه طولانی در دفاع از دموکراسی دارد، اتحادیه اروپایی صرفاً به تازگی به یکی از حامیان دموکراسی تبدیل شده است.

سرانجام، مارتین هلند [۱] و ناتالیا چابان [۲] بر عنصری که اغلب در مطالعه موضوعات اتحادیه اروپایی و روابط بین‌الملل به فراموشی سپرده می‌شود می‌پردازند: افکار عمومی و برداشت‌ها. این عامل از طریق گنجاندن تصورات اتحادیه اروپایی از خارج از مرزهای آن و از طریق اهمیت بخشیدن به دیدگاه‌های خارجی نسبت به سیاست خارجی اتحادیه اروپایی موازنه را در چشم اندازی اروپا- محورانه برقرار می‌نماید. به عقیده آن‌ها، تحقیقات روشمند در زمینه دیدگاه‌های خارجی اتحادیه اروپایی، هم شهروندان این اتحادیه و هم سیاست‌گذاران آن را آگاه خواهد ساخت. هر دو گروه اطلاعات ارزشمندی در مورد چگونگی تأثیر برداشت خارجیان بر اقدامات خارجی اتحادیه اروپایی و در نتیجه چگونگی تأثیرگذاری بر گفتمان سیاست خارجی این اتحادیه به دست می‌آورند.

فدریگا بیندی [۳] و جرِمی شاپیرو [۴] در نتیجه‌گیری خود، وضعیت فعلی سیاست خارجی اتحادیه اروپایی را ارزیابی کرده و ملموس‌ترین چالش‌های بین‌المللی آن را مورد بحث و بررسی قرار می‌دهند. بیندی و شاپیرو یافته‌های این کتاب را به‌طور خلاصه سنجیده و آن‌ها را در یک سیاق تاریخی و بین‌المللی گسترده قرار می‌دهند. آن‌ها این‌گونه استدلال می‌کنند که به رغم ایده بسیاری از شک‌اندیشان، اتحادیه اروپایی سیاست خارجی خود را که همانند خود اتحادیه منحصر به فرد می باشد، توسعه داده است. بنابراین، هر نوع تلاش برای ارزیابی سیاست خارجی اتحادیه اروپایی بر اساس معیار سنجش دولت ـ ملت‌ها یا سازمان‌های بین‌المللی با شکست مواجه خواهد شد. با وجود این نمی‌توان گفت که سیاست خارجی اتحادیه اروپایی به غایت توانایی بالقوه خود دست یافته و تمام تحولات آتی در این مسیر مورد استقبال می‌باشد.

پریسا شاه‌محمدی ـ مرکز مطالعات آمریکا

1. Martin Holland
2. Natalia Chaban
3. Federiga Bindi
4. Jeremy Shapiro

نقد و معرفی کتاب

سازه‌انگاری در روابط بین‌الملل

Maja Zebfuss, *Constructivism in International Relations*, London, Cambridge University Press, 2002

کتاب حاضر در یک مقدمه و پنج فصل توسط خانم «مجا زبفوس» در نقد «سازه‌انگاری»، به‌ویژه سه تن از سرشناس‌ترین نظریه‌پردازان آن یعنی «الکساندرونت»، «کراتوچویل» و «اونف» نوشته شده است. در مقدمه کتاب نویسنده اشاره می‌نماید که چرا از بین تمامی سازه‌انگاران این سه فرد انتخاب شده‌اند. پس از ذکر دلایل و ارائه خلاصه‌ای از مجموعه تفکرات محوری سازه‌انگاری، نویسنده در سه فصل پیاپی مهم‌ترین ابعاد نظری تفکرات ونت، کراتوچویل و اونف را با تفصیل مورد بررسی قرار می‌دهد. نویسنده در فصل چهارم به طرح دیدگاه‌های «دریدا» می‌پردازد تا با تفکرات وی افکار سازه‌انگاران را به نقد بکشد. پس از نقد نظری سازه‌انگاری وی با مطرح‌کردن نظامی‌گری آلمان در دهه ۹۰، پس از حدود چهار دهه سیاست غیرنظامی می‌خواهد نشان‌دهد که نظریه سه کارشناس ذکر شده چگونه می‌تواند این تحول را تجزیه و تحلیل نمایند. به عبارت دیگر در «مورد مطالعاتی» روی‌آوردن آلمان به سیاست نظامی در دهه نود چگونه نظریه سازه‌انگاری این مسأله را توضیح و تبیین می‌نماید. وی در نهایت با ارائه دلایل و شواهدی نشان می‌دهد که هیچ‌کدام از سه نظریه‌پرداز یاد شده نمی‌توانند به خوبی این تحول را با نظریه خود تجزیه و تحلیل نماید و هر کدام دارای نقاط‌ضعف خاصی هستند که در ادامه این مسائل با جزئیات بیشتری مورد بحث قرار می‌گیرند.

فصل اوّل: مقدمه کتاب

در مقدمه نویسنده اشاره می‌کند که سازه‌انگاری اصولاً دارای مرزهای روشنی نیست. عده‌ای خود را جزو سازه‌انگاران می‌دانند، در حالی که سازه‌انگاری اصلی چون ونت ادعای آن‌ها را قبول ندارند. در مقابل افرادی نیز خود را سازه‌انگار نمی‌دانند، ولی در کتاب‌ها از آن‌ها تحت این عنوان یاد شده است. برای رهایی از این مشکل، نویسنده در

این کتاب بر روی کار سه کارشناس اصلی سازه‌انگاری تمرکز نموده است که شاخص‌ترین کارشناسان این حوزه هستند و اصولاً نظریه سازه‌انگاری را با نام آن‌ها می‌شناسند.

نویسنده بر این باور است که علاوه بر این مشکل، مسائلی دیگر نیز مطالعه سازه‌انگاری را پیچیده نموده است. یکی دیگر از مشکلات مطالعه این نظریه، عدم روشن‌بودن مفروضات و محورهای اصلی آن است. به عبارت دیگر هر چند هر روز به طرفداران سازه‌انگاری افزوده می‌شود و در عرصه نظریه‌پردازی از مقبولیت بیشتری برخوردار می‌گردد، اما واقعیت آن است که تعیین خطوط اصلی مورد قبول این نظریه بسیار مشکل است. به همین دلیل نویسنده بر این باورست که نقطه شروع معرفی سازه‌انگاری را نباید از خود این نظریه آغاز کرد. درک سازه‌انگاری زمانی راحت‌تر است که با نقد «خردگرایی» آغاز گردد. به عبارت روشن‌تر سازه‌انگاری را باید در نقد خردگرایی درک کرد. در غیر این‌صورت بسیار مشکل است که مفروضات خود این دیدگاه را به تنهایی مورد مطالعه قرارداد. در این ارتباط مهم‌ترین تفاوت‌های سازه‌انگاری با خردگرایی شامل موارد زیر است:

اولین تفاوت عمده بین این دو مکتب به تفاوت آن‌ها در برداشت از واقعیت برمی‌گردد. در خردگرایی واقعیات شکل عینی دارند که قابلیت تغییر توسط عمل اجتماعی برای آن‌ها قابل‌تصور نیست. در سازه‌انگاری واقعیات اگرچه مورد پذیرش قرارمی‌گیرند، اما به شکل اجتماعی تعریف می‌شود که توسط عمل انسانی ساخته شده و بنابراین قابلیت تغییرپذیری آن کاملاً پذیرفتنی است. تفاوت دیگر در اهمیت قائل‌شدن سازه‌انگاری برای ارزش‌ها و هنجارها و بخش غیرمادی واقعیات است، در حالی که در خردگرایی تأکید بر مادی‌بودن واقعیات و نادیده‌گرفتن ارزش‌ها و بُعد غیرمادی واقعیات است. اصولاً در خردگرایی توجهی به ابعاد غیرقابل مشاهده و آزمون‌پذیر نمی‌شود. مسأله بعدی مورد اختلاف، در ساخت هویت بازیگران اعم از دولت‌ها و افراد است. در حالی که در خردگرایی «هویت» شکل ماقبل اجتماعی و غیرقابل تغییردارد، در سازه‌انگاری هویت در درون اجتماع شکل می‌گیرد و در نتیجه ایده تغییرپذیری می‌تواند در مورد آن صادق باشد. به عبارت دیگر هویت‌ها قابل تغییر هستند و در نتیجه ساختارها نیز که از عمل انسانی شکل گرفته‌اند، قابلیت تغییر می‌یابند و در صورت تغییر هویت بازیگر و ساختار اصولاً واقعیات اجتماعی دچار تغییر خواهند شد. بدین‌ترتیب اگر این ایده در سطح بین‌المللی مطرح شود، بدین‌معنا خواهد بود که دولت‌ها، ساختار نظام بین‌المللی، آنارشی و هر آن‌چه در عرصه بین المللی وجود دارد و در رشته روابط بین‌الملل مطالعه می‌شود، قابلیت تغییر دارد و می‌تواند به شکل دیگری باشد.

تفاوت‌های سازه‌انگاری و خردگرایی

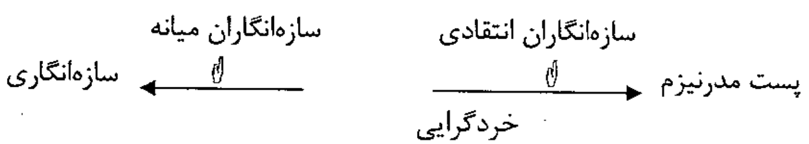
ویژگی‌های خردگرایی

۱. واقعیات عینی وجود دارد که غیرقابل تغییر است.
۲. جنبه ذهنی و ارزش واقعیات ارزش مطالعه ندارد.
۳. بازیگران هویت ماقبل اجتماعی و غیرقابل تغییر دارند.

ویژگی‌های سازه‌انگاری

۱. واقعیات شکل اجتماعی دارند و در نتیجه قابل تغییرند.
۲. جنبه ذهنی و ارزش واقعیات خود بخشی از واقعیات باید محسوب گردد.
۳. بازیگران هویت اجتماعی و در نتیجه قابل تغییر دارند.

از طرف دیگر، سازه‌انگاری شباهت و تفاوت‌هایی نیز با «پست‌مدرنیزم» دارد. در واقع تفاوت‌های سازه‌انگاری با خردگرایی، شباهت‌های سازه‌انگاری با پست مدرنیزم می‌باشند. تفاوت اصلی سازه‌انگاری با پست‌مدرنیزم در برداشت متفاوتی است که در مورد واقعیت عینی بین آن‌ها وجود دارد. در پست‌مدرنیزم اصولاً وجود واقعیت عینی انکار می‌شود و هر آن‌چه وجود دارد در قالب زبان و در گفتمان قابل قبول است که هیچ مصداق عینی برای آن در بیرون از گفتمان نمی‌توان تصور کرد. اما در سازه‌انگاری «حداقل شالوده» و وجود «واقعیت عینی» مورد پذیرش قرار می‌گیرد. به دلیل همین شباهت‌ها و تفاوت‌های سازه‌انگاری با پست مدرنیزم و خردگرایی، عده‌ای از کارشناسان آن را در حد وسط این دو قرارداده‌اند.



جایگاه سازه‌انگاری در عرصه نظریه‌پردازی

در واقع یکی از مشکلات درک سازه‌انگاری در این جایگاه لرزان آن است که گاهی به سوی خردگرایی و گاهی به سوی پست مدرنیزم متمایل می‌شود. از طرف دیگر در چارچوب سازه‌انگاری ما با افرادی مواجه هستیم که دیدگاه‌های نزدیک‌تر به پست مدرنیزم و یا خردگرایی دارند. حتی آن‌هایی که در یک قالب قرار می‌گیرند، مباحث متفاوتی را مطرح می‌کنند. به عنوان مثال، عده‌ای از سازه‌انگاران بر روی «ساخت واقعیات اجتماعی و هویت»، عده‌ای بر روی «معانی بین‌الاذهانی» و عدهٔ دیگر بر روی

جنبه‌های دیگری چون نقش «قواعد» تمرکز کرده‌اند. به همین دلیل همان‌طور که گفته شد در این کتاب صرفاً بر روی کار سه کارشناس محوری تمرکز شده است که بر روی سازه‌انگار بودن آن‌ها هم بین خودشان و هم بین کارشناسان اتفاق‌نظر وجود دارد. اونف اولین کسی است که سازه‌انگاری را معرفی‌کرد و با کتاب «جهانی که می‌سازیم»[1] در سال ۱۹۸۹ عملاً این ایده جدید را وارد روابط بین‌الملل نمود. ونت با مقاله معروف خود در سال ۱۹۹۲ سازه‌انگاری را به اوج رساند و کراتوچویل به این روش ادامه داد. به همین دلیل طی فصل‌های بعدی به معرفی آرا و نظریات این سه نفر پرداخته شده است.

فصل دوّم: تغییر هویت؟ سازه‌انگاری ونت

قبل از این که وارد بحث اساسی ونت شویم، باید به این نکته مهم اشاره شود که سازه‌انگاری ونت تحت‌تأثیر «آنتونی گیدنز» است. در علوم اجتماعی و پیش از آن در فلسفه در ارتباط با تعامل ساختار و کارگزار دو تفکر کلان وجود داشته است. عده‌ای اولویت را به ساختار می‌دهند و کارگزار را نادیده می‌گیرند و در مقابل عده‌ای دیگر اولویت را به کارگزار می‌دهند و به ساختار ارزشی نمی‌دهند. به شکل دیگر این همان بحث رابطه بین فرد و اجتماع است. گیدنز با طرح این ایده که از نظر «هستی‌شناسی»[2] ما باید وزنی برابر برای ساختار و کارگزار قائل شویم، شروع‌کننده دیدگاهی جدید در این عرصه بود. به عبارت دیگر، گیدنز بر این باور بود که این کارگزار است که ساختار را شکل می‌دهد، اما با شکل‌گیری ساختار عمل کارگزار تحت‌تأثیر آن قرار می‌گیرد. ونت با قرض‌گرفتن این ایده محوری از گیدنز و با ترکیب آن با مسأله «هویت کارگزار» به نظریه خود شکل داد. دیدگاه ونت را می‌توان به شکل زیر خلاصه نمود.

هویت بازیگران اعم از بین‌المللی (دولت‌ها) و داخلی (افراد) اجتماعی است. هویت اجتماعی به معنای این است که هویت‌ها در تعامل با سایرین شکل می‌گیرند. هر شکل خاص از هویت برای خود منافعی در نظر می‌گیرد و در راستای آن عمل می‌کند. از مجموعه این کنش‌هاست که ساختار خاصی شکل می‌گیرد، اما همین که ساختار شکل‌گرفت به هویت بازیگران و در نتیجه منافع آن‌ها فشارهایی از ناحیه ساختار وارد می‌شود.

معنای این گفته ونت آن است که اگر بازیگران در عرصه بین‌المللی به شکل دیگری عمل کنند، در این‌صورت ما با شکل دیگری از نظام بین‌الملل مواجه خواهیم

1. World of Our Making
2. Ontology

بود. ونت به نقد از «کنت والتز» می‌پردازد که نظام بین‌المللی را ثابت و ماقبل اجتماعی در نظر می‌گیرد. از نظر ونت شکل نظام بین‌الملل کنونی تنها یکی از اشکالی است که باز تولیدشده است، اما قابلیت تغییر آن از طریق شکل‌گیری هویت‌های جدید وجود دارد. به عبارت دیگر ما می‌توانیم شاهد شکل دیگری از نظام بین‌الملل باشیم. از طرف دیگر در قالب همین نظام بین‌الملل فعلی که در آن «خوداتکایی»، «آنارشی» و «سیاست قدرت» وجود دارد، ما می‌توانیم شاهد اشکال دیگری به جز این موارد باشیم. به‌عنوان مثال آنارشی در اروپا باتوجه به شکل‌گیری اتحادیه اروپا معنای متفاوتی با آنارشی در خاورمیانه که مدام با درگیری مواجه است دارد. در نتیجه از نظر ونت، هم خود نظام بین‌الملل قابلیت تغییر دارد و هم قواعد درونی آن می‌تواند شکل دیگری داشته باشد.

همان‌طور که مشخص است در دیدگاه ونت، «هویت» و برساخته‌بودن آن کلیدی‌ترین نکته محسوب می‌شود. درک این که چگونه هویت‌ها در تعامل با ساختار شکل می‌گیرند و این که چگونه هویت پایه منافع و در نتیجه سیاست‌گذاری است و در نهایت از عملکرد هویت‌ها ساختار شکل می‌گیرد و این که همان ساختار در بازگشت دوباره به بازتولید هویت می‌انجامد، بسیار مهم است.

فصل سوّم: معانی بین‌الاذهانی و هنجاری: سازه‌انگاری کراتوچویل

اگر ونت تحت‌تأثیر «آنتونی گیدنز» و مسأله «کارگزار- ساختار» وی بوده است، بدون تردید کراتوچویل نیز تحت‌تأثیر اندیشه‌های «ماکس وبر» بوده است. از نظر ماکس وبر تنها زمانی اعمال انسان معنا دارد که در قالب «معانی بین‌الاذهانی» قرارگیرد. معنای بین‌الاذهانی نیز همان «قواعد»[1] و «نرم‌ها»[2] هستند. در نتیجه در مورد اعمال سیاسی نیز قواعد و نرم‌ها در قالب معانی بین‌الاذهانی نقش اصلی را ایفا می‌کنند، چرا که اصولاً بدون این معانی عملکردهای سیاسی غیرقابل درک و فهم هستند. به عبارت دیگر بدون این معانی که شکل ذهنی دارند و نه عینی، عملاً ما عاجز از هرگونه عمل و یا درک عملکرد دیگران هستیم. پس قواعد و نرم‌ها در شناخت ما از واقعیات سیاسی نقش حیاتی ایفا می‌کنند و بدون آن‌ها اصولاً شناخت ممکن نیست. از نظر کراتوچویل اصولاً همین نرم‌ها و قواعد هستند که به تصمیم‌سازی می‌انجامند و عمل ناشی از آن تصمیم را برای دیگران قابل‌فهم می‌کنند.با این وجود، هر چند قواعد و نرم‌ها رفتار انسان‌ها را

1. Rules
2. Norms

تحت‌تأثیر قرارمی‌دهند، اما آن را به شکل قطعی تعیین نمی‌کنند و انسان می‌تواند با تجزیه و تحلیل خود یا تفسیری متفاوت به گونه‌ای دیگر عمل کند. علت این امر در آن است که در مورد مسائل اجتماعی لزوماً یک جواب روشن وجود ندارد.

فصل چهارم: کلمات و جهان: سازه‌انگاری اونف

نکته محوری در دیدگاه اونف این است که او به شکلی تحت‌تأثیر حقوق بین‌الملل است. در واقع علاقه وی در جایی قرار دارد، که روابط بین‌الملل و حقوق بین‌الملل به هم می‌رسند. او سعی دارد تا به شکلی همان ایده‌هایی که در مورد قواعد و عرف و شکل‌گیری آن در عرصه حقوق بین‌المللی وجود دارد را وارد روابط بین‌الملل نماید. نقطه شروع سازه‌انگاری وی از این جمله است که او می‌گوید : «انسان موجودی اجتماعی است». معنای این جمله آن است که انسان ساخته‌شده اجتماع و در عین‌حال موجودی است که می‌تواند از طریق عمل خود اجتماع را دچار تحول سازد.

از نظر اونف انسان از طریق «عمل»[۱] و «بیان»[۲] به جهان اجتماعی شکل می‌دهد، اما همین عمل و بیان تنها زمانی دارای معنا هستند که در قالب قواعد باشند. همین که جهان اجتماعی به واسطه عمل و بیان شکل گرفت، خود به عمل و بیان انسان شکل می‌دهد و به باز تولید آن می‌پردازد. بدین‌ترتیب هم قواعد و هم ساختار اجتماعی و درعین‌حال هم انسان قابلیت تغییر را دارند.

بنابراین در نظر اونف این انسان است که جامعه را می‌سازد، اما همان جامعه به انسان و عمل او شکل می‌دهد. اگر قرار است که عمل و کنش انسان معنا و مفهومی داشته باشد، باید مطابق با قواعد مورد پذیرش آن جامعه باشد. پس برای هرگونه تحلیل مسائل سیاسی و اجتماعی باید از شناخت قواعد شروع کرد. بدون درک قواعد، اصولاً نمی‌توان درک درستی از عملکردها و سیاست‌ها داشت و در نتیجه تجزیه‌وتحلیل با مشکل مواجه می‌شود. از نظر اونف این قواعد خود ساخته انسان هستند، پس‌از منظر «هستی‌شناسی» قابلیت تغییر دارند. با این وجود بعضی از قواعد آنچنان پذیرفته شده‌اند و باز تولید می‌شوند که دیگر تبدیل به «ساختار»[۳] شده‌اند و قابلیت تغییر را از دست داده‌اند. براین اساس قواعدی که جنبه ذهنی دارند و بر عملکرد انسان تأثیر می‌گذارند، از قابلیت تغییر پذیری برخوردارند. با این وجود انسان در یک محیط مادی نیز زندگی می‌کند که به ناچار تحت‌تأثیر آن قراردارد و البته این محیط مادی غیرقابل تغییر است.

1. Deed
2. Speech
3. Structure

به عنوان مثال انسان نمی‌تواند قواعد نفس‌کشیدن یا خوردن غذا را تغییر دهد. پس در نتیجه انسان هم تحت‌تأثیر واقعیات اجتماعی و هم واقعیات مادی زندگی می‌کند که تنها می‌تواند بخش اجتماعی آن را دچار تغییر سازد.

درگیری و مشارکت نظامی آلمان در خارج: مسأله «درگیری نظامی آلمان» به‌عنوان مورد مطالعاتی این کتاب انتخاب شده است. نویسنده سعی داشته تا دیدگاه سه کارشناس یاد شده را در مورد یک موضوع عینی مورد ارزیابی قراردهد، تا نقاط ضعف و قدرت هرکدام از آن‌ها را روشن نماید. به عبارت دیگر هدف نویسنده از این کار این بوده است تا نشان‌دهد که چگونه سرشناس‌ترین کارشناسان مکتب سازه‌انگاری در تبیین واقعیات بین‌المللی دچار کاستی هستند.

همان‌طور که می‌دانیم طبق قانون‌اساسی آلمان که پس از جنگ جهانی دوم تصویب شد، این کشور حق استفاده از نیروی‌نظامی را ندارد. افکار عمومی این کشور به‌شدت مخالف استفاده از نیروی‌نظامی و تحت‌تأثیر شعارهایی چون «نفی جنگ»[1] و «نفی فاشیسم»[2] بوده‌اند. اما با فروپاشی شوروی و ایجاد شرایط جدید به‌ویژه پس از حمله عراق به کویت ضرورت تغییر این موانع قانونی و مواضع مردمی احساس شد، که بالاخره پس از مباحث بسیار گسترده داخلی «دادگاه قانون اساسی فدرال آلمان» در سال ۱۹۹۴ مشارکت در حملات دسته‌جمعی و مشترک در قالب سازمان ملل و ناتو را قانونی نمود. در ادامه کتاب نویسنده به شکل خلاصه این تغییر سیاست آلمان را در دیدگاه ونت، کراتوچویل و اونف مورد ارزیابی قرارداده است.

ونت و تغییر سیاست نظامی آلمان: ونت تغییر سیاست نظامی آلمان را ناشی از تحولات بین‌المللی و تغییر در هویت آلمان مورد ارزیابی قرار می‌دهد. به عبارت دیگر، از نظر ونت هویت غیرنظامی آلمان تحت‌تأثیر شرایط پیش‌آمده در عرصه بین‌المللی من‌جمله فروپاشی شوروی و نیاز به اقدامات دسته‌جمعی در چارچوب ناتو برای حفظ منافع غرب دچار تغییر شد. آلمان کم‌کم باتوجه به تغییر در ساختار نظام بین‌الملل به بازتولید هویت نظامی خود پرداخت و در نتیجه این بازتولید در ادامه نقش بسیار فعال‌تری را در مداخلات نظامی ناتو ایفا نمود. نویسنده کتاب به نقد این شکل تجزیه‌وتحلیل ونت می‌پردازد و معتقد است که ونت اصولاً هیچ بهایی برای زبان و متغیرهای داخلی درونی آلمان، من‌جمله مسائل مرتبط با قانون اساسی و یا نقش افکار عمومی قائل نمی‌شود که نقطه‌ضعف تحلیل وی در همین‌جا قرار دارد.

1. Never again war
2. Never again fascism

کراتوچویل و تغییر سیاست نظامی آلمان: کراتوچویل از همان‌جا شروع می‌کند که ونت آن را نادیده گرفته است. نقش متغیرهای داخلی در تحول سیاست نظامی آلمان نکته‌ای است که کراتوچویل بر روی آن دست می گذارد. کراتوچویل از تحول ارزش‌ها، هنجارها و قواعد در درون جامعه آلمان صحبت می‌کند. البته منظور وی از معنای بین‌الاذهانی که شامل قواعد و نُرم‌ها هستند، چیزی فراتر از قانون اساسی می‌باشد. از نظر وی آنچه باعث تحول در سیاست نظامی آلمان شد، تغییر نُرم‌ها و قواعد بودند. تغییر قواعد و ارزش‌های ضدجنگ ازجمله این موارد هستند. با این وجود، از نظر نویسنده این که در درون یک جامعه یک سری قواعد بر دسته‌ای دیگر برتری یابند، کاملاً یک امر سیاسی و تحت‌تأثیر متغیرهای قدرت است. به عبارت دیگر در اوایل دهه نود که در آلمان طرفداران و مخالفان سیاست جدید با همدیگر بحث می‌کردند که در نهایت به پیروزی طرفداران استفاده از نیروی‌نظامی به پایان رسید، بیشتر حالت سیاسی داشت. انتخاب یک سری نرم‌ها در مقابل نُرم‌های رقیب کاملاً سیاسی است که از نظر نویسنده این امر نقطه‌ضعف دیدگاه کراتوچویل است. به عبارت دیگر این که در آلمان ارزش‌های ضد جنگ با ارزش‌هایی جایگزین شدند که موافق با انجام اقدامات نظامی در خارج بود، بیشتر حالت سیاسی داشت، بدین معنا که طرفداران دیدگاه دوم قدرت بیشتری داشتند و در نتیجه پیروز شدند.

اونف و مداخلات نظامی آلمان در خارج: کار اونف نیز شبیه به کراتوچویل است. اونف نیز بر روی قواعد تأکید دارد، با این تفاوت که وی نشان می‌دهد که چگونه اقدامات آلمان در خارج از کشور و مشارکت این کشور در اقدامات دسته‌جمعی کم‌کم تفاسیر نوینی از قانون‌اساسی را شکل داد که در نهایت منجر به تصویب قوانین جدید گشت. به عبارت دیگر اقدامات و عمل آلمان به قواعد جدیدی شکل داد که در نهایت مجوز اقدامات نظامی دسته‌جمعی را می‌داد. پس تحول در سیاست نظامی آلمان را می‌باید ناشی از اقدامات عملی و در نتیجه آن‌ها مورد ارزیابی قرارداد.

آنچه نویسنده در نقد اونف مطرح می‌کند، این که وی این مسأله را نادیده می‌گیرد که چه عواملی باعث شد تا آلمان برخلاف قواعد و مقررات خود دست به اقداماتی بزند که تا پیش از تصویب قانون جدید غیرقانونی بود. به عبارت دیگر چگونه می‌توان عمل آلمان را که ناقض واقعیت‌های غیرمادی که منظور همان قواعد و مقررات هستند را توجیه کرد. به تعبیری دیگر چگونه می‌توان تناقض بین واقعیت عینی یعنی مداخلات آلمان در خارج از کشور را با واقعیات غیرمادی که منظور همان قواعد و مقررات داخلی هستند را در یک زمان توجیه کرد.

بدین‌ترتیب نویسنده نشان می‌دهد که سازه‌انگاری، علی‌رغم همه نکات مثبت، چه در سطح نظری و چه در سطح تجزیه و تحلیل موارد عینی با مشکلات متعددی مواجه است. در پایان کتاب نویسنده به نقادی‌های خود ادامه می‌دهد و با توسل به دیدگاه‌های پست‌مدرنیزم و به‌ویژه ژان ژاک دریدا، سعی دارد تا اصولاً سازه‌انگاری را متهم به «تقلیل‌گرایی» نماید. به عبارت دیگر نویسنده این کتاب ایراد همیشگی پست‌مدرن‌ها از نظریه سازه‌انگاری را مطرح می‌نماید، مبنی بر این که این نظریه با پذیرش «حداقل شالوده» نه در حد وسط بین خردگرایان با پست‌مدرن‌ها، بلکه در صف خردگرایان قرار می‌گیرد. نویسنده با کمک گرفتن از دریدا نشان می‌دهد که چیزی خارج از متن وجود ندارد.

واقعیات عینی که نظریه‌پردازان خردگرایان و سازه‌انگار مدعی آن هستند، چیزی جز محصول گفتمان خود آن‌ها نیست. اگرچه سازه‌انگاری با پذیرش حداقل شالوده و باور به تغییرپذیری واقعیات اجتماعی دیدگاهی قابل‌قبول‌تر از خردگرایان دارد، اما باید این نکته را متذکر شد آنچه که نظریه‌پردازان سازه‌انگار مدعی واقعیت داشتن آن هستند چیزی جز ساخته‌های ذهنی خود آن‌ها نیست. همه آن چیزی را که اونف، کراتوچویل و ونت مطرح می‌کنند که بر فرض تأکید بر هویت یا قواعد و ارزش‌هاست، تنها در چارچوب متن نظریه آن‌ها قابل فهم می‌باشد و اصولاً معادل عینی برای آن‌ها وجود ندارد.

در نقد دیگری نویسنده جدایی بین نظریه و عمل که در سازه‌انگاری به شکل پنهانی مورد پذیرش قرارگرفته است را مورد توجه قرارمی‌دهد و بیان می‌دارد که نمی‌توان مرز روشنی بین نظریه و عمل کشید، چرا که نظریه خود خصلت عملی دارد و عمل از دل نظریه متولد می‌شود. در حالی که در سازه‌انگاری این‌گونه فرض‌شده که نظریه‌پرداز و نظریه وی در شکل‌دادن به واقعیات ادعایی‌شان نقشی ندارند.

از طرف دیگر هر کدام از این سه کارشناس برجسته از یک نقطه شروع کرده‌اند و بر مفهوم خاصی تأکید نموده‌اند. ونت بر ساختگی‌بودن هویت و کراتوچویل و اونف بر نقش قواعد و هنجارها و معانی بین‌الاذهانی و این درست مطلبی است که مورد نقد نویسنده کتاب می‌باشد. از نظر وی همین مسأله ایراد اساسی هر سه نظریه‌پرداز است. این که ما یک نقطه شروع داشته باشیم و نظریه خود را براساس آن قرار دهیم یعنی انتخاب نموده‌ایم و هر انتخابی معادل با کار سیاسی و بنابراین حذف سایرین محسوب می‌شود.

نقد و نتیجه‌گیری

کتاب حاضر اگرچه با نگاه انتقادی به نظریه سازه‌انگاری نگاه نموده است، با این وجود خود به شکل ساده و مناسبی به معرفی ایده‌های محوری آن پرداخته است. اصولاً یکی از مشکلات مطالعه نظریه سازه‌انگاری مشکل درک ایده‌ها و مفروضات محوری آن‌ها می‌باشد. این کتاب به شکل تقریباً ساده‌ای این کار را انجام داده است. به عبارت دیگر با خواندن کتاب حاضر ذهن خواننده می‌تواند به یک درک مناسب از سازه‌انگاری برسد، چیزی که با خواندن سایر متون مشابه کمتر به دست می‌آید. ضمن این که چون نویسنده نقاط تفاوت سازه‌انگاری با خردگرایان و پست‌مدرنیسم را به تفصیل بیان نموده است، این امر نیز هم به درک سازه‌انگاری و هم تبیین جایگاه آن در نظریه‌پردازی روابط بین‌الملل کمک می‌نماید.

با این وجود، نویسنده در نقد نظریه‌های ونت، کراتوچویل و اونف از ایده‌های پست‌مدرنیسم استفاده نموده است که نمی‌تواند شکل منطقی داشته باشد. طبیعتاً نقد یک نظریه با طرح دیدگاه‌های رقیب آسان به نظر می‌رسد. مهم آنست که یک دیدگاه و یا یک نظریه را با توسل به گفتمان خود آن‌ها به نقد کشید. نظریه‌ها با همدیگر تفاوت‌هایی دارند و می‌توان هر نظریه را به آسانی با ایده‌های نظریه دیگری به نقد کشید. در نتیجه نقد سازه‌انگاری از نگاه پست‌مدرنیستی و بیان نقاط تفاوت این دو چیزی است که خود سازه‌انگاران به خوبی به آن آگاه هستند.

دوم این که هر چند نویسنده دیدگاه هر سه نظریه‌پرداز سازه‌انگار را نقد نموده است و آن‌ها را در تبین واقعیات بین‌المللی ناتوان دانسته، بیان ننموده که در این بُعد پست‌مدرنیسم خود چه ویژگی مثبتی دارد. مسئله این است که از جمله انتقادات به پست‌مدرنیسم عدم توانایی آن در تجزیه و تحلیل مسائل بین‌المللی و باقی‌ماندن در سطح نقد می‌باشد. به عبارت دیگر مهم‌ترین نقد بر پست‌مدرن‌ها باقی‌ماندن در سطح نقادی و عدم‌توانایی آن‌ها در ورود به عرصه تجزیه و تحلیل است، در حالی که سازه‌انگاران حداقل در این بُعد دارای توانایی‌های هستند و می‌توانند وارد عرصه تجزیه و تحلیل مسائل بین‌المللی و ارائه راهکار گردند.

قاسم ترابی ـ دانشجوی دکترای روابط بین‌الملل

نقد و معرفی کتاب

سارکوزی، اسرائیل و یهودیان

Paul-Eric BLANRUE, Marco Pietteur, *Sarkozay,Israel et les Juifs*, edition, Belgique, 2009, 207p.

امروز در فرانسه نمی توان در آرامش و مصونیت در مورد یهودیان صحبت کرد، چرا که موضوع یهودیان به صورت یک تابو درآمده است. اگر کسی از دولت سارکوزی به‌عنوان یک دولت یهودی انتقاد کند، برچسب ضدیهود به او می‌زنند.

در سال ۱۹۶۷ شارل دوگل برای اولین‌بار فاصله‌هایی که سیاست فرانسه با اسرائیل داشت را اعلام کرد. اما در سال ۲۰۰۷ ، ناگهان همه چیز تغییر کرد. با روی کار آمدن نیکولا سارکوزی که مدت‌ها در رأس حزب گلیست‌های فرانسه (حزب حاکم) بود، موضع دولت فرانسه برخلاف اظهارات ژنرال دوگل در آمد. در حقیقت سارکوزی سیاستی خلاف سیاست بنیان‌گذار جمهوری پنجم فرانسه را پیش گرفته است. از نظر او، هرگونه انتقاد از اسرائیل، علامت یهودی ستیزی محسوب می‌شود.

پل ـ اریک بلان‌رو، نویسنده کتاب یک تاریخ‌شناس است که تاکنون کتاب‌های متعددی درخصوص مسائل تاریخی و مسائل روز نوشته است. وی همچنین ناشر مجله Historia است.

هدف پل ـ اریک بلان‌رو نویسنده کتاب در تهیه این اثر، آگاهی دادن به مردم به ویژه به جامعه فرانسه از خطراتی است که سیاست جدید دولت سارکوزی را تهدید می‌کند. وی چشم خواننده را به روی راه کارهایی که سارکوزی برای سیاست خارجی خود تعریف کرده است، باز می‌کند. او این موضوع را مطرح می‌کند که چرا سارکوزی در راهی خلاف منافع کشورش گام برمی‌دارد و خطر این رفتار آن است که فرانسه به‌زودی به چالش‌های بزرگ به‌ویژه در لبنان و ایران گرفتار خواهد شد.

نویسنده همچنین به تک تک شبکه‌های نزدیک به اسرائیل که در استراتژی فرانسه به کار گرفته می‌شود، اشاره دارد و سرانجام شجاعت و جسارتی که در افکار منتقدانه فرانسه سنتی وجود داشته را زنده می‌کند.

در این کتاب می‌خوانیم: «در روزنامه‌های عربی‌زبان فرانسه، مرتب از نفوذ «لابی‌های یهودی» در این کشور صحبت می‌کنند. این در حالی است که نیکولا سارکوزی علاقه خود به جامعه یهود را کتمان نمی‌کند و از اسرائیل به‌عنوان «معجزه قرن بیستم» یاد می‌کند».

نزدیک شدن فرانسه در سیاست خارجی خود به اسرائیل و در کنار آن مبارزه با یهودی‌ستیزی در فرانسه، هرگونه انتقاد از سیاست اسرائیل را مانع می‌شود. این سیاست درست عکس اظهارات ژنرال دوگل در سال ۱۹۶۷ است که گفت: «جمهوری پنجم از تمام پیوندهای نزدیکی که رژیم گذشته با اسرائیل بسته بود، رها شده است...» و وی دولت یهودی اسرائیل را به اشغال سرزمین‌ها با زور و فشار و آتش متهم نمود و به نوعی حرکت آن‌ها را تروریستی خواند.

در حقیقت ژنرال دوگل به محض این که به قدرت رسید کلیه همکاری‌های نامشروع بین دولت فرانسه و اسرائیل را که در جمهوری چهارم فرانسه پایه‌گذاری شده بود، متوقف کرد، ازجمله همکاری در زمینه سلاح هسته‌ای. جنگ ۶ روزه نشانه‌ای از برگشت تصمیم فرانسه نسبت به اسرائیل بود.

امروز فرانسه سارکوزی با فرانسه زمان دوگل کاملاً متفاوت است. حتی با زمان ریاست جمهوری ژاک شیراک هم اختلاف دارد. بازگشت فرانسه به شاخه نظامی ناتو در ۸ فوریه ۲۰۰۸ نیز درست عکس سیاست خارجی ژنرال دوگل است که در سال ۱۹۶۶ فرانسه را از شاخه نظامی ناتو خارج ساخت. در ادامه سیاست دوگل، در زمان ریاست جمهوری ژاک شیراک نیز شاهد بودیم که دوویلپن وزیر امور خارجه وقت فرانسه در سخنرانی خود در سازمان ملل از اشغال نظامی عراق انتقاد نمود. حال آیا فرانسه یک کشور هم‌قطار سیاست اسرائیل شده است؟ چرا سارکوزی حرکت ضدصهیونیستی را با یهودی‌ستیزی برابر می‌داند؟ امروز در فرانسه مذاکره درخصوص رابطه با اسرائیل به صورت تابو در آمده است. فرانسه، کشوری که سال‌ها از نفوذ فرهنگی در سایر کشورها برخوردار بود، کم‌کم نفوذ خود را از دست می‌دهد. نویسنده در نتیجه‌گیری کتاب می‌نویسد: «اگر روزی فرانسه در کنار اسرائیل وارد جنگ علیه ایران یا لبنان یا هر جای دیگر شود، چه کسی می‌داند هویت یهودیان فرانسه به چه صورت در خواهد آمد؟» به نظر نویسنده باید حساب یهودیان را از صهیونیست‌ها جدا دانست، چرا که از نظر تاریخی صهیونیسم با یهودیت وجه مشترکی ندارند. یهودیت یک مذهب چندین هزار ساله است در حالی که صهیونیسم یک تشکل سیاسی است که چندان از عمر آن نمی‌گذرد.

همچنین نویسنده معتقد است: در حال حاضر نیکولا سارکوزی از مسیر تاریخی عقب مانده است و فرانسه را به بن‌بست می‌کشاند. به ستوه آوردن کشورهایی نظیر عراق، ایران، کره، فلسطین، کوبا، سوریه و لبنان توسط اسرائیل نه‌تنها نشانه قدرت این کشور نیست بلکه ضعف آن را نشان می دهد. تاریخ نشان داده است که آمریکا همیشه پشتیبان اسرائیل نبوده است (برای مثال سال ۱۹۵۶ در جریان کانال سوئز). از این‌رو ، سارکوزی با نادیده‌گرفتن مسائل تاریخی، فرانسه را به قهقرا می‌برد. جهان در حال تغییر است و ما شاهد ظهور قدرت‌هایی مانند روسیه، چین، هند و آمریکای جنوبی هستیم و این در حالی است که فرانسه به جای مستحکم کردن نظام خود و گره‌خوردن با سنت‌های اخلاقی، راه جدیدی را پیش گرفته است.

با ورود اینترنت، دیگر جوانان فرانسه فشارهای ایدئولوژیکی، تاریخی و سیاسی را تحمل نمی‌کنند. به همین دلیل یهودیان فرانسه باید برچسب یهودیت را در محافل عمومی از خود بردارند. در محافل سیاسی نیز از سارکوزی گرفته تا دیگران باید از تعصب‌های مذهبی به دور باشند. باید جامعه را برمبنای بهزیستی و عدالت اجتماعی ـ زمینه‌هایی که فرانسه همیشه در آن‌ها شاخص بوده است ـ پیش برد. هنرمندان ، نویسندگان، تاریخ‌نویسان و روشنفکران می‌توانند با ارائه الگوهای جدید ، عقاید تأثیرگذار و دارای پتانسیل را برای تقویت جامعه ارائه دهند.

عناوین هفت فصل کتاب عبارتند از: لابی‌های یهودی یا شبکه‌های نزدیک به اسرائیل؟، جایگاه و ارزش جامعه، دست‌اندرکاران شبکه‌های آمریکایی، سارکوزی اسرائیلی، چریک‌های تل‌آویو، اشرافیت نوین، فرهنگ و وابستگی.

معصومه سیف افجه‌ای ـ مرکز مطالعات اروپا

impediments of strategic partnership between Turkey and the West will also be analyzed.

Evolution of the Concept of Deterrence in the Zionist Regime's Security Strategy

Due to the fact that the Zionist political system has been based on occupation and force, this entity has been always concerned with internal and external threats affecting its security. The issue of 'security', hence, has been the main concern of this regime since its inception. To guarantee its security, different strategies and means have been employed; among them the concept of 'deterrence' has been the vital pillar of Israel's strategic doctrine. The strategy of deterrence aimed at a range of goals from providing the daily security to preventing conventional wars and finally to prevention of non-conventional war, by enforcing regional countries to recognize the Zionist regime. This strategy has been succeeded in deterring conventional wars. However, it has failed in obtaining other goals. The present article aims to analyze the evolution of the concept of deterrence in the Zionists security strategy, based on the theory of asymmetric wars and the experience of the 33-day-war against Hezbollah.

Law. However, despite some achievements and good steps in this regard, the activity of extremist and anti-hegemonic groups has not decreased. Therefore, the possibility of a nuclear terrorist incident remains as a relevant concern. The present article aims to analyze the current situation and to suggest some mechanisms for combating terrorism.

The Role and status of Territory in International Relations

To understand the rules of foreign policy and international relations in the 21^{st} century, we should consider the evolution of the concept of territory. In the current world which is facing increasing waves of globalization and in which many phenomena like pollution, terrorism and transnational organizations are borderless, it is inappropriate to talk about geopolitics in its traditional context. Meanwhile, this does not mean that we will not witness the effect of 'territory' any more. The issue of territory has been the matter of identity, security and stability for human beings in all centuries and in different areas. Territory has been among the major rules in political geography and politics among nations. During the recent decades there has been debates on de-territoriality which requires more research and inquiry. The present article aims to study the decisive effects of territory and contribute to this debate.

The Process of Turkey-West Integration

This article will study the effective elements in integration process and strategic partnership between Turkey and the West, utilizing a descriptive-analytical approach. The United States aims to expand its influence and the space of maneuver in peripheral regions of Turkey. Turning the Injerlik military base into the most important military base of the United States in three important regions of the Middle East, Caucasus and Balkan is one of the strategic goals of the United States. The importance of Turkey for the European Union and obstacles of Turkey's membership in this Union is another subject of discussion in this article. The European Union is well aware that due to fact of neighborhood with Turkey, this Union is in need of special plans for interaction with this country. The obstacles for integration and the

students who may wish to continue their education at Chinese universities or learning the Chinese language. Experts believe that China is taking every step to convince the world about its peaceful aims, guarantee access to resources for sustainable economic growth and ultimately to isolate Taiwan. The present article aims to assess the extent of the Chinese soft war, its utility vis-à-vis the United States, and its progress in different regions of the world.

The Legal Status of Diplomatic Courier and Diplomatic Bag in International Law

From the ancient times, use of courier has been a means of diplomatic communication and exchange of diplomatic documents has been usual among States. The methods and modalities of dispatching diplomatic courier and exchange of diplomatic missions were codified by four conventions on 'Diplomatic Law', protecting diplomatic communication. Iran has been a party to these conventions. Yet, these conventions lack explicit reference to support the legal status of diplomatic courier and diplomatic bags. To resolve this defect, in 1980 the International Law Commission (ILC) began to draft a new convention to support the diplomatic courier and diplomatic bags. After 18 years, in 1998 this commission presented a draft convention entitled "Status of the Diplomatic Courier and the Diplomatic Bag not Accompanied by Diplomatic Courier". The aim of this draft was to create uniformed rules to facilitate the legal support for diplomatic courier and diplomatic bags. However, this end has yet to be materialized.

The Global Framework of International Criminal Law in Combating Nuclear Terrorism

One of the most challenging terrorist scenarios of the contemporary era is the possibility of nuclear terrorism. Today the dark shadow of nuclear terrorism is looming due to the fact that extremist and anti-hegemonic elements are well aware of the power of these weapons and may wish to obtain it as an important instrument for deterrence and even suicide attacks against their perceived enemies. International community has been aiming to establish mechanisms for combating this terrible phenomenon in the framework of International Criminal

adopted in 2000 Summit at the same place. The above mentioned document has adopted quantitative implementation of some development goals up to 2015. This article aims to have a comprehensive review on the UN efforts with regard to development, to analyze the conducive grounds which led to adoption of the "Millennium Development Goals" and to evaluate the effective implementation of the goals as has been stipulated in the Millennium Document. Taking into account other UN initiatives in the past decades on sustainable development, human development, and facilitating finance for development projects, the achievements of the UN and its subsidiary organs in helping developing countries will be assessed too.

Environment from the Realist, Liberalist and Eco-Radical Perspectives

Nowadays the importance of issues related to the environment is incontrovertible. Concerns over environmental challenges, such as maritime pollution, global warming, deforestation, desertification, extinction of endangered species, etc. are indispensable questions of the 21^{st} century. These anxieties are so severe that while 'international security' and 'global economy' are two main subjects of concern in international relations, we must add the subject of environment as the third great concern. One may ask how realism and liberalism, as two dominant theories of international relations, may approach and analyze this phenomenon. How the new approach to the subject of environment, known as eco-radical perspective, would analyze subjects related to the environment? The present article aims to study different aspects of environmental issues from the perspective of these schools of thought.

Dimensions of the Chinese Soft War against the USA

Soft power refers to the influence of one State over other States by using the means of persuasion and attraction rather than threat and military force. Within this framework, China is increasingly supporting cultural interactions with other countries to expand its influence and impression in the world. To this end, China is taking most advantage from dispatching medical doctors and teachers to other developing countries and providing scholarship for foreign

Behaviorology of India's New Approaches in Foreign Policy

The fast growth of development in Asian countries has accelerated two trends: first, this region is turning into one of the most dynamic regions within the world economy. Second, this region is emerging as a new global center of wealth and power. The requirements of economic development from one hand and dramatic changes in international system from the other hand have imposed new directions on foreign policies of these states. A quick review of India's foreign policy during the last two decades illustrates the dramatic changes in foreign policy of this country which could be marked as a shift to right in India's foreign policy. Indian as a founding member of the Non Aligned Movement (NAM) has traditionally had a left-oriented foreign policy approach. However, its new approach and its strategic affiliation with the USA will have significant ramifications in the region.

Space and National Security: Implications of Iran's Progress for its National Security

In the last recent years, along with Iran's extensive development in various scientific areas, big steps are taken in the space technologies transforming Iran to a State enjoying advanced space know-how and a flag practically present in the space. There are clear indications that research and development in space technology by Iranian scientists and their achievements in this field has had positive ramifications for Islamic Republic of Iran in different areas, including its national security. Taking into account the current international competition in space activities, this article evaluates the links between development in space technology and national security and introduces suggestions for more efficiency and enjoying more influence and active presence in space.

The United Nations and Ideals for Development: from Dream to Reality

A special session of the United Nations convened in September 2010 at its headquarters in New York to assess the progress of implementation of the Millennium Development Goals which was

The Institute for Political and International Studies was founded in September 1983 with the objective of undertaking and encouraging the study and research of issues relevant to Islamic Republic of Iran's foreign policy. Thus, the Institute's main aims are: to conduct and promote independent research in the field of international relation; to undertake and encourage the analysis, investigation, and dissemination of knowledge in the political, economic, legal, strategic, and cultural areas; to gather, present, and publish reliable information and accourate and intelligent judgement of international affairs and, to advance the analytical understanding of vital issues affecting Iran and other Islamic countries.

The Institute has a staff of approximately 100, made up of researchers, sepcialists, and diplomats. Scholars from different universities also participate in some of the research projects. IPIS organizes seminars as well as conferences both at the Institute and universities such as Tehran University to acquaint the public more fully with its activities and with vital foreign policy issues. Seminar lectures and discussions are usually published as "Seminar reports". As the Institute regards the publication of its research findings an important part of its activities, they are published in the form of books, articles , and occasional papers.

The *Journal of Foreign Policy* is the quarterly Journal of the Institute, and is devoted to the study of international affairs. It publishes original articles on political, economic, strategic, legal, and cultural issues in international relations, with a special emphasis on foreign policy issues.

All correspondence concerning subscriptions to the *Journal of Foreign Policy* or information on the Institute's publications should be sent to:

The Publishing- House of the Foreign Ministry,

Tehran: P.O. Box: 15875/6353 Tel: 22802649

Tehran, Iran.

In The Name of God